سفرنامهٔ
میرزا خانلرخان اعتصام الملک

تألیف میرزا خانلر خان اعتصام الملک



به کوشش:
منوچهر محمودی

بسم الله الرحمن الرحیم

سفرنامه میرزا خانلرخان اعتصام الملک

نویسنده:

منوچهر محمودی

ناشر چاپی:

نسخه خطی

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

فهرست ----- ۵

سفرنامه میرزا خانلرخان اعتصام الملک ----- ۲۴

مشخصات کتاب ----- ۲۴

[فهرست] ----- ۲۴

فصل اول شرح حال میرزا خانلر خان اعتصام الملک ----- ۲۵

اشاره ----- ۲۵

پیش گفتار ----- ۲۵

میرزا خانلر خان اعتصام الملک ----- ۲۶

فصل دوم روزنامه سفر لندن ----- ۴۵

اشاره ----- ۴۵

روزنامه سفر لندن ----- ۴۵

روز شنبه هفدهم شهر محرم الحرام ----- ۴۵

*** روز یکشنبه هیجدهم محرم ----- ۴۷

*** روز سه شنبه بیستم ----- ۴۸

*** روز پنجشنبه ----- ۵۰

روز دویم ----- ۵۱

*** روز بیست و سیم ----- ۵۱

*** روز شنبه بیست و چهارم، ----- ۵۶

*** روز یکشنبه بیست و پنجم، ----- ۵۷

*** روز دویم ماه صفر. ----- ۵۸

*** روز چهاردهم صفر ----- ۶۱

*** روز هفدهم صفر ----- ۶۲

*** روز هیجدهم، ----- ۶۲

*** روز نوزدهم ----- ۶۲

*** روز بیستم ---------- ۶۳
*** روز بیست و یکم ---------- ۶۳
*** روز بیست و دویم ---------- ۶۳
*** روز بیست و سیم ---------- ۶۳
*** روز پنجشنبه بیست و هفتم ---------- ۶۴
*** روز یکشنبه سلخ صفر ---------- ۶۵
*** روز پنج شنبه چهارم ربیع الاول ---------- ۶۸
*** روز جمعه پنجم ---------- ۷۷
*** روز شنبه و یکشنبه ---------- ۷۸
*** روز دوشنبه هشتم ---------- ۷۸
*** روز سه شنبه نهم ---------- ۸۰
*** روز چهارشنبه ---------- ۸۰
*** روز پنجشنبه یازدهم ---------- ۸۰
*** روز جمعه دوازدهم شهر ربیع الاول ---------- ۸۳
*** روز بیست و پنجم ---------- ۸۶
*** روز بیست و ششم ربیع الاول ---------- ۸۶
فصل سوم روزنامه سفر عتبات ---------- ۱۰۷
فصل چهارم روزنامه سفر قائن ---------- ۱۲۲
اشاره ---------- ۱۲۲
روز جمعه بیست و ششم ---------- ۱۲۳
روز شنبه بیست و هفتم ---------- ۱۲۵
روز یکشنبه بیست و هشتم ---------- ۱۲۶
روز دوشنبه بیست و نهم ---------- ۱۲۷
روز سه شنبه سلخ ذیحجه ---------- ۱۲۹
روز چهارشنبه غره محرم ۱۲۹۴ ---------- ۱۳۱
روز جمعه سیم. ---------- ۱۳۴

روز شنبه پنجم. ۱۳۸
روز یکشنبه ششم ۱۳۹
روز دوشنبه هفتم ۱۴۱
روز سه شنبه هشتم ۱۴۴
روز چهارشنبه نهم ۱۴۵
روز پنج شنبه، عاشورا ۱۴۶
روز جمعه یازدهم ۱۴۷
روز یکشنبه سیزدهم ۱۵۰
روز دوشنبه چهاردهم ۱۵۲
روز سه شنبه پانزدهم ۱۵۳
روز چهارشنبه شانزدهم ۱۵۴
روز پنجشنبه هفدهم ۱۵۵
روز جمعه هیجدهم ۱۵۶
روز شنبه نوزدهم ۱۵۷
روز یکشنبه بیستم ۱۵۸
روز دوشنبه بیست و یکم ۱۵۹
روز سه شنبه بیست و دوم ۱۶۰
روز پنجشنبه بیست و چهارم ۱۶۲
روز جمعه بیست و پنجم ۱۶۳
روز شنبه بیست و ششم ۱۶۴
روز یکشنبه بیست و هفتم ۱۶۶
روز دوشنبه بیست و هشتم ۱۶۸
روز سه شنبه بیست و نهم ۱۶۹
روز چهارشنبه سلخ. ۱۷۱
روز پنجشنبه غره صفر ۱۷۲
روز جمعه دوم ۱۷۳

روز شنبه سیم ۱۷۴
روز یکشنبه چهارم ۱۷۶
روز دوشنبه پنجم ۱۷۶
روز سه شنبه ششم ۱۷۷
روز چهارشنبه هفتم ۱۷۹
روز پنجشنبه هشتم ۱۸۰
روز جمعه نهم ۱۸۲
روز شنبه دهم ۱۸۵
روز یکشنبه یازدهم ۱۸۶
روز دوشنبه دوازدهم ۱۸۶
روز سه شنبه سیزدهم ۱۸۷
روز چهارشنبه چهاردهم ۱۸۹
روز پنجشنبه پانزدهم ۱۹۰
روز جمعه شانزدهم ۱۹۱
روز شنبه هفدهم ۱۹۲
روز یکشنبه هجدهم ۱۹۳
روز دوشنبه نوزدهم ۱۹۳
روز سه شنبه بیستم ۱۹۵
روز چهارشنبه بیست و یکم ۱۹۶
روز پنجشنبه بیست و دویم ۱۹۷
روز جمعه بیست و سیم ۱۹۸
روز یکشنبه بیست و پنجم ۲۰۱
روز دوشنبه بیست و ششم ۲۰۳
روز سه شنبه بیست و هفتم ۲۰۵
روز چهارشنبه بیست و هشتم ۲۰۶
روز پنجشنبه بیست و نهم ۲۰۷

روز جمعه سلخ. ۲۱۰
روز شنبه غره ربیع الاول. ۲۱۲
روز یکشنبه دویم. ۲۱۳
روز دوشنبه سیم. ۲۱۴
روز سه شنبه چهارم ۲۱۶
روز چهارشنبه پنجم ۲۱۷
روز جمعه هفتم ۲۱۸
روز شنبه هشتم ۲۱۸
روز یکشنبه نهم ۲۱۸
روز دوشنبه دهم ۲۱۸
روز سه شنبه یازدهم ۲۲۰
روز چهارشنبه دوازدهم ۲۲۰
روز پنجشنبه سیزدهم ۲۲۰
روز جمعه چهاردهم ۲۲۰
روز شنبه پانزدهم ۲۲۰
روز یکشنبه شانزدهم ۲۲۱
روز دوشنبه هفدهم ۲۲۱
روز سه شنبه هیجدهم ۲۲۱
روز چهارشنبه نوزدهم ۲۲۴
روز پنجشنبه بیستم ۲۲۴
روز جمعه بیست و یکم ۲۲۴
روز شنبه بیست و دویم ۲۲۵
روز یکشنبه بیست و سیم ۲۲۵
روز دوشنبه بیست و چهارم ۲۲۵
روز سه شنبه بیست و پنجم ۲۲۵
روز چهارشنبه بیست و ششم ۲۲۵

روز پنجشنبه بیست و هفتم ۲۲۷
روز شنبه بیست و نهم ۲۲۸
روز یکشنبه غره ربیع الثانی ۲۲۸
روز دوشنبه دویم ۲۲۸
روز سه شنبه سیم ۲۳۰
روز چهارشنبه چهارم ۲۳۰
روز پنجشنبه پنجم ۲۳۱
روز جمعه ششم ۲۳۱
روز شنبه هفتم، الی شنبه چهاردهم ۲۳۱
روز جمعه این هفته ۲۳۲
روز پنج شنبه نوزدهم. ۲۳۵
روز جمعه بیستم. ۲۳۶
روز شنبه بیست و یکم. ۲۳۶
روز یکشنبه بیست و دویم. ۲۳۶
روز دوشنبه بیست و سیم. ۲۳۸
حرکت از مشهد به سمت قائن روز سه شنبه بیست و چهارم ۲۳۸
روز چهارشنبه بیست و پنجم. ۲۳۹
روز پنجشنبه بیست و ششم. ۲۳۹
روز شنبه بیست و هشتم. ۲۳۹
روز یکشنبه بیست و نهم. ۲۴۰
روز دوشنبه سلخ. ۲۴۲
روز سه شنبه غره جمادی الاولی. ۲۴۲
روز چهارشنبه دویم. ۲۴۲
روز پنجشنبه سیم. ۲۴۲
روز جمعه چهارم. ۲۴۳
روز شنبه پنجم. ۲۴۴

روز یکشنبه ششم. ۲۴۴
روز دوشنبه هفتم. ۲۴۵
روز سه شنبه هشتم. ۲۴۵
روز چهارشنبه نهم. ۲۴۸
روز گذشته ۲۴۸
روز پنجشنبه دهم. ۲۵۰
روز جمعه یازدهم. ۲۵۱
روز شنبه دوازدهم. ۲۵۲
ورود بیرجند ۲۵۲
روز یکشنبه سیزدهم. ۲۵۲
روز دوشنبه چهاردهم. ۲۵۴
روز سه شنبه پانزدهم. ۲۵۵
روز چهارشنبه شانزدهم. ۲۵۵
روز پنجشنبه هفدهم. ۲۵۶
روز جمعه هجدهم. ۲۵۸
روز شنبه نوزدهم. ۲۵۹
روز یکشنبه بیستم. ۲۶۰
روز دوشنبه بیست و یکم. ۲۶۳
روز سه شنبه بیست و دویم. ۲۶۳
روز چهارشنبه بیست و سیم. ۲۶۳
روز پنجشنبه بیست و چهارم. ۲۶۵
روز جمعه بیست و پنجم. ۲۶۷
روز شنبه بیست و ششم. ۲۶۷
روز یکشنبه بیست و هفتم. ۲۶۸
روز دوشنبه بیست و هشتم. ۲۶۸
روز سه شنبه بیست و نهم. ۲۶۸

روز پنجشنبه دویم. ---------- ۲۶۹
روز جمعه سیم. ---------- ۲۷۱
روز شنبه چهارم. ---------- ۲۷۱
روز یکشنبه پنجم. ---------- ۲۷۱
روز دوشنبه ششم. ---------- ۲۷۲
روز سه شنبه هفتم. ---------- ۲۷۳
روز چهارشنبه هشتم. ---------- ۲۷۳
روز پنجشنبه نهم. ---------- ۲۷۴
روز جمعه دهم. ---------- ۲۷۴
روز شنبه یازدهم. ---------- ۲۷۴
روز دوشنبه سیزدهم. ---------- ۲۷۴
روز چهارشنبه پانزدهم. ---------- ۲۷۶
روز پنجشنبه شانزدهم. ---------- ۲۷۶
روز جمعه هفدهم. ---------- ۲۷۶
روز شنبه هجدهم. ---------- ۲۷۸
روز یکشنبه نوزدهم. ---------- ۲۷۸
روز دوشنبه بیستم. ---------- ۲۷۹
روز سه شنبه بیست و یکم. ---------- ۲۷۹
روز پنجشنبه بیست و سیم. ---------- ۲۸۰
روز جمعه بیست و چهارم. ---------- ۲۸۰
روز شنبه بیست و پنجم. ---------- ۲۸۰
روز یکشنبه بیست و ششم. ---------- ۲۸۰
روز دوشنبه بیست و هفتم. ---------- ۲۸۰
روز سه شنبه بیست و هشتم. ---------- ۲۸۱
روز چهارشنبه بیست و نهم. ---------- ۲۸۱
روز پنجشنبه غره رجب. ---------- ۲۸۱

روز دوشنبه پنجم. ---------- ۲۸۳
روز سه شنبه ششم. ---------- ۲۸۳
روز پنجشنبه هشتم. ---------- ۲۸۳
روز جمعه نهم. ---------- ۲۸۳
روز شنبه دهم. ---------- ۲۸۳
روز یکشنبه یازدهم. ---------- ۲۸۳
روز دوشنبه دوازدهم. ---------- ۲۸۳
روز سه شنبه سیزدهم. ---------- ۲۸۴
روز چهارشنبه چهاردهم. ---------- ۲۸۴
روز جمعه شانزدهم. ---------- ۲۸۵
روز یکشنبه هجدهم. ---------- ۲۸۵
روز دوشنبه نوزدهم. ---------- ۲۸۵
روز سه شنبه بیستم. ---------- ۲۸۶
روز چهارشنبه بیست و یکم. ---------- ۲۸۶
روز پنجشنبه بیست و دویم. ---------- ۲۸۶
روز دوشنبه بیست و ششم. ---------- ۲۸۶
روز سه شنبه بیست و هفتم. ---------- ۲۸۶
روز چهارشنبه بیست و هشتم. ---------- ۲۸۶
روز پنجشنبه بیست و نهم. ---------- ۲۸۸
روز جمعه سلخ. ---------- ۲۸۹
روز شنبه غره شعبان. ---------- ۲۹۰
روز یکشنبه دویم. ---------- ۲۹۲
روز دوشنبه سیم. ---------- ۲۹۴
روز سه شنبه چهارم. ---------- ۲۹۵
روز چهارشنبه پنجم. ---------- ۲۹۶
روز پنجشنبه ششم. ---------- ۲۹۸

روز جمعه هفتم. ۲۹۹
روز شنبه هشتم. ۲۹۹
روز دوشنبه دهم. ۳۰۲
روز سه شنبه یازدهم. ۳۰۳
روز چهارشنبه دوازدهم. ۳۰۴
روز پنجشنبه سیزدهم. ۳۰۴
روز جمعه چهاردهم. ۳۰۵
روز شنبه پانزدهم. ۳۰۶
روز یکشنبه شانزدهم. ۳۰۶
روز دوشنبه هفدهم. ۳۰۶
روز سه شنبه هیجدهم. ۳۰۷
روز چهارشنبه نوزدهم. ۳۰۷
روز پنجشنبه بیستم. ۳۰۷
روز جمعه بیست و یکم. ۳۰۸
روز دوشنبه بیست و چهارم. ۳۱۰
روز سه شنبه بیست و پنجم. ۳۱۰
روز چهارشنبه بیست و ششم. ۳۱۱
روز پنجشنبه بیست و هفتم. ۳۱۱
روز جمعه بیست و هشتم. ۳۱۱
روز شنبه بیست و نهم. ۳۱۳
روز یکشنبه سلخ شعبان. صبح. ۳۱۴
روز دوشنبه غره رمضان. ۳۱۵
روز سه شنبه دویم. ۳۱۶
روز چهارشنبه سیم. ۳۱۶
روز پنجشنبه چهارم. ۳۱۶
روز شنبه ششم. ۳۱۸

روز یکشنبه هفتم. ۳۱۹
روز دوشنبه هشتم. ۳۱۹
روز سه شنبه نهم. ۳۲۰
روز چهارشنبه دهم. ۳۲۰
روز پنجشنبه یازدهم. ۳۲۰
روز جمعه دوازدهم. ۳۲۲
روز یکشنبه چهاردهم. ۳۲۳
روز دوشنبه پانزدهم. ۳۲۳
روز سه شنبه شانزدهم. ۳۲۳
روز چهارشنبه هفدهم. ۳۲۳
روز پنجشنبه هجدهم. ۳۲۴
روز جمعه نوزدهم. ۳۲۴
روز شنبه بیستم. ۳۲۵
روز یکشنبه بیست و یکم. ۳۲۵
روز دوشنبه بیست و دویم. ۳۲۵
روز سه شنبه بیست و سیم. ۳۲۵
روز چهارشنبه بیست و چهارم. صبح ۳۲۶
روز جمعه بیست و ششم. ۳۳۰
روز یکشنبه بیست و هشتم. ۳۳۲
روز دوشنبه بیست و نهم. ۳۳۲
روز سه شنبه ۳۳۳
روز چهارشنبه دویم شوال. ۳۳۵
روز پنجشنبه سیم. ۳۳۶
روز جمعه چهارم. ۳۳۸
روز شنبه پنجم صبح، ۳۳۸
روز یکشنبه ششم صبح ۳۳۹

روز دوشنبه هفتم. صبح، ---------- ۳۳۹
راپرت اطلاعات طبس ---------- ۳۴۰
روز سه شنبه هشتم. صبح ---------- ۳۵۴
روز چهارشنبه نهم. صبح ---------- ۳۵۴
روز جمعه یازدهم. ---------- ۳۵۵
روز شنبه دوازده و یکشنبه سیزدهم. ---------- ۳۵۵
روز دوشنبه چهاردهم. ---------- ۳۵۵
روز سه شنبه پانزدهم. ---------- ۳۵۵
روز چهارشنبه شانزدهم و پنجشنبه هفدهم. ---------- ۳۵۶
روز جمعه هجدهم. ---------- ۳۵۶
روز شنبه نوزدهم و یکشنبه بیستم و دوشنبه بیست و یکم. ---------- ۳۵۶
روز سه شنبه بیست و دویم. ---------- ۳۵۶
روز چهارشنبه بیست و سیم. ---------- ۳۵۶
روز پنجشنبه بیست و چهارم. ---------- ۳۵۷
روز جمعه بیست و پنجم. ---------- ۳۵۷
روز شنبه بیست و ششم. ---------- ۳۵۷
روز یکشنبه بیست و هفتم. ---------- ۳۵۷
روز دوشنبه بیست و هشتم. ---------- ۳۵۷
روز سه شنبه بیست و نهم. ---------- ۳۵۸
روز پنجشنبه غره ذیقعده. ---------- ۳۶۰
روز جمعه دویم. ---------- ۳۶۰
روز پنجشنبه هشتم. ---------- ۳۶۰
روز جمعه نهم. ---------- ۳۶۰
روز یکشنبه یازدهم. ---------- ۳۶۱
روز دوشنبه دوازدهم. ---------- ۳۶۲
روز سه شنبه سیزدهم. ---------- ۳۶۲

روز چهارشنبه چهاردهم. ---------- ۳۶۲
روز پنجشنبه پانزدهم. ---------- ۳۶۲
روز جمعه شانزدهم. ---------- ۳۶۲
روز شنبه هفدهم و یکشنبه هجدهم. ---------- ۳۶۳
روز دوشنبه نوزدهم. ---------- ۳۶۳
روز سه شنبه بیستم. ---------- ۳۶۳
روز پنجشنبه بیست و دویم. ---------- ۳۶۳
روز جمعه بیست و سیم. ---------- ۳۶۳
روز شنبه بیست و چهارم. ---------- ۳۶۴
روز یکشنبه بیست و پنجم. ---------- ۳۶۴
روز پنجشنبه بیست و نهم. ---------- ۳۶۴
روز جمعه غره ذیحجه. ---------- ۳۶۶
روز شنبه دویم. ---------- ۳۶۶
روز یکشنبه سیم. ---------- ۳۶۶
روز دوشنبه چهارم. ---------- ۳۶۶
روز سه شنبه پنجم. ---------- ۳۶۷
روز چهارشنبه ششم. ---------- ۳۶۷
روز پنجشنبه هفتم. ---------- ۳۶۷
روز جمعه هشتم. ---------- ۳۶۷
روز شنبه نهم. ---------- ۳۶۷
روز یکشنبه دهم. ---------- ۳۶۷
روز دوشنبه یازدهم. ---------- ۳۶۸
روز سه شنبه دوازدهم ---------- ۳۶۸
روز چهارشنبه سیزدهم. ---------- ۳۶۸
از روز دوشنبه نوزدهم تا شنبه بیست و سیم ---------- ۳۶۸
روز یکشنبه بیست و چهارم. ---------- ۳۶۸

روز دوشنبه بیست و پنجم ---- ۳۶۸
روز سه شنبه بیست و ششم. ---- ۳۶۹
روز چهارشنبه بیست و هفتم ---- ۳۶۹
روز پنجشنبه بیست و هشتم ---- ۳۶۹
روز جمعه بیست و نهم صبح، ---- ۳۶۹
روز شنبه که نجوما عزه محرم بود ---- ۳۶۹
روز یکشنبه غره محرم ۱۲۹۵. ---- ۳۶۹
روز دوشنبه دویم صبح، ---- ۳۶۹
روز سه شنبه سیم ---- ۳۷۰
روز یکشنبه هشتم تا سه شنبه عاشورا ---- ۳۷۰
روز چهارشنبه یازدهم ---- ۳۷۰
روز شنبه سیزدهم. ---- ۳۷۴
روز یکشنبه چهاردهم تا چهارشنبه هفدهم ---- ۳۷۴
روز چهارشنبه هفدهم ---- ۳۷۴
روز پنجشنبه هجدهم ---- ۳۷۴
روز جمعه نوزدهم. ---- ۳۷۴
روز یکشنبه بیست و یکم ---- ۳۷۴
روز دوشنبه بیست و دویم. ---- ۳۷۶
روز سه شنبه بیست و سیم. ---- ۳۷۶
روز چهارشنبه بیست و چهارم. ---- ۳۷۶
روز پنجشنبه بیست و پنجم. ---- ۳۷۶
روز جمعه بیست و ششم. ---- ۳۷۶
روز شنبه بیست و هفتم ---- ۳۷۷
روز یکشنبه بیست و هشتم ---- ۳۷۷
روز دوشنبه بیست و نهم ---- ۳۷۷
روز سه شنبه سلخ ---- ۳۷۷

روز چهارشنبه غره ربیع الاول ---- ۳۷۷
روز پنجشنبه دویم. ---- ۳۷۷
روز جمعه سیم صبح ---- ۳۷۸
روز شنبه چهارم ربیع الاول ---- ۳۷۸
روز شنبه ششم. ---- ۳۷۹
روز جمعه دهم. ---- ۳۷۹
روز شنبه یازدهم. ---- ۳۷۹
روز یکشنبه دوازدهم. ---- ۳۸۰
روز دوشنبه سیزدهم. ---- ۳۸۰
صبح روز سه شنبه چهاردهم. ---- ۳۸۱
روز چهارشنبه پانزدهم. ---- ۳۸۱
عید نوروز روز پنجشنبه شانزدهم «۱». ---- ۳۸۱
روز جمعه هفدهم. ---- ۳۸۱
روز شنبه هجدهم. ---- ۳۸۱
روز یکشنبه نوزدهم. ---- ۳۸۲
روز دوشنبه بیستم. صبح ---- ۳۸۳
روز یکشنبه بیست و یکم. ---- ۳۸۳
روز چهارشنبه بیست و دویم. ---- ۳۸۳
روز پنجشنبه بیست و سیم. ---- ۳۸۳
روز جمعه بیست و چهارم. ---- ۳۸۴
روز شنبه بیست و پنجم ---- ۳۸۴
روز یکشنبه بیست و ششم. ---- ۳۸۴
ورود ارض اقدس، مراجعت از قائن ---- ۳۸۴
روز دوشنبه بیست و هفتم. ---- ۳۸۴
روز سه شنبه بیست و هشتم. ---- ۳۸۵
روز چهارشنبه بیست و نهم. ---- ۳۸۵

روز پنجشنبه سلخ. ---- ۳۸۵
روز جمعه غره ربیع الثانی. ---- ۳۸۵
روز شنبه دویم. ---- ۳۸۶
روز یکشنبه سیم. ---- ۳۸۶
روز دوشنبه چهارم ---- ۳۸۶
روز سیزدهم جمادی الاولی ---- ۳۸۷
روز دوشنبه هفدهم ---- ۳۸۷
حرکت از مشهد به عزم نیشابور به استقبال شاهزاده خانم روز سه شنبه بیست و پنجم ---- ۳۸۸
روز چهارشنبه بیست و ششم ---- ۳۸۸
روز یکشنبه سلخ ---- ۳۸۹
روز دوشنبه غره جمادی الثانی ---- ۳۸۹
ورود شاهزاده خانم به ارض اقدس ---- ۳۸۹
روز پنجشنبه چهارم. ---- ۳۹۰
روز شنبه سیزدهم. ---- ۳۹۰
روز یکشنبه بیست و یکم. ---- ۳۹۰
روز دوشنبه بیست و دویم ---- ۳۹۱
روز عید فطر ---- ۳۹۲
روز یکشنبه هشتم شوال. ---- ۳۹۲
حرکت موکب والا به دره گز ---- ۳۹۲
روز یکشنبه پانزدهم شوال. ---- ۳۹۲
روز پنجشنبه بیست و ششم شوال. ---- ۳۹۳
روز دوشنبه غره ذیقعده. ---- ۳۹۳
روز بیست و سیم محرم. ---- ۳۹۳
روز بیست و چهارم. ---- ۳۹۳
روز پنجم صفر. ---- ۳۹۴
صل پنجم راپرت اطلاعات قائن ---- ۳۹۵

اشاره ۳۹۵
اما وضع معامله حاکم با رعیت ۳۹۷
اما وضع حاکم این ولایت که امیر علم خان حشمه الملک است ۳۹۹
اما وضع حکومتش در محاکمات و احقاق حقوق ۴۰۱
فصل ششم فهرست اعلام اشخاص ۴۰۵
اشاره ۴۰۵
«آ» ۴۰۵
«الف» ۴۰۶
«ب» ۴۱۱
«پ» ۴۱۳
«ت» ۴۱۳
«ج» ۴۱۴
«ح» ۴۱۵
«خ» ۴۱۹
«د» ۴۲۰
«ذ» ۴۲۰
«ر» ۴۲۰
«ز» ۴۲۱
«س» ۴۲۲
«ش» ۴۲۳
«ص» ۴۲۵
«ط» ۴۲۵
«ظ» ۴۲۶
«ع» ۴۲۶
«غ» ۴۳۲
«ف» ۴۳۲

«ق» ---- ۴۳۳
«ک» ---- ۴۳۴
«گ» ---- ۴۳۵
«ل» ---- ۴۳۵
«م» ---- ۴۳۵
«ن» ---- ۴۵۰
«و» ---- ۴۵۳
«ه» ---- ۴۵۳
«ی» ---- ۴۵۴
فصل هفتم فهرست اسامی جغرافیائی ---- ۴۵۴
اشاره ---- ۴۵۴
«آ» ---- ۴۵۴
«الف» ---- ۴۵۵
«ب» ---- ۴۵۶
«پ» ---- ۴۵۸
«ت» ---- ۴۵۸
«ج» ---- ۴۵۹
«چ» ---- ۴۵۹
«ح» ---- ۴۵۹
«خ» ---- ۴۶۰
«د» ---- ۴۶۰
«ذ» ---- ۴۶۲
«ر» ---- ۴۶۲
«ز» ---- ۴۶۳
«ژ» ---- ۴۶۳
«س» ---- ۴۶۳

«ش» ---------- ۴۶۴
«ص» ---------- ۴۶۴
«ط» ---------- ۴۶۵
«ظ» ---------- ۴۶۵
«ع» ---------- ۴۶۵
«ف» ---------- ۴۶۵
«ق» ---------- ۴۶۶
«ک» ---------- ۴۶۷
«گ» ---------- ۴۶۸
«ل» ---------- ۴۶۹
«م» ---------- ۴۶۹
«ن» ---------- ۴۷۰
«و» ---------- ۴۷۱
«ه» ---------- ۴۷۱
«ی» ---------- ۴۷۱
درباره مرکز ---------- ۴۷۲

سفرنامه میرزا خانلرخان اعتصام الملک

مشخصات کتاب

شماره کتابشناسی ملی : ۳۸۶۰۷

عنوان و نام پدیدآور : سفرنامه میرزا خانلرخان اعتصام الملك/ به کوشش منوچهر محمودی.

مشخصات نشر : [تهران]، ۱۳۵۱.

مشخصات ظاهری : سی، ۳۵۳ ص.: مصور.

موضوع : زیارتگاه های اسلامی

موضوع : سفرنامه ها

موضوع : ایران -- سیر و سیاحت

موضوع : لندن -- سیر و سیاحت

سرشناسه : اعتصام الملك، خانلر، ۱۲۴۳-۱۳۱۵ق.

شناسه افزوده : محمودی، منوچهر

[فهرست]

این کتاب شامل هفت فصل است: فصل اول: شرح حال میرزا خانلر خان اعتصام الملك از صفحه یازده تا سی و یک

فصل دوم: روزنامه سفر لندن از تاریخ ۱۷ محرم ۱۲۸۰ تا دهم شوال ۱۲۸۱ از صفحه ۷ تا ۵۶

فصل سوم: روزنامه سفر عتبات بین سالهای ۱۲۸۴ و ۱۲۸۵ ه- ق صفحه ۵۹ تا ۷۱

فصل چهارم: روزنامه سفر قائن از تاریخ ۲۵ ذیحجه ۱۲۹۳ تا ۲۱ صفر ۱۲۹۶ بعلاوه راپرت اطلاعات طبس صفحه ۷۵ تا ۳۱۰

فصل پنجم: راپرت اطلاعات قائن صفحه ۳۱۳ تا ۳۲۱

فصل ششم: فهرست اعلام اشخاص. صفحه ۳۲۵ تا ۳۴۳

فصل هفتم: فهرست اسامی جغرافیائی. صفحه ۳۴۷ تا ۳۵۳

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، مقدمه ناشر، ص: ۵

فصل اول شرح حال میرزا خانلر خان اعتصام الملک

اشاره

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، مقدمه ناشر، ص: ۷

پیش گفتار

اطلاع داشتم که میرزا خانلر خان اعتصام الملك از چند مأموریت که رفته است، سفرنامه یا روزنامه سفر تنظیم کرده و چند از این جزوات نزد آقای غلامعلی خان محمودی و برادرشان آقای عبد الحسینخان محمودی پسر دائی های این بنده می باشد. ولی به علت اشتغال به وظائف فرهنگی فرصتی دست نمی داد تا این جزوات را از حضرات استدعا کنم و پس از مطالعه، چنانچه مفید بیابم به چاپ آنها اقدام نمایم.

اکنون که از امور محوله فرهنگی کناره گرفته و بازنشسته شده ام، فرصتی یافته، این دفترها را که عبارت از: روزنامه سفر لندن، روزنامه سفر عتبات و روزنامه سفر قائن و راپرت اطلاعات قائن است، به دقت مطالعه کردم و چون آنها را حاوی اطلاعات جامع و مفید در زمینه های اجتماعی و اداری و جغرافیائی یافتم، بر خود فرض دانستم که به چاپ آنها مبادرت ورزم، تا هم از تباهی این اسناد باارزش جلوگیری نموده باشم و هم وظیفه فرزندی را بجای آورده و همچنین برای کسانیکه مایلند از اوضاع قسمتی از ایران و تا حدودی انگلستان، عراق و روسیه حدود صد سال پیش اطلاعات دست اول داشته باشند، خدمتی کرده باشم.

نکته قابل ملاحظه در روزنامه سفر لندن و قائن این است که چون نویسنده، این یادداشتهای روزانه را برای خود می نوشته و قصد ارسال به مقام یا مقاماتی را نداشته، حتی راپرتهائی را که از وضع طبس و قائن به تهران ارسال

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، مقدمه ناشر، ص: ۸

داشته، از لفاظی و مدحت سرائی که ملازم نثر منشیان زمان قاجاریه بود، به دور است. آنچه بر او گذشته و آنچه مشاهده

کرده، با دیدی وسیع و قلمی بس شیرین و ساده به رشته تحریر درآورده است. چنین بنظر می رسد که این سفر- نامه ها با سایر سفرنامه های این دوره از تاریخ ایرال از این لحاظ مباینت داشته باشد.

در متن این سفرنامه ها هیچ گونه دخل و تصرف نکردم. عینا همانست که در نسخه های خطی موجود است. چون در آن زمان علامات سجاوندی (نقطه گذاری) معمول نبود و برای خوانندگان این عصر تفکیک جملات پی درپی مشکل می نماید، لازم دانستم جملات متن را با علامات سجاوندی از هم جدا نموده، تا خواندن آن سهل گردد. و نیز هرجا به اسامی اشخاص سرشناس یا به آیاتی از قرآن کریم و یا به لغات مشکل برخورده ام، در حاشیه به معرفی و یا به تشریح آنها اقدام کرده ام.

در اینجا لازم می دانم از آن دو پسردائی عزیز که با محبت تمام این سفرنامه ها را در اختیار نگارنده گذاشته اند، صمیمانه تشکر و سپاسگزاری نمایم. و نیز از برادر عزیز هوشنگ محمودی که در تنظیم و خواندن بعضی از کلمات ناخوانای این سفرنامه ها یار و مددکار من بوده است، سپاسگزار باشم.

منوچهر محمودی

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، مقدمه ناشر، ص: ۹

میرزا خانلر خان اعتصام الملک حدود سال ۱۲۸۸ ق در مأموریت رشت گرفته است

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، مقدمه ناشر، ص: ۱۱

میرزا خانلر خان اعتصام الملک

پدرش میرزا احمد مازندرانی یا میرزا محمد علی مازندرانی از منشیها و مستوفیهای زمان فتحعلیشاه و محمد شاه بود. در تنها دفتری «۱» که از او باقی مانده و این دفتر حاوی مجملی از شرح زندگانی خود و تاریخ تولد فرزندان و شمه ای از احوال اجدادش می باشد، می نویسد:

«... یکی از اعمام که از والدم کوچکتر و مسمی به میرزا محمد- علی بود،

در جوانی وفات کرد و در وقت وفاتش من بنده یکساله بودم.

والدم از فرط علاقه ای که به او داشت، اسم او را به من بخشید و میرزا احمد را موقوف داشتند ...»

و در جای دیگر می نویسد:

«... حسب الامر سردار «۲» به اسم اصلی خود که میرزا احمد بود رجوع نمودم و مهرهای ثبت را نیز حسب الفرمایش سردار تغییر دادم.

لهذا در قم مشهور به میرزا محمد علی و در صفحه سمنان، بلکه تا خراسان و طهران و کاشان و سایر بلاد، مشهور به میرزا احمدم ...».

در تاریخ عضدی «۳» آمده است که:

---

(۱)- این دفتر نزد آقای غلامعلی محمودی پسر میرزا حسینخان اعتصام الملك ثانی و پسردائی نگارنده بود. از ایشان خواهش کردم آنرا به این بنده مرحمت کردند. در سال ۱۳۳۸ شمسی عین خط آن مرحوم را کلیشه کرده، با شمه ای از تاریخ فرزندان و نوادکانش (خانواده خانلری و محمودی) به چاپ رسانیده و در دسترس آنان قرار دادم، تا بیادگار در خانواده های ما باقی بماند.

(۲)- ذو الفقار خان سردار شوهرخواهر میرزا محمد علی مازندرانی. سردار معروف زمان فتحعلیشاه که مقرش در طالب آباد سمنان بود.

(۳)- تاریخ عضدی تألیف شاهزاده احمد میرزا عضد الدوله به سعی و اهتمام حسین کوهی کرمانی صفحه ۵۲.

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملك، مقدمه ناشر، ص: ۱۲

«... عبد اللّه خان امین الدوله صدراعظم «۱» وقتی با حسین علیخان معیر الممالك خصومتی داشت. به حضور شهریاری عرض کرد که معیر مبلغی از وجه خزانه را به شاهزادگان قرض داده، مرابحه می گیرد.

هرگاه بخواهند صدق این عرض مشهود خاطر انور گردد، بدون اینکه او اطلاع حاصل کند، به میرزا اسمعیل گرکانی و میرزا احمد مازندرانی امر فرمایند

به خزانه بروند، حساب تنخواه تحویل معیر الممالک و مخارجی که شده در امتداد دو روز معلوم بدارند. به این شرط که وقت بیرون آمدن از خزانه، یک سمت از در صندوقها را آن دو مستوفی مهر نمایند.»

در سال ۱۲۱۲ ه- ق هنگام جلوس فتحعلیشاه، در شهر بارفروش (بابل) به دنیا آمد. ده ساله بود که پدرش میرزا محمد باقر از فضلا و اعیان بارفروش از دنیا رفت. سالی بعد یکی از همشیره هایش به عقد ازدواج ذو الفقار خان سردار درمی آید. در سال ۱۲۲۷ ه- ق برای ادامه تحصیل به قم می رود. حدود سال ۱۲۳۰ ه- ق به عنوان میرزائی و نویسندگی در دستگاه ذو الفقار خان سردار وارد شده به سمنان می رود. پس از چندی که ذو الفقار خان فوت می کند، به دربار فتحعلیشاه آمده، از مستوفیان مورد اعتماد شاه می گردد.

از سال ۱۲۴۸ تا ۱۲۵۰ ه- ق به حکومت نطنز منصوب می شود. در همین سال است که فتحعلیشاه در اصفهان درمی گذرد.

در آن دفتر می نویسد:

«... از آنجا که در مدت حکومت، نوع رفتاری به اهل نطنز کردم که خاطر ایشان آزرده و جمعشان پریشان نشد، لهذا اینان نیز پاس حرمت منظور و در تلافی مافات سعی مشکور بعمل آوردند. خداوند عالم از ایشان رضا باد. مدت چهل روز در آنجا توقف کردم تا راهها از اغتشاش ایاب وذهاب لشگر بی سر، و از دست انداز آسیب خوف و خطر، مصون گشته، عزم دیار خود نمایم ...»

---

(۱)- بین سالهای ۱۲۴۳ و ۱۲۴۸ ه- ق.

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، مقدمه ناشر، ص: ۱۳

در سال ۱۲۵۲ ه- ق شاهزاده بهمن میرزا ملقب به بهاء الدوله پسر سی و هفتم فتحعلیشاه حاکم کاشان می شود و میرزا

محمد علی مازندرانی را به عنوان استیفا و تحریرات دولتی با خود به کاشان می برد.

در این خصوص نیز می نویسد:

«... ولی از شغل استیفا و تحریرات و سایر وجوهات کناره گرفتم و از دادوستد دیوانی استعفا جستم. لذت صحبت حضور اختیار کردم. فیصل مهام خواص و عوام پیشنهاد خاطر نمودم. خدمات فضلا و صاحبان شریعت را التزام آوردم ...»

در سال ۱۲۵۴ ه- ق که شاهزاده بهمن میرزا از حکومت کاشان معاف می گردد، با جمیع همکاران به تهران می آید و هریک از آنان به دیار خود می روند و جمعشان پریشان می گردد. لذا میرزا محمد علی مازندرانی مرخص گشته به قم می رود. سپس گاهی در قم و زمانی در تهران اقامت داشته، تا سال ۱۲۶۱ ه- ق در سن ۴۹ سالگی در قم بدرود زندگی می گوید:

هشت فرزند بهمرسانید که چهار نفر از آنان به ثمر رسیدند.

اولی میرزا یوسف نام داشت که در سن ۱۸ سالگی به هندوستان رفت و دیگر برنگشت.

دومی میرزا خانلر خان است. در همان دفتر می نویسد:

«تاریخ ولادت باسعادت گرامی فرزند اعز ارشد ارجمند و قره العین» «دلبند، میرزا محمد باقر مسمی والد غفران مآثرم، مشهور و ملقب به میرزا-» «خانلر یوم سه شنبه هفدهم شهر محرم الحرام من شهور سنه ۱۲۴۳.

سومی خیر النسا خانم که این نام، نام مادرش بوده و ملقب به تاجلی بیگم گردید. به سال ۱۲۴۸.

فرزند چهارم میرزا محمود خان بود که در کاشان به سال ۱۲۵۰ ه- ق متولد شد. بعدها ملقب به مشاور الملک محمودی گردید.

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، مقدمه ناشر، ص: ۱۴

میرزا محمود خان یازده ساله بود که پدرش مرحوم شد. تحصیلات مقدماتی را نزد برادرش و آقا شیخ حسن معروف به

شیخ استاد در قم فرا گرفت.

بار اول که میرزا خانلر خان به مأموریت خراسان می رفته، او را همراه خود به مشهد می برد و در حوزه درس ملا عبد الرحمن شیخ الاسلام خراسانی وارد می کند.

در سال ۱۲۷۲ ه- ق که به تهران فراخوانده می شود، میرزا محمود خان را به مدرسه دار الفنون می سپارد. چون مراتب تحصیلات او مورد تأیید و رضایت علیقلی میرزای اعتضاد السلطنه وزیر علوم و رضا قلی خان هدایت رئیس دار الفنون قرار می گیرد، در سال ۱۲۷۵ ه- ق جزو ۴۲ نفر محصلینی که به اروپا گسیل می داشتند، به ریاست و معیت میرزا حسنعلی خان گروسی وزیرمختار ایران در دربار فرانسه و سرپرستی عبد الرسول خان سرهنگ، برای ادامه تحصیل به پاریس می رود. مدت هفت سال در پاریس به تحصیل علم هیئت و نجوم ممتاز می گردد. برای نوشتن پایان نامه تحصیلی چند ماهی به بلژیک می رود و سیاره ای را کشف و رصد می کند که در کتب نجوم بنام سیاره محمودی ثبت گردید. سپس در سال ۱۲۸۲ ه- ق به تهران می آید.

بطوریکه برایم نقل کرده اند، هنگامیکه از پاریس عازم تهران بود، در اسلامبول به خدمت میرزا ملکم خان ناظم الدوله «۱» می رسد. میرزا ملکم خان از او می پرسد که در پاریس چه تحصیلی کرده ای؟ می گوید علم نجوم! میرزا ملکم خان می گوید وقتی که به ایران رسیدی می دانی چه کاره خواهی شد؟

قلمدانساز یا تلگرافچی! اتفاقا پیشگوئی میرزا ملکم خان درست از آب درآمد.

میرزا محمود خان وقتی که به تهران رسید با درجه سرهنگی به ریاست مرکزی تلگرافخانه منصوب گردید.

در سال ۱۲۹۰ ه- ق که میرزا حسینخان مشیر الدوله به وزارت امور خارجه منصوب می شود، میرزا محمود خان را با

لقب مشیر الوزاره به

---

(۱)- میرزا ملکم خان در این زمان مغضوب دستگاه بود. در اسلامبول بیکار و از حمایت میرزا حسین خان مشیر الدوله وزیرمختار ایران در دربار عثمانی برخوردار بود.

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، مقدمه ناشر، ص: ۱۵

کارپردازی ایران در طرابوزان مأمور می کند. چهار سال در این مأموریت می ماند. سپس به عنوان کارپرداز اول به بغداد می رود. (بعدا عنوان کارپرداز اول به ژنرال قنسول تبدیل یافت). دوازده سال به این سمت باقی بود. سپس به تهران احضار و در وزارت عدلیه به ریاست مجلس بدایت منصوب و ملقب به مشاور الملک می گردد. در سال ۱۳۲۴ ه- ق دوره اول مجلس شورای ملی به نمایندگی مردم تهران انتخاب می شود. پس از آن تا اواخر عمر در وزارت عدلیه اشتغال داشت و در سال ۱۳۳۸ ه- ق در تهران درگذشت.

*** میرزا خانلر خان پانزده ساله بود که پدرش او را برای تکمیل تحصیلات به اصفهان می فرستد. در آنجا به تحصیل منطق و ریاضی و حکمت و صرف و نحو عربی می پردازد. و در واقع به مرحله اجتهاد می رسد.

مرحوم میرزا علی محمد فیض «۱» متخلص به حکیم در شرح حال او می نویسد:

«... در بدایت عمر که با من بنده شریک سبق و رفیق مکتب بود، خط شکسته را به تعلیم آقا عبد الحسین اصفهانی که سرآمد نویسندگان ایران بود، خوش نوشت. قدرت بنانش در خطاطی به مثابه ایست که خط شکسته را به شیوه هریک از سه استاد، چنان می نگارد که اگر خط فنا بر جریده بقایشان کشیده بودند، نگارش نامه اش را تراوش خامه خود می پنداشتند ...»

بعلت فوت پدر در سال ۱۲۶۱ ه- ق مجبور می شود تحصیلات خود را ناتمام گذارد و

از اصفهان به قم بیاید و کفالت اعاشه مادر و خواهر و برادر را بعهده بگیرد. در این زمان میرزا خانلر خان ۱۸ ساله بود.

چندسال بیکار می ماند و از فروش اموال پدری امرار معاش می کند.

در سال ۱۲۶۴ ه- ق که میرزا فضل اللّه نوری وزیر نظام (برادر میرزا آقا خان

---

(۱)- عین نوشته مرحوم میرزا علی محمد فیض در شرح حال میرزا خانلر خان، نزد نگارنده است.

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، مقدمه ناشر، ص: ۱۶

نمونه ایست از خط شکسته میرزا خانلر خان که بتاریخ شعبان المعظم ۱۲۹۱ جهت دوست محمد خان معیر الممالك قلمی کرده است.

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، مقدمه ناشر، ص: ۱۷

اعتماد الدوله که بعد از میرزا تقی خان امیرکبیر به صدارت رسید) به حکومت قم منصوب گردید، بطوریکه مادرم هما محمودی دختر میرزا خانلر خان نقل می کند، با ماهی پنج تومان در دار الحکومه قم بعنوان منشی استخدام می شود.

در این زمان که شاهزاده جهانگیر میرزا، پسر محمد علی میرزای دولتشاه در قم اقامت داشت، میرزا خانلر خان را بعنوان معلم پسرش جهاندار میرزا استخدام می کند. جهانگیر میرزا نیز دختر پنج شش ساله زیبائی داشت بنام بی بی جهان که اغلب به اطاق درس آنان می رفت و با عروسکش بازی می کرد. میرزا خانلر خان شیفته این دختر زیبا می شود. ولی بواسطه سن کم این دختر و به ملاحظه تفاوت مقام، جرأت اظهار اشتیاق نداشت. اما محبت او همیشه در دلش بود. تا اینکه این دختر یازده دوازده ساله می شود. پدرش او را به شاهزاده فیروز میرزا «۱» نصرت الدوله والی فارس می دهد. فیروز میرزا مردی قسی القلب و معتاد به الکل بود. عادت داشت که نیمه های شب آب بنوشد.

برای این منظور

همیشه کنیزی کنار در اطاق خوابش باید کشیک بدهد تا هر وقت شاهزاده آب طلب کند، فورا ظرف آب را به او رساند.

یکی از شبها کنیز بیچاره بخواب می رود. شاهزاده هرچه صدا می کند کنیز نمی شنود. شاهزاده متغیر گشته، با خنجری که همیشه زیر بالش می گذاشته، قلب کنیز را هدف قرار می دهد. از این ماجرا شاهزاده خانم متوحشانه بیدار

---

(۱)- فیروز میرزا نصرت الدوله (فرمانفرما) ۱۲۳۳- ۱۳۰۳ ه- ق پسر شانزدهم عباس میرزا نایب السلطنه بار اول از ۱۲۵۰ تا ۱۲۵۲ و بار دوم از ۱۲۶۶ تا ۱۲۶۹ ق والی فارس بود. این واقعه در بار دوم حکومتش روی داد. اعتماد السلطنه در یادداشتهای روزانه خود می نویسد:

شنبه ۲۶ ربیع الاول ۱۳۰۳ دیشب فرمانفرما پسر عباس میرزا نایب السلطنه عموی شاه در سن هفتاد سالگی به مرض ذات الجنب و افراط شراب فوت شد. این شاهزاده خیلی مرد خوشخوئی بود. حکومتهای زیادی کرد اما جوانمرد و عیاش بود، کمانچه را خوب می زد.

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، مقدمه ناشر، ص: ۱۸

می شود و بسیار ناراحت. روز بعد با چادرنماز از در خلوت دار الحکومه فرار می کند و به منزل شیخ الاسلام شیرازی مجتهد، که در همان حوالی بود می رود و بست می نشیند. جریان را برای پدرش می نویسد. جهانگیر میرزا ماجرا را به عرض ناصر الدین شاه می رساند. شاه به فیروز میرزا تکلیف می کند که شاهزاده خانم را که فقط چند ماهی زن او بود، طلاق بدهد و با احترام هرچه تمامتر روانه قم کند.

میرزا خانلر خان وقتی که از مأموریت آذربایجان مراجعت می کند، به قم می رود و شاهزاده خانم را از پدرش خواستگاری می کند. ولی پدر راضی نمی شود.

در خلال مدتی که شاهزاده

خانم در قم بسر می برد، میرزا خانلر خان بتوسط خواهرش با شاهزاده خانم مکاتبه داشته و حتی از لندن هدایائی برای او آورده بود. تا اینکه جهانگیر میرزا در سفر عتبات حدود سال ۱۲۸۰ ق فوت می کند. شاهزاده خانم تا اندازه ای آزادی اظهارنظر در انتخاب شوهر به دست می آورد. میرزا خانلر خان به توسط دوستانی که داشته مجددا از او خواستگاری کرده و در سال ۱۲۸۲ ق با شاهزاده خانم ازدواج می نماید.

*** تا سال ۱۲۷۰ ه- ق در دار الحکومه قم مشغول خدمت بود. ولی ماهی پنج تومان کفاف مخارج خانواده را نمی کند. ناچار به تهران می رود و نمونه هائی از خطوربط خود را از نظر ناصر الدین شاه می گذراند و مورد توجه و عنایت قرار می گیرد. در خدمت فریدون میرزا فرمانفرما والی خراسان و وزارت میرزا فضل اللّه نوری وزیر نظام به مشهد می رود و متصدی انشاء فرامین خراسان می گردد. تا سال ۱۲۷۲ ه- ق در خراسان بود. میرزا فضل اللّه وزیر نظام در سال ۱۲۷۲ ه- ق به تهران احضار می شود و در سال بعد که ادرشیر میرزا حاکم تهران ملقب به رکن الدوله به حکومت آذربایجان نائل

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، مقدمه ناشر، ص: ۱۹

می گردد، میرزا فضل اللّه وزیر نظام را به سمت وزارت و پیشکاری و ریاست امور نظام به آذربایجان می برد. میرزا خانلر خان در این زمان از مشهد به تهران احضار و بموجب فرمان شاه به حل و عقد امور کشور و انتظام لشگر آذربایجان مأمور می گردد. تا سال ۱۲۷۵ ه- ق که میرزا آقا خان نوری اعتماد الدوله از صدارت معزول می شود، در آذربایجان بود.

وزیر نظام نیز در این سال معزول

و از کارهای دیوانی بکلی معاف می گردد. میرزا خانلر خان چند ماهی در تبریز بیکار می ماند و بعد به تهران می آید. سال بعد که میرزا محمود خان ناصر الملک قراگزلو به وزارت امور تجارت و صنایع منصوب می گردد، میرزا خانلر خان نیز بموجب فرمان شاه به انشای فرامین و احکام آن وزارتخانه مشغول می شود. در سال ۱۲۷۹ ه- ق، ناصر الملک، وزیرمختار ایران در دربار انگلستان شده به لندن می رود و میرزا خانلر خان را به وزارت امور خارجه منتقل می کند.

در اواخر این سال از جانب وزارت امور خارجه مأمور انشاء وقایع و روزنامه دولتی سفارت ایران در انگلستان شده و شاید مأموریت دیگری هم داشته که عازم لندن می شود. پس از تهیه لوازم سفر که صورت حساب آن در ابتدای کتابچه روزنامه سفر لندن او موجود است، به تبریز می رود و به همراه هیئتی که از طرف مظفر الدین میرزای ولیعهد، والی آذربایجان جهت تهنیت جلوس میخائیل نایب السلطنه ققفاز و برادر امپراطور روسیه، به ایالت ققفاز می رفتند، روانه روسیه شده، سپس در تفلیس از آنها جدا گشته به لندن می رود.

شرح این سفر یا بقول خودش روزنامه سفر لندن را روزبه روز می نگاشته است.

موضوعی که در این سفر بیش از هرچیز توجهش را جلب می کند، موضوع پارلمان انگلستان و رفتار نمایندگان با هیئت دولت می باشد. لذا مذاکرات پارلمان را تا آنجا که خود ناظر بوده و طرز انتشار اخبار و پخش سریع آنرا بوسیله روزنامه ها در سراسر کشور مشروحا می نگارد. پس از چهارده

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، مقدمه ناشر، ص: ۲۰

ماه اقامت در لندن در تاریخ دوم شوال ۱۲۸۱ ه- ق به تهران مراجعت می کند و گزارش این

سفر را از نظر ناصر الـدین شاه می گذراند و به لقب خانی سرافراز می گردد. مادرم از قول او تعریف می کند که در وزارت امور خارجه، یکی از مستوفیها نزد شاه گله می کند که چرا میرزا خانلر خان باید دو تا «خان» داشته باشد و من بدون «خان» باشم. این موضوع تا مدتی ورد زبان همگنان بوده و نیز ضرب المثل شده بود.

همانطور که در پیش گفته شد، در تاریخ ۱۳ جمادی الاول ۱۲۸۲ ه- ق با شاهزاده خانم بی بی جهان دختر جهانگیر میرزای دولتشاه ازدواج می کند.

سال بعد در تهران خیابان شاه آباد خانه ای می خرد و شاهزاده خانم را به آنجا منتقل می نماید. در این زمان ملقب به اعتصام الملک می گردد. در سال ۱۲۸۴ ه- ق طی نامه ای که در زیر بنظر خوانندگان می رسد، از میرزا سعید خان انصاری مؤتمن الملک وزیر امور خارجه، در باب اصلاح حقوقش تشکر کرده و اجازه می خواهد که به عتبات مشرف شود.

خداوندگارا ولی النعما اختلالی که در امر مواجب و خانه زادی این چاکر بهمرسیده بود و جناب جلالتمآب عالی در اصلاحش بذل توجه فرموده، بفضل خدا و یمن مراحم خاطر مرحمت مظاهر عالی انجام گرفت.

جناب جلالتمآب بندگان آقائی مستوفی الممالک دام مجده العالی پس از ملاحظه رقعه عالی و استحضار از حالت این چاکر، حکمی به مستوفی قم صادر فرمود، که نقد و جنس فدوی را کما فی السابق بخرج قم بنویسند.

خداوند علی اعلی سایه مراحم و الطاف عالی را بر مفارق همه چاکران مستدام دارد. به شکرانه این موهبت، فدوی را استدعا اینست که مرخص فرمایند به زیارت عتبات عالیات مشرف شده، دوام حشمت و شوکت آن خداوندگار را از

آن درگاه مسئلت نماید. چندین سال است که فدوی ملتزم خدمت است و هیچوقت غافل نبوده، امیدوار است که سه چهار ماهه مرخص فرمایند

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، مقدمه ناشر، ص: ۲۱

عین تقاضانامه مرخصی و موافقت آن بدون تاریخ و هرگونه تشریفات اداری و بسیار دوستانه.

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، مقدمه ناشر، ص: ۲۲

به مراسم زیارت و دعاگوئی قیام نموده، مراجعت کند و ملتزم خدمت محوله بخود شود. امر العالی مطاع.

خدایگانا

عریضه عالیجاه میرزا خانلر منشی است. خوشا بحال او که به زیارت عتبات می خواهد مشرف شده، نایب الزیاره شود و استدعای مرخصی دارد که صدر این عریضه دستخط عالی عز صدور یابد که فردا پس فردا انشا اللّه آقا با عیال روانه شوند.

*** مرخص است. از این ساعت حکم عالیجاه میرزا خانلر حکم زائر است. از همین ساعت التماس دعا دارم تا انشاء اللّه تعالی به حائر مقدس و تحت قباب طاهرات برسد که دیگر تکلیف آنجا را خودش می داند.

من نگویم چه کن ار اهل دلی خود تو بگوی.

*** میرزا خانلر خان به عتبات عالیات روانه می شود و روزنامه این سفر را در تاریخ رجب ۱۲۸۵ که تاریخ مراجعت اوست، از نظر ناصر الدین شاه می گذراند. آنچه در این سفر مورد توجه است، طرز رفتار خشونت آمیز عمال دولت عثمانی با زوار ایرانی و نفوذ سیاست ایران در برکناری نامق پاشا حکمران عراق می باشد.

میرزا عبد الوهاب خان نصیر الدوله در سال ۱۲۸۶ ه- ق به حکومت گیلان منصوب می گردد، و چون با میرزا خانلر خان دوستی داشت، او را به عنوان کارگزار با خود به گیلان می برد. دو سال بعد که میرزا حسینخان مشیر الدوله صدراعظم و ملقب به سپهسالار می گردد،

میرزا خانلر خان را به تهران احضار و به مدیریت اداره انگلیس در وزارت امور خارجه منصوب می نماید. در سال ۱۲۹۰ ه- ق هنگامی که میرزا ملکم خان ناظم الدوله وزیرمختار ایران

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، مقدمه ناشر، ص: ۲۳

مقیم لندن بود، میرزا خانلر خان با عنوان نیابت سفارت ایران، بار دوم عازم لندن می شود. چون در این سال ناصر الدین شاه به همراه جمعی از شاهزادگان و میرزا حسینخان سپهسالار صدراعظم، عازم اروپا بوده، (از ۲۱ صفر تا آخر رجب ۱۲۹۰) ممکن است اعزام میرزا خانلر خان به این مأموریت جهت انجام تشریفات ورود شاه به لندن بوده باشد. در هرحال این مأموریت یک سال بیشتر دوام نکرد. پس از بازگشت مجددا همان مدیریت اداره انگلیس را در وزارت امور خارجه داشته است. از این مأموریت سفرنامه ای در دست نداریم.

در سال ۱۲۹۳ ه- ق که وزارت امور خارجه و نیز امور خراسان به سپهسالار محول می گردد، میانه دولت با امیر علم خان حشمت الملک امیر قائن بر سر مالیات سیستان و پاره ای مسائل دیگر اختلاف بروز می کند و کار بجای حساس می رسد. سپهسالار، میرزا خانلر خان را مأمور حل و عقد امور آنجا و التیام مناسبات طرفین می نماید. میرزا خانلر خان از هنگام حرکت تا بازگشتن به تهران، روزنامه این سفر را روزبه روز می نگارد. این سفر از ۸ ذیحجه ۱۲۹۳ تا ۲۱ صفر ۱۲۹۶ (دو سال و دو ماه و دوازده روز) بطول می انجامد. علاوه براینکه موضوع مالیات سیستان را فیصله می دهد، روابط امیر علم خان را با دولت و رکن الدوله والی خراسان که تیره شده بود، التیام می بخشد. و نیز در خلال این مأموریت

دو مأموریت دیگر، یکی به تربت و دیگری به طبس به او محول می گردد که انجام می پذیرد.

موضوعی که در این سفر مورد توجه است، دو گزارشی است که یکی از وضع قائن و دیگری از وضع طبس به تهران می فرستد و در مقام مقایسه بین دو حاکم (امیر علم خان حشمت الملک حاکم قائن و حاجی میرزا محمد- باقر خان عماد الملک حاکم طبس) برمی آید و بدون پروا و ملاحظه با دلائل مثبته نتیجه گیری می کند.

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، مقدمه ناشر، ص: ۲۴

در سال ۱۳۰۳ ه- ق که میرزا حسنعلی خان گروسی، ملقب به امیر- نظام شد و پیشکار ولیعهد در آذربایجان بود، اختلافی مابین ایل شاهسون در مغان و دولت بروز می کند که به وخامت می گراید. این موضوع در یادداشتهای اعتماد السلطنه چنین مذکور است

«شنبه ۲۸ ربیع الاول ۱۳۰۳»

«... از آنجا خدمت شاه رسیدم. بسیار دیروز و امروز شاه پریشان هستند. این شاهسون که در مغان سکنی دارند، سه هزار خانوار به خاک روسیه پناه بردند. خاطر مبارک متغیر است».

در این اوان میرزا خانلر خان بموجب فرمان شاه، از تهران مأمور سرشماری و قطع و فصل دعاوی شاهسون می گردد و به مغان می رود و با موفقیت مراجعت می نماید. بموجب دستخط زیر از طرف ناصر الدین شاه، مورد تقدیر قرار می گیرد:

دستخط ناصر الدین شاه

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، مقدمه ناشر، ص: ۲۵

جناب وزیر دول خارجه

«کتابچه تحریر نفوس شاهسون و نوشته امیرنظام دیدم و تفصیل قطع دعاوی طرفین در مغان که میرزا خانلر خان آورده بود، ملاحظه شد.

در دفتر وزارت خارجه ضبط نمایند. میرزا خانلر خان در این مأموریت حقا از عهده برآمده است. به اطلاع جناب آقا «۱» و

اهالی مجلس، هر التفاتی که لازم باشد به عرض رسانند در حق او».

چنان بنظر می رسد که بموجب این دستخط از طرف جناب آقا (میرزا یوسف مستوفی الممالک) و اهالی مجلس (اعضای دار الشورای دولتی) التفاتی شده و بموجب فرمانی جداگانه سالی سیصد تومان اضافه مواجب در حق او منظور گردیده که یکصد تومان آن تا سال ۱۳۱۱ ه- ق بلامحل مانده بود. بموجب فرمان ذیل آن یکصد تومان بقیه را نیز در این سال برقرار کردند.

«از آنجائیکه معتمد السلطان میرزا خانلر خان اعتصام الملک نایب- اول وزارت خارجه، سالهاست مشغول خدمت و در مأموریتهای عدیده، مراتب کفایت و کاردانی خود را در حضرت سپهر بسطت ملوکانه به درجه شهود رسانیده، در سفر مأموریت مغان که خدمت محوله خود را بطور مطلوب انجام داد، محض مراحم خسروانه دستخط سیصد تومان اضافه مواجب در حق او مرحمت فرموده بودیم که تاکنون یکصد تومان آن بلامحل مانده بود. لهذا

---

(۱)- چون جناب آقا (میرزا یوسف مستوفی الممالک) در سوم رجب ۱۳۰۳ درمی گذرد، لذا این دستخط باید قبل از این ماه صادر شده باشد. بنابراین مأموریت میرزا خانلر خان به مغان مابین ماههای ربیع الثانی و جمادی الاول همین سال انجام پذیرفته است.

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، مقدمه ناشر، ص: ۲۶

مکمل فرمان سیصد تومان اضافه مواجب

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، مقدمه ناشر، ص: ۲۷

از هذه السنه یونت ئیل و مابعدها مبلغ مزبور را از بابت مواجب و خانواری مرحوم رضا قلیخان پسر مرحوم محمد علیخان، نوه مرحوم حاجی آصف الدوله موافق تصدیق دفترخانه مبارکه، از قرار تفصیل ذیل بصیغه مواجب در حق او برقرار نمودیم که همه ساله وجه مزبور را کما فی السابق از محل

قم و ساوه دریافت کرده، به انجام خدمت محوله خود پردازد. مقرر آنکه مقربوا الخاقان مستوفیان عظام و کتاب سعادت فرجام دفترخانه مبارکه، شرح فرمان همیبون را ثبت دفاتر خلود نموده، در عهده شناسند. حرر فی شهر ذی القعده الحرام ۱۳۱۱».

*** این نکته را نیز لازمست یادآور شوم که مهدیقلی هدایت مخبر السلطنه در کتاب خاطرات و خطرات «۱» نوشته است که «... خانلر خان دهری بود، آخر در اثر خوابی تغییر عقیده داد. من حکایت را در افکار امم نوشته ام».

در کتاب افکار الامم در فصل (بعض واقعات در خواب و بیداری چنین آمده است «۲»:

«... خانلر خان برادر محمود خان قمی «۳» به جائی معتقد نبود، در صورتیکه برادرش در خط درویشی سیر می کرد. روزی خانلر خان سراسیمه نزد برادر آمده اظهار عقیدت می کند و می گوید، دیشب دلمه داشتم و مرحوم خانم (زنش) دلمه را دوست می داشت. درویشی از بیرون در، تقاضا کرد. قدری دلمه بیاد خانم برای او فرستادم. آفتاب نزده بود، پیرزنی از آشنایان آمد. گفتم این وقت کجا بودی؟ گفت: سفارشی از خانم داشتم. آمدم به شما بگویم و آن این بود که دلمه ای که برای من فرستادی رسید».

---

(۱)- کتاب خاطرات و خطرات چاپ دوم صفحه ۶۰

(۲)- کتاب افکار الامم چاپخانه مجلس ص ۲۱۴

(۳)- میرزا محمود خان، قمی نبود بلکه مازندرانی بود

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، مقدمه ناشر، ص: ۲۸

موضوع دهری بودن میرزا خانلر خان بکلی بی اساس است. چنانچه خوانندگان این سفرنامه ها ملاحظه خواهند فرمود، هیچگاه عبادات او ترک نمی شود. در عنفوان جوانی به تحصیل علوم دینی می پردازد، جهت زیارت به عتبات می رود. در بیرجند با اهل تسنن مناظره داشته است. ولی چون مردی

جهـان دیـده و روشن فکر بود، گفتار و کردار او با موازین و معیارهای انـدیشه های اشـخاص فناتیک و قشـری آنزمان مباینت داشت.

فی المثل هنگام اقامت در بیرجند می نویسد:

روز دوشنبه نوزدهم جمادی الثانی ۱۲۹۴ ق: رفتم کلاته.

میرزا علینقی منجم آنجا بود. قدری در باب ابطال علم نجوم با او حرف زدم. اهل مجلس همه حیران شدند و تا دو سه روز این گفتگو در بیرجند منتشر بود که میرزا علینقی خیلی معتبر بود.

پرواضح است که مقصودش از علم نجوم در اینجا، اعتقاد به سعد و نحس ایام و خوب و بدی کارها در روزهای هفته و سال و ماه است. این خرافات در آن زمان جزو معتقـدات مردم شـده بود. چنانچه ناصـر الدین شاه به میرزا محمود خان مشاور الملک که تازه از اروپا برگشـته و علم نجوم خوانـده بود، تکلیف می کند تقویمی برایش بنویسد. میرزا محمود خان طبق اصول علمی تقویمی نوشـته به نظر شاه می رساند. ناصـر الدین شاه پس از مطالعه آنرا به گوشه ای پرت می کند و می گوید، اینکه سـعد و نحس ندارد. از آن به بعد مشاور الملک دیگر اسم نجوم و تقویم را بر زبان نیاورد.

غرض از نقـل این حکایـات این است که تباین انـدیشه های او نسـبت به همگنان مشـخص شود و همین افکار روشن بینانه اش بود که قشریها او را دهری می پنداشتند.

*** میرزا خـانلر خان تا سال ۱۳۱۵ ه- ق که سـال درگـذشت اوست، نایب اول و مـدیر اداره انگلیس در وزارت امور خارجه بود.

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، مقدمه ناشر، ص: ۲۹

از زن اولش بنام بالا خانم که هنگام اقامت در تبریز گرفت، یک پسـر داشت بنام میرزا محمد علی خان میرپنج که سالها رئیس تلگرافخانه

سمنـان بـود. و یـک دخـتر داشـت بنـام نصـرت بیگـم کـه به عقـد ازدواج پسـر عمه اش میرزا مهـدیخان بصـیر السـلطنه رئیس تلگرافخانه شاهرود درآمد.

از زن دومش شاهزاده خانم بی بی جهان هشت فرزند بهمرسانید که فقط چهار نفر از آنان به ثمر رسیدند.

اولی میرزا حسـینخان محمـودی ملقـب به اعتصـام الملـک ثـانی (۱۲۸۶ – ۱۳۵۵ ق) در ابتــدای ورود بـه خـدمت وزارت امـور خارجه، منشـی اداره تحریرات انگلیس شـد. بعـد به معاونت جنرال کنسولگری قفقاز منصوب گردیـد و به تفلیس رفت. هنگام فوت پـدر به تهران آمد و تا سال ۱۳۱۷ ق در تهران اقـامت داشت. در اواسط این سال کارگزار خواف گردیـد که مرکزش در تربت حیـدریه بود. پس از دو سال کارگزار سـرخس گردیـد. در سال ۱۳۳۳ ق کارگزار بیرجنـد شـد. پس از چندی کارگزار دزداب (زاهدان) شد و تا زمان بازنشستگی در این سمت باقی بود.

دومی میرزا ابو الحسنخان خانلری ملقب به اعتصام الممالک.

(۱۲۸۸– ۱۳۴۹ ق) پس از تحصـیلات مقدماتی به مدرسه دار الفنون رفت و رشـته طب را انتخاب کرد. ولی بنا به امر پدرش از این رشـته صـرف نظر کرده به تحصـیل حقوق پرداخت. بـدوا در وزارت عدلیه وارد خدمت دولت شد، سـپس به وزارت امور خارجه منتقل گردید. سال ۱۳۱۶ ق در سن بیست و هشت سالگی از طرف وزارت امور خارجه مأمور سـفارت ایران در روسیه شـد و به پترزبورگ رفت. مـدت ده سال به سـمتهای مختلف در تفلیس و پترزبورگ خدمت کرد و به نیابت سـفارت نیز نائل آمد. در مدت اقامت در روسیه به زبان روسی کاملا مسلط گردید و زبان انگلیسی و فرانسه را به خوبی آموخت.

در سال ۱۳۲۶ ق

به ایران فراخوانده شد. هنگامیکه به رشت رسید، قضیه توپ بستن مجلس شورای ملی از طرف محمد علی شاه پیش آمد و راهها مسدود شد. ناچار در رشت بیکار ماند. برای رفع بیکاری، مدرسه ای تأسیس

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، مقدمه ناشر، ص: ۳۰

کرد. سال بعد به تهران آمد و به ریاست محکمه تفتیش وزارت امور خارجه منصوب گردید و هم در این سال تاهل اختیار کرد. در سال ۱۳۲۹ ق که مستر شوستر آمریکائی در رأس هیأتی به مستشاری مالی ایران آمد، اعتصام الممالک که در آنسال ریاست تشریفات وزارت امور خارجه را داشت از طرف وزارت متبوعه به مهمانداری موقت او برگزیده شد. اعتصام الممالک دیگر به مسافرت نرفت، جز اینکه مدت کوتاهی کارگزار قزوین شد و یک بار هم مأمور بردن فرزندان شعاع السلطنه به اروپا گردید.

سه دختر و یک پسر از او باقی ماند که پسرش آقای دکتر پرویز خانلری می باشد.

سومی میرزا علی اصغر خان محمودی (۱۲۹۹- ۱۳۷۵ ق) تمام عمر در خراسان و قائن و سیستان از طرف وزارت خارجه کارگزار بود و بعد در اداره حکومتی سیستان خدمت می کرد.

فرزند چهارم هما خانم محمودی متولد ۱۳۰۱ ق، با پسرعموی خود مرحوم میرزا عباسقلیخان محمودی مشیر علوم، پدر نگارنده ازدواج کرد و اکنون سرپرست و سرور ما هستند.

میرزا خانلر خان چندسال پس از درگذشت شاهزاده خانم که به سال ۱۳۰۲ ق روی داد، با دختری بنام سکینه خانم ملقب به خانم گلین از اهالی تهران ازدواج می کند که یک دختر از او باقی است بنام طوبی خانم متولد ۱۳۱۵ ق، که با آقای میرزا محمود خان سالاری ازدواج می کنند.

طوبی خانم از مدرسه دار المعلمات

تهران فارغ التحصیل شدند. سپس به بیرجند نزد برادر بزرگ خود میرزا حسینخان رفتند. از طرف امیر شوکت- الملک حکمران قائن جهت تدریس و اداره مدرسه شوکتیه بیرجند استخدام شدند.

پس از چندی در مشهد و بعد در تهران به خدمت وزارت آموزش و پرورش درآمدند. اکنون بازنشسته می باشند.

اردیبهشت ۱۳۵۱ مطابق ربیع الاول ۱۳۹۲ و مه ۱۹۷۱

منوچهر محمودی

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۱

فصل دوم روزنامه سفر لندن

اشاره

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۳

میرزا خانلر خان اعتصام الملک این عکس را در سن ۳۷ سالگی، ماه صفر ۱۲۸۱ ه. ق، در لندن گرفته است

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۵

صفحه اول روزنامه سفر لندن

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۷

روزنامه سفر لندن

روز شنبه هفدهم شهر محرم الحرام

«۱»، چهار ساعت از روز رفته، از تبریز به همراهی جمعی از صاحب منصبان این دولت پاینده که از جانب سنی- الجوانب نواب مستطاب اشرف ارفع والا، شاهنشاهزاده اعظم، ولیعهد دولت علیه «۲»، والی مملکت آذربایجان اید اللّه جیشه و ابد عیشه، برای تهنیت نواب شاهزاده اکرم، «میخائیل» برادر اعلیحضرت امپراطور دولت بهیه روس، به ایالت مملکت قفقاز سرافراز شده بود، مامور تفلیس گردیده بودند. و اسامی آنها بر این فصل است:

مقرب الخاقان پاشا خان شجاع الملک، «۳» سرتیپ اول که از حضرت گردون بسطت ایالت علیه، به ریاست مأموریت مزبوره مأمور شده اند.

عالیجاه قلی خان، نایب آجودان دایره چهارم خارجه تبریز، به نیابت اول مأموریت مزبوره.

عالیجاه میرزا موسی، مستوفی نواب مستطاب اشرف والا ولیعهد، روحنا فداه، منشی اول مأموریت مزبوره.

---

(۱)- هفدهم محرم سال ۱۲۸۰ قمری برابر ۱۳ تیرماه ۱۲۴۲ شمسی و ۴ جولای ۱۸۶۳ میلادی.

(۲)- مظفر الدین میرزا پسر دوم ناصر الدین شاه، (۱۲۶۹ - ۱۳۲۴ ق) در سال ۱۲۷۷ ق در سن هشت سالگی به ایالت آذربایجان فرستاده شد. در ۹ سالگی به ولایت- عهدی برگزیده شد و در ۲۵ ذیحجه ۱۳۱۳ ق به سلطنت رسید.

(۳)- پاشا خان شجاع الملك، برادرزاده عزیز خان مکری ملقب به سردار کل پیشکار ولیعهد.

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملك، متن، ص: ۸

عالیجاه فتحعلی خان، نایب اول آجودان باشی وزارت جنگ، نایب دویم مأموریت مزبوره.

عالیجاه عباسقلی خان که از نجبای تبریز

است و صاحب نشان از مرتبه چهارم سرهنگی خارجه است.

عالیجاه اساطور خان، از نجبای مسیحیان تبریز و آجودان دایره چهارم خارجه آن مملکت، اتاشه اول مأموریت معزی الیهاست.

عالیجاه مسیو انطوان، از نجبای نصارای تبریز. مترجم مأموریت مزبوره.

سلیمانخان، یاور فوج فرمانیه.

حاجی آقا بیک، یاور سواره کمری، آجودان رئیس مأموریت معزی الیها.

روانه شده وقت عصر به قریه صوفیان شش فرسخی شهر تبریز رسیدیم.

اهل آن قریه به لوازم احترام و تشریفات، مقدم مأمورین معظم الیهم، از قربانی و نزل بزم اقدام کرده. شب را آنجا با کمال راحت بسر بردیم.

***** روز یکشنبه هیجدهم محرم**

از صوفیان روانه و قریب به ظهر وارد قصبه مرند که چهار فرسخ مسافت داشت شدیم. در بین راه بساط نهار گستردند.

رئیس مأموریت معظم الیها به خوان خویشم دعوت کرد. حاضر شدم، تلطف فرمود، شکرانه بجا آوردم. یک فرسخ به منزل مانده، رستم خان پسر مهدیخان قاجار که از طرف پدر نایب الحکومه مرند بود، با همه اعیان و ارباب مناصب آن ولایت استقبال کردند، حین ورود کره بعد اخری، قربانیها نموده، هیچ از ملزومات تکریم و تعظیم فرونگذاشتند. آن شب همه مأمورین را از رئیس و مرئوس در باغ شیخ الاسلام ضیافت کردند و یک رأس اسب عربی پیشکش دادند.

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۹

مرند قصبه ایست باصفا، معتدال لهوا، مشتمل بر دو هزار خانه رعیت تقریبا.

*** صبح روز دوشنبه نوزدهم، از مرند روانه شده، پس از طی مسافت شش فرسخ به قریه کلن قیه که از راه برکنار و در دامنه کوه واقع و آخر خاک مرند است رسیدیم. آنروز گرمی هوا و طول مسافت خالی از زحمت نبود. شب به فضل خدا بخوبی گذشت. میرزا مهدی

مهندس که برای ساختن مهمانخانه، از جانب جناب سردار کل پیشکار آذربایجان مأمور کنار ارس و در آنجا مشغول خدمت خود بود، به اتفاق میرزا حسن مباشر تذکره، به آنجا آمده و رسم استقبال بجا آورده، وقت طلیعه صبح برای تهیه تشریفات مأمورین رجعت کرد.

***** روز سه شنبه بیستم**

، از کلن قیه روانه کنار ارس شدیم. بعد مسافت زیاده از پنج فرسخ نداشت ولی اغلب سنگلاخ و ناهموار است. اکثر راه از میان کوه است. آن دره، معروف به دره دزد، اکثر اوقات خطرناك و محل قطاع الطریق ناپاك است. در پناه خدا آن مسافت هم طی شد. بعد از ظهر به کنار ارس رسیدیم. کنار آب چند باب چادر زده بودند. قراولان سرحد با عبد العظیم بیک حاکم کرکر استقبال و قربانیها کردند. پس از ورود، عالیجاهان میرزا موسی و قلی خان برای ملاقات مهمانداری که از جانب ایالت قفقاز پیش باز آمده بود، از رود گذشتند. از کیفیت مأموریت و طرز پذیرائی آنها مطلع شده، مراجعت کردند. آن شب را در قراولخانه دولتی به منزل میرزا مهدی، مهمان بودم به آسودگی گذشت.

***

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۱۰

روز چهارشنبه، بیست و یکم، چهار ساعتی روز، پس از صرف نهار دو کرجی حاضر کردند. با حضرات مأمورین نشسته از آب عبور کردیم. در این روی آب، جماعتی از مأمورین دولت روس که اسامی آنها بدین موجب است، تکریم مقدم مأمورین دولت جاوید آیت را پذیره شدند:

کینیاز ابامليکوف، از شاهزادگان گرجستان است و در این اوان نچلنیک نخجوان بود.

نجف آقا، از نجبای نخجوان و اهل اسلام آنجاست، نایب یک محال از محلات نخجوان بود. بحسب شغل او را مقرو می گفتند.

چنانچه حاکم را نچلنیک می گویند.

هـارطون بیـک، از کارکنان مهام خارجه تفلیس است. رتبه سـلطانی دارد. از تفلیس به مهمانـداری مأمورین تعیین شـده، با دو دستگاه کالسکه و دو دستگاه فرکن آمده بود.

کوارطانوف، مباشر گمرک سرحد، با چهار نفر سواره.

جعفر قلی بیک، مباشر سواره چاپارخانهای سرحد، با بیست و پنج نفر سواره.

رومایکز قمصر، رئیس مأمورین سرحد، منصب یاوری دارد.

میرزا کیورک منشی قمصر مزبور.

سواره کنکرلو.

*** در کنار آب لازمه تهنیت بجا آورده، مأمورین را به اطاقی که به اصـطلاح خودشان کازوتین می گویند بردند. شـیرینی و چای و قهوه آوردند.

بعد از یک ساعت، از آنجا به کالسکه نشسته روانه نخجوان شدیم. سی و پنج ورس که هرورس سبع فرسخ است مسافت دارد. در مدت سه ساعت و نیم آمدیم.

یک فرسخ به منزل مانده، احسانخان پسر کلبعلی خان که جوانی به سن سیزده

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۱۱

سالگی است، با بیست و پنج نفر سواره استقبال کرد. وقت ورود نخجوان.

اشخاص مفصله با اهالی نخجوان از آبادی بیرون آمده، استقبال و احترام کردند:

نیکولا نیکولاویچ که پولیس میسر یعنی کلانتر نخجوان است، رتبه سرهنگی دارد.

طانکی نیکی. حکیم باشی مریضخانه نخجوان که رتبه سرهنگی دارد.

به خانه کلبعلی خان پسـر احسانخان نخجوان فرود آمـدیم. مشار الیه از اجله خوانین این حدود است. مردی متمول و خراج نان بدهی است. در دولت بهیه روس اعتباری دارد. در فوج سواره خاصه امپراطوری که هوسار می گویند به منصب سلطانی برقرار است. سواره این سرحدات نیز ابو ابجمع اوست.

مقدم مأمورین دولت ابدآیت را گرامی داشت. شب را به قانون متداول ایران ضیافت کرد. بساط انبساط گسترد.

***** روز پنجشنبه**

هم بخواهش کلبعلی خان در نخجوان توقف شد. آنروز و آن شب را

نیز به لوازم ضیافت کوشید و بطور فرنگستان نهار و شام را با صندلی و میز و ملزومات آن دادند. آنشب صاحب منصبان روس از قبیل ناچالنیك و غیره هم، حاضر بودند و به اصطلاح خود تهنیتها گفته او را «۱» کشید. سایرین هم کردند آنچه کردند.

اما بلده نخجوان قصبه ایست زیاد باصفا. کوه و صحرا، باغ و رود و سبزه اش بهمه جهت جمع و مصفاست. آبادی معموره اش تخمینا سه هزار خانوار می شود. دو هزار مسلمان شیعه، هزار خانه ارمنی. حمام و بازار و مسجد و کلیسا باندازه خود دارد. هرچیزش با حالت اختصار ناتمام نیست.

روز دویم

ورود، کینیاز ناچالنیک خواهش بازدید کرد. به اتفاق صاحب-

---

(۱)- هورا

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۱۲

منصبان مأمور تفلیس به خانه مشار الیه رفتیم. زیاد احترام کرد. بعد از طی تعارفات رسمی اظهار کرد که آیا شما میل دارید با خانم من دوستی کنید. همه با کمال امتنان گفتند بلی! کینیاز رفت خانم را برداشت آورد. خانم وارد مجلس شد. با کمال تبختر و غنج و دلال به روی تختی که در صدر مجلس بود نشست و با کمال خوش روئی و بشاشت با هریك از اهل مجلس تعارفات کرد و صحبتها داشت. بعد کینیاز خود مشغول خدمت مجلس شد. چندین قسم شیرینی و مربی و مشروبات و چای و فواکه «۱»، بتدریج و ترتیب آوردند. تا قریب غروب مجلس طول کشید و خوب گذشت. از آنجا به منزل کلانتر رفته او را هم بازدید کرده به منزل آمدیم. خدمت سرکار رئیس رسیدیم. از وضع آن مجلس جویا شدند.

نایب اول به بسطی تمام شرح داد. زبانها بشکرانه.

*** روز بیست و سیم

از نخجوان حرکت کرده، بعد از طی سه منزل به ایروان آمدیم. بعضی از ارباب مناصب آنجا، از قبیل کلانتر و غیره ها، استقبال کردند. در ورود به منزل، تشریفات مقرره از قبیل شیرینی آلات معموله در منزل نبود. حاکم شهر هم شهر نیامده در ییلاق بود، رسم دیدن بعمل نیاورد.

رئیس مأمورین متردد شد که آیا باید متغیر شود یا موافق عهدنامه نخواهد بود.

یا اگر متغیر شود باید از کی شکایت کند. با اجزای مأموریت خود مشورت کرد. هریك مصلحتی اندیشیدند و آن موهنات واقعه را راجع به کسی دانسته.

یکی گفت: جنرال قونسولگری قفقاز مقصر است که کلیه دستورالعمل مأمورین را به

نحو اکمل و اتم نداده. دیگری گفت: تقصیر از مدیر امور خارجه آذربایجان است که همتای شأن این چنین مأموری را در نظر رجـال این دولت ننموده. دیگری گفت: متصـدی مهـام خـارجه قفقاز محض هوای نفسانی پرده- پوشـی کرده و گل بر آفتاب اندوده. جلالت قدر سرکار شجاع الملک را به مأمورین

---

(۱)- جمع فاکهه بمعنی میوه است.

خود معلوم نداشـتند. دیگری گفت: خیر! به سـر شما اینها نیست. آب از سرچشمه گل آلود است. کارهای دولت ما همه همین طور مغشوش است. اگر از وزارت امور خارجه شـرحی کافی در لوازم این مأموریت و معرفی مثل این امیرکبیر به اولیای دولت روس نوشـته شده بود، هیچ این محذورات که منتج نتایج و خیمه و مفاسد عظیمه خواهد بود، وارد نمی آمد. نایب اول گفت: رد این اقوال نمی کنم. همه صـحیح است. لیکن اینهـا تکلیف شـخص میرزا یوسف خان «۱» است که در تفلیس نشسـته است. چرا بایـد به کارگزاران قفقاز حالی نکرده باشـد که تا حال به این شأن مأموری از این مملکت عبور نکرده. بعد خطاب کرد به شجاع الملک که به سـر شـما و به نمک سردار کل «۲» تا حال به شأن تو سـفیری به این دولت نیامده. هرنوع تصـرفی در امور سرحـدیه و سایر امور راجعه به دولت علیه بفرمائی در جمیع دول سـند و حجت است. کـدام وقت صاحب اختیار یک مملکت مثل آذربایجان، به سفارت مأمور شده است تا همسنگ تو باشد.

میرزا یوسف خان بایستی این مراحل را به همه این مردم معلوم کند، تا کار به اینجا نکشد. بعد از اینکه در این باب شـقوقات و بیانات به

آخر رسید، رئیس گفت:

علی ای حال چاره کار چیست، چه باید کرد؟ در این باب هم گفتگوها شد، خیالها قصه فی شرحها طول. بالاخره قرار بر این شد و آرای اجزاء متفق گردید که شجاع الملك به ورود تفلیس به اختیار شخص خود، شخص میرزا یوسف خان را از مداخله امور قنسولگری منع و خلع نماید تا عبرت خارجه و داخله شود.

---

(۱)- میرزا یوسف خان تبریزی ملقب به مستشار الدوله عموی مرحوم صادق صادق مستشار الدوله، از سال ۱۲۷۹ ق کارپرداز ایران در پطرزبورگ و سپس کارپرداز اول (سرکنسول) ایران در تفلیس شد و مدت چهار سال در آنجا مشغول بود. برای اطلاع بیشتر درباره احوال این مرد به صفحه ۴۹۰ جلد چهارم تاریخ رجال ایران تالیف مهدی بامداد مراجعه شود.

(۲)- عزیز خان مکری ملقب به سردار کل (۱۲۰۷- ۱۲۸۵ ق) داماد میرزا تقی خان امیرکبیر. در این زمان پیشکار ولیعهد در آذربایجان بود.

شجاع الملك نیز این ترتیب را پسندید و گفت: الا در این باب استعمال نکند.

پولطیکی نیز لازم است و فکری به سزا کرده ام و آن اینستکه هنگام ملاقات نواب جانشین، البته خواهد پرسید که در راه بر شما چگونه گذشت؟! خواهم گفت از تبریز تا کنار ارس و حالا- که خدمت نواب والا رسیده ام، بسیار خوش است و این جواب منتج این خواهد بود که همه مأمورین و ناظرین امور خارجه و داخله این سرحد مورد مؤاخذه و موافق زاگون دولتی به سیاست برسند. همه اجزاء تحسین و تصدیق کردند.

چون شب شد و وضع مجلس تبدیل یافت، خیالات شورای مجلس روز نیز تغییر پذیرفت. رئیس رو

به مهماندار و از او مؤاخذه کرد که چرا حاکم

بعد از حرکت از نخجوان به منزل اول که رسیدیم قریه ای بود کم آبادی. در خانه خالی از اسباب، وقت شام به جهت گرمی هوا ببام برآمدیم. فرش درستی نبود.

پاره گلیم و نمد وصل به یکدیگر انداختند. رئیس و اجزا نشستند. لاله و اسباب چراغ نبود. شمعدان محقری افروخته در فانوس چوبی که یکطرف پرده نداشت، گذاشتند.

آنطرف را با دستمال وصله کردند. ملزومات شب رئیس و اتباع منقصتی تمام داشت.

مأمورین با کمال دلتنگی هریک بزبانی اظهار نارضائی و شکایت از مهماندار می کردند و او در معذرت بود. رئیس گفت: از امشب به بعد خرج از تو قبول نخواهم کرد.

ناظرش را خواست و گفت: فردا دیگر از خود تدارک ببین. مهماندار از خجالت ساکت شد.

پاسی از شب بتغیر و سکوت گذشت. بعد رئیس خلسه درویشی و عرفانش طلوع کرد. رو به اجزاء کرد و گفت:

جام سفالینه هست و کنج خرابات کاسه زرگو مباش و کاخ زراندود و اتباع تبعیت کردند. کم کم آتش دلها سرد و سرها گرم شد و قضای کذائی از مهماندار گذشت. وقت شام غذا آوردند. به وضع ایرانی با کمال اختصار و خودمانی خیلی بارغبت و میل صرف و آن شب از حسن اطوار و اخلاق رئیس از هرشب بر اتناع و مهماندار خوشتر گذشت. بعد از صرف غذا رئیس از بابت تکمیل رسوم درویشی در میان سفره به سجده رفت و شکرانه بجا آورد و این معنی بیشتر مایه خوشوقتی و مسرت مهماندار گردید.

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۱۵

ایروان به شهر نیامد و مرا استقبال نکرد؟ این نکته در این مملکت پوشیده است که شأن

من در دولت، موازی نواب جانشین قفقاز است. تا حال شنیده می شد که اهل فرنگستان بر وقایع هرمملکت و ارکان هردولت خبرت و اطلاعی تمام دارند. حال به خلاف آن معلوم می شود. همه دولتها می دانند که من پنجاه نفر مثل «کبرناطور» ایروان نوکر دارم. بعد رو کرد به اجزای خود که شما را به فلان و فلان قسم می دهم اینطور نیست؟ همه با ایمان مغلظه تصدیق کردند. از این قماش گفت آنچه گفت و جوابی نشنید. تو گفتی مهماندار ملحد زبان در کام ندارد. یا ندابت «۱» الخائن و خائف در فکر روز پس و کیفر اعمال خود مبهوت مانده بود. علی الجمله شب گذشت.

***** روز شنبه بیست و چهارم،**

سیاحت اوچ کلیسا که در سه فرسخی ایروان و از راه بر کران است رفتیم.

قصبه ایست بغایت معمور. سکنه آنجا کلا ارامنه اند. اصل کلیسا بنایی است سخت استوار و بغایت محکم. بانی آن را می گویند جرجیس نبی بوده است.

پایه و سقف و ستون جمعا از سنگهای تراشیده، فضائی وسیع و عماراتی منیع دارد. ششصد خلیفه و کشیش و رهبان آنجا ساکن اند. کارخانه باسمه خانه و معلم خانهای متعدد دارد که همیشه پنجاه نفر از اطفال ارامنه آنجا مشغول تحصیل اند و از آنجا موظف اند تا بحد رشد رسند از خلیفه بزرگ مجاز و به منصب کشیشی ممتاز و مأمور اطراف ولایت و متصدی امور شرایع ارامنه هربلد می شوند. درون گنبد کلیسا انباشته است از صور انبیا و حواریین و رهبانهای سابق و لاحق و صلیبهای مرصع و سایر اسبابهای مکلل و مرصع. خلیفه که رئیس خلفای آنجاست، پیرمردی است صدساله. بسیار منحنی و زیاد مجلل با لباسهای زری و مکلل.

گویند بر جمیع کشیشها و

رؤسای ملت نصارای هرمملکت شیخ و صاحب امر است

---

(۱)- گریه و زاری

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۱۶

و اطاعت او را واجب می شمارند و از همه جا وجوه بر ملت نصاری پیش او می آید و به اطلاع او بهر مصرف باید برسد و سالی مبالغ گزاف به آنجا می آید و دولت زیاد، در خزانه او گرد آمده است که نظیر خزانه یک دولت است. وقت عصر از آنجا مراجعت کرده، شب را در ایروان بسر بردیم.

***** روز یکشنبه بیست و پنجم،**

از ایروان روانه شده، بفاصله هفت روز وارد تفلیس شدیم. شش منزل است. همه باصفا و جاهای خیلی باروح. از جمله کنار دریاچه «کوکره» از جاهای ممتاز باصفای عالم است. دریاچه ایست.

اطرافش همه کوه. در کنارش قریه واقع است. اهلش طایفه ای از ایلات ساکنند معروف به ملکان. مذهب و ملیت معینی ندارند. همه زردمو و زشتند نادرا خوشرو و متوسط الخلقه دارند. اغلب کریه منظرند. در میان ملت روس نظیر «فیوج» «۱» اند در ملت اسلام. دیگر قریه «چبقلو» ست که در آخر خاک آذربایجان است. در دامنه کوهی واقع شده زیاد جای باصفائی است. از آنجا که می گذرد به کوهی مرتفع بالا می رود. از کوه آنچه بسمت تفلیس واقع است جزو تفلیس و خاک گرجستان است و تا «چبقلو» جزو ایروان. در آن کوه و دره جنگلها و مکانهای بسیار بسیار باصفا هست. دهات بسیار واقع است.

در دامنه دشت چبقلو چمنی باصفا و خرم دارد. وقت عصر سرکار شجاع از منزل بیرون آمد. همراهان را برداشته به سر چمن رفت صحبت می داشت و اظهار رقت نمود که یادم از جنگ روس آمد و غیرتم هیجان دارد. از این سفر که برگردم

به خاکپای مبارک شاهنشاه عرض خواهم کرد که سی هزار قشون به من بدهند تا تفلیس را از روس استرداد می کنم و ملتزمم که تا هستم، از این طرف عللی بهم نرسد به شرط اینکه سایر سرحدات را سایر سرداران نگاهدارند.

---

(۱)- کلمه فیوج هندیست و نام طایفه ایست در هندوستان که به زشتی معروف اند.

و در ایران به کولی گفته می شود.

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۱۷

اگر نتوانستم، خانه و ولایتم را ضبط کنند و قسمها یاد کرد که این عرض را خواهم کرد و در دار الشوری به همه وزراء مدلل خواهم کرد که مصلحت دولت هم هست و دولت را بر آن خواهم داشت که به این امر اقدام کند. بلی!

***** روز دویم ماه صفر.**

وارد تفلیس شدیم. کلانتر شهر با چند نفر از اهل نظام و غیره تا خارج شهر استقبال کردند و مأمورین را از اول شهر در کالسکه های مخصوص نشانده به عمارت دیوانی منزل دادند. «غراف صاحب» متصدی مهام خارجه با نایب حاکم تفلیس دیدن کردند. روز دویم حاکم شهر دیدن آمد. یکنفر آجودان هم در ییلاق از جانب جانشین به احوالپرسی آمد و مأمورین را احضار به حضور جانشین نمود. روز سیم مأمورین با لباس رسمی ییلاق رفته ملاقات کردند. شب را آنجا ماندند. لازمه التفات از جانشین مبذول افتاد. کمال احترام بجا آورد. روز دویم بر خوان خاصه دعوتشان کرده، پس از صرف نهار با نهایت مهربانی مرخص کرد، مراجعت به شهر نمود. شب چهارم ورود شهر تفلیس، چند نفر از صاحب منصبان روس که از جمله «غراف صاحب» و «جنرال لیسلی» و «هلکروف» بودند حضور داشتند.

شجاع الملک فقره ایروان را به میان آورد و

همان مضامین ایروان را اعاده کرده، به غراف صاحب و جنرال لیسلی گفت: رسما به شما می گویم و خواهش می کنم که به دولت بگوئید «کبر ناطور» ایروان را معزول کند و الا دیگر از این ببعد هرمأموری از شما به دولت ما بیاید، اصلا اعتنا به او نخواهد شد. من آدم کوچکی نبودم که به دولت شما آمدم. همه کس می داند که پنجهزار نوکر ابوا بجمعی از خاک و ملک خودم دارم و فتحهای بزرگ و جنگهای سخت کرده ام. داماد پادشاه هستم. برادرزاده بلکه پسر سردار کل عساکر دولت ایران هستم. صاحب اختیار آذربایجان هستم. اگر می خواستم روزی سی نفر را گردن بزنم می توانستم. چنین وچنان نسقها کردم. صحبت آنشب نیز به طول انجامید.

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۱۸

اما همه مسائل بی جواب ماند و صاحب منصبان روس را مجال یک کلمه جواب اگرچه ناصواب هم باشد نماند. گویا آنها نیز به حالت مهماندار ایروان افتاده بودند.

شب دیگر باز صاحب منصبان مزبور جمع بودند و مشغول بازی بودند.

سرکار شجاع فقره جنگ مرو و کیفیت شکست آنجا و برائت ذمه خود را، از تقصیرات آن فترات و اثبات خدمات و جلادتهای خود، و فرار کردن بجا، و خریدن چندین فوج و تقصیرات سایر سرکرده ها، و فضایح اعمال مرتضی خان «۱».

برادر سپه سالار و پسرش که هنوز اسیر است و سپه سالار پول نمی دهد او را بخرند بیارند، بیان کرد. اهل مجلس همه تحسین او و اظهار کمال تعجب می کردند.

شبی از شبها، خان رئیس مایل صحبت همخوابه کرد. گرجیه لطیف اندامی را به سی مناط راضی کرده، حاضر داشتند. شنیدم که ملاقاتش چنان مبتهج «۲» و مهیج شد که عنان اختیارش از کف

ربود. تنگش در آغوش کشید.

استخوانهای پهلوی هماره درهم پیچیده، از آن مالش به نالش آمد و از خویش رفت.

پرستاران را خبر به خانه اش بردند. از آن پس خبری بازنیامد.

یکی از روزها، خان رئیس را با یکی از خادمان مجلس مضیف «۳» اتفاق مغازله افتاد. دست راحتی به مو و رویش کشید. استخدامش کرد و گفت:

از ضعف «۴» آنچه در این دولت جیره و جامه داری مضایقه نمی شود. خادمک بخندید. حضرتش تبسم را حمل بر قبول همه مراتب کرده، شب که هنگام خواب شد به بستر خویشش خواند. با کمال ملایمت امتناع کرد. باز ملایمت را محمول به ناز داشت، مبرم شد. شنیدم در آن اقتضاء و امتناع شلوار خادمک درید.

متوحشانه بیرون دوید. شکایت به مترجم قونسولگری برد. وی به اصلاح ذات- بین کوشید و بر آنچه رفته بود، پرده پوشید و العهده علیه.

---

(۱)- مرتضی خان شهاب الدوله فرزند امیر خان سردار قاجار دولو و برادر میرزا محمد خان سپهسالار اعظم.

(۲)- خوشحال کننده

(۳)- میهمانی

(۴)- دوچندان- دو برابر

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۱۹

اما شهر تفلیس شهریست در کمال قشنگی و بزرگی. همه عماراتش عالی مملو است از گرجی و گرجیه. بغایت لطیف اندام. با نهایت آزادی و بی قیدی. قیدی که دارند به پول است و چیزی که ندارند ملاحت. رودخانه «کر» از وسط شهر جاری است. سیزده روز آنجا توقف داشتم و غرایب آنجا را دیدم- از جمله آسیائی در کنار رود برای قشون ساخته اند که چهار مرتبه دارد. غله را در مرتبه بالا- می ریزند، در میان چرخها پاک می شود. به مرتبه دویم می ریزد، گردش گرفته می شود. به مرتبه، سیم می آید، بلغور می شود. در مرتبه چهارم آرد می شود و

روزی هشت خروار آرد بیرون می آید. غرابت در این است که همه این چرخهای چهار مرتبه متحرک به حرکت یک چرخ است و آن چرخ با آن عظمت و قطر، بپایه و ستونی استوار نیست. بلکه آویخته است و مقدار معینی از آن همیشه در آب است. هرچه آب زیاد شود و بالاتر آید، بهمان مقدار چرخ بالا می آید و اگر کم شود و پائین تر رود، بهمان اندازه پائین می رود که میزان قوت و حرکت چرخ در هیچ حالت تغییر ندارد. از این قبیل دقایق زیاد به کار رفته است که در این مختصر مجال تحریر آنها نیست. باید به فرنگستان رفت و بیش از این معطل نشد.

*** روز چهاردهم صفر

به اتفاق جناب فضایل مآب طریقت آداب آقا میرزا جعفر که به سیاحت اسلامبول مایل و عزیمت مکه معظمه داشت از تفلیس روانه شدیم. روز پانزدهم به قصبه «کر» که در ..... ورسی تفلیس و در کنار رود «کر» واقع است گذشتیم. قصبه بسیار منقحی است. تقریبا دوهزار خانه دارد همه عالی و قشنگ. بازار منظم خیلی تمیزی دارد. در وسط آبادی کوهی واقع است به ترکیب باستیان که از همه طرف خطوط واصله از قاعده به قله اش عمود بر زمین است الا یک طرف که بتدریج سرآشیب می آید و بهمین ترکیب قلعه در کمال استحکام بالای آن ساخته شده است. تمام سطح بالای آن کوه داخل قلعه

است. از تفلیس تا این قصبه همه جا راه در کنار رود «کر» است. چند ورس که از اینجا می گذرد از رود عبور می کند و می گذرد. همه جا از دهات و آبادیهای گرجستان عبور می شود. دیگر تفصیل

صفا و بهای راهها و کوهها و رودها و جنگلها و بدایعی که دولت روس در ساختن آن راهها از بریدن و تراشیدن کوهها و جنگلها و بستن سدها و پلها به کار برده به تحریر نمی آید. باید رفت و دید.

بعد از طی دویست و بیست و هفت ورس به قصبه ای رسیدیم، مسمی به «کوتائیس» که می توان گفت شهر بسیار معمور معتبری است. حاکم نشین گرجستان است، بعد از تفلیس. معموره ای باین آبادی از قراریکه گفته اند ندارند. در کنار رود «رین «۱»» واقع شده، کمال صفا و لوازم معموریت دارد. اما رطوبت هوایش زیاد و آبش ناگوار و ناسازگار است. در شب ورود آنجا تب و نوبه عارضم شد. از آنجا روز دیگر به «ماران» آمدیم که سی و پنج ورس بود. راهی دارد که از جاهای خوب عالم است. گویا مخصوصا خیابانی ساخته اند، ابدا انحراف ندارد، الا یک جا بقدر هزار قدم اندکی مورب می شود. بقیه در یک خط مستقیم است و دو طرف راه جمعا جنگلهای خیلی باصفا می آید، تا ماران. از تفلیس تا آنجا دویست و شصت و دو ورس است. هرهفت ورس یک فرسخ است. در هرفرسخی برای سه راس اسبی که به یک عراده می بندند (یک ریال و چهارصد و سی و پنج دینار «۲») کرایه معمول است. ماران قریه ایست به وضع قراء گیلان. بسیار بدآب وهوا. در کنار رود «رین» واقع است.

*** روز هفدهم صفر

وارد «ماران» شدیم. در رودخانه «رین» کشتی بخار کوچک کار می کند. حاضر نبود. شب هیجدهم آنجا ماندیم.

*** روز هیجدهم،

در ماران نوبه شدیدی عارض شد. شب نوزدهم را نیز

---

(۱)- ریون

(۲)- به سیاق نوشته است

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۲۱

به انتظار کشتی در کمال بدحالی بسر بردم. شبانه کشتی از «پطی» آمد.

*** روز نوزدهم

به کشتی سوار شده در مدت پنج ساعت به پطی آمدیم.

آنجا نیز قریه ایست بزرگتر از ماران، می توان قصبه گفت. آبادجانیست. سر حد مملکت روس و آخر گرجستان است. از دولت روس در آنجا دو دفترخانه مستقر است. انبار بسیار بزرگی برای گمرک ساخته اند که امتعه خارجه و داخله در آن انبار

ضبط و گمرک می شود. آن دو دفتر یکی متعلق به عمل گمرک است، دیگری برای ملاحظه و ثبت و امضای «باشبرت» «۱» یعنی تذکره. مترددین اگر کسی باشبرت نداشته باشد، از آنجا اذن عبور نمی دهند، نه به داخله و نه به خارجه. مگر از راهی که آمده معاودت نماید، و این قریه در کنار قراردنگیز «۲» واقع است. همانجا رود رین به دریا داخل می شود.

*** روز بیستم

، باز بواسطه حاضر نبودن کشتی بخار در پطی توقف کردیم روز نوبه بود. نوبه به کمال شدت آمد. آنروز و آنشب را که شب بیست و یکم بود، مدهوش افتاده بودم. هم در آن شب کشتی که از کشتی سابق بزرگتر بود و سیر او منحصر است به همان کناره دریا. از «باتم» آمد.

*** روز بیست و یکم

، از پطی حرکت کرده به کشتی رفتم. بقدر یک ساعت در آخر رود رین آمد تا وارد قرادنگیز شد. در ملتقای آب رود و دریا. تلاطم از حد زیاد است. حالت اهل کشتی همه منقلب بود. بد نبود حالت حضوری دست داد. فی الجمله رایحه ای از مصداق کریمه «فَإِذا رَكِبُوا فِي الْفُلْكِ دَعَوُا اللَّهَ

---

(۱)- پاسپورت

(۲)- قرادنگیز دریای سیاه است.

مُخْلِصِينَ» «۱» به مشام جان رسید. خدا همه دوستان را نصیب کند. بالجمله چهار ساعت که گذشت به اسکله «باتم» رسیدیم. باتم قریه معموری است در کنار دریا واقع است، متعلق به دولت عثمانی.

کشتی بسیار بزرگی از روس که متعلق به کمپانی صاحب همان کشتی که از پطی آمده بود، حاضر و منتظر ایستاده دیدیم. نه این کشتی از آنجا می توانست به سمت دریا برود، نه او می توانست بسمت پطی بیاید. بارهای هر یک را حمل ونقل به دیگری کردند. آدمها نیز از آن به این و از این به آن متحول شده، نصف شب با آن کشتی بزرگ از باطم روانه شدیم.

*** روز بیست و دویم

، روز نوبه بود. نوبه آمد، در کشتی حالت خیلی بدی رو داد. وقت عصر در بین تب وتاب به اسکله «طرابزن» رسیدیم. از کشتی بیرون آمده به قونسولگری رفتیم. لایعقل افتادم. شب گذشت.

*** روز بیست و سیم

به حکم استخاره مسهلی خوردم. روز دیگر باز نوبه آمد، قدری خفیف تر از روزهای گذشته. روز دیگر باز مسهلی از نمک و سنا خورده، روز بیست و ششم گنه گنه خوردم. بحمد اله شفای کامل حاصل شد.

از منزل به بازار رفته گردشی کردیم. طرابزن شهری است در دامنه کوه واقع شده. مسلط بر دریا، به وضعی که همه خانها و منازل ناظر به دریاست. جای بسیار باصفای خوش هوائی است. قونسول دولت علیه، حافظ مرتبه بود و بس آدم بسیار مظلومی است. وقت ورودم پاره ای رخوت «۲» و اسبابی که همراه بود، مباشرین گمرک بر حسب معمول به گمرک بردند. برای عوض کردن لباس

---

(۱)- «فَإِذا رَكِبُوا فِي الْفُلْكِ دَعَوُا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ فَلَمَّا نَجَّاهُمْ إِلَى الْبَرِّ إِذا هُمْ يُشْرِكُونَ» آیه ۶۴ از سوره العنکبوت. ترجمه: و چون بکشتی سوار شوند خدا را بخوانند و دین خاص او کنند و چون به خشکیشان رساند، آنوقت همانها شرکت می آورند.

(۲)- رخوت جمع رخت آورده است.

لازم شد. قونسول آدمی به طلب اسباب به گمرک فرستاد. ابا کردند. قونسول گفت:

اگر واقعا عوض کردن لباس لازم است، خود به گمرک بروید، لباس را همانجا عوض کرده به منزل بیایید. القضه آدم به آن خوبی و بیچارگی ندیده بودم.

***** روز پنجشنبه بیست و هفتم**

، با کشتی آتشی نمسه «۱» عازم و روانه اسلامبول شدیم. آن روز و روز دیگرش تا ظهر آسوده آمدیم. از آن به بعد دریا بنای تلاطم گذاشت. دو روز و دو شب حالتی بود که نعوذ باللّه. احدی آنی ایمن و آسوده نبود. خیر از مفاد آیه شریفه نماند مگر اینکه به رای العین مشهود افتاد و اکنون

نیز مشهود است که در آق دنگیز «۲» داعی مخلصم و از هیچ طرف ساحلی به نظر نمی آید. منت خدا را که برکت همت بزرگان، از این ورطه جان به سلامت بردم. کشتی مزبور در قرادنگیز علی الرسم، در چهار اسکله قدری توقف کرد.

اول قریه ایست مسمی به «اردو» در دامنه کوه و مشرف به دریا، جای بسیار با صفایی است. ساعتی در آنجا مانده دادوستدی که لازم بود کرد. دویم قریه ایست مسمی به «سامسون» از اولی معمورتر. میوه های خوب دارد. اغلب توتونهای اسلامبول از آنجا و محال قریب به آنجا می رود. تجارت عهده از توتون آنجا می شود. چنانچه با همان کشتی پانصد بار حمل شد. سیم «سیناپ». آن نیز قریه ایست نظیر سامسون. اما بحسب تجارت از آن کمتر است. چهارم «ایناب اولی «۳»» قریه محقر منقحی است. اما بحسب صفا و قشنگی نظیر آنهاست. همه متصل به دریا و در دامنه کوه از یک طرف همه منازلشان ناظر به دریا و از سایر اطراف به کوه و جنگلهای خیلی باصفا. گویا اهالی و سکنه آنها جمیعا متمول و صاحب مکنتند که یک عمارت و خانه مخروبه یا خانه که به نظر پست

---

(۱)- نمسه یعنی آلمان.

(۲)- آق دنگیز یعنی دریای اژه یا مدیترانه.

(۳)- اینه بلو

و غیر عالی بیاید دیده نشد. هریک از عمارات چنان می نمود که از صاحب- منصب بزرگی است. معلوم نشد که رعایا و فقرای آن قراء در کجا به سر می برند.

***** روز یکشنبه سلخ صفر**

، وقت عصر بیاری خدا و توجه اولیاء، سالما به بوغار اسلامبول رسیدیم. توصیف وضع اسلامبول از حیز تحریر خارج است.

از قراریکه از جمعی معتبر شنیدم، آنطور مکان بحسب

خلقت طبیعی در کره خاک وضع نشده. اول بوغاز دو طرف کوه است و دامنه کوه هردو طرف، متصل به یکدیگر عمارت ساخته شده، به وضعی که فضا و گلستان و اطاقهای جمیع عمارات در وسط بوغاز پیدا است و جمیع مناظر عمارات، ناظر بوغاز است. وضع عمارات قریب به عمارات فرنگستان است. کسی که به فرنگستان نرفته از تصور آن قاصر است. اما امتداد این بوغاز از قرادنگیز تا آق دنگیز با همان وضعیت از قراریکه وزیرمختار و جمعی دیگر از معتبرین گفتند، دوازده فرسخ است.

آنچه خود دیدم کشتی بخار هفت ساعت در آن سیر کرد. بالجمله همه روزه تقریبا ده دوازده کشتی بخار کوچک و دویست سیصد قایق مخصوص بزرگان و مال رعیتی که کرایه می دهند، متصل در بوغاز حرکت می کنند و مردم را از محله ای به محله دیگر می برند، و بقدر سی چهل کشتی بزرگ همیشه از هردولتی در بوغاز لنگر انداخته، مشغول انجام کار و تبدیل بار است. هریک یکی دو شب می مانند، یا به فرنگستان می روند یا به روسیه و طرابزن. و هریک می روند دو تای دیگر آمده اند. پنج فروند کشتی جنگی با توپخانه و قورخانه که متعلق به دولت عثمانی است، همیشه در برابر یکی از عمارات سلطانی که در کنار بوغاز ساخته اند، لنگر انداخته، ایستاده اند. روز ورود، به سفارت علیه رفتیم. جناب

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۲۵

وزیرمختار حاجی میرزا حسین خان «۱»، در عمارت ییلاق که آنجا را «یالی» می گویند و در تابستانها اشراف و اعیان دولت به آنجا می روند تشریف برده بودند. روز دیگر که از ورودم مطلع شدند، احضارم فرمودند. به کشتی بخار کوچکی نشسته، از

بوغـاز روانه شـدم. دو سـاعت در بوغـاز به سـمت قرادنگیز رفتیم. به محلی از یـالی که آنجـا را «امیرکان» می گوینـد شـرفیاب خدمت جناب وزیرمختار و به شرف ملاقات میرزا ملکم خان «۲» نهایت انبساط حاصل کردم. از مراسم شفقت و تلطف چیزی فروگذار نفرمود. بسیار خوش گذشت.

همان ساعت ملاقات، اعلام ورودم را به قلم میرزا ملکم خان با تلگراف خـدمت جناب خـدایگان وزیرمختار مقیم لندن، ناصـر الملك دام مجده، معروض داشت. چون شب شد، بعد از صـرف شام از آنجا در خدمت ایشان به قایق نشسـته به منزل شهر که سفارتخـانه باشـد مراجعت کردیم. دیگر تفصـیل صـفا و تماشـای شـهر و چراغهـای عمـارات که در بوغاز تماما نمایان است و نغمات سازها که از هرسمتی به گوش می رسد به تحریر نمی آید. باید رفت و دید.

دیگر از غرائب اسـلامبول که از غرائب دنیا شـمرده می شود، مسجد ایا- صوفی است که می گویند از بناهای یکی از سلاطین رومی است و کلیسا بوده.

بعد از اینکه سلطان محمد عثمانی بر رومی غلبه کرد و قسطنطنیه را با بعضی از

---

(۱)- حاجی میرزا حسـین خان مشیر الدوله، سپهسالار (۱۲۴۳- ۱۲۹۸ ه. ق) از سـال ۱۲۷۵ ه. ق الی ۱۲۸۳ وزیرمختار ایران در دربار عثمانی بود. بعـد به تهران آمد و عضو دار الشورای کبری گردید. در سال ۱۲۸۵ ه. ق با رتبه سفیری مجددا به اسلامبول رفت. برای کسب اطلاع بیشتر درباره این مرد به کتاب تاریـخ رجال ایران تألیف مهـدی بامـداد جلـد اول صـفحه ۴۰۶ مراجعه شود.

(۲)- میرزا ملکم خان ناظم الـدوله (۱۲۴۹- ۱۳۲۶ ه. ق) در این زمـان که میرزا خانلر خان به اسـلامبول رفته است، میرزا ملکم خان

در اسلامبول بیکار و مغضوب درگاه بود. در همین سال با کمک و مساعدت میرزا حسینخان از طرف دولت مأمور کنسول گری مصر می شود جمادی الثانیه ۱۲۸۰ ه. ق.

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۲۶

مملکت روم از تصرف رومی انتزاع نمود، کلیسای مزبور را تبدیل به مسجد کرد. خلاصه اینطور بنا به تصور نمی آید. بعد از اینکه جمیع جزئیات اوصاف آنرا شخص بنویسد، بلکه نقشه آنرا بکشد، باز کسی که ندیده نمی داند چه طور باید تصور کرد. العظمه لا لله فتبارك احسن الخالقین که در خلقت این انسان چه مایه استعداد علم و قدرت ابداع و اختراع فرموده که منشاء و مصدر چه آثار و صنایع می تواند شد. شب پنج شنبه چهارم ربیع الاول باز به یالی رفتم و آنشب را برای مرخصی و وداع در خدمت جناب وزیرمختار بسر رفت. کمال التفات را بجا آورد. الحق معنی مردی و انسانیت را بدست آورده. وجودش برای خدمت دین و دولت مغتنم است. آنچه در آن چند روزه توقف آنجا تجسس کردم احدی از تبعه دولت علیه را منکریک حالت و حرکت او ندیدم و از قراریکه مخالف و موألف، تبعه و غیر تبعه می گفتند، در هرمهم و هرمرحله گوی سبقت از جمیع سفرای خارجه مقیم اسلامبول ربوده. سلطان و اولیای دولت عثمانی طوعا او کرها روی گفت وگو با او و گوش به قول او دارند. تبعه دولت علیه در پناه کفالت و کفایت او چنان آسوده و با عظم حرکت می کنند که به تصدیق همه، خودشان در خانه های خودشان آنطور عظم و اعتبار و احترام ندارند.

*** روز پنج شنبه چهارم ربیع الاول

، دو ساعت به غروب مانده از سفارت اسلامبول نقل به

«واپور «۱»» فرانسه کرده، دو ساعتی شب حرکت کردیم.

اولا- اجمالی از وضع واپور اینکه یک دستگاه عمارت عالی معظمی ساخته اند از چوب و آهن، مشتمل بر سه مرتبه. تحتانی منقسم است به سه قسمت: قسمت وسط کارخانه معظمی است مملو از چرخهای غریب و عجیب و دو دستگاه دیک بخار که آن دستگاه مبدا حرکت کشتی است. فرش و درودیوار و سقف آن فضا همه آهن و مفرغ و برنج است. در قسمت جنبین این که در مقدم و مؤخر

---

(۱)- کشتی

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۲۷

کشتی واقع است انبار امتعه و ذغال سنگ و مایحتاج و ضروریات کشتی است.

مرتبه وسط نیز منقسم است به سه قسمت: قسمت وسط فضایی است مثل خلوت سرپوشیده. اطراف، راهرو و محل گردش است. صندلیها گذاشته، گاهی می نشینند.

اسبابی که جزو امتعه و لایق انبار نباشد، از قبیل لباس و غیره در آنجا می گذارند که برای صاحبش دسترس باشد. وسط این فضا پنج ذرع در پنج ذرع، به مرتبه تحتانی به محازات چرخها و ترنبه های (تلمبه) متحرک، باز است و به آن دستگاه دیگ و چرخها و میلها ناظر است. دو قسمت جنبین آنرا که در مقدم و مؤخر کشتی واقع است، قمره «۱» می گویند. آنرا (که) در مقدم کشتی است قمره دویم و قسمت مؤخر را قمره اول می گویند. هریک از این دو قمره اطاق است وسیع. در وسط میزی گذاشته، اطراف متصل به یکدیگر نیم تخت و صندلی چیده اند، در کمال نظافت و پاکیزگی که ابدا بقدر یک نقطه در هیچیک از اسباب و در و دیوارش نمی توان پیدا کرد که بی جلا باشد. هرفقره از اسباب منقوله و منصوبه اش که شخص

می بیند، یقین می کند که تازه ساخته شده و امروز اول استعمال آن است. در قمره اول هشتاد نفر در سر میز می نشینند و غذا می خورند.

در قمره دویم پنجاه نفر. در قمره اول شش چراغ لامپه آویخته. در قمره دویم سه چراغ، و این دو مجلس محل غذا خوردن است. صبح که اهل کشتی از خواب برمی خیزند، در این دو اطاق در سر میز حاضر شده، پیشخدمتها هر آدمی را یک پیاله قهوه شیرین می دهند. بعد از صرف قهوه متفرق شده هرکس به هرجا و هرحالت مایل است مشغول می شود. چهار ساعت که گذشت پیشخدمتها اسباب نهار در سر میزها حاضر کرده، برای هرشخص یک دستمال تازه بسیار پاکیزه کتان سفید با کارد و چنگال و قاشق مفضض «۲» و سه بشقاب خالی روی یکدیگر چیده، می گذارند. در اطراف میز و مقابل هر شخص یک بطری شراب سربسته و یک تنگ بلور آب خوردن و یک استکان

---

(۱)- تالار یا سالن

(۲)- آب نقره داده شده

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۲۸

نیز می گذارند. در متن میز ظرفهای ترشی و دو سه قسم میوه و ادویه آلات و ظرفهائی که پارچه پارچه نانهای بیک اندازه بریده گذاشته اند، می چینند. (الآن که به اینجا رسیدم چون در قمره مشغول تحریر بودم، وقت شام خوردن شده.

پیشخدمتها آمده مشغول تهیه شام شده اند. سفره روی میز انداخته. ملتفت شدم که از سفره ذکری نشد. بلی! اولا سفره از کتان گل دار سفید روی میز می اندازند که از لطافت فرقی با اطلس ندارد. روز اول هرکس می بیند عزم جزم می کند که در فرنگستان اول از این پارچه یک دست لباس برای عروس یا فلان معشوق یا فلان عیان عزیز

خودم خواهم گرفت.)

بعد از چیدن این اسباب، یکی از پیشخدمتها از قمره بیرون رفته زنگ بزرگی آنجا آویخته، آنرا برای اعلام می زند. هرکس اهل هرقمره هست، از گوشه کنار مطلع شده به محل خود، روی صندلی خودش که روز اول برای او معین شده است می نشیند. بعد از آن غذا می آرند. اما اینجا دیگر از جانب همه فرنگیها خدمت اهالی ایران با کمال شرمندگی عذر می خواهم. مسلمان نشنود کافر نبیند. اکثر غیر مأکول. اغلب مهوع. غالب متعفن. تمامش نامطبوع است چیزی از آنها را که بلااکراه می توان خورد. همان نان است که خوب و لطیف است و اگر گاهی به ندرت میوه پیدا شود. چنانچه پنج روز است غذایم منحصر است به نان و ترشی و کمی انگور بد. از جمله امروز در نهار چیزی مأکول نیافتم.

نان و آلوی سیاه تازه خوردم. خلاصه دو سه رنگ غذای مطبوخ می آرند. به همان وصفهایی که در ایران بسیار دیده شده و متداول شده است. بعد از غذا یکی دو رنگ میوه می آرند. هرکس یک دانه، دو دانه برمی دارد. بعد از آن هرشخصی را یک پیاله قهوه شیرین می دهند. وقت عصر، دو ساعت به غروب مانده، باز بهمین دستور شام می دهند. و در اطراف این دو قمره و اطراف دالانها و راهروها حجراتی واقع است برای خوابگاه که منازل مخصوص و آرامگاه اهل کشتی در آنهاست. هریک از آن حجرات منزل دو نفر است. مشتمل بر دو

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۲۹

خوابگاه و یک نیم تخت برای نشستن و یک صندوقی که سه مرتبه دارد. هرمرتبه علیحده بیرون می آید، باز می شود و بسته می شود. برای جای خورده اسباب

مثل قلمدان، کتاب، پول و غیره. روی آن صندوق از سنگ مرمر است. در کمال جلا و صفا. روی آن سنگ ظرفی از چینی همیشه پر از آب با یک قدح چینی گذاشته. پهلوی آن ظرف چینی سرپوش داری برای جای لیف و صابون. ظرف چینی دیگری برای جای مسواک و شانه گذاشته است. در یک گوشه اطاق هم که اغلب پس پرده و پشت در است، ظرفی از مس و روی آن ظرفی از چینی گذاشته است. وسطش سوراخی دارد برای ادرار که در نیم شب حاجت بیرون آمدن و به مبال رفتن نباشد. اما خوابگاه دارای یک تشک پر در کمال نرمی، کتان سفید تمیزی روی آن کشیده، بالش پر بسیار نرمی با روکش کتان سفید نظیفی گذاشته، یک کتان بسیار لطیف تمیزی هم با یک پتوی سفید کرکی خیلی نرمی برای روانداز بالای آن کشیده اند. یک جام آینه بزرگی بالای صندوق به دیوار نصب است. شب را وقت خواب در آنجا شخص با راحت تمام می خوابد.

صبح که برخاست، دست را با صابون و لیف می شوید. سر و ریش شانه کرده با دستمالهای سفید لطیف می خشکاند. لباس پوشیده به اطاق بزرگ آمده، سر میز نشسته قهوه می خورد. به هرطرفی که مایل است می رود و به هرکاری میل دارد خودش را مشغول می کند. در این واپور، نود این طور خوابگاه دارد.

فرقی که میانه قمره اول و دویم است اینست که اسباب قمره اول نفیستر است.

بخاری از سنگ مرمر دارد. مجلسش وسیع تر است. اگر دریا متلاطم شود و کشتی بحرکت بیاید، حرکت قمره اول کمتر است. ساعت مجلسی قیمتی در آنجا گذاشته است. ساکنین آنجا محترم ترند. قیمت کرایه

آنجا هم بیشتر است چنانچه در این واپور برای یک نفر از اسلامبول تا «مارسیل «۱»» که هشت روز راه است در قمره دویم سی تومان می گیرند، در قمره اول چهل و دو تومان.

---

(۱)- مارسی بندر جنوب فرانسه

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۳۰

در هردو قمره خرج اکل و شرب هم به عهده رئیس کشتی است. مگر اکل و شربی که خارج العاده باشد از قبیل تنقل و غیره که آنرا باید شخص علیحده پول بدهد بخرد.

مرتبه فوق که مسطحه و بام کشتی است، یک فضای مسطح پاکیزه تمیزی است. فرشش از تخته، اطرافش به ارتفاع یک ذرع و چارک دیوار دارد بر روی هریک از قمره ها پنجره های آینه اعلی که روی آنها را شبکه آهن گذاشته اند نصب است. در وسط کشتی تنوره از آهن بسیار قطور و مرتفع نصب است که دودکش کوره های دیگ بخار است. در جنبین آن دو اطاق مسطح دارد. هریک مخصوص یک قمره. بالای بام آنها را چوب و تخته انداخته به عرض واپور، راهروی ساخته اند که بالای آنرا با کتان پوشیده اند. آنجا جای رئیس و حکمران واپور است. دو قطب نما در آنجا نصب است که متصل رئیس واپور که به اصطلاح اینها «کماندان» می گویند یا نایب او که «کپیتان» می گویند در آنجا راه می روند و با دوربین ملاحظه اطراف و گاهی ملاحظه قطب نما، استنباط حالت دریا و استقامت راه می کنند. در مؤخر کشتی هم دو دایره نصب است. در اطراف دایره دسته ها دارد. دو نفر از عمله کشتی همیشه آن دایره ها را گرفته بر حسب اشاره و فرمان رئیس یمینا و شمالا می گردانند. پیش روی هر یک از آن

دو نفر یک قطب نما نصب است. همیشه چشمشان متوجه قطب نما و گوششان مراقب فرمان کماندان است. زمام انحراف و استقامت حرکت و رفتار کشتی منوط به حرکت آن دایره است. یکی از غرائب و صنایع بدیعه این نوع بشر اینجا ظاهر شده است که این دستگاه باین عظمت را با این مقدار احمال و اثقال در میانه امواج دریائی که هشت روز در سواحلش کشتی سیر می کند و ساحلی نمی بیند، به گردش یک دایره چنان به اختیار و در تحت اقتدار خود آورده که هیچ اسب باتعلیمی در دست هیچ سوار قابل کرد و بختیاری ابدا به این درجه تمکین ندارد. پیش از این شنیده بودم که شخص انگلیسی بر اسبی

سوار بود، رفتار اسب بطور شایسته مطبوع او نمی افتاد، به اسب گفت: «از تو چه توقع می توان داشت، واپور نیستی که زمام اختیار و رفتارت در قبضه اقتدار من باشد» این مضمون را حمل بر اغراق شاعرانه می کردم. بعد از دیدن این اوضاع معلوم شد که نتوانسته اند به عبارت متل و مثل هم بیان قدرت و استیلای اینها را در این باب کما هو حقه بکنند. جل الخالق بما ابدع و عظم القادر بما اخترع.

از این فضای مسطحه آنچه در مقدم کشتی است محل طنابها و پاره ای اسباب کشتی و محل پاره ای از عمله جات کشتی است و آنچه در مؤخر کشتی است، در اطرافش صندلیها و نیم تختها گذاشته اند، برای نشستن و تفرج اهل کشتی. هرروز بعد از قهوه یا بعد از غذا در هواهای سالم خوب، از قمره ها بیرون آمده، روی آن صندلیها و تختها می نشینند و سیاحت آب و رفتار

کشتی می کننـد و صـحبت می دارنـد. بالای سـر آن مجلس، از کتـان سـایه بان کشـیده انـد که از آب و باران محفوظ است. بعضـی اشـخاص هم برای صـرفه در همـان مسـطحه ساکن می شونـد. از آنها قیمت نازلی می گیرنـد و مخارج آنها هم بعهـده خودشان است. شب و روز همانجا بسر می برند و در نظر اهل کشتی، شأن فعلجات دارند.

همه روزه صـبح پیش از آنکه مردم از خواب برخیزند عمله جات کشتی بالای مسـطحه را اول جاروب می زنند. بعد از آن می شویند، بعد از آن پاک می کنند و می خشکانند. دیوارها را که محل تکیه مردم می شود، همه را با ابر و صابون لیف می زنند و بعد از آن می خشـکانند. تا این اعمال کرده شود، مردم قهوه خورده بیرون می آیند. عمله جات مشغول پاک کردن و صیقل دادن اسـباب و آلات آهنی و برنجی که به واپور نصب است می شونـد. اول بـا پارچهائی که چرب است و گرد سـنباده دارد، بعـد از آن بـا دسـتمالهای پـاک چنـان صـیقل می دهنـد که همه آینه و حـاکی عکس است. پیشـخدمتهای قمره هـا نیز آنوقت مشـغول تنظیف اطاقهای خوابگاه و مجلس عام می شونـد. جاهای خواب را درست می کنند. ظرفهای آب را که خالی شده پر می کنند، بجایش می گذارند. طرف ادرار را بیرون برده

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۳۲

می شویند، بجایش می گذارند. زمین و درودیوار را دسـتمال می کشـند. سایر عمله- جات مشـغول صیقل دادن و پاک کردن چرخهـا و میـل هـا و میخها و آنچه آلات آهنی و برنجی که در میان کشتی از منصوب و منقول هست می شونـد و آنی فراغت ندارند. عیان و مشهود شاهد بر این مطلب است که آقا محمد کاظم، و اللّٰه بالقطع قلمتراش خودش

را مدت العمر یک روز به این صفا و جلای میخهای واپور نتوانسته است نگاهدارد. با این همه اهتمام در تشریفات در بعضی به اندازه ای قبول کثافت دارند که مافوقی بر آن متصور نیست. در این مورد باز باید با کمال احترام چشمشان درآید و عذر بخواهند. در این واپور که هستم چند زن از خانواده نجبا هستند در کمال لطف اندام و تقطیع لباس و تشریفات زیادشان محترم. صبح که از خواب برمی خیزند بزک و تغییر لباس کرده با نهایت تبختر و طنازی به سطحه کشتی می آیند. هریک سگ کوچکی در بغل دارند. می آیند روی تختها نشسته، اول پیش از اعتنائی با هرکس، دستمال کتان یا ابریشمی بسیار لطیف از جیب خود بیرون آورده، قیهای چشمهای سگش را با رطوبتهای پک و پوزش پاک می کند و همان دستمال را بروی خودش می مالد. بعد از آن چند بوسه از چشم و پوز سگ می کند. نوازشات مادرانه یا عاشقانه به او کرده در بغل خود راحتش می کند، آنوقت رو به اصحاب کرده مشغول تعارف و صحبت می شود.

دیروز دیدم سگی از یکی از اهل کشتی آمد پهلوی یکی از خانمها ایستاد و به دامن شلوار او بول کرد. خانم ملتف شد. دستمال خود را بیرون آورده پاک کرد و خشکاند و دستمال را در جیب گذاشت. مردی دیگر از اهل ایطالیا همراه است. شبها در وسط اطاق بزرگ قمره بالای میز می خوابد. سگی دارد قوی گردن که در ایران کپک می گویند. شبها وقت خواب این سگ را مثل معشوق خیلی عزیز در آغوش گرفته، پوزش بصورت و دهن خود می چسباند، سینه اش را به سینه اش می گذارد و می خوابد. اگر کسی

بگویـد وقتی که در مـذهب خود پـاک بدانـد جای بحث نیست، نامربوط است. در ایران هیـچ کرد بیابانی بی تربیتی با بره این معامله

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۳۳

را نمی کند. اهل شهرسـتان احدی کثافات طفل خود را به این گوارائی قبول نمی کند این هم یکی از غرائب است که خداوند عجب محبتی از سگ به قلب عموم اهل این ممالک انـداخته. هرکس می خواهـد با کسـی خیلی اظهار اخلاص و خصوصـیت کند، سگ آن شخص را بغل گرفته می بوسد و نوازشات پدرانه می کند.

***** روز جمعه پنجم**

، بعـد از ظهر به اسـکله «پیر» رسـیدیم- چهار ساعت واپور آنجا توقف کرد. از کشتی بیرون آمـده سوار قایق شدیم. از آنجا تا شهر «آتینه» «۱» که پایتخت دولت روم است هشت ورس است که یک فرسـخ و سـبع فرسـخ باشد. به درشـگه سوار شده آنجا رفتم. شـهری است در نهـایت قشـنگی و صـفا، زیـاد بزرگ نیست. سوادش بقـدر تهران است. کوچه و بازار و عماراتش همان وضع فرنگستان است. طرز لباسشان اغلب بطرز شاطرهای شاهی است، الا اینکه کلاهشان فرنگی است. لسانی مخصوص دارند اما اغلب ترکی اسـلامبولی و فرانسه هم می دانند. یکسال بود سـلطان مملکت را اجماع کرده بیرون کرده بودند. گفتند: مفقود الخبر است ولی بـا وصف این تنظیمـات مملکتی بجـای خود بود. کارکنان مملکت هریک بجای خود مشـغول عمل بودنـد. از قراریکه گفتند، اهل این ملک بسیاربسیار شریر و هرزه اند.

از کنار دریا تا شـهر، خیابانی ساخته انـد که معبر کالسـکه است. چون زمین آنجا خاک نرم است، سـفید مثل گچ، غبار و گرد زیاد می شود. در کنار راه دو سه جا چاه آب دارد متصل در سر هرچاهی چند

نفر عمله آب می کشید و در راه می پاشید که گرد نشود و مترددین به راحت عبور کنند. دو طرف راه باغستان است. در باغها جز درخت انگور و زیتون و تک تک درخت انجیر و انار درخت دیگر ندیدم. هوایش گرم است و مجاورت دریا رطوبت ندارد.

---

(۱)- مقصود پایتخت یونان است اینکه نوشته است پایتخت دولت روم شاید منظورش دولت روم بزرگ بوده که شامل یونان هم می شده است.

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۳۴

همه کوچه ها و معابر شهر خشک و پرگرد. بامها و درودیوار شهر اغلب گردآلود بود. در بازار شهر هرقسم میوه گرمسیری و سردسیری زیاد بود.

هندوانه خیلی خوبی دارد زیاد. سایر میوه جاتش نیز خوب و ارزان بود. این دولت سی هزار قشون دارد و در کمال آسودگی در میانه دولت عثمانی و فرنگستان زندگانی می کند. از هردولت، از عثمانی گرفته تا سایر دول قریب و بعید فرنگستان، یک کشتی جنگی با توپخانه و قشون در کناره دریا مقابل این شهر لنگر انداخته، همیشه ایستاده اند و از کشتی های خود بیرون نمی آیند مگر بقدر ضرورت و دادوستد که لازم داشته باشند. این کشتی ها آنجا مقیم اند و هریک با نشان و بیدق دولت متبوعه خود هستند و ناظر حالت یکدیگر و مراقب حالت مملکت.

تقریبا سی کشتی به این وضع و حالت آنجا اقامت دارد.

***** روز شنبه و یکشنبه**

، ساحلی به نظر نمی آمد مگر گاهی از دور کوهی دیده می شد و می گذشت.

***** روز دوشنبه هشتم**

، از سه ساعتی روز کوهستان مملکت ایطالیا نمودار شد تا قریب به غروب واپور همه جا از کنار دریا قریب به دامنه آن کوهستان سیر کرد. تمام این دامنه کوهستان جنگل و باغستان تک تک عمارات بود، به طرز غریبی. نه شهر بودند نه ده، خانهائی که به نظر می آمد البته هریک از دیگری دو هزار قدم، سه هزار قدم فاصله داشت. هیچ دو خانه متصل بیکدیگر نبود.

البته از اول آن کوهها تا به شهر صد هزار خانه اینطور ساخته اند. در این بینها دهات آباد هم واقع شده است که هریک پانصد خانه، هزار خانه یا بیشتر یا کمتر دارد. بالجمله دو ساعت به غروب مانده به اسکله شهر «مسینه» که از شهرهای معتبر ایطالیا است رسیدم. واپور آنجا لنگر انداخت. نصف شب آنجا ماند.

اما شهر مسین به غایت خوش وضع، الحاق افتاده. کوههای آن

اطراف قـدری از کنار دریا را احاطه خاص کرده است که قریب به شـهر بطور دهنه و بغاز واقع شـده. داخل آن محوطه که می شود، سه کوه در آن دهنه و اول آن محوطه هست که روی آنهـا را هموار کرده قلعه ها و عمارات سـخت برای توپخانه و غیره ساخته اند. آخر آن محوطه که مواجه دریا و بغاز باشد، شـهر مسـین بطور هلالی و قوسـی عماراتش دور و کنار آب واقع شده است. چراغهای گاز در همه معابر، خاصه شارعی که کنار آب و جلو عمارات است به نظم تمام گذاشـته روشن است، به الوان و انواع مختلف. عکس همه در آب نمودار است.

از صفا و قشنگی و آبادی کسر و نقصانی نداشت. از آنجا تا شهر رم که پایتخت دولت ایطالیا و مقر سلطنت پاپ باشد، چهار روز با واپور و بعضی جاها با شمندفر می روند.

***** روز سه شنبه نهم**

، بجائی رسیدیم که میان دریا از دو طرف معبر واپور کوهستان زیاد بود. معبر واپور مثل رودخانه یا بغاز اتفاق افتاده بود. در آنجا مسیر واپور رو به نقطه مغرب است در کوهستانی طرف شمال دریا که مملکت «کرس» است، شهری نمودار شد، خیلی قشنگ و منقح در کنار دریا و مشرف بر آب. اسم آن شهر را «سنت مادلند» می گویند: چون واپور توقفی نکرد، بیش از این اطلاع از وضع آنجا حاصل نشد. کوهستان طرف جنوب از مملکت «سردانیا» ست. در آن کوهستان عمارات و آبادیهای خوب و جنگلها و قراولخانه در کنار دریا بسیار دیده شد، اما شهر معروفی از آن مملکت در آن ساحل نبود.- چیز تازه که آنجا دیده شد، این بود که بالای یکی از کوهها به وضع طبیعی بدون تصرف صنعت، سنگ کوه به ترکیب خرس مجسم شده و بنظر می آید.

***** روز چهارشنبه**

، بهیچ وجه ساحلی بنظر نمی آید و فضل خداوندی شامل حال بود که دریا ابدا حرکت نداشت و کشتی با نهایت سرعت می رفت و گاهی

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۳۶

در میان قمره، بر شخص مشتبه می شد که کشتی ساکن است یا متحرک. آب را ملاحظه می کردیم معلوم می شد که با کمال سرعت می رود. اگر در آن مکانها انقلابی باشد وحشت و دهشتی دست می دهد که نعوذ باللّه. خداوند هرگز بهیچ کس ننماید و دوستان ما را جمیعا از این سیاحت معاف فرماید و در هیچ فصل هم که دریا نهایت آسودگی را داشته باشد، نصیبشان نکند که بدسیاحتی است.

***** روز پنجشنبه یازدهم**

پیش از طلوع آفتاب از فضل خداوند و توجه بزرگان سالما به ساحل و اسکله «مارسیل» رسیدیم. کپیتان مرا برداشته به اتفان خود به قایق برد، از دریا بیرون آمدیم، بگمرک خانه رفتیم. اسباب مرا بگمرک داد و به یکی از رؤسای کمرگخانه معرفی مرا کرده مراجعت کرد. رئیس گمرگخانه آدمی همراه من کرد تا مرا به منزل قونسول دولت علیه راهنمائی کرد. قونسول ما فرانسه «۱» بود، فارسی نمی دانست. چنانچه من هم فرانسه نمی دانستم. مدتی صحبت با اشاره داشتم.

آدم مهربانی بود. بعد از شناختن، اصرار داشت که بمانم، قبول نکردم و خواهش نمودم که هرچه ممکن است تعجیل در حرکتم کند، بی تأمل آدمی همراهم کرد، آمد اسباب را از گمرکخانه گرفت. به اتفاق یکنفر مأمور از گمرکخانه مرا برداشته به کالسکه نشسته، به عمارتی که در اینجا کرایه راه آهن را می گیرند و بلیط می دهند بردند و به مباشرین آنجا سپرده، مراجعت نمودند تا اول زوال آنجا ماندم. کرایه راه آهن را دادیم بلیط گرفته وقت ظهر از آنجا

با جمعی دیگر که هم از آن کشتی می آمدند به کالسگه نشسته به عمارت دیگر رسیدیم. سه فقره اطاق بود. هردسته از مردم به ترتیب و مراتب نمره بلیطی که داشتند جداجدا در آن اطاقها پذیرائی کردند و ساعتی نشاندند. بعد از آن درب اطاقها را از طرف دیگر که محازی و مقابل کالسگهای راه آهن بود باز کردند. اهل هراطاقی به کالسگه های مقابل اطاق خودشان داخل شدند. همه جابجا شدند کالسگه ها روانه شد. اما وضع کالسگه ها این بود که

---

(۱)- فرانسوی بود.

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۳۷

یکدستگاه اسباب دیک آب و کوره آتش و دودکشی که همه اسباب آنها آهن بود بر روی عراده آهنی در جلو بود. و چهل و دو کالسگه سرپوشیده که دو طرف کالسگه ها آغشقه «۱» و آینه داشت، عقب یکدیگر به آن دستگاه دیک بخار بواسطه پیچها و قلابها ربط داده و بسته بودند. همه آنها را همان عراده دیک بخار با خود می کشید. در آن کالسکه ها هریکی هشت نفر آدم نشسته بود. در سقف هرکالسگه چراغی قرار داده بودند که دودش بی آنکه بهوای میان کالسکه برسد، بیرون می رفت و روشنی آن تماما میان کالسگه می افتاد. وقت حرکت کالسگه که ظهر بود، چراغها را روشن کردند. در خیال بودم که این میان روز و هوای روشن چه حاجت به چراغ است. ساعتی نگذشت یکدفعه دیدم هوا تاریک و شب شد. ملتفت شدم که کالسگه بجائی رسیده است که راه از زیر کوه است. آنوقت فایده چراغها معلوم شد. بقدر یک ربع ساعت کالسگه در زیر کوه می رفت که هیچ آثار روشنی در هیچ طرف پیدا نبود. به قاعده حرکت کالسگه

که در ربع ساعت آن ظلماب را طی کرد، بایـد از ابتـدا تا انتهای آن راه زیر کوه، سه فرسـخ باشـد که همه جا کوه را تراشـیده سوراخ کرده اند و راه آهن ساخته اند و همچنین تا پاریس رسـیدیم، سیزده موضع همینطور کالسگه ها از زیر کوه آمد. بعضی جاهـا ده دقیقه یا پنـج شـش دقیقه و کمتر و زیادتر، این راههای تاریک زیر کوه را طی می کرد و باز به فضاهای روشن بسـیار باصفا می رسید. اما زیادتر و دورتر از همه آن بود که پانزده دقیقه بود. قدرت و استطاعت مخلوق را اینجا باید دید که چه کار سخت را از پیش برده، و چه قـدر خرج کرده انـد و به چه انـدازه مراقبت دارند که تمام آنراهها در روشن و تاریک به وضـعی تمیز و شسـته و روفته بود که از مارسـیل تا پاریس در وسط راه یک پارچه سنگ و خاک و خاشاک دیده نشد. همه روز گویا عمله جات مخصوص مراقبند که راه را بروبند. در صحرا و کوههای اطراف آن راه جز سبزه و درختهای جنگلی و گلهای

---

(۱)- آغشقه کلمه روسی است که ترک زبانان نیز استعمال می کنند به معنی پنجره آمده. آتوشقه یا آتشغه هم آمده است.

الوان و خانهـای عـالی و قشـنگ چیزی دیـده نمی شـد. اگرچه در میانه مارسـیل که خود شـهر بسـیار بزرگ و معتبری است و پـاریس که پـایتخت فرانسه است، یـک شـهر بیشتر نیست و باقی آبادیها و عمارات دهات است، ولی اغلب باهم بطوری اتصال دارند که ده از شهر و شهر از ده تمیز داده نمی شود. خلاصه کالسگه بخار با آن سرعت سیر که اسب پردو، در تاخت

به او نمی رسد، از مارسیل تا پاریس در مدت بیست و هشت ساعت آمد. مسافت آن به اصطلاح فرانسه هشتصدهزار مطر است که ذرع فرانسه باشد. هرشش هزار ذرع تقریبا یک فرسخ ایرانی است که تماما بالتقریب هفتاد و پنج فرسخ می شود. بالجمله روز دیگر که جمعه دوازدهم ربیع الاول بود، وارد شهر پاریس شدم، در ساعت چهار بعد از ظهر.

**** روز جمعه دوازدهم شهر ربیع الاول**

، چهار ساعت از ظهر گذشته به شهر پاریس وارد شدم که عالیجاه عبد الرسولخان «۱» سرهنگ که رئیس متعلمین مأمور پاریس بود، صبح آنروز را برحسب فرمایش جناب حسنعلی خان «۲» وزیرمختار مقیم پاریس با کالسگه مخصوص برای افتخار و رهمونی بنده به سفارت سنیه، بر سر راه آهن آمده، از ورودم اثری ندیده، مراجعت کرده بودند. معهذا یکی از کالسگه هائی را که رسم است در سر راه آهن برای کرایه دادن حاضر دارند گرفته و در آن نشستم و همینکه به کالسگه چی اسم سفارت دولت علیه را حالی کردم روانه شد. پس از ساعتی به سفارت سنیه رسیدم و بشرف خدمت جناب وزیرمختار فائز

---

(۱)- عبد الرسولخان نوره حاج محمد حسینخان صدر اعظم اصفهانی اولین سرپرست محصلین ایرانی در کشور فرانسه بود.

(۲)- حسنعلی خان گروسی (۱۲۳۷- ۱۳۱۷ ه. ق) ملقب به امیرنظام ازجمله رجال لایق و ارزنده دوره قاجاریه است. از سال ۱۲۷۶ الی ۱۲۸۲ ه. ق وزیرمختار ایران مقیم پاریس بود. برای اطلاعات بیشتر درباره او به تاریخ رجال ایران تألیف مهدی بامداد جلد اول صفحه ۳۵۹ مراجعه شود.

شده، از نعم غیر مترقبه، جناب بندگان خدایگان ناصر الملک «۱» دام مجده نیز که چند روزی پیش از این

به پاریس تشریف آورده بودند، هم در آنجا تشریف داشتند و در حضور ایشان اکتساب شرف و اطمینان و انبساطی به نهایت حاصل شد و هم از ملاقات برادر عزیز و نور چشم گرامی میرزا محمود «۲» که پنجسال بود به مفارقتش مبتلا بودم و در آنجا مشغول تحصیل علوم بود، مبتهج و مسرور شدم. از جانب جناب خدایگان و جناب حسنعلی خان وزیرمختار، لوازم التفات و مرحمت مبذول شد و بفرمایش ایشان منزل مخصوص برایم در میهمانخانه که قریب به سفارت بود معین گردید.

ولی تا ساعت نصف شب را در سفارت بودم و بعد از صرف شام در خدمت جنابان معظم الیهما به گردش شهر و تماشای یکی از مجالس بال که معروف است به «شاتودوفلر» رفتیم. تعریف و توصیف وضع شهر و کوچه ها و چراغها و قهوه خانه ها از حیز تحریر و تقریر خارج است و هرقدر به دقت نوشته شود، باز ناقص است و تا کسی نبیند نمی تواند تصور کند که چه وضع است.

اما مجلس بال که مسمی بود به «شاتودوفلر» اجمالش اینکه، باغی است مملو از انواع گلها و ریاحین ولی به نزاهت و وضعیتی که تا کسی نبیند نمی تواند از تحریر و تقریر تصور صورتی نماید و در خلال گلها و درختها به وضعهای مختلف خیابان است، در نهایت پاکی و پاکیزگی. در هرپنج قدم فاصله نیم تختها و صندلیها کنار خیابان نصب است، برای نشستن مردم. و نیز در میان درختها و گلها

---

(۱)- محمود خان ناصر الملك در سال ۱۲۷۹ ه. ق به سمت وزیرمختار ایران در دربار انگلستان مأمور گردید. در سال ۱۲۸۱ موقتاً به تهران آمد و سال بعد به

لندن بازگشت. برای اطلاع بیشتر درباره او به تاریخ رجال ایران تألیف مهدی بامداد جلد چهارم صفحه ۵۴ مراجعه گردد.

(۲)- میرزا محمود خان مشیر الوزاره و بعد مشاور الملک. برادر کوچک میرزا خانلر خان از شاگردان دار الفنون و جزو اولین دسته محصلینی بود که در سال ۱۲۷۵ ه- ق جهت ادامه تحصیل به پاریس اعزام گردید.

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۴۰

و خیابانها، بقدری چراغ گاز روشن است که چشم خیره می شود. و وسط باغ عمارتی بوضع کلاه فرنگی ساخته شده است، ولی مزین به انواع زینت. درون و بیرونش از بنیان تا سقف مملو است از چراغهای به ترکیب مختلف و بلورهای به الوان مختلف.

در آن عمارت جمعی کثیر از اهل طرب نشسته، بقانون موسیقی به اشاره و ایمای یکنفر معلم که پیش روی همه نشسته است، ساز و موزیکال می زنند. اطراف این عمارت را فضای وسیع احاطه کرده که از تخته مفروش است و هنگام ساز قریب هزار نفر یا متجاوز، زن و مرد می رقصند، با کمال نظم. هرزنی دستی در گردن جوانی حمایل کرده به معاونت او و متمایل است و هرمردی پری پیکری را در آغوش کشیده با ضرب اصول پای کوبان و چرخ زنان است و در اطراف این فضا نیز صندلیها و تختها گذاشته، تماشائیان نشسته هرکسی سیمین بدنی را در کنار گرفته، و از هردری راز می گوید و گاهی از هرقسم شرابی که بخواهد در برابر او حاضر می شود، ترطیت «۱» دماغ کرده و عند التقاضا لعل می آلود جلیس انیس را می بوسد. نه از کسی پرهیزی نه کسی را از کسی گریزی است. زیرا که در آن دار السرور دست تعرض از دامن هرکس

دور است. بـالجمله از اول شب تا نصف شب، این بساط گسترده بود و البته سه هزار مرد و زن در آن باغ بگردش و صحبت و تغنی «۲» و تجرع «۳» و رقص و سماع و مطایبه و معاشقه و مغازله و معاهده و مواعده و مساحقه «۴» و معانقه و ملامسه مشغولند. عجب اینست که در مجمع کذایی و آزادی چنانی، از احدی صدائی که بوی نفاق و شتاق «۵» داشته باشد، بلند نمی شود، و هیچکس صدا به صحبت بلند نمی کند تا به نزاع و خشونت چه رسد. بالجمله دوازده روز در پاریس توقف نموده سیاحت وضع و طرز آنجا را بقدری که میسر شد کردیم که تفصیل آن از حیز تحریر خارج است.

---

(۱)- تروتازه

(۲)- آوازخوانی

(۳)- جرعه نوشی

(۴)- کف زدن

(۵)- مخالفت و دشمنی

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۴۱

روز بیست و چهارم ربیع الاول در خدمت جناب ناصر الملک، اخوی میرزا محمود را برداشته روانه لندن شدم. شش ساعت در راه آهن رفتیم، در کنار دریای محیط شهری واقع است مسمی به «بولن» که از این سمت منتهای خاک فرانسه است.

چون دریا منقلب بود، آنشب را در مهمانخانه بولن بسربرده به راحت گذراندیم.

صبح دیگر به سیاحت آن شهر و کنار دریا رفتیم. شهری است با کمال بها و صفا اهلش فرانسه اند «۱» ولی بواسطه قرب جوار با انگلیس از هردو طایفه در آنجا بسیارند. ماهرویان هردو فرقه در آنجا مجمعی دارند و پریشانی عالمی را ضامنند و فرض خود می شمارند. شب دیگر نیز آنجا بسر رفت.

***** روز بیست و پنجم**

به توقف و سیاحت بولن گذشت

***** روز بیست و ششم ربیع الاول**

از آنجا روانه شده دو ساعت در دریای محیط و دو ساعت در خاک انگلیس که اولش شهری بود مسمی به فوکستن سیر کرده، بواسطه راه آهن وقت عصر وارد لندن شده در ویکتوریه استیشن که یک منزلگاه راه آهن است فرود آمدیم. کالسکه

سفارت در آنجا حاضر بود و عالیجاه محمد علی خان نایب اول سفارت تا آنجا استقبال نموده، بالاتفاق روانه سفارت شدیم و مدت چهارده ماه تمام در لندن توقف شد.

اما وقایع زمان توقف شهر لندن و اوضاع آن مملکت طوری است که بعد از آنکه شخص با کمال شعور و حواس، چندسال آنجا زندگانی کند باز نمی تواند بفهمد چه کرده اند. درودیوار مملو است از ثروت و حشمت و علم و صنعت و قدرت. زمین را اگر تا گاوماهی بشکافند، چرخها و لوله ها و آثار صنعت بقدری دیده می شود که حواس را واله و مختل می کند. عظمت شهر طوری است که مسلما اولین شهر دنیاست و اهلش از حیث دولت و علم و تدبیر

---

(۱)- فرانسوی

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۴۲

ملکی و حسن جمال و لطافت اندام بزرگترین و اولین ملت دنیا.

یکی از شبها به پارلمنت رفتیم. پارلمنت گفتگو و مشاوره است، و در اصطلاح انگلیسی مجلسی است که برای گفتگوی امور دولتی و ملکی منعقد می شود که به اصطلاح ایران دار الشورای کبری باشد. عمارتی در کمال حشمت و عظمت در معموره شهر لندن که آنجا را «سیتی» می گویند، در کنار رود طمس ساخته اند و می گویند قریب به هزار سال است اصلش ساخته شده، ولی از وقتی که وضع آنرا تغییر داده چنانکه حالا هست ساخته اند، تاکنون

ششصد سال است.

بنای غریبی است که از تقریر و تحریر نمی توان تصور کرد. بعد از وضع جاهای خالی که برای مردم متفرقه و اشخاصی که باید منتظر وقت دخول بشوند و دفتر خانها و هزار چیز دیگر، اجمالا مشتمل است بر دو مجلس. یکی را «هوس آف لارد» می گویند، یعنی خانه لاردها که محل اجتماع امرای مملکت است.

در آن مجلس محل معینی که هم خارج و هم داخل آن مجلس محسوب می شود، مخصوص پادشاه است. در اطراف مجلس، امرا و وکلای دولت نشسته در حل و عقد امور دولتی گفتگو می کنند و در هرمسئله رأیشان به هرچه قرار گرفت، صورت صوابدید خود را به آن مجلس دیگر که متعلق به رعیت است، می فرستند تا به امضای آنها برسد. مجلس دیگر را «هوس کامون» می گویند یعنی خانه عامه که محل اجتماع وکلای رعیت و ملت انگلیس است.

از جانب اهل هرشهر و هرقریه انگلیس وکیلی به رضا و میل عامه رعیت آن محل معین شده، در آن مجلس جای مخصوص دارد و عدد آنها تا حال که سال هزار و دویست و هشتاد و یک هجری است، به هزار و ششصد رسیده است. این مجلس فضائی است با کمال وسعت و مسقف. اطراف آن بطور- منبر، نیم تختها متصل یکدیگر گذاشته اند تا چهار مرتبه و آنها محل نشیمن اجزای مجلس است. مرتبه فوقانی هم دارد که آن نیز تا زیر سقف منبر مانند نیم تخت گذاشته شده است، برای متفرقه که اذن دخول داشته باشند، و در

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۴۳

یک سمت مجلس روبروی اهل مجلس منبری سرپوشیده با زینتهای فاخر نصب است. یکی از مشایخ قوم

که رتبه کشیشی و ریاست مذهبی دارد با لباسهای زربفت و تشریفات مخصوص بر آن منبر نشسته. پیش روی او تختی گذاشته اند.

تاج و تبرزین مرصع که ادوات و علامات سلطنت است، روی آن تخت گذاشته شده است و این فقره مشعر بر این است که سلطنت حق عموم ملت است.

ربطی به شخص واحد ندارد. هرکس را عامه مردم صلاح دانند و اهل آن مجلس که وکلای رعیتند شایسته بدانند، بر خود پادشاه می کنند. و در اطراف مجلس وکلای رعیت و وزرائی که از سلسله امرا هستند نشسته در امور داخله و مصالح و مفاسد مملکت گفتگو می کنند و اگر کسی ایرادی بر امور دولتی داشته باشد، بیان می کند که مثلا فلان وزیر در فلان امر که فلان قسم اقدام کرده، چنان بنظر می آید که خطا کرده. یا آنکه معلوم نیست چه صلاح ملاحظه کرده است، باید صلاح دید خود را در این مجلس اظهار کند، تا معلوم شود که عمل او مقرون بصرفه ملت انگلیس بوده یا نه. آن وزیر اگر حاضر است با کمال ادب برخاسته دلایل صحت عمل خود را بیان می کند و اگر حاضر نیست به او اخبار می کنند در روز دیگر حاضر می شود، یا نایب و وکیلی از جانب خود معین کرده به آن مجلس می فرستد و مدعی خود را مجاب می کند. اگر از عهده جواب برنیامد و مجلس پارلمنت تصدیق بر قصور یا تقصیر او کردند، همان سال معزول می شود. اما نه بخفت و افتضاح، بلکه همینکه کار به اینجا رسید، خود از خدمت استعفا می کند.

و اما طرز مکالمه اینست که آنکس که مطلبی، حرفی دارد پیش از وقت، مطالب و

دلایل خود را ترتیب کرده می نویسد و یادداشت می کند و وقت گفتگو از جای خود برخاسته می ایستد و رو به منبر کرده به آن رئیس مجلس خطاب می کند و خیالات خود را می گوید تا آخر. همینکه تمام شد آن یادداشت تقریرات خود را می دهد می برند پیش روی رئیس مجلس می گذارند. بعد آن

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۴۴

وزیر مدعی علیه برمی خیزد و شروع به جواب می کند.

فقره به فقره جواب می گوید تا آخر. در این بین احدی تکلم نمی کند.

بعد اجزای مجلس تقریرات طرفین به عقلهای خود صرافی کرده، هرکس عقیده خود را نوشته می دهد. بعد از اتمام تصدیقات مصدق و تکذیب طرفین را می سنجد. مصدق هرطرف بیشتر شد قول او معتبر است. بعد از آنکه به اینجا منتهی شد، صورت مجلس را به عرض ملکه می رسانند، او نیز قول غالب را امضاء می کند و نیز در آن مجلس در یک سمت چندین محرر نشسته با خط رمز مخصوصی با کمال سرعت تقریرات اهل مجلس را می نویسند و همان ساعت فقره به فقره به تلگرافخانه می فرستند و فی الفور به دفترخانه روزنامه اعلام می کنند و بلافاصله چاپ می شود و قبل از آنکه مجلس منقضی شود آن گفتگوها در همه شهر لندن منتشر می شود و به فاصله چهار پنج ساعت آن روزنامه ها به جمیع شهر و دهات مملکت انگلیس می رسد و کل آحاد رعیت مطلع می شوند که امروز یا امشب در پارلمنت چه گفتگو شده است.

در آن شب که ما بودیم یکی از وکلای رعیت در چند مسئله ایراداتی بر آرل رسل که وزیر امور خارجه دولت انگلیس بود داشت. در بین مکالمه او «لارد- پالمرستان» که صدراعظم آندولت بود نیز حضور بهمرسانید.

اما طریقه دخول او به مجلس مثل یکی از آحاد رعیت بود. با کمال ادب و خفض جناح کلاهش را برداشته به دست گرفته بود. وقتی که داخل شد احدی ملتفت او نشد، آمد و در کنار مجلس بدون ملاحظه صدر و ذیل نشست و مثل سایر مردم تقریرات آن مرد را سامع و مستمع شد. طرفه اینکه لارد پالمرستان با آرل رسل که وزیر امور خارجه بود در تدابیر و امور دولتی متحد الخیال و همرأی و متفق بودند، بلکه همه وزرای آن وقت در همه امور متفق الرأی هستند که اگر بر هریک ایرادی وارد آید، در حقیقت همه خاطی خواهند بود و همه باید استعفا کنند و طبقه دیگر منصوب می شوند. اینست که وزارتهای

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۴۵

دولت انگلیس همیشه دایر بین دو فرقه است. یکی را «لارد دربی» می گویند که رئیس آنها خود لارد دربی است و وقتی که وزارت به آنها برسد، لارد دربی صدراعظم می شود و سایر اتباع او متکفل سایر وزارتها می شوند. طایفه دیگر را «فمرنری» می گویند که رئیس آنها «لارد پالمرستان» است که در آن سنوات صدراعظم بود، آرل رسل وزیر امور خارجه بود.

خلاصه ایرادهای آن مرد وکیل رعیت بر آرل رسل اجمالا یکی این بود که جزایر سبعه که مال دولت یونان بود و چندین سال است حوادث عالم آنها را به تصرف دولت انگلیس داد و دولت انگلیس انواع تصرفات مالکانه در آنجا کرد و استحکامات در آنجا از قبیل قراولخانه و توپخانه و قورخانه ها و باستیانها ساخت، سال گذشته که ملت گرک از سلطان سابق آنجا شاکی و از سوء سلوک او متعرض

شدند و مراتب اعتراض خود را به عرض او رسانیدند و او نیز از سلطنت آنجا استعفا کرده به مملکت نمسه که موطن اصلی او بود رفت و پس از آن ملت گرک از دولت انگلیس و سایر دول بزرک یرپ استدعای تعیین یک پادشاه عاقل کامل کافی تربیت یافته نمودند و دولت انگلیس شاهزاده «سر کریستیان» پادشاه دانمارک را که برادرزن ولیعهد دولت انگلیس است به پادشاهی آنجا مقرر کرد و سایر دول نیز امضا داشتند و بعد از آن بواسطه قرابتی که این پادشاه جدید با ولیعهد این دولت داشت و مناسب بود که درباره آن دولت و آن ملت از جانب دولت انگلیس مکرمت شایسته به ظهور آید.

رجال این دولت صلاح در آن دیدند که جزایر سبعه را به دولت معزی الیها واگذارند. آرل رسل مقرر داشته است که این ابنیه و استحکامات را از آنجا خراب کرده بعد از آن به تصرف دولت یونان بدهند و این معنی دلیل بین است بر پستی همت و دنائت دولت انگلیس و هم دلالت بر این می کند که دولت انگلیس خائف است از اینکه مبادا در تصرف دولت یونان، اهل جزایر را با آن استحکامات، اسباب ضعفی در آن حدود برای انگلیس حادث شود، یا آنکه

دول دیگر وقتی آن جزایر را تصاحب کنند و مؤسس یک طرحی شوند که منافی پلتیک دولت انگلیس باشد و این دولت از تدارک آن قاصر آید. هریک از این شقوق که از این عمل او متبادر به اذهان باشد، مناسب شأن و شوکت دولت انگلیس نیست و ملت انگلیس قبول چنین خفتی را

برای دولت خود نمی کند.

رای صواب این بود که اگر رد جزایر سبعه منافی با پلتیک حالیه و یا مالیه دولت انگلیس است، این عطیه را به عاطفتی دگر تبدیل کنند و الا با همین حالت حالیه به رفع سبب و انکسار منضمات این واگذارند.

مسئله دیگر اینکه بعد از اینکه اهل «پلنی» که اهل «لهستان» باشد از اطاعت دولت روس سر باز زد و خواهش آزادی کرد و امپراطور روس از این معنی مضایقه نمود و آنها را مثل سایر رعیت و ملت خود اسیر و ذلیل احکام اوامر و نواهی خود خواست و آنها عرض حال خود به دولت انگلیس کردند و دولت انگلیس آنها را محق دانست و بواسطه نوشته رسمیه که در السنه و افواه همه ملل منشر است، دولت روس را از این سلوک ناپسندیده منع کرد و امپراطور روس جواب سخت نوشت و این تکلیف منصفانه دولت انگلیس را رد کرد، چرا دولت انگلیس آن جواب ناگوار را متحمل شد و به حمایت پلنی ها برنخاست تا کارشان به آنجا کشید که جمعی کثیر از بندگان خدا به اطمینان حمایت این دولت ایستادگی کردند. بعضی به دست ملت روس کشته و برخی به کمال ذلت اسیر و محبوس «سیبر» شدند و اغلب بیچاره، پایمال مراکب بیرحمی و بی تربیتی قشون روس گردیدند و اینک کاغذها و مراسلات خون آلود آن بیچاره هاست که در اطراف عالم از مصائب و ظلمهایی که بر آنها رفته و از بی حمیتی و بی غیرتی دولت انگلیس حکایت می کند. ملت انگلیس از قبول این نسبت برای دولت خود ابا دارد.

مسئله دیگر، در باب دانمارک بود و تقریر این گفتگو منوط به

مقدمه ایست که عرض شود تا مطلبی از گفتگوی آن مرد وکیل در پارلمنت به دست آید.

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۴۷

اما آن مقدمه اینست که دولت دانمارک سلطنتی است مستقل که تابع هیچ دولتی نیست و سابق بر این خیلی قوی بوده. در این زمان نیز خود بالاستقلال دولتی است صاحب همه چیز و از طرفی حد و سیرش متصل است به حدود نمسا، و ممالک نمسا وسعتی بغایت عریض و طویل دارد که در این زمان چندین پادشاه مقتدر معتبر در آن ممالک سلطنت می کنند و چندین ایالت نیز در آن ملک دایر است که آنها اگرچه دولت معتبر هستند ولی در قبول اطاعت و حمایت هر دولت و عدم قبول مختارند. دو دولت مشهور بزرک قوی در آن ممالک است یکی دولت «پروس»، دیگری دولت «اتریش». مابقی دول کوچک و ایالتها را دوش می گویند و کلیه اهل نمسا را در یرپ، آلمان و ژرمان و به اصطلاح انگلیسی «جرمن» می گویند. و در یکی از پای تختهای قدیم آن ممالک مجلسی دارند مثل مجلس پارلمنت انگلیس که سالی چند ماه به وقت معین، آن مجلس باز می شود و وکلای همه دول قوی و ضعیف و ایالتهای ممالک آلمان در آن مجلس جمع شده قرار کلیه امور ممالک و دولتهای خود را می دهند و تکالیف سایره میانه خودشانرا معین نموده متفرق می شوند. و آن مجلس را کنفدراسیون ژرمانیک می نامند، یعنی مجلس شورای ژرمانیها که رجوع همه دول و ایالتهای ممالک نمسه به آن مجلس است، و در واقع همه تابع احکامی هستند که از آن مجلس به صلاح و صوابدید وکلای همه ملت آلمان صادر

شود. پس از عرض این مقدمه، دانستن این فقره نیز لازمست که دو ایالت از ایالتهای نمسا در حدود دانمارک واقع است یکی را «هولستن»، یکی را «شلزویک» می نامند و اینها مثل سایر دول و ایالتهای آلمان، همیشه رجوعشان به همان مجلس کنفدراسیون ژرمانیک بود، تا اینکه سلطنت دانمارک به فردریک رسید و او در سال پانزدهم جلوس میمنت مأنوس اعلیحضرت اقدس ظل اللهی ابو النصر و الظفر شاهنشاه اسلام پناه ناصر الدین شاه خلد اللّه ملکه و سلطانه که این سفارت سنیه «۱» حسب الامر

---

(۱)- مقصود خودش است.

الاقدس الاعلی بر آن ممالک مأمور شد، عالم فانی را بدرود کرد. چون آن پادشاه خود از سلطانزادگان آلمان بود و صاحب تخت و تاج مملکت دانمارک شد، آن دو ایالت آلمان هم که «هولستن» و «شنزویک» باشد به اختیار میل خود ربقه طاعت و رعیتی او را زیب رقبه مفاخرت خود دانسته، سالها بر این برآمد و «فردیک» بلامزاحم بر دانمارک و آن دوش ها حکم رانده، رفته رفته رجوع آن دوش ها از کنفدراسیون ژرمانیک موقوف و منقطع شد و مثل ملت دانمارک تصرفات و تدابیر فردریک و اجزای دولتش از برای مصالح امور خود کافی دیدند و چون فردریک بلا وارث بود، ولایت عهد را به «کریستیان» که یکی از احفاد سلاطین قدیم دانمارک بود و به رزانت رأی و طبع سلیم و مراتب تربیت او را شایسته دید، تفویض کرد. و در عهدنامه تصریح شد که کریستیان ولیعهد فردریک است و آنچه در تحت سلطنت و حکومت فردریک است بعد از او موافق این عهدنامه باید در تحت قلمرو سلطنت کریستیان باشد

و چنـانچه رسم است آن عهـدنامه به امضای همه دول بزرک یرپ خاصه دولت انگلیس و فرانسه با قیـد ضـمانت حفظ فصول آن رسیده، در دولت دانمارک محفوظ بود.

بعـد از انتقـال فردریـک که سـلطنت دانمـارک و مضافـات بحکم ولایت عهـد به کریستیان تعلق گرفت. دوش ها خودسـری و آزادی سـابق خـود را سـند کرده از اطـاعت پادشـاه دانمـارک معرض شـده، خواسـتند کمـا فی السـابق در امـور خود رجوع به کنفدراسـیون ژرمانیـک نماینـد. کریستیـان به نص عهـدنامه متمسـک شـده خود را مالـک بالاسـتحقاق دوشـی ها دانست و به فرستادن قشون بحری و بری و تهیه جنگ اسباب استقلال و آثار سلطنت خود را در هولستن و شلزویک استحکام داد.

اهـل آنجـا ملتجی بـه دول پروس و اتریش که دول قـویه آلماننـد شدنـد. آنهـا نیز بواسـطه اهلیت و اتفـاق ملـتی بحمـایت آنها برخاسـتند. به دولت دانمـارک اعلام کردنـد که یا دوشـی ها را واگـذار، یا برای جنگ حاضـر شو. کریستیان داوری به دولت انگلیس و فرانسه برد و از آنها تصدیق خواست. هردو دولت بر حقانیت

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۴۹

کریستیـان تصـدیق کردنـد و بر خطـای دولت پروس و اتریش تصـریح نمودنـد و طوری نوشـتند که کریستیـان به حمایت آنها مخصوصـا به دولت انگلیس اطمینان حاصل کرده با اسـتعدادی که در مقابل پروس و اتریش قلیل بود آماده جنگ شـد و نائره حرب در بروبحر زبانه کشـید. هماره چندین جنگ نمایان مردانه کرد. بالاخره جمعی کثیر از قشون و ملت دانمارک به کشـتن رفت و دوشـی ها از تصـرف کریستیان انتراع یافت و از طرف دولت انگلیس بهیچ وجه آثار حمایت و اظهار حیاتی ناشی نشد. این بود که آن شخص در پارلمنت

بر آرل رسل ایراد کرد که بعد از این که دولت دانمارک وضع بی اعتدال دول پروس و اتریش را به دولت انگلیس اظهار کرد و دولت انگلیس او را محق دانست و تصدیق او کرد و طوری جواب داد که دولت دانمارک بحمایت او معتقد و امیدوار شد، چرا حمایت نکرد و ساکت شد تا آنهمه مردم دانمارک تلف شد و دوشی ها به غیر حق از سلطنت دانمارک موضوع و مفروز شدند. ملت انگلیس این بی ثباتی را مناسب شأن دولت خود نمی داند. و همچنین چندین فقره دیگر از قبیل سوء سلوک و بیرحمی مأمورین انگلیس که در ژاپن بوده و جواب مراسله امپراطور فرانسه که بطور خوش نوشته نشده بود و مایه رنجش ملت فرانسه شده که تفصیل هریک شرحی طویل لازم دارد و مورث کلال است، بیان کرد و بجای خود نشست. «مستر لیارد» که مستشار و معاون وزارت امور خارجه بود برخاسته از جانب آرل رسل شروع به جواب کرد و برای هریک از ایرادات شروحی مفصل محتوی بر تواریخی مبسوط بیان نمود که اجمالش این بود:

اما در باب رد کردن جزایر سبعه بعد از خراب کردن ابنیه و استحکامات آنجا گفت: از وقتی که دولت و ملت یونان مایل به تربیت و انسانیت شدند، دولت انگلیس محض رعایت حقوق انسانیت، در هرعصری درباره آنها به هر درجه که وقت مساعدت داشت کوتاهی ننمود و آن ملت را همیشه از تطاول دول همجوار بواسطه گماشتن کشتی های جنگی و تحمل خرجهای گزاف مضایقه

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۵۰

نکرد. چنانچه در فلان عصر گذشته، فلان تقویت را کرد که آن تفصیلی به لاطایل دارد و

کـذلک فلاـن و فلان. و همچنین سال گذشـته که از پادشاه خودشان ناراضـی شدنـد و او به ولایت خود رفت، دولت انگلیس اهتمامات حسـنه در حفظ منظمات صـیانت قواعـد اداره ملکی آنها بکار برد تا اینکه به خواهش خود آنها پادشاه نجیب تربیت یـافته خیرخواه برای آنها معین نمود. سـخن که به اینجا رسـید آن شـخص وکیل که مـدعی بود از جا برخاست. کلاه برداشـت گفت: من از شـما طلب عفو می کنم. بلی آن پادشـاه که معین کرده، جوان و کم تجربه و بی عقـل است. بـاز بالاـی نیم تخت دراز کشـید و به خوردن پرتقال مشـغول شد. مستر لیارد گفت: اما رد کردن جزایر سبعه برای این بود که در حق دولت گرک از جانب دولت انگلیس، یک اکرام بزرگی شـده باشـد و آشـکار است که برای آن دولت اکرام و احسانی بزرگتر از این فقره متصور نبود و برای دولت انگلیس جز تحصـیل یک شأن بزرک و نام نیک، نتیجه ای نمی شد. این بود که وزرای عظام دولت انگلیس، این عمل را امضاء داشتند.

اما تخریب ابنیه و اسـتحکامات آنجا می تواند مشعر بر یک مأل اندیشی نیک و خیرخواهی نسبت به دولت یونان باشد و دولت انگلیس خواسته باشد که اکرام خود را نسبت به دولت گرک بواسـطه این عمل تکمیل کرده باشد. چه دولت گرک بواسـطه قربی که به آن جزایر دارد برای تصاحب آنجا از داشتن این نوع تهیه و استعداد حربی علی الدوام مستغنی است و عند الضروره بقـدر کفاف می توانـد آنچه لازم است برسانـد و بر تقـدیر استیلای دول دیگر بر آن جزایر با بودن این اسـتحکامات حاضـره، دولت گرک را میسر نمی شد که در مقام

استرداد برآید و اگر دولت انگلیس هم بخواهد در این باب بمقام حمایت برآید، بعد از تحمل اشکالات، مقصود بحصول می پیوست.

پس این فقره دلیل خیرخواهی و حزم دولت انگلیس است نه اظهار عجز.

و در خصوص پلنی جواب اینست که بعد از اینکه نوشتجات شکایت آمیز پلنی یعنی اهل لهستان از سلوک بیرحمانه دولت روس به اولیای دولت

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۵۱

انگلیس و سایر دول رسید، دولت انگلیس از آنجایی که همیشه در هرمورد در حق هرکه باشد جز تصدیق به حق نمی کند و خیر هرکس را می گوید و نشر تربیت را در همه جای عالم طالب و رفاهیت همه مخلوق را راغب است و خیر هردولت را در آن می داند که با رعیت و ملت خود به رأفت رفتار کند و خلق خدا را از قید مذلت عبدیت برهاند، بر سبیل نصیحت به دولت روس نوشت که صلاح و خیر تو در این است که پلنی آزاد باشد. سخن به اینجا رسید، وکیل مدعی ثانیا برخاست کلاه برداشت گفت: من از شما طلب عفو می کنم که اول نوشتجات بر سبیل الزام و تکلیف بود. پس از آنکه کیسه وزرای ما از پول امپراطور روس پر شد، نوشتجات موعظه و نصیحت شد. این گفت و باز دراز کشید. مستر لیارد گفت:

علاوه بر این ما در این نصیحت تنها هم نبودیم سایر دول هم با ما در این نصیحت شریک بودند و منظورش دولت فرانسه بود. زیرا که او هم در آزادی پلنی اصرار داشت. خلاصه گفت، اولا همینکه ما نصیحتی به کسی بکنیم و خیر او را بگوئیم و او نشنود و قرض ما نیست

که پول و قشون خود تلف کنیم و ملت خود را متضرر نمائیم، برای اجرای مصلحت دیگری. خاصه در صورتیکه در آن نصیحت شریک هم داشته باشیم و شریک ما هم اقدامی به اجرای آن نصیحت نکند. باز اگر او می کرد و ما تقاعد می کردیم خالی از ورود ایراد نبود. و در باب دولت دانمارک و فقره دوشی ها، نظر تصریح عهدنامه بیان صدق مطلب و حق مسئله کردیم که چنانچه همه دول یرپ مستحضرند. دوشی ها حق کریستیان است که ولیعهد فردریک است. دولت انگلیس از تصدیق به راستی و صواب در هرمسئله باشد مضایقه ندارد، ولی مکلف و مجبور نیست که اگر کسی رأی ناصوابی اختیار کند، دولت انگلیس پول و قشون خود را صرف اجرای مطلبی کند که نفع و ضررش بهیچ وجه عاید ملت انگلیس نمی شود. دول پروس و اتریش اگر خلاف انصاف و حق کردند و باعث ارهاق دماء جمعی از بندگان خدا شدند شئامت این عمل منسوب به خود آنهاست. دولت انگلیس را چه چیز مجبور کرده است که ملت خود را متضرر

کند و قشون خود را به کشتن بدهد که کریستیان مالک دوشی ها باشد یا نباشد.

باز آن مرد وکیل برخاست، کلاه برداشت. ثانیا گفت: من از شما طلب عفو می کنم. کسی که مقصودش بیان واقع نوشتن و تصدیق حق مسئله است به کریستیان نمی نویسد که در باب دوشی ها حق با شما است و دول پروس و اتریش حق ندارند و اگر بخواهند در این باب با شما بجنگند شما تنها نخواهید جنگید. این به گفت و دم درکشید. خلاصه آنچه در آن مجلس و سایر

مجالس در پارلمنت سئوال و جواب شد زیاد از آن است که در این مختصر بگنجد. این چند فقره را برای نمونه عرض کردم که طرز گفتگو و مکالمات آنجا به دست آید.

یکی هم از گفتگوهایی که در پارلمنت می شود، قرار مهمات عمده ایست که در سال آینده باید بشود. از قبیل جنگ یا صلح یا تجارت بزرگی یا بنای عمده ای و از این قبیل، و همچنین اگر بخواهند تغییر و تبدیلی در وضعی که هست یا قانون جدیدی رسم کنند، در آنجا طرح کرده بعد از رضای وکلای رعیت و امضای اولیای دولت، برحسب امر اعلیحضرت ملکه حکم می کنند و بعد از بیرون آمدن آن حکم از مجلس جمیع آحاد و افراد انگلیس در اجرای آن حکم نفس واحد و متفق الکلامند.

دیگر از گفتگوهایی که در پارلمنت می شود قرار امر مالیات است و آن بر این نهج است که مملکت انگلیس مالیات معینی ندارد و همیشه بر یک میزان نیست.

بلکه تا حدی مثل بنیچه برای زراعات و دکاکین و سرانه و ستاق «۱» و گمرک و سایر چیزها بسته اند و مخارج معینی هم از قبیل مواجب نوکر و وظایف و قورخانه و جباخانه و کشتی سازی و سایر تدارکات بری و بحری و غیره دارند، و هرساله که پارلمنت باز می شود وکلای ملت و امنای دولت می نشینند و آن مخارج را بر آن بنیچه وارد می آورند و تشخیص می دهند که صاحب فلان قدر بنیچه چه باید بدهد، تا میزان مخارج را وافی باشد، و می شود که در بین آن سال خرج خارج العاده

---

(۱)- سرشماری، این لغت بیشتر برای چارپایان بکار می رفته.

برای دولت پیدا می شود که وقت قرار و مدار معامله آن سال در نظر نبوده و منظور نشده است. وکلای دولت بقدر کفاف آن خرج، تنخواه نقد از بانک قرض می کند، آخر سال که ثانیا پارلمنت باز شد جهت لزوم آن خرج را در مجلس مدلل می کنند. اگرچه این گزاف نیست، رعیت قبول می کند و در آن سال بعد، معادل آن وجه را علاوه بر مالیات سال گذشته با منفعتش کارسازی می کند و اگر مبلغ خطیری و رعیت نمی تواند از عهده برآید، آن وجه علاوه بر قرض دولت می شود و رعیت همه ساله منفعت آن را به بانک می دهد. این در صورتی است که آن خرج خارج العاده، لازم فوری باشد و اگر فوری نباشد، در پارلمنت گفتگوی آنرا می کنند و راه دخلی برای آن خرج می نمایند تا وفای به انجام آن امر کند.

مثل اینکه پانزده سال قبل از مأموریت این سفارت سنیه «۱» به لندن برای انجام مهمی وجهی لازم شده بود، راه دخلی که برای آن معین کرده بودند، این بود که ذغال سنگ که به شهر لندن وارد و مصرف می شد خرج و باجی نداشت. به هرتنی که هرتن سه خروار دیوانی است، یک پول سیاه که اندک کمتر از صد دینار پول رایج ایران است، باج مقرر کرده بودند. سال پانزدهم که همان سال اقامت این چاکران در آنجا بود، آن مهم بانجام رسیده بود و موافق قانون باید موقوف شود. وزیر عمارات در پارلمنت گفت: رودخانه طمس که از وسط شهر لندن می گذرد، اطرافش اگرچه سنگ بست است و ساخته اند، ولی طوری ساخته نشده است که لایق شهری مثل لندن باشد. اطراف

این رودخانه در این شهر سزاوار است طوری ساخته شود که چنانچه این شهر اولین شهر دنیاست و این رودخانه اولین رودهای دنیاست، اطرافش هم اولین خیابان و تفرجگاه دنیا باشد.

و این بنا ملزومات زیاد از قبیل صورتهای مجسم «۲» و چراغهای الوان و مشعله های مربع و درختها و باغچه ها و گلستانها و محل نیمکتهای به ردیف، باید داشته باشد.

و آن وقت مسلما بهترین خیابانها و محل تفرجهای همه ربع مسکون خواهد شد.

---

(۱)- مقصود خودش است.

(۲)- مجسمه.

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۵۴

و من حساب کرده ام، این کار پانزده میلیون لیره انگلیسی خرج دارد که هرمیلیون دو کرور و هرلیره دو تومان و دو هزار دینار رایج ایران است، که شصت و سه کرور تقریبا به پول ایران می شود. و گفت: این باج ذغال سنک که هرتنی یک پول سیاه باشد بر کسی نمودی ندارد. آنرا نیز من حساب کرده ام، اگر رعیت قبول کنند و بدهند، در پانزده سال این میزان را پر می کند. حال اگر وکلای رعیت و ملت انگلیس صلاح می دانند، اجازت دهند تا اقدام به این عمل بشود. از او تفصیل حساب این دو فقره را خواستند، مدلل کرد. اجزای پارلمنت تصدیق کردند و اذن دادند که مشغول شود و باز تا پانزده سال باج ذغال سنک را از قرار هرتنی یک پول سیاه بگیرند. جمعیت و آبادی و هوای دودآلود شهر لندن را از این فقره می توان تصور کرد که چه قرار ذغال سنک در این شهر سوخته می شود که با اینکه کارخانه و قورخانه و امثال ذلک در شهر لندن نیست و همه این ذغال در خانها و بخاریها مصرف می شود و آنهم در زمستان

که هوا سرد است، تابستان منحصر است به مطبخ، و این قدر می شود که از هرسه خروار یک پول سیاه می گیرند، در پانزده سال شصت و سه کرور می شود.

دیگر از گفتگوهای پارلمنت، رسیدگی به حساب سال گذشته است که هریک از وزرا و مباشرین مهام دولتی هرقدر تنخواهی که از خزانه مالیات گرفته اند، باید حساب جمع و خرج خود را در مجلس بنمایند. اگر باقی دارند، مثل آنکه عرض شد یا اضافه بر مالیات سال آینده می کنند، یا علاوه بر قرض دولت می شود.

و اگر فاضل دارند، یعنی آن سال مخارج کمتر بوده و از مالیات که گرفته شده است وجهی در خزانه مالیات باقی مانده است، آنرا به قرض دولت می دهند.

اما قرض دولت عبارت از وجوهی است که در اوقات ضرورت و سنوح «۱»، حوادث غیرمترقبه برای مصارف قشون و غیره از بانک ها گرفته خرج کرده اند و از بس زیاد شده است نتوانسته اند ادا کنند. گرچه تحقیقا معلوم نیست که قرض

---

(۱)- جمع سانحه

دولت الی حال به چه مبلغ رسیده است، ولی چیزی که به اعتقاد همه اهل اروپا و دولتهای آن صفحات مسلم است، اینست که قرض دولت انگلیس بقدری است که هیچوقت نمی تواند از عهده ادای آن برآید. با این حالت جای حیرت است که دولتی به اعتبار آن دولت در دنیا نیست و تمسکات قروض آن دولت مرغوبتر است و سببش اینست که منافع قروض را بدون حرف به قاعده به ارباب طلب می رساند. هرکس تمسکی «۱» از دولت انگلیس در دست داشته باشد، در هرمملکت پیش هرتاجر و صرافی ببرد، بدون تأمل می گیرد و به هرسکه پول

بخواهند می دهد.

*** حرکت از لندن ساعت هفت و نیم صبح پنج شنبه ۲۵ جمادی الاول سنه ۱۲۸۱.

ورود پاریس ساعت هشت شب جمعه ۲۶ بود.

حرکت از پاریس ساعت هشت شب ۲۷ بود.

ورود مارسیل ساعت دو بعد از ظهر روز شنبه بود.

حرکت از مارسیل ساعت شش و نیم شب یکشنبه ۲۸ جمادی الاول.

وصول به مسینه ساعت دو از نصف شب سه شنبه غره جمادی الثانی

ورود اسلامبول عصر شنبه پنجم شهر جمادی الثانی

خروج از اسلامبول شنبه دوازدهم جمادی الثانی

ورود به طرابزان شب شنبه ۱۹ جمادی الثانیه

حرکت از طرابزان شب یکشنبه ۲۰ سه ساعتی شب.

وصول به پطی وقت غروب روز یکشنبه ۲۰ جمادی الثانیه. به فضل خدا و عنایت اولیاء از خطرات دنیا خلاص شدم. از طرابزان تا باطم یک شب. از باطم تا پطی چهار ساعت. توقف در پطی سه شب و دو روز.

---

(۱)- تمسک بمعنی دستاویز است و در اینجا بمعنی برات است.

حرکت از پطی یک ساعت قبل از طلوع صبح روز چهارشنبه ۲۳ جمادی الثانیه.

ورود به ماران وقت غروب چهارشنبه. سیر در رود رین دوازده ساعت شد.

حرکت از ماران دو ساعتی شب پنجشنبه ۲۴. ورود به کوتائیس نصف شب مزبور.

توقف در کوتائیس به انتظار اسب چاپارخانه دو شب و یک روز.

حرکت از کوتـائیس صـبح جمعه ۲۵ جمـادی الثانیه. شب شـنبه ۲۶ در چاپارخـانه دوم کوتـائیس به جهته اسب معطـل شـدم. حرکت از چاپارخانه دوم کوتائیس صبح شنبه ۲۶. ورود تفلیس دوم رجب. خروج از تفلیس نهم رجب ورود به تـبریز بیست و هشتم رجب. خروج از تبریز هشتم رمضان. ورود به کن دوم شوال. ورود به تهران دهم «۱» شوال.

---

(۱)- این مسافرت که

شروعش از تبریز بود و به تهران ختم شد، از ۱۷ محرم ۱۲۸۰ ه. ق شروع و به ۱۰ شوال ۱۲۸۱ ه. ق ختم گردید. یکسال و ۹ ماه و ۲۳ روز طول کشید.

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۵۷

فصل سوم روزنامه سفر عتبات

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۵۹

روزنامه سفر عتبات عالیات بسم اللّه خیر الاسماء و صلی اللّه علی محمد خیر الانبیاء و وصیه خیر الاوصیاء و عترته و اللّه النجباء النقباء سیما رابعهم خامس اهل الکساء ابی عبد اللّه سید الشهداء ارواحنا له و الابائه و ابنائه الفداه.

بنده ضعیف شرمنده، کمتر خانه زاد دولت قوی قدرت پاینده، خانلر، منشی وزارت جلیله امور خارجه، معروض می دارد: که چون بعد از مراجعت از مأموریت و سفر فرنگستان و تقدیم خدمت تحریرات سفارت سنیه دولت علیه روزافزون، بخاطر فاتر «۱» رسید که اگر تصمیم سفر عتبات عالیات و زیارت قباب «۲» طاهر، آسان آید، یحتمل که هرگاه قصوری در خدمت بوده، به دعاگوئی وجود مسعود همایون اعلیحضرت اقدس، ولی نعمت دین پناه خلد اللّه ملکه و سلطانه، تکمیل یابد و جبر کسری که در عبادات حاصل شده، بعمل آید و بعون اللّه و حسن توفیقه این مأمول بحصول پیوست و این مسئوول در وزارت جلیله به اجابت مقرون گردید. خدمت دعاگوئی ذات اقدس اشرف اعلی ارواحنا له الفداه را، اهم از همه خدمات دانسته و مرخص فرمودند.

چنانچه وقایع و تفصیل اوضاع آن سفر و آن مأموریت را بطور روزنامه، کتابچه عرض کرده بود، نخواست که وقایع این سفر باسعادت مکتوم ماند و یاد داشتن از مواقع دعاگوئی در میان نباشد. لهذا روزنامه این سفر را نیز علی الاجمال بعرض می رساند:

پس از

مرخصی از پایگاه خلافت کسری و سلطنت عظمی، تقبیل «۳» آستان

---

(۱)- ضعیف

(۲)- قباب به کسر قاف جمع قبه

(۳)- بوسیدن

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۶۰

مبارک حضرت عبد العظیم علیه آلاف التحیه و السلام، بجا آورده، مراسم دعاگوئی تقدیم شده، عازم منزل کنار کرد «۱» گردید. آن منزل بعموم عابرین بواسطه پریشانی محل سکنی بد گذشت. با اینکه کاروانسرائی در کمال استحکام دارد، ولی بواسطه بی نظمی و عدم توجه مستأجر و مباشر آنجا، همه حجرات کاروانسرا طویله و مزبله شده، کسی نمی تواند ساکن شود. جزئی تعمیر و اهتمالی در تنقیه فضای کاروانسرا و حجرات آن بشود، موجب آسایش مترددین خواهد بود. از آنجا به منزل حوض سلطان و از آنجا به قم شرف زیارت آستان حضرت فاطمه سلام اللّه علیها حاصل گردید. بحمد اللّه و منه، توفیق دعاگوئی دوام دولت قاهره کرامت شد و شرایط دعا بعمل آمد.

آبادی شهر قم بالنسبه بسنوات قبل که این اقل خانه زادان آن دولت پاینده دیده بود، بمقدار ربعی تخمینا افزوده و مردمش بغایت آسوده، مشغول دعاگوئی دولت ابدآیت بودند. اختلالی که در آن شهر بود، همین از جهت ناسازگاری آقا سید جواد بود که یکی از ملازادگان آنجاست، با نواب و حکام آن ولایت.

که به این واسطه آن اوقات امر حکومت آنجا بطور شایسته بنظام نبود. از آنجا روانه مقصد شد، همه منازل بحمد اللّه به یمن دولت بی زوال، به کمال فراغت و آسودگی گذشت. همه جا نهایت امنیت و وفور نعمت و ارزانی و فراوانی بود. طرق و شوارع از هرجهه سهل المسالک «۲» است. الا اینکه پل رودخانه دیزآباد شکستگی بهمرسانیده، به اندک توجه و جزئی تعمیری به اصلاح

می آیـد و اگر چنـدی بگذرد، بکلی منهدم خواهد شد و لا بد مبالغ خطیری برای ساختن آن صـرف و خرج لازم خواهد افتاد. بعـد از طی مراحل، وارد دار الـدوله کرمانشاهان گردید. چند روزی برای مرمت سازوبرک سـفر، آنجا اقامت شد و فی الجمله استحضاری از وضع آنجا حاصل گردید.

آبادانی و معموری شهر کرمانشاهان درخور خودش بحد کمال است.

---

(۱)- کنارکرد نام قریه ایست در ۴۰ کیلومتری تهران به قم.

(۲)- راهها

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۶۱

بـازار و دکـاکین معمور و مملو از انواع امتعه و همه قسم نعمت است و از ازدحـام بـایع و مشتری در اغلب بازارها عبور و مرور کمال صعوبت دارد. اطراف و توابع آن ولایت بهمه جهت امنیت و رفاهیت داشت.

الاـ اینکه امر طوایف کلهر بواسـطه سوء رفتـار و عـدم کفـایت مصـطفی- قلیخـان، حـاکم آن طوایف که تازه به حکومت آنها مأمور شده بود، خالی از اختلال نبود. بسـیاری از طوایف آن ایل را بواسـطه بسـتگی آنها به محمد حسن خان، حاکم سابق آن ایل، چاپیـده بود و افواها مـذکور بود که بقـدر سـی هزار تومان اموال آن طوایف را بغارت برده اند و عشـری از آن عاید خود مصـطفی- قلیخان نشده. بواسـطه این حرکت او جمعی کثیر از آن ایل به اطراف و جوانب متفرق شده بودند و بسیاری بنواحی کرنـد و ذهاب به ملک نیازخان سـرهنگ و حاکم کرنـد، پناهنـده بودند که هنگام عبور از آن نواحی این خانه زاد، بعضـی از آنها را ملاقات نمود و از حالشان مستحضـر شد. امر کرند منظم بود. سرحددار و سرهنگ فوج آنجا، ملک نیاز خان آدم عاقل درست کاری است و در خدمت محوله بخود باکفایت

است. آن منازل را تا قصرشیرین که کمال امنیت داشت، به کمال آسودگی و فارغ البالی طی کرده، در هرحال و هرجا و هرمنزل نعمت امنیت را از میامن ارادات خاطر دریا مقاطر اقدس همایون روحنا و روح العالمین فداه و حسن اهتمام اولیای دولت علیه روزافزون ادام اللّه اقبالهم، دیده و دانسته.

شکرانه نعمت را دعای وجود مسعود عاقبت محمود اقدس همایونی، واجب شمرده، بحمد اللّه دقیقه و نکته ای فروگذاشت نشد.

از قصرشیرین الی منزل خانقین، مذکور بود که خالی از امنیت است.

ولی به این خانه زاد و همراهان بحمد اللّه آسیبی نرسید. با احتیاط گذشته، داخل عراق عرب گردیدیم. بعضی از آن منازل را می گفتند همیشه پرخطر بوده و کمال اغتشاش از قطاع الطریق داشت. ولی از زمان استیلای نامق پاشا «۱» دو سه سالی

---

(۱)- حاکم دولت عثمانی در عراق

است امنیت دارد. قراء و نواحی عرض راه همه معمور و آباد بود. ولی عامه اهالی و رعایای آن نواحی از تعدیات نامق پاشا شاکی بودند و هیچ تردید نداشتند که اگر قوام او دوامی بهمرساند، اغلب آبادیها رو به خرابی خواهد نهاد.

سلوک مباشرین عثمانی در هرموردی که بهانه تعرض داشتند، از قبیل دادن تذکره در سرحد خانقین و هنگام عبور از جسر یعقوبیه و مصیب و بغداد و غیر ذلک، با تبعه دولت علیه بسیار بد و از روی کمال بی اعتنائی و نخوت بود و قلوب زوار و شیعه را متأثر می نمود و اغلب کار به بدگوئی و طعن و سب «۱» دین و مذهب می رسید.

بالجمله به آستان ملایک پاسبان امامین همامین کاظمین علیهما سلام مشرف شده، ده روز در

آن درگاه دعای وجود مسعود اقدس همایون شاهنشاه اسلام پناه، روحنا و روح العالمین فداه را فاتحه و خاتمه هرفریضه و نافله «۲» قرار داده، بطوریکه از هرخانه زادی دولتخواه ولی نعمت پرست شاید و باید. بحمد اللّه با صدق نیت و خلوص عقیدت، لوازم دعاگویی تقدیم شد.

تعمیرات آن بقعه مقدسه که حسب الامر الاقدس باهتمام جناب شیخ المشایخ، شیخ عبد الحسین محول شده بود، همه در کمال رونق و بها و صفا بپایان رفته بود. ایوان مبارک در نهایت رفعت و صفاست. ناتمامی در آن نمانده بود. این اوقات در سمت قبلی حرم محترم، یکی از تجار شوشتری که بواسطه دادوستد و معامله هندوستان معروف به هندی است، از روی همان نمونه و طرح ایوان، ایوانی بنا کرده مشغول ساختن است. تعمیرات و بناهای عالیه دولت ابدآیت روزافزون، در آن اماکن مشرفه، علاوه بر منزلتی که به نفسها دارند، دستورالعمل بزرگی برای عموم خلق از خارجه و داخله است. تا سر «الناس علی دین ملوکهم» آشکار گردد.

پس از انقضای مدت ده روز تقبیل آستان عرش بنیان ائمه هدی حضرات

---

(۱)- سب به فتح سین و تشدید با یعنی دشنام دادن.

(۲)- عبادت غیر واجب

عسکرین و حجه زمان علیهم سلام اللّه الملک المنان، مرزوق «۱» افتاد. سه روز در آن دربار کونین «۲» بیاد خدا و دعای دوام دولت سایه خدا گذشت.

تعمیرات آن صحن مقدس نیز به اقبال بی زوال ملوکانه، بحمد اللّه بپایان رفته بود. تذهیب گنبد مبارک تا به منتصف، بلکه اندکی بیشتر رسیده بود و همان ایام بقیه خشتهای مطلا رسید و مشغول اتمام آن شدند. ولی با کمال اطمینان میتوان ادعا کرد

و از عهده برآمد که در این عالم، گنبدی به این شکوه و اندام و صفا، تا این زمان بر هیچ قبه بنا نشده است. چه بزرک آثاری است که بنام نامی اقدس همایون با بقای این عالم توأم و با لوای دین حضرت خاتم صلی اللّه علیه و اله برپا خواهد بود. همه ملزومات حشمت این بارگاه عرش پایگاه فراهم آمده و می آید. جزئی مطلبی که بنظر این اقل خانه زادان رسید که توجهی به آن نشده، این است که چون سردابه مقدسه که محل غیبت حجه غائب عجل اللّه فرجه بوده، دو سردابه است که یکی از آنها بمنزله کریاس آن سردابه منوره است که شخص زائر باید در این سردابه توقفی کرده، پاره ای ادعیه و زیاراتی که بمنزله اذن است بخوانند. بعد از آن به آن سردابه دیگری که اصل محل غیبت است داخل شود. در این سردابه اولی، چراغ ملا تقی «۳» روشن نمی شود. شبها یک عدد از چراغهای شیشه که معروف به راحتی است و با روغن می سوزد، اغلب در اطراف عمارات برای چراغانها می آویزند، در کنار این سردابه می گذارند و این طور چراغ بهیچوجه لایق آن مکان مقدس نیست. اگر یک چهل چراغ کوچک یا پنج شش لاله دیوارکوب در آنجا نصب شود، خیلی مناسب و مایه شکوه خواهد بود.

اما اهل آنجا از سکنه و خدام همه متعصب و بدرفتارند و با کمال فضاحی و شناعت، اخاذ و طماعند و در آن حرم محترم با سوء ادب از زوار شیعه تکدی می کنند. بحمد اللّه تعالی در آن آستان مبارک نیز مراسم دعاگوئی بعمل آمد.

---

(۱)- روزی داده شده

(۲)- دو عالم

(۳)- نوعی چراغ فتیله دار

نفت سوز

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۶۴

از آن آستان معاودت به کاظمین و عازم کربلای معلی گردید. در اوایل رمضان شرف تقبیل آن سده «۱» سنیه «۲» مایه افتخار دارین شد. چهل روز تمام در آن تربت طاهره معتکف «۳» و در اوقات مخصوصه دعای دوام دولت جاوید عدت روزافزون را، اهم مقاصد دنیا و دین دانست. و بحمد اللّه قصوری در این باب نشد.

تعمیرات روضه مقدسه و صحن مبارک و بنای جدیدی (که) در یک سمت صحن مبارک شده، با ایوان مقدس ناصری و مساجد و حجرات چنین ایوان و ماهتابیها کلاـ و طرا «۴» بعون الهی و عزم جزم اعلیحضرت اقدس ظل اللهی روحنا فداه، در غایت استحکام به اتمام رسیده، بهیچوجه نقصی و ناتمامی ندارد.

جناب شیخ صالح که از اجله علما و از اکابر ائمه جماعت آن آستان و در زهد و ورع مسلم کل است، در مقابل ایوان مبارک، در سر همان ماهتابی اوقات خمسه را بجماعت مشغول است و اغلب دو سه هزار نفر در جماعتش حاضرند و پس از نماز، هرروضه خوان و واعظ مشهور معتبر موثقی که در آن آستان مشرف است، پس از وعظ و ذکر مصیبت، دعای دولت روزافزون را از فرایض می شمارند.

از تعمیرات این آستان چیزی که به اتمام نرسیده بود، حجاری روضه مطهره حضرت عباس بود که هم در آن ایام مشغول بودند و قریب به اتمام بود.

بعد از اکمال اربعین و تکمیل دعاگوئی در آن آستان، عزیمت آستان بوسی حضرت شاه اولیاء، سید الاوصیاء سلام اللّه علیه نصیبم شد و بحمد اللّه این افتخار سرآمد نعمای الهی گردید. چهل روز متوالی نیز در آن

دربار خلافت مدار، ولی نعمت دنیا و سلطان دین خود را، ثناجو و دعاگو بود. در این ایام

---

(۱)- سده، به ضم سین و فتح دال مشدد بمعنی پیشگاه.

(۲)- سنیه، به فتح سین و کسر نون و فتح یای مشدد بمعنی بلندمرتبه.

(۳)- گوشه نشینی برای عبادت.

(۴)- طرا یعنی همگی

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۶۵

متوالیا خبر رسید که از طرف قرین الشرف دولت اسلام، حکم محکم به ترک مراوده با دولت عثمانی شرف نفاذ یافته و عزل نامق پاشا را از ایالت عراق عرب بطور حتم از دولت عثمانی خواسته اند. نظر به اینکه نامق پاشا مردی بود در عراق عرب، با کمال قدرت و تسلط و به رزانت «۱» رأی و فکر صائب و عزم متقن «۲» و خیالات بزرگ و نفاذ «۳» امر معروف و مسلم شده بود، و به این واسطه نخوتی حاصل کرده، اظهارات کارپردازی دولت علیه را مهما امکن وقعی نمی نهاد، و عامه اهل آن مملکت چنان می دانستند که در دربار دولت عثمانی سرداری به آن کفایت نیست که تواند آن سرحد را به آن مایه منظم دارد، و نیز اعتقاد داشتند که رجال دولت عثمانی از حضور نامق پاشا در دربار دولت بر جاه و اعتبار خود خائفند و به این دو ملاحظه عزل نامق پاشا را محال عقلی می پنداشتند و از این طرف خبر اصرار و تأکید اولیای دولت علیه روزافزون که در این باب متواترا می رسید و راه آمدوشد زوار و قوافل بالمره مسدود شد، کلیه اهل آن مملکت معتقد شدند که گفتگوهای دایره بین الدولتین منتج سلم و صلاحی نخواهد شد و عما قریب کار به استعمال سلاح خواهد رسید.

اعراب بدوی و شهری آنچه اثنی عشری بودند، علانیه اظهار مسرت می کردند و آشکارا نصرت و فیروزی دولت علیه دین پناه را در هرگاه و بیگاه مسئلت می کردند و بسیاری از این چاکر دربار گیتی مدار، استفسار می نمودند که کی شروع به جنك خواهد شد که ما در رکاب لشگر اسلام، جان نثاری کنیم و از قید عبودیت خارجی برهیم و از آنجائیکه نامق پاشا در تعصب مفرط و در معاملات منال دیوانی متعدی بود، به طوریکه در مقام تعصب اظهار عداوت با خاندان رسالت می کرد. چنانچه از قول او معروف بود که وقتی گفته است: کاش علی علیه السلام این چندروزه را هم خلافت نمی کرد که این گفتگوها بدست و زبان عجم بیفتد. و در معاملات با رعیت یک

---

(۱)- بردباری و وقار

(۲)- متقن به ضم میم و فتح قاف به معنی سخت و محکم

(۳)- جاری بودن حکم.

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۶۶

رشته عملش این بود که جمیع غله و جنس را از رعیت بقیمت نازل می گرفت و به هرقیمت می خواست می فروخت.

این هردو فقره باعث شده بود که رعایای اهل سنت نیز از او دلتنگ بودند و از این اخبار افواهی که قشون دولت به تسخیر بغداد و تصرف عراق عرب مأمور است، اظهار سرور و شادمانی می کردند. اما مباشرین دیوانی و عسگری مأمور و مقیم آن صفحات به نخوت و غرور نامق پاشا مستظهر «۱» و از روی کمال استکبار «۲» رفتار داشتند. چندی نگذشت که نامق پاشا اندکی به حالت خود تنبیه شده در مقام چاره کار برآمد. استشهادی نوشته بمحضر علمای نجف اشرف و کربلای معلی فرستاد و بر حسن سلوک خود نسبت به تبعه

دولت علیه روزافزون، از علمای اثنی عشری تصدیق خواست و ایشان بعضی تقیه و برخی مجبورا تصدیقی در آن مجله نوشتند. از این فقره اجمالا پریشانی کارش آشکار شد. تبعه عثمانی که خیرخواه و بستگان او بودند، شهرت دادند که دولت عثمانی عزل نامق پاشا را به شرط عزل عماد الدوله از سرحد عراقین و کارپرداز بغداد قبول کرده است. چندی هم به این گفتگو گذشت تا اینکه حکم عزل نامق پاشا مجانی و بلاعوض رسید و احضار به اسلامبول شد و شرش از سر هربر و قاصر «۳» مرتفع گردید. عارف و عامی، شیعه و سنی، فقیر و غنی، مؤمن و کافر آن مرزوبوم رفع این بلیه را از حسن اهتمام اولیای دولت علیه روزافزون دانسته و همه متفق الکلمه به دعای دولت قاهره می پرداختند. بعد از این مقدمه، تبعه عثمانی حد خود را شناختند و رفته رفته از سر آن نخوت برخواستند و تغییرات در سلوک و رفتارشان بهم رسید. ازجمله ایامی که تهیه و تدارک عاشورا در کربلای معلی در میان بود، کسان جناب شیخ المشایخ شیخ عبد الحسین، حسب الامر الاقدس اسباب

---

(۱)- پشتگرم.

(۲)- تکبر و غرور

(۳)- بر، به ضم با و تشدید را یعنی صالح و نیکوکار قاصر یعنی کوتاهی کننده.

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۶۷

تعزیه داری در ایوان مبارک ناصری فراهم می آوردند. ازجمله روزی مشغول برپا کردن چادرپوش بودند.

این خانه زاد نیز برای کسب سعادت در آن خدمت با آنها حاضر شده، مواظب خدمت بود. سعید نام خواهرزاده میرزا حسن کلیددار که جوانی خالی از شرارت نیست، از روی تحکم و استکبار آغاز مخالفت کرد که میخهای چادرپوش، اطراف بامهای صحن مقدس و

رواق مبارک را خرابی می رساند.

کسان جناب شیخ نیز از در خشونت سخن گفتند، جمعی اجامر «۱» از تبعه عثمانی جمع شدند. کار به مشاجره کشید بلکه به زدوخورد رسید. جناب شیخ را اطلاع دادند. جناب شیخ امر به مراجعت کسان خود کرده به میرزا حسن کلیددار پیغام کردند که این عمارات مقدسه، همه به امر اقدس همایون شاهنشاه اسلام پناه روحنا فداه برآمده، مأمورین و منتسبین دولت علیه اولی و احق به حفظ و حراست آنها هستند. این اجامره و اوباش را چه رسیده است که مرتکب این جسارت می شوند، وانگهی خدام این آستان مبارک از رئیس و مرئوس از دولت ابدآیت جیره و جامه دارند. این ناسپاسی چه مناسبت دارد. میرزا حسن بعد از اطلاع به آن مقدمه و استحضار از پیغام جناب شیخ، مضطرب شده، سعید خواهرزاده و سایر آدمهای خود را برداشته و با چوب و فلکه بخانه جناب شیخ آمد که به امر شیخ آنها که مرتکب جسارتی شده اند، در خدمت شیخ تنبیه شوند و خود کمال خضوع و خشوع و عذرخواهی بعمل آورد. جناب شیخ از زلالت «۲» آنها عفو فرمود. بعد از آن میرزا حسن خود مواظب انجام خدمات تعزیه شد. چادرپوش را در جلو ایوان مبارک برپا کردند و سقاخانه مقابل ایوان مبارک، در نهایت صفا و بها بسته، در ایام عاشورا که کربلای معلی قیامت کبری است، از صبح تا شام و از شام تا بام، در این تکیه دولتی بقدری جمعیت تعزیه دار و دستهای سینه زن متراکم بود که احدی را مجال حرکت ارادی نبود.

---

(۱)- اوباش، آشوب طلب

(۲)- لغزشها

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۶۸

فریاد دعاگویان دوام دولت روزافزون،

بـا نالهـای عزاداران بر هرآوازی سـبقت می جست. الحق می توان یقین کرد که قـدر و قیمت دعاهای آن مجلس به هرملاحظه شرف دارد بر جمیع مجالس دنیا. مراقبت جناب شـیخ نیز به انتظام این خدمات پایه رفیع و قدری منیع دارد که شخص شریفش مقام شـرع ملت و مصالح پلتیک دولت را آگاه و جامع است، و بواسـطه مأموریت خاصـی که از طرف قرین الشرف این دولت پاینده دارد و مراحم خاطر خطیر ملوکانه درباره ایشان و وثوق خاطر اقدس نسـبت به ایشان معروف شده است، اظهارات ایشان نزد مـأمورین عثمـانی و سایر دول که در آن صـفحاتند وقعی تمام دارد. به خلاف سایر علما که بعضـی را به چشم تبعیت خود می بیننـد و پـاره ای را به آن درجه محـل وثـوق خـاطر اقـدس نمی داننـد و آنقـدر قـدر نمی گذارنـد و از این جهت است که بقاعـده، کلیه حضـرات علما، غالبا با ایشان مخالفت می ورزنـد و برخلاف مقصودات جناب شـیخ متفق می شوند. مع ذلک به خواست خدا و تأیید سایه خدا ارواحنا له الفداه، بر همه مقدم است و پیشرفت مقاصد و مآربش «۱» بر همه سابق است.

یکی از ایـام توقف کربلای معلی در محضـر جناب شـیخ زین العابـدین مازنـدرانی که از اجله مجتهـدین و فقهای معتبر است، مجمع درس و صـفوف جماعتش زیاده از سایرین محل وثوق همه فضـلا و مقدسـین است، از اخبار تازه جناب شـیخ فرمود که شیخ مهدی نام ملقب به شیخ انصار که از جمله زهاد و عباد عزلت گزین این آستان است و هیچ احتمال غرض و خیالی درباره او نمی دهم و یقین به صدق اقوال او دارم، حکایت کرد که، شبی از

این شبها در خواب دیدم که در وادی السلام مجمعی از ائمه طاهرین سلام اللّه علیهم اجمعین منعقد است و در یک سمت، سراپرده ها و اردوی باشکوهی واقع شده. دیدم حسب الاحضار یکی از ایشان که سرحلقه آن سلسله و شمع آن جمع بود، اعلیحضرت اقدس ظل اللهی خلد اللّه ملکه، شرف حضور آن بزم را دریافت فرموده، با کمال خضوع و ادب در کناره مجلس برپا ایستادند. میر منیر مجلس مقرر فرمود: خلعتی بتشریف

---

(۱)- آرزوها.

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۶۹

وجود مسعود همایون اعطا شود. بندگان اقدس اعلی روحنا فداه، معروض داشتند که من استدعای التفات و خلعت از این بزرگوار دارم و اشارت به سمت حضرت قائم عجل اللّه فرجه فرمودند. آن حضرت تبسم فرموده برخواستند و شمشیری که در کمر مبارک داشتند، باز کرده به دست مبارک بر کمر مبارک اعلیحضرت شهریار تاجدار خلد اللّه ملکه، بسته، فرمود اسب حاضر کنند و به دست مبارک بازوی مبارکش را گرفته بر اسب نشاند و به آن اردو خطاب فرمود که ملتزم رکاب او باشند، تشریف بردند و من بیدار شدم. چون از مبشرات عالم غیب و مرده «۱» بی ریب «۲» برای اهل اسلام بود، ایرادش را در این روزنامه لازم و مایه سعادت دانست.

و از وقایع اتفاقیه آن ایام این بود که میرزا بزرک خان کارپرداز، میرزا علی خان نایب کربلا را که مردی مقدس و در کمال حسن سلوک و ملایمت بود و با علما و صلحا مؤانست و مصاحبت داشت و عامه مردم از رفتار او راضی و شاکر بودند معزول کرده، حاجی محمد علی نامی را که حالتش بکلی برخلاف

میرزا علی خان بود به این خدمت گماشت. این معنی مخالف رضای علمای کربلای معلی بود و از حاجی محمد علی کمال نفرت داشتند. در این بین شخص طبیبی از اهل گیلان که مدتی در آن خاک پاک سکنی گزیده، به کسب خود می پرداخت و مال می اندوخت، در ارتکاب پاره ای مناهی شرع اصرار کرد و آن تربت طاهره را بلوث اعمال شنیعه آلوده داشت. شرح حالش به محضر جناب شیخ المشایخ عبد الحسین رسید. سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک متن ۶۹ فصل سوم روزنامه سفر عتبات

س شریعت و حرمت آن آستان مقدس را جناب شیخ حکم به تنبیه و طرد میرزای طبیب فرمود. حاجی محمد علی نایب جدید، میرزای طبیب را

---

(۱)- مرده به فتح میم و را و دال به معنی سرکش و متکبر است که در فارسی به جای جمع مرید استعمال شده.

(۲)- ریب، شک- تهمت.

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۷۰

تنبیه کرد و تفصیل حالش را به کارپرداز خانه نوشت. میرزا بزرک خان مأموری فرستاد که او را به بغداد ببرند. میرزای طبیب به خانه میرزا حبیب اللّه گیلانی که در سلک علمای کربلاست پناه برد. او به مقام حمایت و شفاعت برآمد.

فایده نبخشید. بالاخره او را به کارپرداز خانه بردند و میرزا حبیب اللّه از کربلا به نجف اشرف رفت. علمای آنجا را نیز با خود متفق کرده از میرزا بزرک خان شاکی شدند و علی رغم جناب شیخ عبد الحسین، در این باب کمال اهتمام و ایستادگی کردند و عرایض شکایت آمیز، از سوء رفتار کارپرداز به دربار همایونی فرستادند تا در این باب حکم اولیای دولت علیه بر چه نهج شرف صدور یابد.

در

این هنگام که زمان محرومی خانه زاد از خـدمات وزارت جلیله بطول انجامیـده، مراتب دعاگوئی بحمـد اللّه کاملا تقدیم شده بود. از عتبات عالیات مرخص و عازم تقبیل سده سنیه خلافت و سلطنت گردید. و چون مدت غدغن زوار طول کشید و احدی از سـمت ایران به آن صـفحات نمی آمد، امر معاش مجاورین و کسـبه آن اماکن متبرکه، سخت به عسرت کشیده بود. بسیاری از مجـاورین نیز طـاقت زیست نیـاورده عازم ایران شدنـد. منازل عرض راه از عـدم مترددین رو به پریشانی داشت. اهالی منازل طوری بـا مسـافرین ایرانی گرمی و نرمی داشـتند و به احترام سـلوک می کردنـد که گفتی میهمـانی عظیم القـدر بخـانه رعیتی مؤدب درآمـده و در هرمنزل جویـا می شدنـد که آیا اولیای دولت علیه قاهره ایران، رأی آن دارنـد که با دولت عثمانی کار به رفق و مدارا فرمایند و باب مراودات را مفتوح دارند.

بالجمله از میامن و حسن اهتمامات اولیای دولت علیه روزافزون ادام اللّه اقبالهم، به خلاف ایام ذهاب با کمال فراغت و عزت تا به کرمانشاهان رسید. امور آن مملکت به همه جهه در کمال انتظام بود. نواب عماد الدوله «۱» اغلب در عمادیه مشغول بنائی و فلاحی و سایر مهمات رعیتی و رسیدگی املاک خود بودند.

---

(۱)- امامقلی میرزا عماد الـدوله پسـر شـشم محمد علی میرزای دولتشاه (۱۲۳۰- ۱۲۹۲ ه. ق) والی کرمانشاهـان و عموی عیال میرزا خانلر خان.

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۷۱

صـارم الـدوله و میرزا بزرگ پیشـکار، در شـهر کرمانشاهـان مراقب امـور حکومـتی و نظم امر جمهور رعیت و انجـام خـدمات دیوانی بودند و در مهمات، کلیه رجوع به سرکار عماد الدوله داشتند.

محمد حسن خان سرتیپ، حاکم

کلهر در آن ایـام از کرمانشاهان مرخص و روانه به محال خود گردیـد. بعـد از ورود او بر ایل و الوار کلهر خبر رسـید که بنای بـدرفتاری و تلافی با طوایفی که بسـتگی با مصـطفی قلیخان حاکم سابق داشـته انـد، گذاشـته و اکثری را مبالغ گزاف ترجمان کرده، نواب عماد الدوله احکام مؤکد به او فرستاد که ترک اغراض نموده، از این سوء سلوک اعراض کند.

از آنجا به همدان رسید. چند روزی هم به جهه ناخوشی عیال در آنجا توقف نمود. شهر همدان در کمال نظم و معموری بود. رعایا از فرط رأفت و رحمتی که از حالت مشکوه الملک بروز و ظهور داشت و مراتب بی طمعی که در هرمورد از او آشکار بود، کمال دلخوشی و شکرگزاری داشتند و با فراغ خاطر به دعای ذات کامل الصـفات اقـدس همایونی ارواح العالمین فـداه مشغول بودند.

افواج ثلاثه عاشـقلو در چمن اندانچین مشـغول مشق نظام بودند و معروف بود که حسینعلی آقای معلم در آن مدت کم طوری آنهـا را مشق داده و مواظبت کرده است که ترقیـات کلی کرده انـد. از آنجا در پناه حفظ الهی و در سایه معـدلت اعلیحضـرت اقـدس ظـل اللهی روحنـا و روح العـالمین فـداه مأمونا مصونا قطع مراحل نموده، دوازدهم شـهر رجب المرجب ۱۲۸۵ به تقبیل آسـتان معـدلت بنیان خلافت کبری و سـلطنت عظمی ادام اللّه بقائها و قوامها الی یوم التناد، شـرفیاب و مشـغول خـدمت و جان نثاری گردیـد. امیـد که دعاها در درگاه خـدا مستجاب و خـدمات و جان نثاریها در پیشـگاه اقدس سایه خدا ارواحنا له الفداه پایگاه قبول پذیرد و یرحم اللّه عنه، آمین.

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۷۳

فصل چهارم روزنامه سفر قائن

اشاره

سفرنامه

روزنامه سفر قائن ... «۱» گذشتیم. یک ساعت به غروب مانده به شهر سبزوار رسیدیم.

معلوم شد نه ساعت در راه بوده ایم. یکساعت برای نهار و غیره معطل شدیم، هشت ساعت اتصالاً راه رفته بودیم. از این قرار یقینا هشت فرسخ بوده است.

اینکه می گویند هفت فرسخ است، یقین فرسخ خراسانی است. خلاصه بعد از ورود، در کاروانسرای جناب حاجی میرزا ابراهیم مجتهد سبزوار که اینجا معروف به شریعتمدار است، منزل کردیم. نماز کرده، چای خورده، اینک روزنامه می نویسم.

روز جمعه بیست و ششم

«۲». در سبزوار لنگ کرده، صبح زود به حمام رفتم. وقت نهار بیرون آمده، نهار خوردم و بیرون رفته، قدری سیاحت بازار و شهر نموده به تلگرافخانه رفتم. عباسقلیخان سرهنگ رئیس تلگراف سبزوار بود. بیرون آمد، قدری نشستیم صحبت کردیم، چای خوردیم، به طهران تلگرافی کرده، از حسین قلی خان مطالبه جواب تلگراف به رشت را نمودم.

گفتند: حسین قلی خان ناخوش است، جواب رشت هم نیامده است. یک ساعت به غروب مانده برخاسته، از دروازه نیشابور بیرون رفته، به مزار مرحوم

---

(۱)- متأسفانه نسخه اصلی این روزنامه سفر به دست نیامد. نسخه موجود رونوشت دقیقی است از آن به خط آقای عبد الحسین محمودی. چند صفحه اول این روزنامه سفر افتاده است. به قراری که از متن آن برمی آید روز هشتم ذیحجه ۱۲۹۳ ه- ق از تهران حرکت کرده است. بنابراین وقایع هجده روز اول این سفر در دست نیست.

(۲)- بیست و ششم ذیحجه ۱۲۹۳ ه- ق مطابق با ۱۳ دیماه ۱۲۵۵ شمسی

حاجی ملا هادی «۱» اعلی اللّه مقامه رفتم. فاتحه خواندم. نماز کرده مراجعت به منزل نمودم.

حسینعلی مکاری آمد، گفت: کی می روید؟ گفتم: فردا صبح. گفت: اختیار دارید، صبح مال می فرستم بنه را بار کنند بروید. کمال چاپلوسی را کرد. بعد پول خواست. یک تومان به او دادم رفت. رفیقش را که ملک نام داشت برداشته آمد که ما خود نمی توانیم بیائیم. آدم هم نداریم با شما بفرستیم. باید شما هم فردا بمانید. هرچه اصرار کردم مفید نیفتاد.

بالاخره گفت: من مال نمی دهم، از مکاری دیگر بگیرید بروید. وقت مغرب مراتب را خدمت شاهزاده محمد امین میرزا «۲» حاکم سبزوار نوشتم. جواب نوشتند: درست نیست شما سبزوار بیائید، ما را ملاقات نکرده بروید. صبح بیائید اینجا، محصل می فرستم بنه شما را باز کند، فردا بروید، منزل نزدیک است. تا صبح چه شود. امروز در حمام سیدی را دیدم که معلوم شد از اهل مدرسه است. از او سراغ مرکب کردم وعده کرد عصر مرکب برای شما می فرستم. حالا که مشغول تحریر روزنامه بودم خودش پیاله مرکبی آورد که خلف وعده نکرده باشد. اینست که به دوات ریختم، خیلی کم رنگ است.

اسم سید، میرزا عبد الوهات پسر جناب میرزا عبد الرحیم امام مسجد پامنار است

---

(۱)- حاج ملا هادی سبزواری متخلص به اسرار (۱۲۱۲- ۱۲۸۹ ه. ق) از استادان فلسفه اسلامی و حکمت و عرفان معاصر ایران است. یکی از شاگردانش بنام ملا محمد کاظم معروف به روغنی سبزواری در رثاء او این رباعی را ماده تاریخ سروده که در لوح سنگی سردر مقبره اش موجود است.

اسرار چو از جهان به در شداز فرش به عرش ناله برشد

تاریخ وفات او چو پرسندگویم (که نمرده زنده تر شد)

(۲)- محمد امین میرزا پسر چهل و پنجم فتحعلیشاه متولد

۱۲۳۴ ق مدتی از طرف برادرش اعتضاد السلطنه نایب الحکومه ملایر و تویسرکان بود. در سال ۱۲۹۰ ق به حکومت گلپایگان و خوانسار رسید و سپس به حکومت سبزوار نائل آمد.

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۷۷

و خالوی مرحوم حاجی ملا هادی است. الان هم سید تاریخ بیهقی را مطالعه می کند و من روزنامه می نویسم.

روز شنبه بیست و هفتم

. صبح زود برخاسته، اول فرستادم پیش مکاری که مال بنه را بیآرند، باز نداد. برحسب وعده، شب رفتم خدمت شاهزاده. حاکم زود از اندرون بیرون آمد. خیلی اظهار لطف کرد. چای خواست، آوردند. قهوه آوردند. فراش فرستاد مالهای بنه را بردند، بنه را بار کردند، راه انداختند. اما مکاری پدرسوخته هیچ آدمی با مالهایش نفرستاد که در راه متوجه شود. به قدر سه ساعت در منزل شاهزاده ماندم. از هرقبیل صحبت کرد. از ایالت خراسان و عباسقلی خان رئیس تلگراف زیاد شکایت کرد. وعده خواست که در مراجعت دو سه شب مهمان ایشان باشم. ساعت پنج از دسته گذشته، شاهزاده مرا وداع کرده، روانه شدم. در یک فرسخی شهر به حاجی خان و آدم ها رسیدم. سه ساعت و نیم به غروب مانده، در قریه رباط که چهار فرسخ تا سبزوار، و دو فرسخ تا «زعفرانی» است نهار چلو و قرمه سبزی و گوشت کوبیده با حاجی خان خورده، روانه شدیم. در راه اسمعیل خان برادرزاده آقا بیگلر عشق آبادی که از آقایان و نجبای نیشابورند ملحق شده، گفت: رفته بودم سبزوار قیمت پنبه از شخصی طلب داشتم، گرفتم.

حالا- به خانه می روم. بعد از صحبت، آشنا درآمدیم گفتگو از کله جوش شد، وعده خواست که فردا در دو فرسخی که مزرعه ای از آنها

واقع است، به کله جوش مهمان او باشم. یک ساعت به غروب مانده، به رباط زعفرانی رسیدم. اسمعیل خان خداحافظ کرده، رفت. ما منزل کردیم. گفتند، این منزل هندوانه خوب دارد. یکدانه آوردند، دو من بود، به دو عباسی خریدم.

با حاجی خان خوردیم، بد نبود تعریفی هم نداشت. الان که دو ساعت از شب گذشته است، نشسته ایم در کنار آتش، در سکوی. طویله پر است از اسب و قاطر و اولاغ و شترهای حامل قورخانه.

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۷۸

برف بشدت می بارد. تا فردا خدا چه خواهد. اما منزل زعفرانی مشتمل است به رباط خوبی و قلعه و یک حیاطی که سه اطاق دارد و کلانتر آنجا، برای مترددین محترم، پشت چاپارخانه ساخته و اسمش را مهمانخانه گذاشته، و یک چاپارخانه که بالاخانه و اطاقش در نداشت و قلعه اش مشتمل است تقریبا به صد خانه رعیت. نهر آبی پهلوی رباط جاری بود. ولی می گفتند در تابستان قطع می شود. به این واسطه زراعت نداریم. و کسب ما همین معامله با مترددین است. سالی نود تومان مالیات دارد اما می گفتند امسال به اسم دزدی مال زوار و غیره، بقدر دویست تومان از رعیت آنجا گرفته اند.

روز یکشنبه بیست و هشتم

. طلوع صبح برخاسته، چای خوردیم.

اول طلوع آفتاب سوار شده، در یک فرسخی خرابه ای بود بی آبادی، در سر دو فرسخی قلعه و رباط سرپوشیده بود. اسم قریه «سنکلیدر» مال همان برادر آقا بیگلر عشق آبادی که اسمش خان آقا سلطان و پدر اسمعیل خان مزبور است.

خود او هم آنجا بود. با اسمعیل خان آمدند اظهار خصوصیت کردند. کله جوش غیر ممتاز با پنیر و شیره و نان تازه آوردند، خودمان هم مرغ پلو داشتیم. روی

سکوی رباط نشسته، با حاجی خان نهار خوردیم، سوار شدیم. یک میدانی که آمدیم، راه دو تا شد. خان آقان سلطان و پسرهایش خداحافظ کرده به سمت عشق آباد رفتند. ما به راه «شورياب» آمديم. سه ساعت به غروب مانده به منزل «شورياب» رسیدیم. در راه همه جا برف بسیار جزئی در صحراها دیده می شد که در شب باریده بود. اما هوا بسیار خوب بود. منزل شورياب قلعه ای دارد، مشتمل بر سی چهل خانوار رعیت و دو قنات و رباط بسیار خوب قشنگ خوش طرح پر، یورتی «۱» از زمستانی و تابستانی که تازه

---

(۱)- مأخوذ از ترکی: منزل- خانه- اطاق- مسکن

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۷۹

حاج میرزا محمد رضای مستشار الملک «۱» پیشکار خراسان ساخته است، و یک چاپارخانه وسیعی که از همه چاپارخانه های ممالک محروسه بزرگتر است.

از زعفرانی تا شورياب می گویند چهار فرسخ است، اما ما در پنج ساعت آمدیم. گویا پنج فرسخ باشد. پهلوی رباط مستشار الملک حمامی و آب انباری هم هست ولی هردو بی آب و آتش بود.

روز دوشنبه بیست و نهم

. وقت طلوع آفتاب از منزل شورياب روانه شده، ظهر در نصرآباد که دو فرسخی شهر نیشابور است، و شش سهم آن مال حاجی میرزا ابو القاسم مجتهد نیشابور، و سه سهم مال رعیت است، و در قلعه آن چهل پنجاه خانوار رعیت دارد، و سی تومان مالیات دارد، نهار چلو و قورمه سبزی و گوشت کوبیده خوردیم و روانه شدیم. حاجی محمد خان سرتیپ فوج عرب عجم را دیدیم که با فوج از خراسان برگشته به شاهرود می رود.

خلاصه سه ساعت به غروب مانده به شهر نیشابور رسیدیم. مسافت شش فرسخ بود. در شهر نیشابور کاروانسرای میرزا محمد

حسین مستوفی نیشابوری که این اوقات نایب الحکومه تربت است، منزل کردیم. حاجی علی بیک آدم جناب مؤتمن الملک متولی باشی ارض اقدس، آنجا تحصیلدار (است).

شش هزار تومان مواجب جناب معظم الیه بود. خیلی خدمتگذاری کرد. ما را به حجره خودش برد، چای داد، آدم فرستادم میرزا اسمعیل را که رئیس تلگرافخانه آنجا بود خبر کردند، آمد تا غروب نشست. اصرار کرد که به تلگرافخانه برویم. اول قبول نکردم، به ملاحظه همراهی با حاجی اسکندر خان.

---

(۱)- حاجی میرزا محمد رضای مستوفی سبزواری ابتدا لقبش مستشار التولیه بود.

در سال ۱۲۸۴ ملقب به مستشار الملک گردید. در سال ۱۳۰۰ ه. ق ملقب به مؤتمن السلطنه شد. چندین سال پیشکار مالیه یا به اصطلاح آنزمان وزیر مملکت خراسان بود در سال ۱۳۰۸ ه. ق درگذشت.

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۸۰

بعد شاهزاده نیر الدوله «۱» حاکم نیشابور که با حاجی خان سابقه داشت، آدم فرستاد او را خواست. من هم که تنها شدم دعوت میرزا اسمعیل را قبول کرده با او به تلگرافخانه رفتیم. بعد از ساعتی آدمی از شاهزاده آمد با خیلی اظهار مهربانی و التفات که من حالا از آمدن شما مطلع شدم و اگر زودتر مطلع می شدم استقبالی می فرستادم و اینک منتظر ملاقات شما هستم. برخاستم خدمت شاهزاده رفتم. زیاد اظهار التفات فرمود، اظهار قوم و خویشی کرد پس احوالات پرسید. دو ساعت نشستیم. بعد برخاستم، وعده فردا شب خواستند، به اتفاق حاجی خان به تلگرافخانه آمدیم. دو سه ساعت با میرزا اسمعیل صحبت کردیم.

تلگرافی از علی اصغر خان از رشت رسید که صالح در رشت نبود. کربلائی احمد را پنج تومان داده روانه کردم. بعد

از سه چهار ساعت شام پلو مرغ و خورش مسمی آلو خورده خوابیدیم.

روز سه شنبه سلخ ذیحجه

. صبح زود برخاستیم، چای خوردیم، به اتفاق حاجی رفتیم به حمام بازار که گفتند بهترین حمامهای نیشابور است، و تعریفی نداشت. رنگ و حنا بستم خوابیدم. بچه دلاکی که اسمش محمد ابراهیم بود مرا مالش می داد و ضمنا مغازله می کرد و به اعتقاد خود دلربائی می کرد. نرم نرمک از مسکن و مولدم پرسید، و از مقصدم جویا شد. جوابها از در صدق گفتم. طالب همسفریم شد و به رضای پدرش مشروط کرد. رفت و پس از لمحه ای آمد که پدرم رضا نمی دهد. گفتم:

سببی ساز خدایا که بزودی این طفل شکرخنده بگرید به پدر بر خلاصه فرستادم از تلگرافخانه هندوانه آوازه نیشابور آوردند. پاره کردم توزرد درآمد، تعریفی نداشت. وقت ظهر از حمام بیرون آمده به تلگرافخانه رفتیم که موعود بود. میرزا اسمعیل منتظر بود. نهار مرغ پلو،

---

(۱)- شاهزاده پرویز میرزا نیر الدوله پسر فتحعلیشاه، سالها حکومت سبزوار، نیشابور و ترشیر (کاشمر) را داشت در سال ۱۳۰۵ ه. ق درگذشت.

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۸۱

کله جوش، آب گوشت، شامی خوردیم. بعد سوار شده به اتفاق حاجی خان و میرزا اسماعیل به مزار جناب شیخ عطار که خارج دروازه مشهد، مابین جنوب و مشرق راه مشهد، در نیم فرسخی شهر نیشابور واقع است رفته زیارت کردیم، فاتحه خواندیم. مزارش بقعه ایست سفید، هزاره کتیبه اش با آجر ساخته شده، اما ناقص مانده است. میان بقعه قبری است از گچ ساخته، در سر قبر مناره مانندی مثمن، از سنگ سیاه تراشیده به ارتفاع سه زرع، و در یک سمت آن رو به قبر، ترکیب محراب از سنگ برآمده، تراشیده، روی آن

قصیده ای به خط ثلث نوشته اند که در زمان سلطان حسین «۱»، به امر امیر علیشیر «۲» که وزیر بوده، این سنگ و بقعه را ساخته اند. وقت مغرب از آنجا رجعت به شهر نموده، در تلگرافخانه نماز کردم، چای خوردیم. ساعتی از شب گذشت.

شاهزاده نیر الدوله آدم فرستاد که چرا نمی آئید، رفتم. میرزا اسمعیل را هم خواستند، من و حاجی خان و میرزا اسمعیل خان رفتیم. سرکار شاهزاده خیلی تفقد فرمودند. صحبتهای خودمانی از هرمقوله گذشت. شرحی از کثرت اولاد شاهزاده ها و عیاشی عیال آنها فرمودند. من جمله از دختر محمد طاهر میرزا که زن شیخ حسن شده بود، ناله کرده از شمس جان خانم، آه و ناله کرد که آنها از نجبای شاهزاده ها هستند. عرض کردم: هیچ می فرمائید که شمس جان خانم هیچ نجات ندارد؟ فرمود بلی! کاش مرده بود که این اولاد را پیدا نمی کرد. خلاصه صحبتهای آن شب سرکار والا خیلی طولانی است که مجال تحریر آنها نیست. اجمالا شاهزاده بسیار خوب خوش خلق مهربان رفیقی است. خدا حفظش کند. اهل نیشابور هم کمال رضامندی از حسن اخلاق و اطوارش داشتند. ساعت چهار شام خوردیم. پنج و شش آمدم منزل. دیدم جوانکی در منزل نوکرهای من نشسته است. سئوال کردم. گفتند: سبزواری است. نوکر تاجری بوده اربابش رفته است. الواط نیشابور طمع در او بسته،

---

(۱)- سلطان حسین بایقرا- ۹۱۶- ۸۴۲

(۲)- امیر علیشیر نوائی- سال ۹۰۶

لذا پناه به ما آورده است که اولا- اینجا نوکر باشد و اگر قبول نکنی تا مشهد با ما بیاید، آنجا عقب کار خود برود. اسمش رجبعلی است. گفتم: بیاید اگر کارآمد باشد و الا

در مشهد برود. رفتم خوابیدم.

شهر نیشابور خیلی خراب است. جلگه و خارج شهرش مستغنی از توصیف است. مزار شیخ عطار «۱» و فضل ابن شادان «۲» و عمر خیام «۳» در نیم فرسخی شهر، میانه مشرق و جنوب است. مزار شیخ ابو الحسن خرقانی «۴» و غار ابراهیم ادهم «۵»، در دو فرسخی واقع است.

روز چهارشنبه غره محرم ۱۲۹۴

«۶». اول طلوع آفتاب از نیشابور سوار شده بیرون دروازه مشهد در چهارطاقی قبر مرحوم ملا باقر ابهری که

---

(۱)- شیخ فرید الدین ابو حامد محمد بن ابو بکر ابراهیم بن اسحق عطار کدکنی نیشابور شاعر و عارف نامی ایران قرن ششم و اوایل قرن هفتم هجری. متولد سال ۵۳۷ یا ۵۱۳ و یا ۵۱۲ ق وفاتش به سال ۶۳۷ یا ۶۲۷ ثبت گردیده است.

(۲)- فضل ابن شادان عالم علوم فقه و علم قرأت قرآن حدود قرن سوم هجری می زیسته است.

(۳)- خواجه امام حجه الحق، حکیم ابو الفتح عمر بن ابراهیم الخیامی (الخیام، خیام) نیشابوری از حکما و ریاضی دانان و شاعران بزرگ ایران در اواخر قرن پنجم و اوایل قرن ششم است. تاریخ ولادتش معلوم نیست. تاریخ وفاتش حدود سال ۵۰۶ یا ۵۱۷ ثبت گردیده است.

(۴)- شیخ ابو الحسن علی بن جعفر (یا احمد) خرقانی. از بزرگترین مشایخ و یکی از نامدارترین اقطاب صوفیان است (۳۵۲- ۴۲۵ ق)

(۵)- ابو اسحق ابراهیم بن ادهم بلخی از بزرگان زهاد نیمه اول قرن دوم هجری است. متولد ۱۶۰ یا ۱۶۶ ق. وی از بلخ به مکه رفت و مجاور گردید. سپس چندی در شام اقامت گزید و در جنگ دریائی بر علیه بیزانس به شهادت رسید. در کتاب تذکره الاولیاء شیخ فرید الدین عطار صفحه

۱۰۴ از انتشـارات زوار چینی آمـده است که! «از بلـخ به نیشـابور رفت. گوشه ای خـالی می جست تـا به طاعت مشـغول شود. غاریست آنجا مشهور.

نه سال در آن غار ساکن بود». بعد به مکه رفت.

(۶)- اول محرم ۱۲۹۴ ه- ق مطابق است با ۱۷ دی ماه ۱۲۵۵ شمسی.

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۸۳

از آشنایان قدیم بود فاتحه خوانده، راندیم. وقت ظهر به منزل قدمگاه رسیدیم.

مسافت چهار فرسـخ بود آنجا نهار خوردیم. بعد با حاجی خان رفتیم به زیارت قدمگاه. در بیرون صـحن، اهل قریه تعزیه داری می کردنـد. مجلس شـهادت امـام حسـین علیه السـلام بود. گوش دادیم و گریه کردیم. سـربازهای فوج سـمنان و دامغان آنجا خیلی بودند که از خراسان مرخص شده به ولایت می رفتند.

از نرسیدن جیره و مواجبشان زیاد شکایت داشتند. می گفتند: یک سه ماهه را محمود خان سرهنگ خورد، بقیه را نمی دانم. و می گفتنـد: از اول این سـال که حالاـ ده مـاه است به هرسـربازی دوازده هزار دینار پول داده انـد. از حاجی ظهیر الـدوله اظهار رضامندی می کردند.

حاجی خان یک گوسـفند به هشت هزار دینار خریـد قربانی کرد که نذر است. منزل قدمگاه بقعه و گنبد کاشـی و ایوانی دارد که دویست و دو سـال قبل از این شاه سـلیمان صـفوی «۱» سـاخته. صـحنی باغماننـد دارد. درختهای کاج کهن زیاد دارد ولی سابق بر این بیشتر داشت. گفتند بعضی را باد انداخته است. کاروانسرای خوبی هم دارد از بناهای صفویه. اما پربزرگ نیست.

چاپارخانه هم دارد. در بالای تپه که مشرف بر صحن و قدمگاه است قلعه ای دارد که مشتمل بر صد و پنجاه خانه تقریبا هست. بقدر پنجاه یا شصت خانه هم در خارج قلعه ساکنند.

حاصل ابریشم بقدر صد من گفتند عمل می آید و گفتند امسال یک من دوازده تومان فروختیم. زراعت گندم و جو هم دارند اغلب هم ساداتند و از قدیم از منال دیوانی معافند. همه بقدر خود بابضاعتند. در بالای همان تپه در شمال قلعه باغات زیاد دارند. از آنجا تا «دررود» نیم فرسخ است. آب از رودخانه «دررود» می گیرند. قنات هم دارند.

---

(۱)- شاه سلیمان صفوی پسر شاه عباس دوم (۱۰۷۷- ۱۱۰۵ ه. ق) روی این مأخذ تاریخ ساختن گنبد کاشی قدمگاه به سال ۱۹۰۱ می باشد.

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۸۴

روز پنجشنبه دویم محرم. نیم ساعت قبل از طلوع صبح، از قدمگاه سوار شده بعضی قلعه جات و قراء در راه دیده شد. وقت ظهر رسیدیم به رباط «فخرداود» که در چهار فرسخی قدمگاه است. رباطی است سرپوشیده و ده پانزده خانوار رعیت هم در جنب رباط ساکنند. آب انباری هم دارد. نهر آبی، زراعت مختصری دارند. این جا، نهار خوردیم. پیشخدمتی از شاهزاده رکن الدوله آنجا بود که برای رفع نزاعی مأمور نیشابور بود. شرحی از استیلای مستشار الملک و راه ندادن به شاهزاده و عمله جاتش حکایت کرد. از آنجا هم گذشتیم دو ساعت و نیم به غروب مانده، به شریف آباد رسیدیم. مسافت هفت فرسخ بلکه هشت فرسخ بود. چای خوردم حمام رفتم، نماز کردم. اینک دو ساعتی شب است، روزنامه می نویسم.

منزل شریف آباد قلعه دارد مشتمل بر بیست سی خانوار تقریبا. یک رباط سرپوشیده محکم خوبی با یک حمام خیلی خوب، مرحوم اسحق خان قرائی آنجا ساخته. یک ثلث از این قریه و قنات آن را هم خریده، وقف بر رباط و حمام کرده که صرف تعمیر و

مواجب حمامی و غیره بشود. اگر چیزی زیاد بیاید، به فقرای زوار بدهند. تولیت آنرا به امام جمعه مشهد داده است. چاپارخانه ای دارد. یک رباط خوش طرح نیمه یورتی هم مرحوم نظام- الدوله حسین خان شاهسون بنا کرده است که دو سمت جنوب و شرقی آن حجراتش ناتمام مانده، نظام الدوله مرحوم شده است. کاش اولادش از این میراث بنا را تمام کنند.

روز جمعه سیم.

که در مشهد چهارم قرار داده، غره ماه را سه شنبه دانسته بودند. دو ساعت به طلوع صبح مانده از منزل شریف آباد سوار شده دو ساعت از روز گذشته به طرق که دو فرسخی مشهد است رسیدیم. نهار قلیانی خورده، رفقا قلیان و من چپقی کشیدیم. از آب طرق که گواراترین آبهاست خوردیم. از آنجا محمد جعفر را برای تعیین منزل پیش فرستادم و خودمان بر

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۸۵

اثر او آمدیم. در راه قدری تعطیل کردیم تا او برسد. قریب به ظهر بحمد اللّه سلامت وارد شهر شدیم. معلوم شد میرزا حیدر علی خان سرتیپ تلگراف برحسب تلگرافی که من از نیشابور کرده بودم، منزلی تعیین کرده است. خودش از تلگراف برای راهنمائی به دروازه آمده بود. بنه و آدمهای مرا بردند به آن منزل. خودم با دو نفر آدم به ارک رفتم. نواب شاهزاده محمد تقی میرزا رکن الدوله «۱» حکمران خراسان حمام بودند. رفتیم منزل علینقی میرزای پسرش که ملقب به امیرزاده است. منزلش در واقع مکتب خانه بود. دو سه نفر معلم عربی و فرانسه و قدری کتاب در اطراف امیرزاده جمع بود. حاجی اسکندر خان خیلی مبالغه در معرفی من کرد. با امیرزاده خیلی صحبت از حکایات و امثال

عرب کردیم. امیرزاده به انـدازه سن خودش که زیـاده از شـانزده هفـده نبود، خوب با کمال و سواد و خط خوش و حسن خلق است. قصـیده عربی در مـدح شاهزاده رکن الدوله و مدح حضـرت رضا سـلام اللّه ساخته به خط خود نوشـته بود، به من دادند خواندم. خیلی خوب و فصـیح و روان ساخته اند. آنجا قهوه و چای خوردیم تا دو ساعت به غروب مانده نشـستیم. یکدفعه خبر آوردنـد که نواب والا از حمام بیرون آمـده به تکیه دولت به تعزیه رفته انـد. گفتم: تکلیف مأموریت و نوکری این بود که اول ورود شـرفیاب حضور والا شوم. این تکلیف بعمل آمـد. دیگر فردا صـبح خواهم آمـد. خداحافظ کرده، روانه منزل شدم. وقتی که به منزل رسـیدم دیـدم در خیابـان سـفلی در زیر دالاـن تاریـک دور و درازی خانه عبـد الوهاب نامی را معین کرده انـد که اطاقها و بالاخانه های بزرگ غالبا بی دروپنجره دارد. برای سـکنی بسیار بد و خودش مایه آسایش نیست. از آنجا بیرون آمده، سیدبچه ای که زیارت نامه خوان و میرزا اسمعیل نام بود، ما را دعوت و دلالت به خانه سید حسین زیارت نامه خوان،

---

(۱)- شاهزاده محمد تقی میرزا رکن الدوله برادر ناصر الدین شاه (۱۲۶۲- ۱۳۱۸ ه. ق) نوشته اند بسیار چاق، بی عرضه و اخاذ بود.

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۸۶

عموی خود کرد که آنهم در خیابان سفلی در کوچه متصل به چوب بست که کاروانسرای تقی بنکی در آنجاست، واقع است، آنجـا آمـدیم. راهش از آن خـانه بهتر و خانه هم از آن جمع تر بود. فرسـتادم بنه را از آن خانه به این خانه نقل کرده تا غروب مشغول قرارداد منزل بودم. وقت مغرب روانه

حرم مطهر شدم. وارد صحن مبارک که شدم فراشی از سرکار والا آمد که سرکار والا از تکیه مراجعت فرموده، ورود شما را شنیده، احضار فرمودند. رفتم به حرم مشرف شده، نماز کردم. از حرم بیرون آمده، در کشیک خانه خدمت جناب مؤتمن الملک «۱» متولی باشی رسیدم. زیاد اظهار مسرت از آمدنم فرمود، و زیاد اظهار التفات کرد که فردا منتظر شما هستم. گفتم البته شرفیاب می شوم. روانه ارک شدم و با خود خیال می کردم که یقین سرکار والا که به محض شنیدن، در این وقت و این راه دور احضار فرمودند و فرصت ندادند صبح بشود که خود شرفیاب بشوم، خیال اظهار التفات و تعیین منزل و مهمانداری دارند. وقتی رسیدم به دار الایاله، دیدم مجلس روضه دارند. جمعی از علما و طلاب در حضور والا نشسته استماع ذکر مصیبت می کنند، موقع شرفیابی نیست.

صاحب منصبان دربار والا به اطاقی که پیشخدمتها نشسته و اسباب چای و شربت گسترده بودند دعوتم کردند. دیدم غیراز آنجا هم در آن عمارت اطاق مسکون روشنی نیست آنجا رفته نشستم. مجلس روضه تا سه ساعت طول کشید. سه و نیم شام آوردند. چهار و نیم از شام فارغ شدند. بعد دیدم چند

---

(۱)- میرزا سعید خان مؤتمن الملک از سال ۱۲۶۹ الی ۱۲۹۰ ه. ق به وزارت امور خارجه منصوب بود. در سال ۱۲۹۰ ه. ق که میرزا حسین خان مشیر الدوله سپهسالار بعد از صدارت وزیر امور خارجه شد، مؤتمن الملک را به تولیت آستان قدس رضوی برگزیدند و تا سال ۱۲۹۷ به این سمت باقی بود. در این سال که سپهسالار از وزارت امور خارجه معزول گردید و حکمران قزوین

شد، مؤتمن الملک مجددا به وزارت امور خارجه منصوب گردید و تا آخر عمر سال ۱۳۰۱ ه. ق در این سمت باقی بود.

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۸۷

نفر از پیشخدمت و فراش خلوت آمدند که برخیزید برویم بالاخانه. من خیال کردم که آنجا نشیمن خاص سرکار والا است، مرا آنجا می برند که سرکار والا هم بعد از انقضای مجلس آنجا تشریف می آرند و از مأموریت و تکلیف من و بروز تفقدات ملوکانه، اظهار خواهند فرمود. وقتی که بالاخانه رفتم، دیدم چند ظرف پلو و چلو و خورش نیم خورده یخ کرده ماسیده، آنهم خیلی کم در هرظرفی البته ربع آنچه داشته نمانده، گذاشته اند و ده بیست نفر پیشخدمت فراش خلوت دورش را گرفته به من به اصرار تکلیف کردند. با اینکه آن روز مجال نهار خوردن نکرده بودم، طبیعت هیچ اقدام و میل نکرد. گفتم امروز نهار را دیر خوردم میل ندارم به کناری نشسته خود را به کتابی مشغول کردم.

در این بین آمدند که نواب والاـ احضار فرموده است. رفتم. اطاق بسیار طولانی بود. از در که داخل شدم رعایت کمال ادب را، همان دم در تعظیم کرده، ایستادم. فرمودند: کی آمدی؟ گفتم: امروز ظهر. گفتند: چند روز است از طهران بیرون آمدی؟ گفتم: بیست و چهار روز است. گفتند: چرا دیر آمدی؟ گفتم با مال خودم آمدم. گفتند: خیال می کردم به چاپاری می آئی.

شاه طهران تشریف داشتند؟ گفتم: بلی! گفتند: سپهسالار شهر بود؟ گفتم:

بلی! گفتند: احکامت را آورده ای؟ گفتم حاضر نیست. گفتند: کجا منزل کرده ای؟ گفتم: خانه سید زیارت نامه خوانی. گفتند صبح بیار به بینم، زود باید بروی! گفتم: بسیار خوب! برخاستند به اندرون رفتند. من به منزل

برگشتم. ساعت شش شام خورده خوابیدم.

روز شنبه پنجم.

صبح برخاسته، نماز کرده، به حمام شاه وردی خان رفته، غسل زیارت کرده، روانه حرم شدم، زیارت کردم، مراجعت به منزل نمودم. میرزا محمد خان کاشی و میرزا حیدر علی خان و میرزا فتح اللّه میرزای تلگراف با چند نفر سادات مشهدی به منزلم آمدند. میرزا حیدر علی خان گفت:

دیروز با مصطفی قلی خان میرپنجه رئیس قشون خراسان بودم. ورود شما را شنیدم عازم منزل شما شدم. میرپنجه گفت: از من سلام برسانید، خودم هم

به دیدن خواهم آمد. بعد عبد الوهاب صاحب خانه اولی گفت: خانه دیگر دارم، بهتر از آن خانه و مفروش، آنجا بیائید منزل کنید. گفتم حالا باید درب خانه برم. بعد از مراجعت می آیم می بینم، اگر خوب و بهتر از اینجاست خواهم آمد. برخاستم، احکام را برداشته خدمت نواب والا رفتم. احکام را ملاحظه فرمودند. پرسیدند: شما از اجزای وزارت خارجه هستید؟ گفتم:

بلی! بعد فصلی از اخبار طهران جویا شدند. هرچه می دانستم گفتم. چون یکی از احکام در باب استخلاص ملا محمود نام مازندرانی بود، از اسیری بخارا، فرمودند این آخوند خودش آمده است. گفتم: بفرمائید او را بیارند ببینم.

فرمودند فراش برود او را بیارد. تا ظهر آنجا ماندم، آخوند نیامد. نواب والا نهار خواستند. من مرخص شده به منزل آمدم، نهار خوردم به سراغ منزل و خانه عبد الوهاب برآمدم، او را نیافتم. رفتم مسجد گوهرشاد نماز کردم قدری در اطراف صحن گردش کردم. دو ساعت به غروب مانده روانه منزل متولی باشی شدم. در بین راه دیدم در کالسکه نشسته می آیند. اظهار لطف کرده، فرمودند: من به جای خوبی

می روم. اگر جائی کاری نداری بیا برویم.

در خدمت ایشان رفتیم به منزل سیدی از بنی اعمام مرحوم مشیر الدوله.

آنجا فصلی از احوالات طهران و اوضاع وزارت خارجه پرسیدند، و آنچه می دانستم گفتم. پس از ساعتی میرزا مصطفی خان پسرش که نایب التولیه است آمد. به او فرمود: آمدن میرزا خانلر خان خیلی مغتنم است. بعد استفسار از سبب مأموریت این سفرم کردند. تفصیل را گفتم. فرمود این کارها همه با مأموریت شما انجام می گیرد. بعد شرحی از امیر قاین و کفایت او بیان کردند، و گفتند:

با ما در میانه حکام جزء خراسان همان یکی آشنائی و مراوده و مکاتبه دارد و این دلیل است که از روی قاعده ذاتی و عقلی و معقولیت اوست. شما که می روید، به او کاغذی می نویسم و او را تهنیت می گویم از مأموریت شما به آنجا.

اظهار امتنان کردم. وقت مغرب از آنجا برخاسته، من و میرزا مصطفی خان به

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۸۹

قهوخانه مبارکه رفتیم و قهوه خوردیم. از آنجا آمدیم به کفشخانه مبارکه.

دیدم متولی باشی روی سکوی کفشدار نشسته به رتق وفتق امور آستانه مقدسه مشغول است. آنجا نشستیم. چای آوردند، خوردیم. شخص زواری از بادکوبه یک قبضه قمه، کار داغستان که غلافش نقره سوار کرده بود، به عنوان وقف برای پیشکش آستانه مقدسه آورده بود، تماشا کردیم. ثبت کردند. قبض آنرا به شخص حامل دادند. قمه را به خازن سرکاری سپرده برخاستند. خداحافظ کرده به منزل آمدم. سه ساعت از شب گذشته بود این روزنامه را نوشتم.

شام خوردم، خوابیدم.

روز یکشنبه ششم

. صبح برخاسته نماز کرده، به حمام پاچنار رفتم.

غسل کرده بیرون آمدم. خانه عبد الوهاب را دیدم جای خوبی است.

گفتم بنه را از خانه سید حسین به آنجا نقل کنند. به حرم مشرف شدم. پس از زیارت، روانه تلگرافخانه شدم. آنجا آدمی فرستادم ملا محمود اسیر را بیارند ببینم.

منزلش نبود. میرزا حیدر علی خان سرتیپ تلگراف نگاهداشت. نهار آوردند.

آب گوشت، آش زرشک، آش کشک، نیمرو، کباب کبک بوده، خوردیم.

بعد از نهار به منزل جدید آمدم، یعنی خانه آقا عبد الوهاب. فراشی از شاهزاده آمد. ملا محمود را آورد. از سرگذشت او مطلع شدم. وقت عصر مصطفی قلیخان میرپنجه که رئیس قشون خراسان است با عزیز اللّه سرتیپ سواره شاهسون ایناللو و سرتیپ تلگراف و میرزا محمد علی منشی باشی شاهزاده و میرزا اسمعیل منشی مستشار الملك و میرزا حسنعلی سررشته دار، به دیدن آمدند. تا بعد از مغرب بودند، چای خوردند. عزیز اللّه خان خیلی گله کرد که چرا منزل من پیاده نشدی؟

معلوم شد شاهسون عراق هم رسوم انسانیت را از حاکم و پیشکار این مملکت خراسان بهتر می داند. در این بین قهوه سینی مشتمل بر دو کله قند و یک کاسه نبات آوردند که عبد اللّه خان سرهنگ فوج فدوی قراگزلو پسر اعتماد السلطنه منزل مبارکی داده است. بعد از رفتن حضرات مفصله، عبد اللّه خان خودش

آمد. خیلی انسانیت، تعارف، مهربانی باادب کرد. با اصرار وعده خواست که باید این چندروزه توقف اینجا را، منزل من منزل کنید. معلوم شد انسانیت قراگزلو از سایرین مأمورین بیشتر است. قریب دو ساعتی بود. بعد از رفتن او عازم حرم مبارك شدم. درب خانه «۱» آمدم. آدمی آمد که میرزا محمد حسن امین وظائف و محمد حسین خان پسر محمود خان کلانتر سابق طهران

می خواهند اینجا بیایند. گفتم حالا زیارت می روم، فردا صبح بیایند. رفتم به حرم، نماز و زیارت کردم، اینک مراجعت کرده می نویسم.

روز دوشنبه هفتم

. قبل از صبح برخاسته به حمام آستانه مقدسه رفته غسل کرده، بیرون آمدم. به حرم مشرف شده، زیارت کردم. تسبیح یسر خیلی قشنگی که یادگار رفیقی از اهل گیلان بود، در حرم گم کرده، در پشت سر مطهر، زیارت عاشورا خوانده، مشغول لعن و سلام بیرون آمده، به منزل آمدم. چای خوردیم. آقا عبد الوهاب صاحب خانه آمد قدری صحبت کردیم.

آدم خوب کارآمدی است. بعد میرزا محمد حسن امین وظایف خراسان و محمد حسین خان پسر محمود خان کلانتر که پیشخدمت رکن الدوله است آمدند.

مدتی نشسته چای خوردند، صحبت کردند، رفتند. رقعه ای از میرزا اسمعیل منشی مستشار الملک رسید که مستشار الملک بعد از عذرخواهی، از بی اطلاع بودن و اشتغال به تعزیه داری، امشب را وعده خواسته اند به مجلس روضه و ملاقات مخصوص. ساعت شش از دسته رفته از منزل حرکت کرده به قصد منزل متولی باشی روانه شدم. در صحن مبارک با میرزا مصطفی خان پسر ایشان که نایب التولیه است ملاقات کردم. گفت: جناب عالی اندرون هستند، عصر می توان ملاقات کرد، روانه تلگرافخانه شده، آنجا تلگرافی از استخلاص

---

(۱)- مقصود از درب خانه دار الحکومه یا به اصطلاح امروزی استانداری است.

ملا محمود از بخارا و بقتل رسیدن فروشنده او خدمت حضرت اجل «۱» عرض کردم. میرزا حیدر علی خان و میرزا علی محمد پسر مستشار الملک که آنجا آمده بودند، تکلیف کردند که برویم به تکیه دولتی و تعزیه. در این بین مسموع شد که جنب تلگرافخانه و در صحن

جدید، کاغذی به دیوار چسبانیده اند. شرحی مبسوط از تعدیات و سوء رفتار مستشار الملک در آن نوشته شده. پسر مستشار فرستاد کاغذها را کندند، آوردند. از آنجا به اتفاق رفتیم به تکیه که در خیابان علیا در کاروانسرای مرحوم میرزا فضل اللّه وزیر نظام وقفی سرکار فیض آثار، بسته اند. در یکی از غرفات آنجا نشستیم. بعد از ساعتی نایب التولیه و مصطفی قلی خان میرپنجه و عزیز اللّه سرتیپ و اصلان خان سرتیپ توپخانه و جمعی از صاحب منصبان نظامی و عبد اللّه خان سرهنگ، محمد حسین میرزای تلگرافچی نبیره مؤید الدوله، کوچک میرزای پسر حاجی محمد ولی میرزا هم آمدند. دو ساعت به غروب مانده شاهزاده رکن الدوله هم تشریف آوردند به غرفه مخصوص خودشان در پشت آغشقه آینه نشستند.

تعزیه به مجلس آوردند. مجلس شهادت طفلان زینب و شهادت حضرت علی اکبر سلام اللّه علیهم بود. وضع تکیه و تعزیه همه خوب و مرغوب بود.

پس از انقضای مجلس، میرپنجه وعده فردا شب را خواست. وقت غروب برخاسته به حرم مشرف شده، زیارت کرده، به منزل آمدم. میرزا اسمعیل منشی مستشار الملک آمده منتظر من بود. میرزا صادق پسر میرزا کاظم و سیدی از اهل مشهد هم به دیدن آمده بودند. اسب حاضر کردند، سوار شده به اتفاق میرزا اسمعیل روانه منزل مستشار الملک شدیم. باران می بارید.

زمین ها بسیار گل بود. به زحمت رفتیم. مستشار الملک در اطاقی خلوت با پسر میرزا علی محمد و دو نفر دیگر نشسته منتظر من بود. داخل شدم. مستشار الملک برخاست. خیلی اظهار مسرت و مهربانی از ورودم کرد، و عذرخواهی از

---

(۱)- مقصود از حضرت اجل در این سفرنامه همه جا میرزا

حسین خان مشیر الدوله سپهسالار است که در این زمان وزیر امور خارجه بوده و امور خراسان نیز زیر نظر او بود.

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۹۲

اینکه بی اطلاع از ورود من بود، و گله کرد که با آنهمه دوستی های سوابق ایام، چرا اینجا پیاده نشدید منزل شما اینجا بود. بعد از تعارفات رسمی، احکام را دادم خواند. قدری صحبت از امیر قاین و فقره جنس داشت و گفت:

در طهران مشتبه شده است. امیر قاین در اصل این جمع حرف دارد. این بیست و دو هزار خروار را محمد جعفر خان حاکم سابق سیستان و میرزا محمد علی مستوفی قاین قلمداد کرده اند، و او می گوید: اگر بخواهم این معامله را بکنم، بسیاری از سکنه آنجا به آن سمت رودخانه فراری می شوند و من مورد سخت می شوم. اگر اذن می دهید و من مقصر نمی شوم، این معامله را من هم می کنم. کتابچه جزء جمع این جنس ایجاست. گفتم: باید به من بدهید. به میرزاهایش گفت صورتی برای من بنویسند. برخاستیم به اطاق بزرگی که مجلس روضه بود، رفتیم. جمعی سادات و علما و طلاب بودند. در شاه نشین این اطاق پتوی فرنگی انداخته بودند. من و خودش نشستیم.

در آن شاه نشین یک جار و هفت و هشت لاله بود. همه جرزها دیوارکوب دوشاخه بود. چهار روضه خوان، خواندند. شام آوردند. ده خوانچه بود. بعد از شام طلاب تعظیم و کرنش کرده، رفتند. مستشار الملک بعضی احوالات از طهران پرسید. بعد گفت: چند نفر آدم همراه دارید؟ گفتم: چهار نفر همراهند، دو نفر هم عقب مانده اند، خواهند آمد. گفت: کم است، ده سوار هم از این جا همراه می کنم. با شوکت بروید،

وضع آنجاها اینطور است. گفتم: هرطور صلاح اینجاها را می دانید، آنطور می کنم. بعد باز تعارف کرد که هرچه از هرقبیل ملزومات لازم باشد به خودم اطلاع بدهید مهیا کنیم. خداحافظ کردم. گفت:

این دوروزه که تاسوعا و عاشورا است. بعد از عاشورا باید به تهیه حرکت شما برآئیم. انشاء اللّه پنج شش روزه بروید. به منزل آمده خوابیدم.

روز سه شنبه هشتم

. صبح برخاسته به حمام پاچنار غسل کرده، مشرف شدم. زیارت کرده، به منزل آمدم. حاجی میرزا محمد علی وزیر سرکار

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۹۳

فیض آثار و یک شاهزاده از اولاد شاه زمان افغان آمدند. بعد کوچک میرزا به دیدن آمدند، صحبت کردیم. کوچک میرزا شرحی از اظهار خصوصیت های غایبانه مستشار الملک بیان کرد، رفتند. بعد ملا عبد الخالق برادرزاده و داماد مرحوم ملا عبد الرحمن شیخ الاسلام آمد. مدتی نشست، صحبت کردیم. برخاستیم درب منزل صندوقدار مستشار الملک آمد که مستشار سلام می رساند و پس از تعارفات و منزل مبارکی، پنجاه تومان فرستاده است برای مخارج این چند روزه اینجا. گفتم: محمد جعفر بگیرد و رفتم به منزل متولی باشی. باران می آمد.

اندرون بودند. به اطاقی نشستم. مستوفی سرکار فیض آثار هم آمد. چای آوردند. جناب متولی باشی هم بیرون آمدند. وقت تنگ بود. به منزل شاهزاده والی موعود بودند. مدتی در دالان ایستاده صحبت داشتند.

جمعی از خافی ها برای اینکه درویشعلی خان حاکم آنجا را گرفته حبس کرده بودند، و میرزا محمد حسین مستوفی هراتی را به حکومت خاف فرستاده بودند، به منزل متولی باشی بست آمده بودند. صحبت آنها را به میان آورده، فرمودند:

میرزا خانلری خان! امر خراسان خیلی مغشوش و محل احتیاط است. بعد فرمودند:

امر خراسان ... و

دستشان را ببالا و پائین حرکت می دادند. دیدم جویای یک عبارتی هستند که خالی از بداعت نباشد. عرض کردم مترجرج است. فرمودند:

بلی! مترجرج است. فرمودند: شما را هیچ محلی بطبع ندیدم. شما هم زود می خواهید بروید. امروز فردا هم که عاشورا است. عرض کردم: دو سه روزی بعد از عاشورا هرطور است طفره می زنم شرفیاب می شوم. فرمودند: بلی! البته طفره بزنید، شما را خوب ببینم. تشریف بردند. من رفتم تلگرافخانه.

اسب آوردند، با میرزا حیدر علی خان سوار شده رفتم بخانه میرپنجه. عزیز اللّه خان سرتیپ سواره شاهسون اینانلو هم آنجا بودند. هردو خیلی از اغتشاش امر معامله خراسان و تعدیات و تقلبات مستشار الملک مذاکرات کردند، و شرحی از تعدیات و استیلای امیر قائن و یأس از اینکه این مأموریت من انجام

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۹۴

بگیرد گفتند. بعد گفتم: آخر شاهزاده شما را گماشته است که اطلاعات از قائن به من بدهید گفت: بلی! من چهار پنج سفر به قائن مأمور شده ام. اطلاعات من همین ها بود که گفتم. گفتم: خوب حالا تکلیف چیست؟ اگر شما بجای من باشید چه می کنید؟ هردو گفتند: تسلیم می شدیم پیش امیر قائن. به غیر این اگر بکنید، ده روز یکدفعه هم او را ملاقات نخواهید کرد. شام خوردیم و روانه منزل شده، خوابیدم.

روز چهارشنبه نهم

. صبح برخاسته به حمام پاچنار رفته، غسل کرده، مشرف شدم. نماز، زیارت کرده به منزل آمدم. چای خورده، آقا عبد الوهاب آمد، دو سه نفر از اهل طبس آمده متاعی دارند، می فروشند. گفتم: بیایند! آمدند که پاره ای اجناس داشتند، گران گفتند، معامله نشد، رفتند. وقت عصر کربلائی نامی دلال آمد که بعضی اجناس و قماش

کابلی دارم، اگر طالبید بیارم؟ گفتم بیار ببینم، رفت. وقت مغرب آمد گفتم: منزل بمان تا من مشرف شده برگردم. او ماند. من به حرم مشرف شدم، برگشتم اجناسش را آورد. دیدم پربد نبود.

اما خیلی گران می گفت. برک را توپی ده تومان گفت، نخریدم. من هم شام خورده ساعت پنج از شب باز به حرم مشرف شدم. میرزا مصطفی خان نایب التولیه و صاحب- منصبان آستانه مبارکه و خدام، در ایوان طلای قدیم جمع شده، ساعتی نشستند.

بعد برخاسته، از جلو ایوان تا درب صحن مقدس، از طرف خیابان سفلی، هرنفری یک شمع گچی به دست گرفته، یک حوزه بزرگی ایستاده، مدتی نوحه می خواندند و سینه می زدند. من با کوچک میرزا کنار ایوان نشسته صحبت می کردیم.

بعد نایب التولیه و سایرین هم از سینه زدن خلاص شده، آمدند. منقلها را آتش کرده، چای دادند، شربت دادند، تا ساعت هشت از شب آنجا مشغول به این قسم تعزیه داری بودیم. بعد زیارت کرده، به منزل آمده، خوابیدم.

روز پنج شنبه، عاشورا

. صبح حمام رفته، غسل کرده مشرف شدم.

زیارت کرده به منزل آمدم. خانه حاجی محمد رضا که پدر عبد الوهاب صاحب

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۹۵

خانه باشد، روضه می خواندند رفتم. پس از روضه به منزل آمدم. بعد از ظهر حاجی محمد کاظم خان، آدم امیر قائن که همان شب از قائن آمده بود، منزل من آمد. مدتی نشست. احوالات قائن را قدری گفت. پنج ساعت به غروب مانده تکیه دولتی برای تعزیه رفتیم. حجره حاجی نصر اللّه طهرانی نشسته تعزیه گوش کردم. مجلس شهادت امام علیه السلام بود. قریب به غروب بیرون آمده در صحن مقدس شنیدم، رستم خان پسر جعفر قلی

خان «۱» عمه زاده، که از طرف سرکار ولیعهد خلعت برای امیر قائن برده بود، آمده در یکی از خلوت های صحن مبارک منزل کرده، به منزل او رفتم. زیاد اظهار مسرت کرد. تا بعد از مغرب آنجا بودم. چای خوردیم. عبد الحسین برادرش هم همراهش بود. وعده فردا شب را خواست که آنجا بمانم، شام بخورم. از آنجا برخاسته به حرم مشرف شدم.

جناب متولی باشی در بالاسر مبارک نماز می کرد. بعد از نماز تکلیفم کردند به روضه. درب حرم مبارک رفتیم. آنجا تا ساعت سه به ذکر مصیبت مشغول بودیم. بعد برخاسته تا درب کفشخانه مبارکه ایشان را مشایعت کردم. درب کفشخانه صندلی گذاشته جناب ایشان بقدر یک ساعت و نیم آنجا روی صندلی نشسته به رسیدگی و جواب عرایض بعضی از منتسبین آستانه مبارکه مشغول شدند. من هم آنجا با نایب التولیه و فراشباشی سرکار که میرزا داود نام است نشسته، چای خوردیم. چهار ساعتی شب برخاسته از ایشان خداحافظ کردیم. نایب التولیه گفت: جنابعالی فرموده اند در این دو سه شب، شبی را که نزدیک تر باشد از شما دعوت کنم به منزل که محلی بطبع، شما را ملاقات کنند. گفتم: نیک آمد. به منزل آمده، شام خورده، خوابیدم.

روز جمعه یازدهم

. صبح به حمام پاچنار غسل کرده به حرم مشرف و از آنجا به منزل عبد اللّه خان سرهنگ فوج فدوی قراگزلو، ببازدید رفتم. چای خورده، مدتی نشستم. از آنجا ببازدید عزیز اللّه خان سرتیپ سواره شاهسون

---

(۱)- جعفر قلی خان پسرعمه میرزا خانلر خان و پسر ذو الفقار خان سردار.

رفتم. حسین خان پسر اصلان خان سرتیپ توپخانه که برای هفت هزار تومان

بقیه اقساط قائن رفته بود و مراجعت کرده آنجا آمد. بعضی اخبار قائن را گفت.

ازجمله گفت کلات نصیر خان را انگلیس به غلبه گرفت. از آنجا به بازدید میرزا محمد حسن امین وظایف و حاجی اسکندر خان که منزل او نازل شده بود رفتم. پنج ساعت به غروب مانده به منزل آمدم. یکی از خانزاده های کابل به منزل من آمده نشسته بود، به دلالت یکی از نوکرهای سابق من که در مشهد می زیست. خیلی اظهار خصوصیت و مهربانی کرد. شب را منزل من ماند.

فرستادم از رستم خان عذر خواستم که امشب مهمانی رسید نتوانستم منزل شما بیایم. خانزاده کابلی قلیان تریاک بسیار می کشید. شب را به صحبت های افغانستان گذراندیم.

صبح روز شنبه دوازدهم. حمام رفته غسل کرده بیرون آمدم. در بام خانه زیارت عاشورا خواندم. خانزاده کابلی رفت، وعده کرد که کنیز کرد خیلی ممتازی که گفت دارم، برای من بیارد، بخرم. بعد از رفتن او، منهم سوار شده به درب خانه خدمت نواب والا، شاهزاده والی رفتم. مستشار الملک آنجا در حضور، یعنی پیش روی نواب والا نشسته، مشغول تحریر بود. محمد باقر خان نامی که به رسولی به هرات رفته و آمده بود، ایستاده اطلاعات خود را عرض می کرد. محمد تقی خان، برادرزن متولی باشی هم که در خدمت والا جنرال آجودان حضور است، ایستاده بود. من که داخل شدم، نواب والا بجائی که بالادست آنها بود، اشاره کرد. آنجا ایستادم. فرمودند احکام فلانکس را برطبق احکام دار الخلافه بنویس. بعد مستشار الملک برای منشی تقریر کرد.

خلاصه اینکه فقره حساب سه ساله که در احکام طهران نوشته شده، دو سالش که با شما نبوده، با محمد

جعفر خان و صمصام الملک بوده است. حساب یک سال دیگر را هم که شما پرداخته، مفاصا دارید. صورت آن مفاصاها را مهورا به میرزا خانلر خان بدهید به طهران بفرستد و عمل جنس دوساله را هم

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۹۷

با او بگذرانید. بعد فقره بقیه مالیات هذه السنه قائن به میان آمد که حشمت الملک مبلغی نگاهداشته، برای مواجب فوج جدید می خواهد، محسوب دارد. مستشار الملک عرض کرد: به خرج ما نیامده است. خوب است آن را هم به میرزا خانلر خان رجوع کنید. فرمودند، آدم حشمت الملک آمده است و به ما نوشته است.

همین جا آدمش می پردازد. من عرض کردم، استدعا دارم کارهای آدم حشمت الملک را زودتر انجام فرموده مرخص فرمایند، که من در راه به او حاجت دارم و هم در قائن وجودش لازم است. فرمودند: او کار، خیلی دارد.

مشکل است با شما بیاید. عرض کردم: می گفت بیش از یکی دو فقره کاری ندارم و آنها در یک روز انجام می گیرد. فرمودند: اگر کارش تمام شود البته با شما بیاید بهتر است.

حکایت ملاـ محمود اسیر بخارا را عرض کردم که استدعای خرجی دارد که برود طهران، و از آنجا به عتبات. فرمودند چه عیب دارد. در این بین فوج قرائی را که از سرخس مراجعت کرده بودند، میرپنجه به حضور آورد. چهار نفر ترکمان هم اسیر آورده بودند. اسرا را فرمودند به فراش باشی بسپارند. نواب والا نهار خواستند. من مرخص شده، به منزل آمدم نهار خورده، در این بین گوهر خانم دختر حاجی شاهقلی میرزا آمد. اظهار تعارف و مهربانی و احوالپرسی کرد. گفت: اگر کاری، خدمتی داشته باشید بگوئید

که نظر به نسبتی که هست، من حاضرم و مضایقه نمی کنم. گفتم:

البته زحمتی باشد اطلاع می دهم. خیلی از روزگار و پریشانی خودش آه و ناله کرد و رفت. وقت عصر بیرون آمده بازار رفتم. قدری گردش کردم. بعضی اسباب سفر خریدم. شیشه ساعتم شکسته بود، دادم به ساعت ساز شیشه بیندازد.

آمدم به حرم مشرف شدم. به محمد جعفر گفتم، برو ساعت را بگیر و بیار.

رفت گرفت. از حرم بیرون آمدم. دیدم محمد جعفر پیدا نیست. از صحن بیرون آمدم. دیدم در بالا خیابان گردش می کند. گفتم ساعت را بیار. ساعت را از بغلش بیرون آورد، زنجیر ساعتم را گم کرده بود. زنجیر با دو کلید و حلقه

و قلاب همه طلا- و خیلی ممتاز بود که دوازده تومان خریده بودم. گفتم: حالا- کجا بودی؟ گفت: دکان دلاکی رفته بودم. غریب این است که می گوید ساعت را از ساعت ساز با زنجیر گرفته در بغلم گذاشتم و هیچ بیرون نیاوردم تا حالا و معذلك زنجیر پیدا نیست. خلاصه شب را به منزل آمده، از اهل خراسان دو سه نفر آمدند تا آخر شب بودند. شام خورده خوابیدم.

روز یکشنبه سیزدهم

. صبح برخاستم، حمام رفتم. به منزل آمدم.

باز شاهزاده گوهر خانم آمد. مدتی نشست، چای خورد. از من پول خرجی و قیمت یک قالی میان فرش خواهش کرد گفتم: انشاء اللّه پولی برسد می دهم، رفت.

من هم سوار شده به درب خانه رفتم، خدمت نواب والا رسیدم. از منزلم سئوال کردند. گفتم: در خیابان سفلی. فرمودند اسم صاحت خانه ات چیست.

گفتم: آقا عبد الوهاب. فرمودند سابقا هم خراسان بودید؟ گفتم: بلی! زمان حکومت فرمانفرما و وزیر نظام. شرحی

از آن ایام صحبت شد. مستشار الملک آمد، از حرکت من سئوال کردند. گفتم: کاری ندارم مگر اینکه کار حاجی محمد کاظم خان را تمام کنید با من بیاید؟ گفتند: او هم کاری ندارد. او را احضار کردند که بیاید مطالبش را بگوید، جواب بشنود، با من روانه شود.

عرض کردم: دیروز فرستادم مال بنه کرایه کنند. می گویند: از اینجا به قائن هیچ قافله و مکاری عبور و مرور ندارد. فرمودند: مگر می ترسی؟ عرض کردم:

خیر! مال بنه می خواهم. فرمودند، ده سوار همراه می کنم. زیادتر هم اگر بخواهی می فرستم. عرض کردم: سوار که بنه مرا نمی تواند حمل کند. جعفر قلی میرزا پسر حاجی محمد ولی میرزا هم حاضر بود. گفت: بلی:! از اینجا به قائن مال پیدا نمی شود، مگر گاهی شتردار قائنی می آید.

بعد نواب والا از جعفر قلی میرزا وقایع ایام یاغی گری سالار را جویا شدند، و او مشغول شد به گفتن. از ظهر تا سه ساعت به غروب مانده صحبت طول کشید. سه به غروب مانده نواب والا به قورخانه تشریف بردند. من و مستشار الملک

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۹۹

و میرپنجه هم بودیم. در قورخانه حاجی محمد کاظم خان را آوردند. دو تعلیقه از حضرت اجل ابراز کرد برای سند خرج. شاهزاده فرمودند: از اینها چیزی نفهمیدم.

دادند دیدم. عرض کردم: یکی از اینها در باب چهار صد و پنجاه تومان قیمت اسب توپخانه است، سند است و باید به خرج امیر قائن بیاید. آن دیگری که مخارج ساختن طویله است، باید سرکار والا امینی را بفرستید بازدید کند، به عرض برساند تا حکم آن شود. فرمودند: بسیار خوب. قرار شد حکمی به عهده من بنویسند

که من در قائن رسیدگی کنم و آنچه تصدیق کردم، آنوقت حکم آنرا بفرمایند و به خرج قائن بیارند. در باب مواجب فوج جدید قائن هم قرار شد حاجی محمد کاظم خان برود خدمت حضرت اشرف تلگراف کند اگر حکم فرمودند، به خرج بیارند و الا فلا.

حاجی محمد کاظم خان رفت تلگرافخانه. من با حاجی اسکندر خان رفتیم منزل امیرزاده. قدری صحبت از شعر و ادب کردم. حاجی اسکندر خان گفت: سرکار والا خیال کرده اند شما را طهران وکیل خودشان بکنند که به امورات ایشان رسیدگی کنید. امیرزاده هم اظهار کردند که جناب اجل به من وعده مواجبی فرموده اند و دیگر دنباله اش پرسید خواهش دارم در این باب یادآوری کنید.

گفتم: اگر خدمات سرکار والا به من رجوع شد، انشا اللّه این خدمت را بلکه بتوانم انجام دهم. از آنجا برخاسته به تلگرافخانه رفتم، نماز کردم و حاجی محمد کاظم خان هم آمد تلگرافی در باب مواجب فوج جدید برایش نوشتم.

آنجا گذاشت که فردا بگویند. مغرب از اینجا برخاسته به حرم مشرف شدم.

زیارت و نماز کرده به منزل آمدم. رستم خان باز آدمی فرستاد احوال پرسی کرد. قرار ملاقات به فردا داده، شام خوردم و خوابیدم.

روز دوشنبه چهاردهم

. صبح برخاسته، حمام رفتم بیرون آمدم.

به منزل رستم خان رفتم. مجلس روضه بود. تا قریب به ظهر آنجا بودم. بعد برخاسته در بازار یک بند ساعت و کلید ساعت به هزار دینار خریدم. ظهر به منزل آمده، نهار خوردم، به حرم مشرف شده، نماز و زیارت کرده، مراجعت

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۱۰۰

کردم. یک ساعت به غروب مانده، میرزا مصطفی خان نایب التولیه با میرزا محمد علی آمدند. حاجی

محمـد کاظم خان آدم امیر قاین آمـد. تا دو ساعتی شب بودنـد. مـذکور شد بند و کلیدهای ساعت مرا شخصـی سبزواری پیدا کرده، خواسـته است به شـخص صـرافی درب صحن مقدس بفروشد. آن شخص صراف به حاجی نصر اللّه دربان کشیک دوم اطلاع داده، دربان آن سبزواری را شـناخته و روانه کرده است و حالا می گوید منزل سبزواری را نمی دانم. نایب التولیه فرستاد آن صـراف و دربان را آوردنـد. تقریرات آنها که معلوم شد، به دربان گفتند: تو باید یا زنجیر را بدهی یا شـخص سبزواری را، آنها رفتند. دو ساعتی شب هم از طرف جناب متولی باشی وعده شب چهارشنبه شانزدهم را از من خواسته تشریف بردند. آخر شب شام خورده، خوابیدم.

روز سه شنبه پانزدهم

. صـبح برخاسـتم. میرزا علی محمـد پسـر مسـتشار هم آدم فرسـتاده بود که عصـر می آیم و بمانم. حمام رفتم، سـرکیسه کرده، رنـگ و حنـا بسـتم، خوابیـدم. قریب به ظهر بیرون آمـده، نهار خورده، عصـر محمـد کاظم خان، آقا عبـد الکریم ناظر مسـتشار الملك را برداشته به منزل من آورد که از اخوان است و مایل ملاقات شما شد. مدتی با آنها طریق اخوت پیمودیم.

بعـد از چای و قلیانها، رفتنـد. خالی الـذهن نشسـته بودم، دیـدم کسـی آمـد. پرده اطاق را برچید که جناب متولی باشـی خلعت التفات کرده انـد. حبیب پیشـخدمت جناب متولی باشـی پیـدا شـد. بقچه ترمه به روی دست گرفته آورد پیش من گـذاشت باز کردم، دیدم سـرداری سلسـله، تن پوش است که از روی کمال محبت قلبی التفات کرده اند. ولی از طرف من بهیچوجه همچو گمان و انتظاری نبوده. باری جواب اظهار التفات، اظهار تشکر کردم. سرداری را پوشیده به حرم مشرف شدم. نماز و

زیارت کرده روانه منزل متولی باشی شدم. عصر این روز تلگرافی از جناب سپه سالار آوردند که بعد از ورود مشهد احکام قاین را به امانت خدمت نواب والا بگذار و به موجب احکامی که با چاپار می فرستم، اول

تربت برو. دو فقره کار آنجا را انجام داده مراجعت کن، بعد به قاین برو. خلاصه خدمت متولی باشی رفتم. تا ساعت پنج و نیم از شب خدمتشان بودم. خیلی اظهار التفات و صحبت ها فرمودند. من جمله سئوال کردند حالت و کار من بهتر است یا آنها که طهرانند؟ گفتم: اشهد باللّه کار شما از کار شاه بهتر است تا چه رسد به وزراء، و در این باب شرحی طویل گفته شد. ساعت پنج و نیم برخاسته منزل آمدم و خوابیدم.

روز چهارشنبه شانزدهم

. صبح برخاستم. فرستادم عقب رستم خان آمد مشغول صحبت شدیم. چای خوردیم، صحبت ها کردیم. برخاسته رفت.

من هم سوار شده به ارک خدمت نواب والا رسیدم. فرمودند شما کی می روید؟

خوب است منتظر حاجی محمد کاظم خان نشوید. عرض کردم تلگرافی رسیده است که منتظر احکام تربت باشم و بعد از انجام خدمت تربت به قائن بروم.

فرمودند: خدمت تربت چه خواهد بود؟ گفتم: معلوم نیست! فرمودند: از این قرار تا ده پانزده روز خواهید بود؟! گفتم: شاید! فرمودند: هرطور است حکم است باید اطاعت کرد. مرخص شدم. به منزل آمده، ساعتی تکیه کردم، چرت می زدم.

دیدم آدمی داخل اطاق شد و گفت: فراش آمده می گوید خان فراشباشی سرکار والا شما را خواسته است. وحشت کردم. با خود گفتم: البته از طهران حکمی رسیده است که مرا به مقام مؤاخذه ببرند. تأملی کرده، گفتم: فراش را بگوئید بیاید

ببینم. فراش آمد، گفت: خان باشی دعا رساند که شما امشب بیائید منزل من. گفتم: چه مطلب است. گفت: مهمانی کرده است. گفتم: خان باشی که با من سابقه آشنائی ندارد منزل مرا ندیده است. وضع دعوت مهمانی قبل از آشنائی که اینطور نمی شود. بلکه ضمنا مطلب دیگر هم هست؟ گفت: آنرا نمی دانم.

گفتم: غیراز من دیگری هم هست؟ گفت: بلی! چند نفر را هم باید بروم خبر کنم. گفتم: آیا در قبول این دعوت رضای من هم مدخلیت دارد؟ گفت: بلی! گفتم: پس من نمی آیم. قبول کرد و رفت، و من خوشوقت و آسوده شدم و شکر

کردم که الحمد اللّه بخیر گذشت. وقت عصر به منزل مستشار الملک رفتم چای خوردیم. قدری صحبت متفرقه کردیم. از فقره تلگراف کار تربت جویا شد.

گفتم: از تلگراف معلوم نمی شود. به منزل مراجعت کرده عریضه ای از ورود خودم تا شانزدهم محرم اجمالاـ به جناب نصیر الدوله «۱» نوشته، نزد میرپنجه فرستادم که به چاپار بدهند ببرند. شب شد، شام خورده خوابیدم.

روز پنجشنبه هفدهم

. صبح برخاسته نماز کردم، زیارت عاشورا خواندم. پس از ساعتی میرزا داود، فراشباشی سرکار فیض آثار و بعد از آن میرزا علی محمد مستوفی پسر مستشار الملک و بعد از او حاجی اسکندر خان آمدند تا قریب ظهر نشستند. همه رفتند حاجی اسکندر خان ماند، نهار خوردیم. خواهش کرد دو مسوده عریضه از قول او به وزیر دفتر و معاون الملک بنویسم، و رفت.

من فرستادم منزل کوچک میرزا که اگر هست بازدید کنم نبود. رفتم تلگرافخانه مسوده های حاجی اسکندر خان را آنجا نوشتم. وقت عصر به بازدید حاجی میرزا محمد علی وزیر سرکار

فیض آثار رفتم. حاجی محمد کاظم خان هم بود. آنجا چای خوردیم نماز کردم. وقت مغرب به حرم مشرف شده، درب حرم به روضه نشستم. جناب متولی باشی و نایب التولیه هم بودند. ساعت سه برخاسته به منزل رستم خان که در صحن مقدس بود، رفتم، نوکرها را روانه کرده، آنجا شام خوردیم. همانجا خوابیدیم. از ساعت پنج شب باران شروع کرد تا صبح، بلکه تا فردا شب بارید. حاجی آغا احمد علی خواجه سرکار فیض آثار هم بود.

روز جمعه هیجدهم

. صبح وقت اذان برخاسته، چای خوردیم.

حاجی آغا احمد علی به توسط رستم وعده مهمانی شب یکشنبه را خواست. شب قبول نکردم. به اصرار روز یکشنبه نهار را وعده گرفت. بعد مجلس روضه منعقد شد. کاکا سیاهی با تاج و لباس درویشی به مجلس روضه آمد. گفتند: پسر

---

(۱)- میرزا عبد الوهاب خان نصیر الدوله وزیر تجارت.

حاجی صاحبقران میرزا «۱» است. از اسمش پرسیدم، گفت: اسم طریقتم شمس علی است. اسم شریعت ندارم. خلاصه، مجلس گذشت. قریب به ظهر برخاسته با حاجی اسکندر خان به حمام حضرت رفته، غسل جمعه کرده، به حرم مشرف شده، به منزل آمدم. سه ساعت به غروب مانده منزل عبد اللّه خان سرهنگ به روضه رفتم. شاهزاده معین التولیه هاشم میرزا و حاجی میرزا طاهر متولی مسجد گوهرشاد هم آمدند. وقت مغرب از آنجا به منزل و از منزل به حرم به روضه نشستم. نایب التولیه آمد. پس از روضه به اطاق کشیك خانه رفتیم. آنجا شرحی در باب خلعت جناب متولی باشی به او گفتم که اینطور خلعت ایشان مناسب نبود که فرقی میان من و فلان آدم

نمانـد. بهتر بود هیـچ نمی کردند. چنانچه من هم هیچ متوقع نبودم و اگر می کردند، به وضع و لباس دیگر بود. این فقره خیلی به خاطر من نامناسب آمـد. تا ساعت چهار نشسـته، صـحبت ها کردیم. بعـد برخاسـته به حرم مشـرف شـده به آن نظم و ترتیب مقرره درب حرم را بستند. به منزل آمده، شام خورده، این روزنامه را نوشتم و اینک قریب به ساعت شش است می خوابم.

روز شنبه نوزدهم

. صـبح زود برخاسـته به مهمانخـانه سـرکار فیض آثار که مجلس روضه شاهزاده هاشم میرزای معین التولیه بود، رفتم. شاهزاده شیخ الرئیس «۲» که برادر کوچکتر از معین التولیه است به منبر رفته، مـدتی طویـل تحقیقـات احادیث و مواعظ و آخر گریز به مصیبت کردند، با لسانی طلق و بیانی

---

(۱)- صاحبقران میرزا پسر چهل و نهم فتحعلیشاه. در تاریخ قاجاریه سپهر نوشته است او را یک پسر است که محمد حسن خان نام دارد و مادرش دختر ابراهیم خان دولوی قاجار است. معلوم می شود یک پسـر دیگر هم داشـته که لا بد مادرش کنیز سـیاه بوده.

(۲)- شاهزاده ابو الحسن میرزا معروف به شـیخ الرئیس و متخلص به حیرت پسـر محمد تقی میرزا حسام السلطنه پسر فتحعلیشاه از فضلا و ادبا و خطبای قاجاریه است.

و در سال ۱۲۶۴ ه. ق در تبریز متولد شد و در سال ۱۳۳۶ ه. ق در تهران درگذشت.

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۱۰۴

روشن و فصـیح. قریب به ظهر منزل آمـدم. آدمی از جـانب میرزا خـاور شاعر طبسـی آمـد که می خواهـد این جا بیایـد. محمد ابراهیم را فرستادم که او را وقت عصر بیارد. خودم نهار خورده به بازدید کوچک میرزا رفتم، نبود به بازدید حاجی

غلامحسین تاجر معروف به صراف که همسایه بود، رفتم. چای خوردیم.

سر قلیان طلا و مرصع به فیروزه و یاقوتی آورد، تماشا کردم. گفت: سید خادم سرکار که نایب حضرت ولیعهد است، برای ولیعهد به چهل تومان تمام کرده است که ببرد. رقعه ای از محمد تقی خان آوردند که باز در باب ادعای قدیمش نوشته بود. قلمدان حاضر نبود جواب را وعده به فردا دادم. از آنجا به منزل آمدم. میرزا خاور آمده بود. جوانی است به سن شانزده هفده سال. خیلی خوش محاوره و خوشگل باکمال. در این سن شعر می گوید مثل امیر معزی. صحبتش را خیلی غنیمت شمردم که رفیق صحبتی نداشتم. دیدم او هم خیلی مایل ببودن در منزل من است. گفتم: همین جا بمان. به منت قبول کرد، ماندیم، شب شد.

همه شب با صحبتهای خیلی مطبوع میرزا مشغول بودم. شام خورده، خوابیدم.

روز یکشنبه بیستم

. صبح زود برخاسته، به حمام پاچنار غسل کرده، به صحن مقدس زیارت خوانده، منزل رستم خان رفتم. عبد الحسین خان یك شیشه مرکب تبریزی به من داد دو نسخه دوا یکی برای بواسیر، یکی برای قوه باه حاجی حسین اصفهانی گفت. پشت کتاب زیاراتم نوشتم. بعد به اتفاق رستم رفتیم خدمت سرکار والا. فرمودند: باید شما بروید. عرض کردم منتظر احکام مأموریت هستم. بعد، از وضع کارهای وزارت خارجه و حالت و وضع سفارتها و مجلس شورای دولتی و فرنگستان و فصلی از میرزا ملکم خان جویا شدند. مفصلا عرض کردم. صحبت خیلی طول کشید. قریب به ظهر بیرون آمده، میرزا محمد علی منشی باشی را بازدید کرده، وقت ظهر برحسب وعده، به منزل حاجی آغا احمد علی رفتم، نهار خوردیم.

باغ باصفائی

در جنب میدان ارک دارد. تا عصر آنجا بودم. وقت

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۱۰۵

عصر به صحن و حرم مشرف شده، نماز و زیارت کرده به منزل آمدم. آدم محمد تقی خان آمده جواب رقعه اش را گرفت، رفت. میرزا خاور قدری انار خریده منزلی گرم کرده بود. الان هم کنار بخاری نشسته، پف می کند و گاهی شعر می خواند. انار هم پاره کرده است که من بخورم و متغیر است که چرا من خودم را مشغول کرده ام و نه انار می خوردم و نه صحبت می دارم.

روز دوشنبه بیست و یکم

. صبح زود رفتم حمام. در سر حمام ملا محمود آمد. ده تومان برای او خرجی از سرکار والا گرفته بودم که به طهران برود. دستخط آن را به او دادم، رفت بگیرد. از حمام که بیرون آمدم، تلگرافی از حضرت اجل اشرف آوردند که احکام مأموریت تربت با چاپار فرستاده شد بی معطلی به تربت بروید. بعد از انجام کار آنجا، مراجعت به مشهد نموده، بعد به قاین بروید. به منزل آمدم. زین العابدین میرزا وعده کرده بود بیاید. مدتی انتظار کشیدم نیامد. فرستادم خبر کنند بروم بازدید کوچک میرزا، دوا خورده بود. قرار شد فردا بروم. از منزل بیرون آمده احوالی از رستم خان پرسیدم.

رفتم منزل حاجی اسکندر خان. آقا عبد الکریم ناظر هم در راه ملحق شد. به او گفتم: یکی از خانه های عماد الملک را برای من بگیرد، که هروقت در مشهد هستم آنجا باشم. فرستاد ملا محمد علی وکیل عماد الملک را آورد. یکی از عمارات را که خودش می دانست خوب است از او خواست. گفت: آنجا سید متولی طبس منزل دارد. این روزها می رود. من هم

گفتم: برای معاودت از تربت حاضر خواهد بود. قرار شد آنرا بگیرد. به منزل آمدیم نهار خورده، به نصر اللّه گفتم:

مالها را بیرون بیار، آفتاب ببند. بیرون آورد. دیدم دست و پا، جل و نمد مالها کثیف است. با اینکه هرروزه به او سفارش می کردم، دیدم هیچ اثر نکرده به او تغیر کردم. او هم به اعتقاد خودش قهر کرده، رفت. به نوکرها گفتم: مواجب یک ماهش را که پیشکی گرفته است از او پس بگیرند، بیرونش کنند. بعد، از منزل رفتم مسجد گوهرشاد، نماز کرده، بازار رفتم. یک نمد آبداری کرک همدانی،

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۱۰۶

سیزده هزار خریدم، روانه منزل جناب متولی باشی شدم، برای روضه. در بین راه در بالا خیابان قریب به چوب بست، خانه های عماد الملک بود، رفتم تماشا کردم. حیاطی که سید متولی منزل داشت دیدم. بدمنزلی نیست. اگر در مراجعت از تربت در مشهد زیاد توقف شود، آنجا خواهم رفت. خلاصه مجلس روضه متولی باشی رفتم. تا بعد از مغرب مجلس طول کشید. وقت آمدن، جناب متولی باشی باز اظهار تفقد فرمودند که تا زمان حرکت به تربت، هرروزه می خواهم شما را ببینم و هرحکمی برسد، آنچه مرا خوشنود کند خبر بدهید. گفتم: البته به عرض می رسانم. آمدم به منزل. دیدم میرزا خاور کنار بخاری نشسته زمزمه می کند. معلوم شد آوازکی هم دارد. نماز کرده، دعای علقمه را خواندم.

مشغول شدم به نوشتن روزنامه. خاور دستی زیر چونه زده فکر می کند.

روز سه شنبه بیست و دوم

. صبح برخاسته، حمام رفتم. بیرون آمدم.

در منزل ساعتی بودم. بعد وعده منزل کوچک میرزا. مدتی نشستم. بعد رفتم به ارک خدمت سرکار والا رسیدم. احوالپرسی فرمودند. تلگراف حضرت اجل را

دادم ملاحظه فرمودند. قریب به ظهر مراجعت به منزل نهار خوردم. قدری پهلوی کرسی که خاور ترتیب کرده بود، دراز کشیده، عصر رفتم منزل میرزا محمد خان کاشی به بازدید. رجبعلی بیک تفنگدار سرکار والا که با من سابقه داشت، آنجا پیدا شد. اظهار حقوق سابق کرد، رفت. شفیع بیک چاپار را که گفتند برای من کاغذ دارد، پیدا کرده، آورد. کاغذی از شاهزاده «۱» خانم داشت، مشعر بر سلامتی احوال بچها. آنجا چای خورده مقارن غروب آمدم به صحن مقدس.

منزل رستم خان وضو ساختم. عبد الحسین خان آنجا بود. شیشه مرکب را از او گرفتم. به حرم مشرف شده، نماز و زیارت کرده، الان که دو ساعتی شب است به منزل آمده ام. میرزا خاوری بخاری را آتش کرده، منتظر است که من از تحریر فارغ شوم، چونه بزند.

---

(۱)- شاهزاده بی بی جهان خانم عیال میرزا خانلر خان.

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۱۰۷

روز چهارشنبه بیست و سیم. صبح به حمام رفته، بیرون آمدم.

زین العابدین آمد. مدتی نشست. چای خورده، رفت. من مشرف شدم. رفتم منزل رستم خان. تا قریب به ظهر آنجا بودم. از آنجا به منزل میرزا حسن امین وظایف رفتم که موعود بودیم. حاجی اسکندر خان، آقا عبد الکریم ناظر مستشار، محمد حسین خان پسر محمود خان کلانتر هم بودند. محمد حسین خان تفصیل رقعه و ادعای محمد تقی خان را از خود او روایت کرد. نهار خوردیم خیلی تدارک خوبی دیده بود. میرزا حسن پسر مرحوم میرزا ابو القاسم شمس آبادی اصفهانی است. بسیار آدم معقول نجیبی است. بعد از نهار به اتفاق حاجی اسکندر خان ببازدید میرزا داود فراشباشی سرکار فیض آثار، رفتیم

مجلس روضه هم داشتند. تـا غروب آنجـا بودم. جمعی سادات هم بودنـد. میرزا هاشم پسـر کوچک مرحوم امام جمعه هم که داماد فراشباشـی است آنجا بود. جوانک خوشـروئی بود. ریش نداشت. فراشباشی. خیلی از بی مبالاتی او شکایت داشت خیلی پریشان شـده است. خانه های موروثی را بیع شـرط کرده، حالا در خانه فراشباشـی با عیالش منزل دارد. وقت غروب از آنجا به حرم مشـرف، نمـاز و زیـارت کرده به منزل آمـدم. خـاور یـک مهمان طبسـی هم آورده کنار بخاری، چونه می زنـد و من می نویسم.

روز پنجشنبه بیست و چهارم

. صبح حمـام رفته، بیرون آمـدم. در صـحن مقـدس زیارت خوانـده، رفتم تلگرافخانه. از آنجا میرزا علی محمـد مسـتوفی پسـر مسـتشار الملـک را بازدیـد کرده، خـدمت نـواب والا ـ رسـیدم. فرمودنـد: پـاکت احکـام شـما رسـید؟ عرض کردم، بلی! حکم مـأموریت تربت را دادم ملا ـ حظه فرمودنـد. فرمودنـد: چه بسـیار خوب که شـما هم از طرف سـپه سالار و هم از طرف من امین هستیـد، رسـیدگی به عرایض اهل تربت بکنیـد. عرض کردم: خداونـد توفیق دهد، طوری خدمت کنم که خدمت سـرکار والا بهمین طور معروف شوم.

فرمودند: هستید! بعد از ساعتی بیرون آمده به دفتر رفتم. ساعتی گذشت، مستشار الملک

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۱۰۸

آمـد. به او گفتم ملزومـات رفتن چه چیزهـاست؟ گفتنـد: به چشم همه را مهیـا می کنم. نهـار خورده روانه منزل شـدم. بعضـی اسباب سفر را گفتم بردند مرتب کردند. اسبها را نعلبندی کردند. وقت عصر رفتم به مجلس روضه متولی باشی، تا غروب آنجا بودم. از آنجا آمـدم منزل رسـتم خان وضو ساختم به حرم مشـرف شده، نماز و زیارت کرده، حالا که دو ساعت و نیم از شـب رفته است به منزل آمدم.

خاوری بخاری را آتش کرده، نشسته چرت می زند و من روزنامه می نویسم.

روز جمعه بیست و پنجم

. قبل از طلوع صبح به حمام رفته، رنگ و حنا بسته خوابیدم. بعد از طلوع آفتاب بیرون آمده به حرم مشرف شدم. مهر ثبت حسین را تبرک کردم. بیرون آمده رفتم منزل رستم خان. مشغول جمع آوری و بستن باروبنه خودش بود. اللّه محمود بخارائی آنجا آمد. عریضه ای با او برای معرفی او خدمت حضرت اجل اکرم سپه سالار «۱» اعظم نوشتم، او رفت.

کاغذی هم به حسین «۲» نوشته مهر ثبت او را میان پاکت گذاشته به عبد الحسین خان دادم که برساند. آنجا بودم تا نهار آوردند. دو مجموعه حاضری، یعنی

---

(۱)- میرزا حسینخان مشیر الدوله (سپهسالار) پسر میرزا نبی خان قزوینی در سال ۱۲۸۶ ق سفیر ایران در دربار عثمانی بود. عبد اللّه مستوفی در کتاب «شرح زندگی من» جلد اول چاپ دوم صفحه ۱۰۹ شرحی از حسن رفتار او نقل می کند. میرزا خانلر خان در روزنامه سفر لندن ۱۲۸۰ ق از حسن سلوک میرزا حسینخان مشیر الدوله بسیار تمجید می کند. سپهسالار در سال ۱۲۸۸ ق به صدارت می رسد. در سال ۱۲۹۰ ق بواسطه سعایت جمعی از شاهزادگان که منافع شخصیشان بخطر افتاده بوده، با توطئه قبلی همینکه شاه از سفر اروپا به بندر انزلی می رسد، عزل او را از صدارت خواستار می شوند. ناصر الدین شاه اجبارا با استعفای او موافقت می کند و او را به وزارت امور خارجه و جنگ منصوب می نماید.

(۲)- میرزا حسینخان پسر میرزا خانلر خان که در این سال هشت ساله بود.

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۱۰۹

ماست و پنیر و مربا و ترحلوا از مطبخ سرکار فیض آثار، و یک

قاب ته چین پلو از کارخانه خود جناب متولی باشی بود، خوردیم. از آنجا پائین آمده رفتم سر طویله رستم خان. اسبهایش را تماشا کردم. او رفت حمام. من رفتم منزل آقا عبد الکریم تا قریب غرب آنجا بودم. بعد آمدم به صحن مبارک، رفتم به مطبخ خدام که در صحن جدید واقع است. سه نفر آشپز داشتند، شبی هفده هجده من برنج برای اهل کشیک آستانه مبارکه طبخ می شود. از آنجا بیرون آمده به مدرسه میرزا جعفر رفتم. مدرسه را تعمیر کرده، ملک کیس آباد را هم به چهار هزار تومان خریده وقف مدرسه نموده، تولیت آن با محمد رضا خان برادرش است از آن بابت به صد و پنجاه نفر طلبه که ساکن مدرسه هستند، نفری چهل من گندم چهل من جو، شانزده هزار دینار در سال می رسد. از آنجا به حرم مشرف شدم.

نماز و زیارت کرده به منزل آمدم. حاجی محمد کاظم خان آمد. قدری صحبت کرد، رفت. آقا میرزا عبد اللّه خادم سرکار فیض آثار رقعه نوشت، وعده فردا شب را خواست که در صحن مبارک منزل او شام بخورم و فردا بعد از ظهر هادی خان قرائی را برداشته به منزل من بیایند. وعده شب را عذر خواستم و آمدنشان را فردا بعد از ظهر قبول کردم. دیگر تازه ای نبود. در باب برقراری آقا عبد الوهاب خادم سرکار که معزول شده بود و از متولی باشی مستدعی شده بودم، امروز حکم برقراری حاجی محمد رضای پدرش را بجای او، متولی سرکار فیض آثار فرستاده بود به او دادند، قبول شد. حالا حیدر بک آش رشته و نان شیرینی برای من فرستاده است.

روز شنبه بیست و ششم

. صبح برخاسته،

حمام رفته، نماز کردم. رفتم منزل رستم خان، رفته بود خدمت شاهزاده مرخص شود. به حرم مشرف شده، به منزل آمدم. دو سه نفر از سادات و علما و کدخدایان تربت آمدند که از شاهزاده انوشیروان میرزا «۱» عارض و شاکی بودند. مطالب خودشان را گفتند. گفتم: با من یا

---

(۱)- شاهزاده انوشیروان میرزا ضیاء الدوله فرزند محمد رحیم میرزا پسر عباس میرزا نایب السلطنه، حاکم سابق تربت بود.

پیش از من تربت بیائید که من باید حسب الحکم آنجا بروم و رسیدگی به عرایض شماها بکنم. آنها رفته، آدم هادی خان آمد. چهار کله قند و یک گیروانکه «۱» چای سی چهل دانه نارنج منزل مبارکی آورد. بعد از ظهر هم خود او با میرزا عبد اللّه که خادم سرکار فیض آثار و پسر میرزا علی اکبر خادم باشی کشیک چهارم است آمدند، مدتی نشستند. وعده فردا شب را هادی خان و پس فردا شب را میرزا عبد اللّه به اصرار گرفته، رفتند. برادرزاده هادی خان گفت: میرزا موسی مستوفی که داماد مستشار است، سلام رساند و خواهش کرد یک مجلس معین کنید خلوت اینجا بیاید. گفتم: پس فردا صبح بیاید، رفته آدم مستشار الملک آمد به احوال پرسی گفتم: عزم داشتم خدمتشان برسم و اینک می آیم. او رفت. من هم رفتم.

مستشار الملک بیرون آمد خیلی گرم و نرم، چم خم کرد و گفت: نواب والا پنجاه تومان و یک اسب برای شما التفات کرده است. مخارج تربت شما را هم می نویسند نایب الحکومه بدهد، و بعد همه تکلیفات پای من است. انشا اللّه چنین و چنان می کنم و یک خیالی کرده ام که بنویسم به سپه سالار

شما را اینجا نگاهداریم.

انشـا اله از این کـار فارغ شویـد، به تهیه آن کار برمی آئیم. این مطلب میانه من و شـما باشـد. برای این سـفر هم اگر چیز دیگر لازم باشـد، بگوئیـد من خودم تهیه می کنم. گفتم یک یابوی آبـداری خوب لازم است. گفت به چشم بندگی می کنم قدری صحبت متفرقه کردیم. برخاستم به منزل آمدم. اینک روزنامه می نویسم.

خاوری دماغش خون می آید.

روز یکشنبه بیست و هفتم

. صـبح یعنی دو ساعت پیش از صـبح برخاسته حمام حضرت رفتم. غسل کرده بیرون آمده، به حرم مشرف شدم، زیارت کرده بعد از نماز صـبح بیرون آمدم. قدری در کشیکخانه نشسته، هوا روشن شد. به منزل آمدم. بعد از دو ساعت رفتم ارک خدمت نواب والا رسیدم. احوال پرسی فرمودند و سئوال کردند کی می روی؟ عرض کردم چهارشنبه، پنجشنبه.

---

(۱)- یک گیروانکه ۵۰۰ گرم است که فقط در مورد چای بکار برده می شد.

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۱۱۱

فرمودند: خوب است. بعد مستشار الملک رفت. مجلس را خلوب کردند.

فرمودند: بنشین، نشستم. از حالات و سفارشات حضرت اجل جویا شدند.

عرض کردم که مأموریت من نه تنها وصول جنس سیسـتان است، بلکه در هر مورد باید اسباب استقلال سرکار باشم. فرمودند: بلی البته اینطور است.

بعد قدری شـکایت از بی اعتنائی های امیر قاین کردند. عرض کردم انشاء اللّه آنجا که رفتم به ادله و برهان او را از این سـبک برمی گردانم، فرمودند:

البیه با بیانات و پلطیک شـما، نتایـج خوب حاصل می شود. نهار آوردنـد، مرخص شـدم. آمدم منزل نهار خورده، آدم آقا عبد الکریم ناظر آمد. یک بره و یک سـبد به آورد. چهار هزار انعامش دادم، رفت. رفتم منزل متولی باشـی. بعد از انقضای مجلس روضه، مدت دو ساعت

خدمت متولی باشی نشستم. شاهزاده شیخ الرئیس و معین التولیه پسرهای مرحوم محمد تقی میرزای حسام السلطنه هم بودند. هردو خیلی معقول و باکمالند. بخصوص شیخ الرئیس که خیلی فاضل و ادیب و محدث و شاعر است. میرزا صبوری «۱» شاهر قصیده خوبی ساخته تقاضای لقب العجمی کرده بود.

بعد از این وقایع من گفتم احکام تربت من رسیده است. تا دو سه روز دیگر می روم. جناب متولی باشی تلگرافی دادند. دیدم جناب نصیر الدوله در جواب محمد تقی خان گفته اند که میرزا خانلر خان حالا به تربت رفته، در مراجعت او و جناب متولی او را بخواهند، اگر امر شما با او گذشت خوب و الا اسناد خودتان را بفرستید طهران، آنچه معلوم شد حق شما گرفته می شود. بعد از دیدن تلگرام، برخاستم. متولی باشی فرمودند ساعتی هم بنشینید شما را ببینم. گفتم جمعی تربتی را منتظر گذاشته ام، باید بروم. فرمودند پس کی یک مجلس شما را

---

(۱)- میرزا محمد کاظم متخلص به صبوری پسر حاجی محمد باقر کاشی (۱۲۷۰- ۱۳۲۲ ه. ق) ملک الشعرای آستان قدس رضوی. پس از درگذشت او فرزندش محمد تقی متخلص به بهار ملک الشعرای آستانه گردید.

ببینم. گفتم: هروقت بفرمائید. قرار شد فردا شب همانوقت آنجا بروم، در اطاق مخصوصش تنها بنشینم، حرف بزنیم. آمدم منزل هادی خان قرائی مشرف باشی سرکار و میرزا عبد اللّه خادم بهادر خان درجزی، میرمعصوم ایشیک آقا باشی شاهزاده و هادی خان و میرزا محمد علی مستوفی قاین و ابو القاسم خان برادرزاده هادی خان، آنجا بودند. خیلی اظهار خلوص و خصوصیت کردند و اهل مجلس هریک به زبان تمجید از هادی خان

و برائت ذمه او از تعدی و شکایت اهل تربت کردند، سه ساعتی، شام آوردند. خیلی تکلف کرده بود. من اشتهائی نداشتم. قدری نان و ماست خوبی بود، خوردم. بعد آمدیم منزل خوابیدم.

روز دوشنبه بیست و هشتم

. صبح برخاسته نماز کردم. خاوری رفت پی کار خودش. من ماندم سماور آتش کرده. مدتی گذشت. میرزا موسی و ابو القاسم خان قرائی آمدند. قدری صحبت داشتند. میرزا محمد خان کاشی آمد سرخر شد. صحبت آنها قطع شد به هزار مصیبت عذر میرزا محمد خان را خواستیم. باز بر سر صحبت آمدند. میرزا موسی خیلی نستعلیق می گفت. آنچه از مفاد کلامش برمی آید این بود که مردم مأیوسند از اینکه مأموریت و رسیدگی شما برای کسی مفید باشد. شما باید به مردم بفهمانید که اعتنا به شاهزاده ندارید.

خصوصیت با مستشار نمی کنید و مطالب را مستقیما به طهران رجوع خواهید کرد و ضمنا می نمود که دل پری از مستشار دارد، و از وضع او دل تنگ بود و تعرضات می کرد. آنچه استنباط کردم، هم می خواست خیال مرا بفهمد و هم می خواست ببیند اگر من با مستشار مخالفتی دارم، او راه خصوصیتی باز کند.

قریب به ظهر رفته، نهار خوردیم. آبگوشت بره و کله بره خوبی داشتیم. بعد از نهار خوابیدم. عصر حاجی کاظم خان آمد. بعد از آن چند نفر از اهل اخلمد چناران آمدند، شکایت از حاکمشان که پسر یار محمد خان هراتی است کردند گفتم: عریضه بنویسید، بیاورید. رفتند قریب غروب دستخطی از سرکار والا به

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۱۱۳

احضارم با احکام مأموریت قاین رسید. رقعه ای خدمت متولی باشی نوشته عذر خواستم که بواسطه احضار نمی توانم به وعده دیشب وفا کنم و رفتم

خدمت سرکار والا. خلوت کرده و فرمودند نشستم. فرمودند: منزل وزیر یعنی متولی باشی بودی؟ عرض کردم دیروز آنجا بودم. فرمودند از مقدمه محمد تقی خان مطلع شدی؟ عرض کردم بلی! اول به من عارض شد، من گفتم اگر سپهسالار هم بنویسد، من اقدام در این کار ندارم که فلانکس باید حواسش جمع باشد.

بعد، از تفصیل آن جویا شدند شرح دادم، فرمودند: معلوم است این محمد تقی خان خیلی شوخ آدمی است. بعد، فرمودند اینجا باز که آمد، عمده مطلبش موقوفی مأموریت شما بود به قاین. گفتم بلی! به خودم هم اشعاری کرده اند و من منتظر وقت خاصی بودم که احکام را بیارم خدمت حضرت والا بسپارم فرمودند: به من نوشته اند که شهرت بدهم که من خود استدعا کرده ام که موقوف شود، شما هم اینطور بگوئید. حالا کی می روید به تربت. گفتم: پنجشنبه. احکام خود قاین را خدمت والا داده یک رقم معافی برای شخص عطاری خواستم.

فرمودند: به چشم. به منشی باشی دادند بنویسد. فقره اخلمدیها را عرض کردم.

فرمودند: عریضه آنها را با خودشان بیاورید، رسیدگی کنم. فردا با خودتان بیارید. مرخص شدم آمدم منزل دیدم متولی جوابی خیلی به مهربانی نوشته اند که فردا عصر منتظر ملاقات شما هستم. امروز صبح باز هادی خان شش قطعه کبک و ده گرده نان خانه پزی فرستاد.

روز سه شنبه بیست و نهم

. صبح به حمام رفته، بیرون آمدم. شاهزاده هاشم میرزای معین التولیه آمد. مدتی نشست، صحبت کرده، عریضه خدمت حضرت اجل و جناب نصیر الدوله. از رسیدن حکم مأموریت تربت و اینکه هروقت سرکار والا روانه کنند می روم و احکام قاین را حسب الامر به نواب والا سپردم نوشته، نزد میرپنجه فرستادم که

بدهند. هاشم میرزا رفت. حاجی میرزا معصوم که یکی از سادات رضوی ارض اقدس است به عنوان دیدن من آمد. جمعی هم

اخلمدی آمده، عریضه مطالب خودشان را آوردند. بعد، حاجی کاظم خان آمد گفت: سرکار والا دیشب به من فرمودند مأموریت فلانکس را محض خاطر حشمه الملک موقوف کردم، ولی من به حشمه الملک نوشتم که نگذارد موقوف شود که آمدن تو به قاین برای ما فایده زیاد دارد. خلاصه آنها هم رفتند. نهار خورده به ارک رفتم. خدمت ساکار والا رسیدم. عریضه اخلمدیها را خواستند دادم. دستخط مفصلی خطاب به دیوان بیگی نوشته که با اطلاع، میانه آنها و پسر یار محمد خان که سردار امیر خان است رسیدگی کرده، عرض کند تا حکمش بشود. مراجعت کرده به منزل میرپنجه رفتم. منزل نبود. از آنجا به منزل و مجلس روضه متولی باشی برحسب رقعه و احضار خودشان برای حرف محمد تقی خان رفتم. در این مجلس رقعه ای از میرپنجه رسید. معلوم شد به منزل من رفته بودند، من نبودم. مجلس روضه مفصل شد. تا یک ساعت و نیم از شب رفته نشستم. موقع نشد که جناب متولی باشی با من صحبتی بدارد. یعنی مشغله زیاد بود، فرصت نکردم. عذر خواسته بیرون آمدیم. به منزل میرزا عبد اللّه پسر خادم باشی که در اطاقی در جنب سقاخانه میانه ایوان طلا و دار السعاده است برحسب وعده، رفتم. جمعی از خدام و جناب عطا اللّه خان تیموری بودند.

از هرجا صحبت شد ولی منظور حضرات بیشتر صحبت مأموریت من و شهادت در بی گناهی هادی خان و اینکه ارباب غرض از اقوام خودش او را متهم کرده اند،

بود.

عطا اللّه خان هم واهمه کرده بود که مبادا کوه سرخی ها هم از تعدیات او پیش من شکوه کنند. پیش گیری می کرد و از تعدیات رعیت بر خودش حکایتها می گفت. بعد شام از کارخانه مبارکه آوردند. ده دوازده دوری پلو، چلو با همه ملزومات آن. پس از شام برخاستم.

میرزا عبد اللّه به نجوی گفت: هادی خان عرضش این است که هرچه شما پیشکش و تعارف بخواهید معین کنید به توسط من بدهد. گفتم: نمی دانم

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۱۱۵

عمل او چیست. و از من چه نحو رعایت می خواهد. اگر تصدیق خلاف می خواهد درباره او، هرقدر بدهد نمی کنم. اگر واقعا متهم است و می خواهد از تهمت بیرونش بیارم، مضایقه ندارم. باز اصرار ورزید و گفت: تصدیق خلاف نمی خواهد. گفتم: مجلس دیگر مشروح تر بگوئید تا جواب مفصل تر بگویم.

به منزل آمده خوابیدم.

روز چهارشنبه سلخ.

صبح به حمام رفتم. غسل کرده، به حرم مشرف شدم. زیارت کرده، در صحن مقدس به حجره طبیب رفتم. دوای حرقه البول خواستم. گفت: شیشه بفرستید بسازم بدهم. به منزل آمدم. میرزا اسمعیل رئیس تلگراف نیشابور و میرزا محمد خان و میرزا مهدی میرزای تلگراف آمده بودند.

مدتی با آنها نشستیم. آنها رفتند آقا عبد الکریم ناظر مستشار آمد، با جلوداری و یک رأس یابوی آبداری اوزبکی، که مستشار الملک داده است. دو تومان به جلودارش انعام دادم، رفتند. ناظر گفت؛ فردا حاجی اسکندر خان گفته است سه ساعت به غروب مانده منزل من می آید، شما هم بیائید. گفتم: می آیم. بعد برخاسته بالاخانه آمدم. خاوری هم بود. نهار آبگوشت و کباب و کله بره خیلی خوبی آوردند، خوردیم. بره را هادی خان فرستاده بود. در بین نهار آمدند

که سرکار والا اسبی التفات فرموده اند. پائین آمدم، دیدم اسب کرنگک تیره شش سالی از تخم یموت ترکمانی خیلی خوب، التفات شده، تشکر کردم. دو نفر جلودار آورده بودند. نفری دو تومان هم به آنها انعام دادم، رفتند. دوای حرقه- البول را طبیب فرستاد. حقنه کردم خیلی سوزاند. بعد از ساعتی به تلگرافخانه رفتم. سرتیپ، میرزا اسمعیل، شاهزاده محمد حسین میرزا بودند. بعد میرزا حسینعلی خان نواب که به زیارت آمده بود با عباس خان که در مشهد وکیل انگلیس است آمدند. عبد اللّه خان سرهنگک قره گزلو هم آمد. قدری با آنها صحبت کردم. بعد رفتم منزل میرپنجه، با او هم مدتی صحبت کردم، چای و قهوه خوردیم. وقت مغرب به منزل آمدم. گفتم، دوای خوراکی حرقه البول بسازند،

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۱۱۶

بخورم بلکه در این دو سه روز بهبودی حاصل شود که بتوانم سفر کنم. هنوز که دو ساعت از شب رفته است حاضر نشده است. حرقه البول به شدت بروز کرده، آزار می دهد.

امروز صبح اخلمدیها آمدند. عریضه شان را گرفته، رفتند. بعد از آنها جمعی دیگر آمده برخلاف آنها از حاکمشان اظهار رضامندی داشتند.

مایه تعجب شد.

روز پنجشنبه غره صفر

. صبح حمام رفته به حرم مشرف شدم. مراجعت به منزل، آدمی از سرکار والا آمد. صد تومان انعام و خرج راه تربت التفات کرده بودند تحویل کرد. دو تومانش کم بود. گفت: ناظر گفته است این دو تومان را انعام دادم، من حساب کنم. گفتم: البته عیب ندارد. اگر برنمی داشت هم من می دادم. باری او رفت و ما هم بیست تومان آن را تحویل محمد ابراهیم کرده، روانه بازار شدم و به خرید زین و

یراق و پالان آبداری و غیره مشغول شدیم. بیست تومان تماما اساس سفر خریده شد. ظهر به منزل آمدم. اخلمدیها آمدند. عریضه و دستخط را گرفته رفتند. بعد جمعی دیگر از اهل اخلمد آمده به عکس آنها گفتند و از حاکمشان رضامندی داشتند، و گفتند: آن آخوند و سید که در میان آن شاکی ها بودند، محرک آنها هستند. خلاصه نهار خوردم، رفتم ارک. معلوم شد نواب والا آن روز را هیچ بیرون نیامده، در اندرون مشغول تحریر عرایض بوده اند.

از آنجا برگشته برحسب وعده رفتم منزل ناظر حاجی اسکندر خان.

حاجی کاظم خان هم بودند. چای خوردیم. وقت غروب برخاستم. ناظر وعده فردا نهار گرفت. به حرم مشرف شده، به منزل هادی خان به خواهش و اصرار میرزا عبد اللّه رفتم. تا ساعت چهار مرا نشاند و قصه های قدیم و جدید گفت، و اظهار خصوصیت را از حد برد. اصرار کرد بنشینم شام بخورم.

عذر خواسته به منزل آمدم. یک مجموعه شام به منزل فرستاد. دوای حرقه را هم

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۱۱۷

خوردم و هم حقنه کردم. دوای خوراکی آن گویا خوب نبود، اثری از آن نفهمیدم. اما دوای حقنه معقول افاقه داده است. ساعت شش از شب خوابیدم.

روز جمعه دوم

. صبح برخاسته، یک کاسه دوغ خوردم. بعد رفتم منزل هاشم میرزای معین التولیه، ببازدید. او در خانه برادرش، شیخ رئیس بود، آنجا رفتم. رضا قلی خان مستشار دیوانخانه هم آنجا بود. مدتی نشسته چای خوردیم. صحبت ها را کردم از آنجا آمدم به حمام حضرت. غسل جمعه و زیارت کرده، به حرم مشرف شدم. پس از زیارت به حسب وعده، رفتم منزل ناظر. حضرات منتظر بودند. علاوه بر

رفقای دیروز، میرزا اسمعیل تلگراف، میرزا محمد حسن امین وظایف هم بودند. نهار خیلی مطبوعی آورده، خوردیم.

و برخاسته به منزل آمدم.

حاجی محمد اسمعیل تاجر طهرانی ساکن مشهد مقدس با من بود.

ذکری از خوبی هوا شد. گفت، اگر میل دارید، سوار شویم. گفتم:

عیب ندارد. او هم آمد، سوار شدیم به کوه سنگی که نیم فرسخی شهر است رفتیم. یک ایوان و محرابی در زمان شاه صفی صفوی آنجا ساخته اند که یک قبر مجهول الحال میان ایوان هست. قبر مرحوم میرزا خلیل منشی باشی هم آنجا در جلو ایوان است. یک سنگ تاریخ سیاهی به جرز ایوان نصب کرده اند.

قطعه مرثیه و ماده تاریخ فوت آن مرحوم را سرخوش شاعر ساخته، در آن نصب کرده اند. قریب به غروب برگشته، نماز خواندم. برای مغرب به حرم مشرف شدم. نماز شام و زیارت کرده، اینک به منزل آمده ام. بر پدر هرچه نوکر است لعنت که هنوز با هزار سفارش، دوای مرا حاضر نکرده اند. امروز مال بنه هم کرایه کردم که انشاء اللّه فردا روانه تربت شویم.

روز شنبه سیم

. صبح حمام رفته، به حرم مشرف شدم. به منزل برگشتم ابو القاسم خان برادرزاده هادی خان آمد که هادی خان برای شما شالی داده است بقچه را باز کردم. یک طاقه خلیل خانی بود. قبول نمی کردم، با خیلی اصرار

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۱۱۸

گذاشت و رفت. بعد سوار شده خدمت نواب والا رسیدم. احکام مأموریت تربت را صادر و التفات فرمودند. با خیلی سفارش که از مقوله حالات تربت اگرچه خارج از مأموریت خود هم باشد بنویس. مرخص شدم، به منزل آمدم.

فرستادم آقا خان قرائی را که از جمله عارضین و بستی بود آوردند.

اطمینان دادم که با من بیایـد تربت، امرش را بگذرانم. رفت که تهیه حرکت نماید. وقت عصـر پیرمردی از تربت آمد که ما ده نفر از اهل فخرآباد تربتیم. شـنیدیم تو آمـده ای. آمـدیم به شـهر و شـکایت ما این است که میرزا محمد حسـین نایب الحکومه تربت مبـالغی زیـاده از عمل پارسال حواله کرده، محصل بر سر عیال ما گذاشـته است. گفتم: برویـد خـدمت نواب والا عرض کنید. اگر به من حکمی صادر فرمودند، شما را آسوده می کنم. دعا کرده و رفت.

وقت مغرب مکاری ما آمـد. یک تومان پیش کرایه گرفت و رفت که صـبح فردا مال بیاورد، برویم. بعد از آن خبر آوردند که مشـهدی حسـین را که می خواست نوکر شود و با ما بیاید تربت، داروغه گرفته است. محمد ابراهیم را فرستادم که آدم داروغه را بیاورد. رفت و بازآمـد و گفت: مشـهدی حسـین را فراش های حکومت و ایالت به ارک برده. ساعتی گذشت، دو نفر فراش های ایالت، مشهدی حسین را آوردند.

از فراش باشـی عرض سـلام رساند و این روزنامه شـهر مشـهد را هم داد که به نظر شـما برسد و گفت: این مشهدی حسین اگر آدم شماست در خدمت خودتان باشد، فردا بیاید در باب این نسبت دزدی که به او داده اند تحقیقات شود. گفتم: به فراشباشی دعـا برسـان. بگـو ایـن آدم را مـن نمی شـناسم. تـازه آمـده خـواهش کرده اسـت بـا مـن به تربت بیایـد. حالاـ شـما خـود او را نگاهدارید. من صبح می روم. شما خود کار او را رسیدگی کنید. اگر معلوم شد دزد است به کار من نمی آید. اگر بی گناهی او ثابت شد او را روانه کنید از عقب من بیاید. گفتند

که فراشباشی هم خودش خدمت شما می آید. گفتم: بگوئید زحمت نکشد.

من امشب مهمانم. رفتند، من آمدم بالاخانه مشغول حقنه و دوا شدم.

روز یکشنبه چهارم

. صبح زود به حمام رفته، بیرون آمدم. زیارت

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۱۱۹

کردم. الهیار بیک کدخدای قرائی آمد. آقا خان آمد بیست تومان از من خواست که بدهد تمسکات مطالباتش را که نزد کسی گرو بود، بیرون بیاورد که با من بیاید تربت. عذر خواستم رفت که تهیه خودش را دیده بیاید به من برسد. حاجی محمد اسمعیل تاجر طهران آمد نشست. تا وقتی که ما سوار شدیم حاجی محمد کاظم خان هم آمده بود. ما سوار شدیم، مشایعت کرد تا خارج شهر. قریب به ظهر از شهر حرکت کرده در طرق نهار خوردیم. مغرب به شریف آباد رسیده، نماز کردم. الان که دو ساعتی شب است میرزا اسمعیل رئیس تلگراف نیشابور از مشهد آمد. نشسته صحبت می دارد.

روز دوشنبه پنجم

. صبح برخاستم، دیدم باران به شدت می بارد.

مایه تردید شد که آیا حرکت کنیم یا اقامت. رفتم به منزل میرزا اسمعیل.

شاهزاده عباسقلی میرزا که رئیس تلگراف استرآباد بود و حالا مرخص شده به زیارت مشهد مقدس می رفت، آنجا بود. مدتی نشستم؛ باران ساکت نشد.

دو ساعت به ظهر مانده متوکلا علی اللّه روانه شدیم. تا نیم فرسخ با میرزا اسمعیل باهم بودیم. بعد او به نیشابور رفت و ما به راه تربت. مبلغی از راه، باران و برف خوردیم. بعد از طی دو فرسخ به کافرقلعه رسیدیم. نهار خورده سوار شدیم. دو ساعت به غروب مانده به رباطسفید رسیدیم. هوا خوب شده بود.

دیدم رباط سفید به قدر نیم فرسخ از آبادی دور است که باید جمع آذوقه را بروند از نیم فرسخی بیاورند، بدمنزلی بود. آنجا توقف نکرده، روانه شدیم.

دو ساعت از شب گذشته به قلعه شاهزاده مسمی به

اسدآباد و از بناهای اسد اللّه میرزا نایب الایاله حاکم سابق تربت است رسیدیم. مسافت هفت فرسخ بود.

اسدآباد قناتی دارد که در تابستان خشک می شود. به این جهت حاصل و زراعتی ندارد. بیست و دو سه خانوار رعیت که در قلعه آنجا ساکنند و در اطراف رعیتی کرده، آذوقه هم برای بیع و شرای مترددین تحصیل کرده، به معامله با زوار و غیره امر خود را می گذرانند. غفار بیک نام آدم حسام السلطنه برای سرپرستی رعیت آنجا و همانجا ساکن است و از شاهزاده مواجب دارد.

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۱۲۰

محض اینکه آنجا را مسکون و آباد نگاه دارد که مایه آسایش مترددین و برای مرحوم اسد اللّه میرزا، خیراتی باشد. سه ساعت از شب گذشته بنه رسید. شب را به کله جوش ماش گذران کرده خوابیدم.

روز سه شنبه ششم

. صبح از قلعه شاهزاده سوار شده، در رباط کسکک و کرونه نهار خورده، رقعه ای به میرزا محمد حسین نایب الحکومه تربت برای اعلام ورود و تعیین منزل در خانه حاجی محمد میرزا نوشته، محمد جواد را پیش فرستادم. از عقب، خودمان هم روانه شدیم. دو فرسخ به شهر مانده سواری آمد پاکتی از میرزا محمد حسین آورد که خبر ورود شما رسید. در تربت منزلی که قابل شما باشد نیست، مگر خانه حاجی محمد میرزا و باغ نظر که دار الحکومه است.

هردو حاضر است. هریک را می فرمائید برای منزل شما حاضر کنند. آمدیم نزدیک به شهر. محمد جواد هم آمد. گفت کاغذ را که دادم میرزا محمد حسین خود برخاست به منزل حاجی محمد میرزا آمده، آنجا را فرش کردند و منتظر ورود شما است.

آمدیم نزدیک به دروازه،

سیدی دوان دوان آمد جلو اسب مرا گرفت و از روی کمال تظلم گفت: از روزی که مژده آمدن شما رسیده است نایب الحکومه و اجزای حکومت مشغول اند استشهاد تمام می کنند. ملاها را جمع می کنند که شکایت از انوشیروان میرزا بکنند، و بدانید که انوشیروان میرزا خوب حاکمی بود. این اسباب از هادی خان است. مردم رعیت دردها دارند، عریضه ها نوشته اند و جرأت نمی کنند به شما بدهند. گفتم: به مردم اطمینان بده، هرکس عریضه دارد بیاورد بدهد، گفت: می ترسند. گفتم:

بعد از اینکه رعیت از ترس مطلب خود را پنهان کند و به اطلاع من نرساند، من تکلیفی ندارم. علم غیب با من نیست. هرکس مطلب خود را به من برساند انجامش با من است. خیلی دعا کرد و رفت. دم دروازه رسیدم. پنج نفر از فراشان حکومت آنجا بودند. پیش رو افتاده ما را به منزل رساندند. حیاطی مثل خانه کدخدای یکی از دهات قم. و این خانه حاجی محمد میرزا و بهترین عمارات

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۱۲۱

تربت بود. مشتمل است بر یک سه قسمتی و یک اطاق، روبروی آن. و یک حوض وسط حیاط. یکی از اطاقهای سه قسمتی را فرش قالی و نمد انداخته، یک مجموعه شیرینی و یک مجموعه دو کلمه قند روسی گذاشته بودند. به مجرد ورود، میرزا محمد حسین با سید وکیل الرعایا و پسر میرزا محمد حسین و سررشته دار تربت آمدند. تا ساعتی شب نشسته، صحبتها داشتند. میرزا محمد حسین آدم فقیر محجوب کهنه عاقلی به نظرم آمد. خیلی مؤدب حرکت کرد و خیلی تعارف کرد که هرفرمایشی باشد بفرمائید. تدارک شب را هم از برنج و روغن و

گوشت و کاه و جو و غیره، آدمش آورد، و باز بعد از بیرون رفتن به آدمهای من سپرد که هرچه لازم باشد از آدمی که اینجا پیش شما می گذارم بخواهید حاضر کند و رفت. من این روزنامه را نوشتم. حالا شام حاضر است می خورم و می خوابم.

روز چهارشنبه هفتم

. صبح از خواب برخاسته به حمام حاجی باقر که یکی از ملاـك تربت است و تازه ساخته، خیلی تمیز و پاکیزه و آب پاك صاف گرم داشت رفتم. سر کیسه کرده رنك و حنا بسته، ساعتی خوابیدم. هوای حمام چون تازه ده بیست روزی است دایر شده سرد بود. قریب به ظهر بیرون آمدم به منزل. آدم شاهزاده حاجی محمد میرزای صاحب خانه آمده پنج کله قند روسی، یك قهوه سینی نارنج با یك رقعه خیلی با تعارف چم و خمی از منزل مبارکی و اشتیاق ملاقات و خواهش اینکه از این منزل به عمارت حکومتی نقل و تحویل نکنید. جوابی گرم و نرم و اظهار تشکر نوشتم. یك کاسه افشره آب نارنج خوردم. شاهزاده با حکیم باشی و حسین خان برادر هادی خان آمدند.

خیلی تعارفات کرد بسیار شاهزاده معقول مقدسی است. بعد صدر العلما و دو سه ملای دیگر آمدند. دو قلیان کشیده رفتند. بعد آقا سید کاظم جلگه ای که از سادات معتبر آنجاست آمد، ساعتی نشست و رفت. پسر میرزا محمد حسین نایب الحکومه آمد. نهار آوردند، خوردیم. خیلی کسل شده بودم. قدری پهلوی بخاری زیر

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملك، متن، ص: ۱۲۲

پوستینی خوابیدم. عصر برخاستم. آمدند که میرزا محمد باقر مجتهد می آید.

گفتم: بیایند، آمدند. سید و چند نفر ملا آمدند. قدری صحبت از انوشیروان میرزا و غیره به

میان آمـد. از حالت هادی خان پرسـیدم. همه گفتنـد کسـی از هادی خان شاکی نیست. او در مـدت عمر دو سال در حکومت اسد اللّه میرزا و محمد شـریف میرزا پیشکار بوده است. بعد میرزا محمد حسین و محمد خان سرکرده سواره قرائی آمدند. رقم والاـ و حکم حضـرت اجـل را دادم دیـد. گفت: هرچه بفرمائیـد اطاعت کنم. گفتم به اطراف و نواحی بلـده و بلوک، آمـدن و مأموریت مرا اعلام کنید. هرکس با انوشـیروان و هادی خان و میرزا عبد العظیم یا دیگری حرفی دارد، با سند بیاید بگوید و الا بعد از این دیگر حق تشکی ندارد. میرزای او مسوده کرده، داد اصلاح کردم رفت که امشب بنویسد صبح بیآورد.

به محمـد خان هم گفتم غلام و سوار حاضـر کنـد، صـبح ببرنـد. سواری هم حاضـر کند که فردا عریضه خدمت والا نوشـته به مشـهد به فرسـتم. آنها رفتند. من رفتم سـر طویله، دیدم از وجود محمد جعفر هم در طویله هیچ اثری بروز نکرده. نظم و ترتیب دادم، بیرون آمـدم. آدم محمد خان آمد که خان عرض می کند بفرمائید مالها را ببرند به ده، کاه و یونجه، فراوان است متوجه شونـد یا اگر اذن می دهیـد کاه و یونجه از ده بیآورنـد. گفتم: همه چیز اینجا هست. محبت شـما زیاد، رفت. من آمدم به اطاق نهار کرده مشغول روزنامه شدم.

روز پنجشنبه هشتم

. صـبح برخاسـته نماز کردم. به طویله رفتم سرکشـی به اسـبها کردم. آمـدم به منزل، عازم بازدید حاجی محمد میرزا شدم. ملا عبد الجواد مجتهد تربت به دیدن آمد. مدتی با او نشستم. بعد از رفتن او رفتم منزل حاجی محمد میرزا. جمعی هم بودند. همه

صحبت از خرابی تربت و اجحاف بر مردم، خاصه از عشریه جنس که بر املاک مردم بسته اند و آن مأخذ نصف و ثلث به عمل نمی آید. مع ذلک آنرا هم به پنج تومان مسعر کرده، پول

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۱۲۳

می گیرند و حال آنکه الان جو خرواری یک تومان و گندم دوازده الی چهارده هزار است.

خلاصه از آنجا به بازدید میرزا محمد حسین نایب الحکومه آمده، شیرینی و شربت آوردند. وقت ظهر به منزل آمدم، نهار خوردم. آدم صدر العلما آمد دو قرابه آبغوره یک قهوه سینی انگور، یک مجموعه نان خانه پزی آورد.

وعده کردم عصر به منزل بازدید بروم. بعد جمعی سادات و کسبه آمدند. اظهار رضامندی از انوشیروان میرزا و در پرده شکایت از حکومت حالیه کردند و گفتند:

مردم جرأت ندارند منزل شما بیآیند و شما هم که بیرون می آئید، آدمها و فراشهای حکومت در اطراف شما هستند، مردم وحشت دارند. جوابی به آنها دادم، رفتند.

سه چهار ساعت به غروب مانده وضو ساخته، به مسجد جامع رفتم و آدمها را متفرق کرده نماز خواندم و تنها روانه شدم. مدرسه اسحق خان را دیدم، خراب شده. از آنجا به بازار رفته، گردش کنان رفتم تا از دروازه «کاریز دیوانه» خارج شدم. بیرون شهر محله ای به نظرم آمد. از شخصی پرسیدم اینجا کجاست.

گفت: محله آقا محمد علی زرگر می گویند. پرسیدم با اینکه شهر خرابه زیاد دارد، چرا مردم اینجا سکنی کرده اند. گفت: برای نزدیکی به باغ توت و تسهیل امر نوغان. بعد این شخص از حالت من پرسید. معرفی خود کردم و رو به صحرا رفتم.

بعد از مدتی برگشتم، دیدم جمعی کثیر جمع شده سر راه

مرا گرفته مشغول به عرضحال شدند. درب یک حمامی که در آن محله خارج شهر بود نشستم. به قدر دویست رعیت جمع شدند، و همه متفق الکلمه رضامندی از انوشیروان میرزا و شکایت صریح از میرزا محمد حسین کردند. حاجی محمد نام، ریش سفید چرخ تاب و جمعی ازین صنف گفتند، جمع چرخ همیشه سیصد و کسری بود. بعد چرخ زیاد شد. انوشیروان میرزا پانصد و کسری گرفت. امسال میرزا محمد حسین نهصد و پنجاه تومان گرفته است، و حال آنکه هفتاد و پنج چرخ بیشتر نداریم، و انوشیروان میرزا

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۱۲۴

چرخی هفت تومان زیادتر گرفته است، و همچنین جمعی دیگر از اهالی قراء زیاد شکایت از تعدیات امساله کردند. در این بین جمعی ملا از مجلس ختمی برخاسته، از آنجا عبور می کردند. مرا دیدند، آمدند پیش من. ساعتی نشسته. خواستند تهیه چای نمایند، برخاستم. گفتم خانه صدر العلما وعده کرده ام. رو به شهر روانه شدم. این جمعیت همراه من شدند. قریب به شهر همه را متفرق کرده به خانه صدر العلما رفتم. شربت و چای خورده، غروب برخاسته تنها به منزل آمدم. گفتند: میرزا محمد حسین دو دفعه آمده بوده است من نبودم، مراجعت کرده. نماز کردم. حسینعلی آدم خودم آمد. سه چهار کاغذ آورد. گفت:

درب حیاط افتاده بود. دیدم همه سرتاپا شکایت از میرزا محمد حسین و مستشار الملک و هادی خان و رضامندی از انوشیروان میرزا است. ولی عرایض نه مهر دارد و نه اسم ورسم. معلوم نیست کی نوشته است. بعد از خواندن آنها مشغول روزنامه شدم.

روز جمعه نهم

. صبح به حمام رفته، غسل جمعه کرده، به مزار جناب قطب الدین

حیدر «۱» که از اجله مشایخ عرفا بوده و در خارج شهر تربت واقع است و دویست و هشت «۲» سال قبل از این به امر شاه عباس صفوی بر آن بقعه و گنبد و صحنی ساخته اند؛ و در جنب غربی آن مسجد جامعی در صد و نود و هشت سال قبل از این به امر شاه صفی صفوی ساخته اند رفتم. فاتحه خوانده، بیرون آمدم.

---

(۱)- قطب الدین حیدر از عرفا و مشایخ قرن ششم هجری است.

پدر شیخ فرید الدین عطار موسوم به ابراهیم بن اسحق عطار کدکنی مرید قطب الدین حیدر بود. شیخ عطار در ایام شباب کتاب حیدرنامه را بنام او به نظم درآورد. وفاتش به سال ۵۹۷ ق اتفاق افتاد.

«از تاریخ ادبیات در ایران تألیف دکتر ذبیح اللّه صفا جلد دوم چاپ چهارم صفحه ۸۶۱»

(۲)- از این قرار بنای بقعه قطب الدین حیدر به سال ۱۰۸۶ ق انجام یافته و به سال ۱۰۹۶ ق تعمیر گردیده است.

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۱۲۵

در قبرستان که بالای تلی، جلو بقعه و مسجد است زیارت عاشورا خواندم.

چند نفر رعایای تربتی جمع شدند. خواهش کردند از میان دهی که در پشت مزار واقع است و اتصال به شهر دارد، به شهر بیآیم. از همان راه روانه شدم.

رعایا کم کم جمع شدند. باز بنای شکوه از میرزا محمد حسین نایب الحکومه و مستشار الملک گذاشتند گفتم: هرکس هرمطلبی و شکوه ای در هرمسئله مخصوص دارد، باید مطلب خود را به اسم ورسم خودش واضح و مختصر بنویسد و به من بدهد. من یا در مشهد و یا در طهران، اگر بتوانم علاج کنم، و الا به حرف مبهم سربسته گوش

نمی دهم. عرایض بی اسم و رسم را نمی خوانم به بخاری می اندازم.

از آنجا به شهر آمدم. جمعی سادات و ملا و کدخدا و غیره آمدند.

امام جمعه به دیدن آمد. عذر خواست که در شهر نبودم. این بود که دیر آمدم.

شخصی ملا صالح نام که مباشر و مستأجر احمدآباد وقفی سرکار فیض آثار است شکایت زیاد از انوشیروان میرزا کرد که شبی با صد سوار به من وارد شد. ده تومان خرج مهمانی از من گرفتند. مرا به مجلس خود خواست. بساط شرب داشت. مرا نشاند و گفت: یک دختر خود را به من و یکی را به جناب رفیق من بده. تا قریب به صبح، به این مطالبه و درخواست مرا نگاهداشت. و مبلغ ده تومان ادعا کرد که از او به من تعدی رسیده است. گفتم: از روی دلیل باید معلوم کنی، رفت که دلیل بیاورد.

شخصی دیگر مبلغ فلان ادعا کرد که از انوشیروان میرزا به من تعدی رسیده، یعنی ده سه از حق مباشری گرفته است. گفتم: برو مفاصای خود را بیار ببینم، جمع و خرج تو چه بوده، تا معلوم کنم چه تعدی کرده است، رفت که بیاورد. در این بین آدم آقا سید کاظم جلگه ای که خود هم در مجلس حضور داشت آمد. نه قطعه خروس، دو بار هیزم، دو مجموعه نان تعارف آورد، در حقیقت مرد خرجی برای نواب والا شاهزاده والی بود. زیرا که به امر ایشان از دستگاه حکومت داده می شود.

بعد بره آوردند که میرزا محمد علی سررشته دار داده است. بعد، یک مجموعه نان و یک سینی آلوبخارا، ملا عبد الجواد مجتهد داده بود. بعد، یک مجموعه

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص:

نان، شاهزاده حاجی محمد میرزا داده بود. همه مرد خرج، نواب والا بود.

برای من فرقی نداشت. بعد، حضرات رفتند میرزا محمد حسین ماند. نهار آوردند، خوردیم. او هم رفت. دو ساعت خوابیدم. برخاستم نماز کردم.

رفتم به بازدید ملاـ عبد الجواد. تا یک ساعت از شب گذشته آنجا بودم. خیلی صحبت کردیم. به منزل آمده، نماز کرده، مشغول روزنامه شدم. دیگر تازه ای نیست.

روز شنبه دهم

. صبح، هنوز در رخت خواب بودم، دیدم سیدی پرده برداشت که داخل اطاق شود. گفتم: سید نمی بینی خوابیده ام؟ برگشت.

سید مجهولی بود که قائد رعیت یاوه گوست. برخاستم به طویله رفتم. آدم قهرمان میرزا آمد که شاهزاده دیشب از ده به شهر آمده، می خواهد اینجا بیاید.

گفتم: تشریف بیاورند. آمدند. زیاد اظهار بشاشت از ملاقات و تعارفات کردند. مدتی مدید نشسته، شرحی از تعدیات و بی اعتدالی انوشیروان میرزا و بیگناهی هادی خان بیان کردند. ایشان رفتند، ملا علی اکبر پیشنماز و دو سه نفر دیگر آمدند. کاظم خان کدکنی هم آمد. شرحی از حالت خودش و ضررهائی که الهیار بیک مباشر بلوک رخ بر او وارد آورده، بیان کرد. گفتم: می نویسم الهیار بیک را از مشهد بفرستند، محاکمه می کنیم. آنها رفتند.

حاجی محمد میرزا و آقا سید کاظم جلگه ای آمدند. صحبت زیاد داشتیم.

منجمله صحبت نمد سرکش به میان آمد که در محولات خوب می سازند. شاهزاده فرستاد یک نمد باسلق عمل محولات آوردند. تعارف کرد و گفت: می نویسم دو نمد سرکش هم به مالند، بیارند. آنها هم رفتند. نهار خوردم. در ایوان دو کاغذ، یکی خدمت رکن الدوله، یکی به مستشار نوشتم. نماز کرده، وقت عصر یک بره محمد خان سرکرده، فرستاد. یک مجموعه نان هم حاجی محمد میرزا

فرستاد. قریب به غروب به بازدید شاهزاده قهرمان میرزا رفتم. ضعیفه ای هم یک کاغذ مجهول بی مهر آورده بود، مشحون بر طعن و لعن مستشار و هادی خان

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۱۲۷

و تعریف انوشیروان میرزا. این کاغذ دستم بود. رفتم منزل قهرمان میرزا. گفت:

چیست؟ دادم خواند. گفتم به هادی خان بگوئید، چند روز است مشغول خواندن این کاغذها هستم. کاغذهای مشهد را هم دادم به قهرمان میرزا که فردا عازم مشهد است ببرد. تا دو ساعتی شب آنجا بودم. حالا به منزل آمده، روزنامه نوشتم.

روز یکشنبه یازدهم

. صبح برخاستم. حاجی محمد، رئیس جماعت پیله کش آمد با عریضه شکایت از هادی خان و رضامندی از انوشیروان میرزا و شکوه از مستشار و میرزا محمد حسین نایب الحکومه. اما شکایتهایش مأخذ صحیح نداشت. جوابهای به قاعده به او گفتم او رفت. میرزا محمد حسین آمد.

عریضه او را دید، از جوابهای من خیلی مشعوف و ممنون شد. کاظم خان کدکنی آمد. دو فقره شکایت از تعدی، انوشیروان میرزا کرد. از او سند خواستم، رفت که سند خود را بیاورد. ظهر با میرزا محمد حسین نهار خوردم. او رفت.

من ساعتی راحت کرده، وقت عصر به بازدید حاجی سید محمد ازغندی رفتم.

مغرب به منزل آمده، آسوده شدم. آدم حاجی محمد میرزا آمد. شش دانه خربزه محولاتی آورد.

روز دوشنبه دوازدهم

. صبح برخاستم، دوغ و شوره خوردم. پسر میرزا محمد حسین آمد. قدری گذشت خودش آمد. کاظم خان کدکنی اسناد خودش را آورد. محقق شد که انوشیروان میرزا از کدکنی هم حق مباشری را دوبار گرفته.

تفصیل این اجمال اینکه در بدو امر حق مباشری را بر اصل مالیات و بر تخفیف، جمع بسته و حال آنکه نباید بر تخفیف حق مباشری وارد آید. بعد که این عمل او در مشهد خدمت ظهیر الدوله معلوم شده است، ده یک تخفیف را پای انوشیروان میرزا برگردانیده اند به عوض مباشری. او هم در ثانی همین برگشت تخفیف را حواله کرده از رعیت گرفته است. و نیز حاجی حسین بیک یاور آمد با نوشته و استشهاد و عریضه که به دستخط رکن الدوله رسیده بود. و شهادت جمعی از حاضرین معلوم کرد که

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۱۲۸

انوشیروان میرزا نود تومان بعد از

رسیدن خبر فوت او از سرخس از برادر و پسرش گرفته است. سیدی از اهل موسی آباد اظهار کرد که برادرم را متهم کردند و سیزده تومان و نیم از من جریمه گرفتند، جمعی هم شهادت دادند، حتی ملا عبد الجواد مجتهد. شخص دیگر هم ادعای هشت تومان و نیم کرد. بعد از ساعتی آمد گفت: من عرضی ندارم و از شاهزاده راضیم. در زمان شاهزاده از من پانزده هزار قلق فراش گرفتند، امسال پانصد تومان داده ام. نهار خوردیم.

میرزا محمد حسین رفت. من راحت کردم. بعد از ساعتی سید متولی طبس به دیدن آمد. از مشهد آمده به طبس می رفت. ساعتی نشست، رفت. بعد ملائی از اهل تربت آمد. او رفت من هم رفتم به بازدید میرزا محمد باقر پیشنماز.

وقت غروب به منزل آمدم.

روز سه شنبه سیزدهم

. صبح برخاسته، دوغ و شوره خوردم. از منزل بیرون آمده، از دروازه نیشابور بیرون رفتم. میانه آن دروازه و دروازه جلگه، خارج شهر قلعه محکمی حسنعلی خان پسر بزرگ اسحق خان ساخته بوده است. حالا مخروبه است. آنجا را تماشا کردم. خیلی محکم جائی بوده.

ولی تمام از گل چینه و خشت خام. آنجا یک ضعیفه پیدا شد که زن رمضان نام بوده ام، باغی در شهر آباد کرده بودم. هادی خان در سال گرانی از دست ما گرفت. به ازای اعیانی، یک قطعه آن که در اراضی ارک اسحق واقع شده بود، بیست تومان به ما داد. ولی قطعه دیگر آن را که خارج از ارک واقع است غصبا تصرف کرده چیزی نداد. از آنجا ضعیفه خواهش کرد که بروم باغ را ببینم. با او همراهی کردم. باغ را دیدم. باغ حالا در

تصرف هادی خان است.

دو سه خانه گلی هم در کنار باغ است که دو سه کنیز هادی خان آنجا سکنی دارند. پسر بیست و هشت ساله ای هم هادی خان دارد، مسمی به قلی خان که هفت سال است دیوانه شده، در آن باغ منزل دارد. اتصالا در آن باغ گردش می کند. جمیع حرکاتش به قاعده است، الا اینکه با کسی تکلم نمی کند، آمد

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۱۲۹

پیش من. هرچه به او حرف زدم مبهوت نگاه می کرد. گاهی هم تبسم می کرد و حرف نمی زد بسیار فربه شده است. گفتند: غذا زیاد می خورد. بعد به منزل آمدم. او هم همراه من آمد. مدتی در منزل نشست. بعد، آدمهایش او را بردند به همان باغ. پسر میرزا محمد حسین آمد. نهار خوردم، او رفت.

من خوابیدم. سه ساعت به غروب مانده میرزا محمد حسین آمد. عذر خواست که براتدار، مرا نمی گذارد پیش شما بیایم. جمعی به قدر صد نفر از سادات و ملا و کدخدا و رعیت، از بلوک «بایک» آمدند. تفصیلی از تعدی انوشیروان میرزا گفتند و به قدر پانصد تومان قلمداد کردند. گفتم: بروید همین قلمداد را بنویسید، همه مهر کنید فردا بیارید ببینم. آنها رفتند.

حاجی محمد میرزا آمد، قلیانی کشیدند. بعد به اتفاق ایشان رفتیم به بازدید امام جمعه. آنجا چای خوردیم. تا مغرب نشستیم. حاجی محمد میرزا تفصیل حالات اسحق خان و محمد خان و کیفیت یاغیگری او، وضع سابق تربت را صحبت می داشت.

از آنجا به منزل آمدم. مذکور شد محمد خان سرکرده سواره قرائی، خواهش و التماس کرده است که شب جمعه را به عنوان بازدید او، به خانه او که در قریه قندنشین،

یک فرسخی شهر است برویم. از آنجا روز جمعه به گردش صحرا برویم. گفتم عیب ندارد.

روز چهارشنبه چهاردهم

. صبح برخاسته، دوغ و شوره خوردم. بعد رفتم به صحرا قدری راه رفتم. حاجی محمد پیله کش پیدا شد. قدری بر ضد عارضین انوشیروان میرزا حرف زد. برگشتم به منزل. جمعی از اهل بلوک رشخوار آمده شکایت از تعدیات انوشیروان میرزا کردند. فرستادم عقب حاجی محمد بیاید جواب بدهد. باز مثل دیروز پیدا نشد. به عارضین گفتم بروید صورت تعدیات شاهزاده را بنویسید، مهر کنید بیاورید، رفتند. میرزا محمد حسین آمد. بعد میرزا ابو القاسم نام پیشخدمت نواب والا که محصل آوردن

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۱۳۰

ریش سفیدان بلوک برس و کدکن بود، آمد. بعد محمد حسین بیک فراش خلوت سرکار والا ـ که محصل وصول طلب شخصی بود، آمد. نهار خواستم، آوردند، خوردیم. بعد آدینه قلی بیک توپخانه که محصل دو هزار تومان باقی مالیات است، آمد. بنای تشدد به میرزا محمد حسین گذاشت. هرچه سعی کرد، از منزل من بیرون نرفت، تا اینکه آقا محمد علی نام تاجر اصفهانی آمد، قرار شد او برود برات پانصد تومان عجالتا بیاورد تا بعد چه شود.

در این بین نایب رجب که فراشباشی و داروغه و همه کاره حکومت است، آمد که سربازها در سر چارسو بر سر من ریختند و مرا زدند و یک فراش حکومت را لخت کردند. یعنی سرداری او را عوض هشت دینار که حواله داشتند، بیرون آوردند.

آجودان فوج آمد، با کمال کولی گری. معلوم شد همه شرارت را او کرده است.

خلاصه، وضع غریبی از طرز حکومت این شهر دیده شد. میرزا محمد حسین تا سه ساعت به غروب مانده،

از ترس سرباز و براتدار، از منزل من بیرون نرفت. بعد، رفت من هم رفتم حمام. مغرب بیرون آمدم. سادات و ملاهای «بایک» آمده عریضه آورده بودند، ناقص بود، رفتند تمام کرده بفرستند.

نماز کرده مشغول روزنامه شدم.

روز پنجشنبه پانزدهم

. صبح برخاسته، دوغ و شوره خوردم. آقا خان فتح آبادی آمد. میرزا محمد حسین هم آمد. آقا خان شروع کرد سرگذشت خودش را گفتن. فرستادم محمد خان مدعی او را هم آوردند. چون ادعای آقا خان بر محمد خان دیگری هم که داماد این محمد خان است و علی خان پسر او تعلق داشت، قرار شد آنها را هم بخواهیم به شهر بیایند، بعد رسیدگی به امر آنها بشود. میرزا محمد حسین نوشته ای نوشت به محمد خان داد که بفرستد آنها هم بیایند. در این بین نعش کدخدا رضای موسی آباد را آوردند که دو نفر از رعایای آنجا او را زده بودند و مرده بود. گفتم: ببرید علما ببینند تا چه حکم کنند. بعد، نهار خوردیم. آدم حاجی محمد میرزا آمد. دو نمد سرکش

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۱۳۱

و دو جعبه شیرینی خانه پزی آورد. آدم محمد خان سرکرده آمد که وقت عصر منتظرم. گفتم: بگو محمد خان عصر بیاید اینجا باهم برویم، رفت. میرزا محمد حسین هم رفت. من قدری راحت کردم. عصر صدر العلما آمد. ساعتی نشست. محمد خان آمد، صدر العلما رفت. میرزا محمد حسین هم آمد، به اتفاق سوار شده رفتیم به قریه قندنشین، خانه محمد خان. قریه ایست مشتمل بیست سی خانوار رعیت. خانه محمد خان، بیرونی محقری داشت. نشستیم چای خوردیم. بعد، شام آوردند. رشته پلو و خورشهای دهاتی خیلی رعیتی. بعد از شام،

تا ساعت پنج نشسته صحبت ها از وضع ترکمان و تاخت وتاز و وقایع جنگها که محمد خان دیده بود گذشت. بعد رختخواب آوردند. لحافهای کرباسی و خیلی رعیتی و دهاتی.

محمد خان اگرچه صاحب بضاعت است، اما خیلی کم سلیقه است، رعیت زاده است. تازه به منصب رسیده. خوابیدیم، تا صبح اغلب بیدار بودم.

صبح برخاستم باران آمده بود. هوا خیلی باطراوت و خوب شده بود. بیرون آمدم.

دیدم حمامی تازه ساخته بودند، رفتم. آبش خوب بود، غسل جمعه کردم.

روز جمعه شانزدهم

. بعد از غسل جمعه نشستم چای خوردیم. سیدی از شهر آمد کاغذی از میرزا ابراهیم آورد که باز چند نفر به منزل حکومت ریخته، نایب رجب را زده اند. آدینه قلی بیک توپچی هم در مطالبه وجه برات تشدد دارد. تا سه ساعت از روز گذشته آنجا بودم. بعد با میرزا محمد حسین سوار شده به شهر آمدیم. هوای بسیار خوبی بود. قریب به ظهر به شهر رسیده دیدم نصر اللّه غفلت تمامی از امر طویله کرده. قدری شلاقش زدم بعد نهار خورده خوابیدم. عصر حاجی محمد میرزا آمد، نشست. چای خوردیم. آقا سید کاظم جلگه هم آمده بود. چند نفر از رعایای جلگه زاوه آمدند. شکایت از تعدیات انوشیروان میرزا کردند. گفتم: بروید صورت آنرا نوشته ممهورا بیارید. کربلائی امین، کدخدای بلوک بایک هم آمد. عریضه اهل آنجا را آورد.

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۱۳۲

شخصی هم از اهل فخرآباد آمد، و دستخطی از نواب والا آورد، خطاب به من که به حالت آن قریه رسیدگی کنم که چه قدر استحقاق تخفیف دارند.

گفتم: فردا بیایند رسیدگی شود. بعد نماز کرده برحسب وعده به خانه صدر العلما رفتم. حاجی محمد میرزا، ملا

عبـد الجواد، میرزا محمـد حسـین و جمعی دیگر از سادات و علما و اعیان هم آمدنـد. از هرجائی صـحبت به میان آمـد. قدری صحبت علمی داشتیم. ملا عبد الجواد مرد ملای بافضلی است. شام آوردند.

خیلی تکلف کرده بودند. ساعت پنج برخاسـته بیرون آمدیم. حاجی محمد میرزا خداحافظ کرد که صبح به محولات برود. ما به منزل آمدیم. در رختخواب نوشـتم. امروز هم مصـطفی قلی خان، داماد هادی خان از رشـخوار دو رأس بره، دو مجموعه نان خانه پزی فرستاده بود.

روز شنبه هفدهم

. صـبح برخاسـته، دوغ و شوره خوردم. میرزا محمـد حسـین آمـد. جمعی از رعایای جلگه زاوه شـکایت از تعدیات انوشـیروان میرزا آمدنـد. گفتم: برونـد بنویسـند بیارنـد. ظهر، میرزا محمـد حسـین رفت. حاجی سـید محمـد ازغندی با سـید وکیل الرعایا آمدند. نهار خوردیم. آنها رفتند و خوابیدم.

پس از لمحه ای آدمی از میرزا محمد حسـین نایب الحکومه آمد که مردم با چوب و چماق بر سر خانه من و عیال من ریختند، به دادم برسـید! مرا بیدار کردند. عاجلا رفتم دیدم به قدر پانصد نفر در کوچه و بام خانه میرزا محمد حسـین ازدحام کرده، دو سه نفر شریر میان اطاق با او مکابره می کنند.

به محض ورود گفتم: آنها را از مجلس کشـیدند، بیرون کردنـد. مردم را متفرق کردند. بعد از ساعتی ملا عبد الجواد و جمعی دیگر از سادات و ملا، آنجا آمدند.

آنچه معلوم شـد این تهیه ای بود که از سابق داشـتند. ملاها هم بی خبر نبودنـد. خلاصه بعد از تسـکین رفتند و آسودگی نایب الحکومه، به منزل آمدم. وقت شام میرزا محمد حسین التماس کرد که مراتب حالت مرا خدمت نواب والا و مستشار الملك

بنویسید که آدم من صبح ببرد. شرحی به هردو نوشتم، فرستادم. میرزا محمد حسین خیلی ممنون و شاکر شد.

روز یکشنبه هجدهم

. صبح برخاسته، دوغ و شوره خوردم. فرستادم عقب سید حکیمی که همسایه بود، آمد. شرح حالم را به او گفتم. گفت:

قرص کاکنج خوب است. نسخه نوشت. رفتند گرفتند. دواها را برد که قرص بسازد. میرزا محمد حسین و آقا سید کاظم جلگه و بعضی دیگر آمدند. صدر العلما رقعه نوشت، اظهار خجالت از حرکت دیروز مردم، و اینکه اذن بدهید آنها را بیارند شما تنبیه کنید یا عفو نمائید. جواب نوشتم، من رنجش از مردم ندارم. اگر بی احترامی کرده اند، به نایب الحکومه خودشان کرده اند. باید او تنبیه یا عفو کند. بعد نهار خوردم. میرزا محمد حسین رفت. من خوابیدم.

عصر برخاستم رفتم بازدید آقا سید کاظم جلگه. کدخدا عبدل جلگه آمد.

صورت تعدیات انوشیروان میرزا را آورد. چای خوردم مغرب به منزل مراجعت کردم.

روز دوشنبه نوزدهم

. صبح به حمام رفته، بیرون آمدم. دوغ خوردم.

رفتم به باغ هادی خان. قدری راه رفتم. قلی خان را دیدم میان اطاق نشسته، نخود می خورد برخاست رخت پوشید. اما مبهوت نگاه می کرد. برگشتم به منزل.

میرزا محمد حسین آمده بود، نشستیم. قدری گذشت علینقی بیک یاور فوج قرائی آمد. قدری صحبت و اخبار سرخس را گفت و حکایت کرد که امسال ده من جو در سرخس کشته بودم. دوازده خروار کیل کرد و همه زراعتش از این قبیل است. گفتم: اگر دار الایاله خراسان را در سرخس قرار بدهند، چه عیب دارد؟ گفت: باعث امنیت کل خراسان می شود. زیرا که کل سوار ترکمان که به تاخت وتاز می آید، لا بد باید از سرخس بگذرد. وقتی که آنجا استقرار قشونی باشد، بالمره موقوف خواهد شد. دیگر حکایت عجیبی گفتند که هرگز نشنیده بودم، و آن

این بود که در زمان خاقان مغفور یکی از شاهزاده خانمها

را ترکمان اسیر کرده، به دست محمد شیخ که سردار ترکمان بود، افتاده بود و سالها داشت. اولادها از او بهمرسانید و حالا آنجا هستند محمد شیخ که سالهاست کشته شده. این قضیه را هیچ نشنیده بودم. باید تحقیق کرد، یاور رفت. نهار خوردم و به اتفاق میرزا محمد حسین سوار شده، به امامزاده احمد ابن موسی ابن جعفر سلام اللّه علیه رفتیم که در قریه بوریاباد بود، یک فرسخی تربت است.

حاجی میرزا محمود آدم حاجی سیف الدوله که سه سال قبل نایب الحکومه تربت بوده است، فی الجمله تعمیراتی آنجا کرده، دو سه اطاق خشت و گلی ساخته، بعد از آن هادی خان پسرزاده اسحق خان بنای رباط و چند اطاق کرده، ناتمام است. حمامی هم آنجا ساخته که دایر است.

زیارت کرده مراجعت کردیم. یک ساعت به غروب مانده، منزل رسیدیم.

رقعه ای آخوند ملا عبد الجواد مجتهد نوشته وعده فردا شب را به خانه اش و عصر را به روضه در مسجدش خواسته بود. جواب نوشته وعده دادم. در این بین مذکور شد جعفر قلی میرزا از مشهد به تربت آمده. پرسیدم: برای چه آمده؟

گفتند: آدمی دارد که مباشر املاکش بوده، برای رسیدگی به عمل او آمده است. دیگر مذکور شد دو سوار شاهسون به سمت قائن می رفتند.

در راه در نواحی تربت به شخص بجستانی رسیده اند که بار خربزه داشته، از او خربزه خواسته اند، نداده است. او را زخم منکری با قمه به رانش زده، انداخته اند و رفته اند. شخص مجروح رو به شهر آورد. خیلی بدحال، تا چه شود. وقت

مغرب فرستادم میرزا محمد حسین آمد. گفتم: منزل ما خیلی بی حفاظ است درودیوار درستی ندارد. گاهی هم دیده ام شب آدم اجنبی میان منزل ما پیدا شده است، بگوئید چند نفر فراش بیایند شب اینجا بخوابند. گفت: چشم! شام خوردیم، رفت. سه نفر فراش فرستاد آمدند میان ایوان اطاق من خوابیدند.

روز سه شنبه بیستم

. که روز اربعین است. صبح برخاسته، چای خوردم، رفتم بیرون شهر، به بقعه قطب الدین حیدر فاتحه خوانده، بالای تل

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۱۳۵

قبرستان زیارت عاشورا خواندم. سیدی از اهل رشخوار آمد. قدری رضامندی از انوشیروان میرزا و شکایت از حکومت الساعه و تعدیات امساله کرد. گفتم:

در شهر منزل من بیا تا از میرزا محمد حسین تحقیق کنم. از آنجا رفتم به یک بقعه کوچکی که قبری از گچ در میان آن بود. گفتند قبر ابالؤلؤ است، فاتحه خواندم. از میان باغات و رودخانه روانه شهر شدم. نزدیک شهر میان باغات، قبرستان کوچک و بقعه مخروبه ای دیدم. قبری در آن بود. بعضی سنگهای مدور، بعضی طبیعی، بعضی تراشیده روی قبر چیده بودند. شخص چوپانی آنجا بود.

پرسیدم گفت این بقعه را مزار سنگی می گویند. از آنجا به شهر آمدم. کاظم خان کدکنی برخورد، حکایت کرد که امروز مذکور شد شخصی از اهل محولات به قدر پنجاه تومان جنس بار الاغی همراه داشته، یک پیاده افغانی از تربت با او رفیق راه شده، قدری که از تربت دور شده اند بیچاره را زخم زیاد زده، بار الاغش را گرفته و رفته است. میرزا محمد حسین، سوار فرستاد از افغانی سراغی بکنند و آن شخص محولاتی مجروح را به شهر بیارند، تا معلوم شود. به منزل

آمدم. نهار خوردم.

ضعیفه فقیری آمـد از اهل بایک. خیلی اظهار استحقاق کرد. قـدری نان و پولش دادم، رفت. ساعتی خوابیـدم. برخاسـته حمام رفتم. بیرون آمـده به مسـجد ملا عبـد الجواد نماز کردم. روضه خواندند. رفتم منزل آخوند، چای خوردیم. وقت مغرب آخوند رفت به مسجد باهم نماز خواندیم.

بعد صدر العلما و نایب الحکومه و جمعی از سادات و اعیان تربت هم آمدند.

شب از هرقسم صحبت به میان آمد. شام خیلی باتکلف آوردند.

بیست نفر اهل مجلس بودنـد. بعـد از شام از آخوند و اهل مجلس دعوت کردم که فردا بعد از ظهر برای قطع و فصل دعواهای آقا خان فتح آبادی و محمد خان برادر هادی خان و غیره به منزل من بیایند. ساعت پنج از شب به منزل آمدم خوابیدم.

روز چهارشنبه بیست و یکم

. صبح قدری گلابی که حاجی محمد رضای

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۱۳۶

مشـهدی با قدری سیب و شیرینی فرستاده بود، خوردم. میرزا محمد علی سر- رشته دار را خواستم. طومار مأخوذی انوشیروان میرزا را دادم بنویسد، رفت.

یک قهوه سینی نارنج فرستاد. وقت ظهر نهار آوردند. قدری کله جوش خوردم.

بعـد ملا عبـد الجواد و جمعی دیگر برای اجلاس آمدند. در این بین سوارهای محمد خان که عقب شـخص افغانی رفته بودند، آمدند و افغانی ملعون را مغلوبا آوردند. خبر هم رسـید که شـخص محولاتی مجروح، بیچاره مرده است. شخص افغانی قاتل را که با بار و خر مقتول گرفته بودنـد، منکر این عمل شد و می گفت دو سوار این عمل را کرده اند و الاغ را در راه هرات به من فروخته و به قرائن عدیده معلوم کردیم که دروغ می گوید و ملعون خود این عمل را کرده است.

او

را به محبس بردند و ما مشغول به امر آقا خان و محمد خان شدیم، و تا غروب مشغول به محاکمه آنها بودم.

بالاخره جمیع دعاوی آقا خان را بر محمد خان که زاید بر سه هزار تومان می شد به پنجاه تومان مصالحه دادیم، و همه اهل مجلس تعجب و دعا ثنا کردند که همچو دعوای کهنه بیست ساله معظمی را به این سهولت گذراندم.

طرفین راضی و شاکر و اهل اجلاس دعاگو شدند. گفتم شیرینی آوردند. همه شیرینی خوردند و رفتند که مصالحه نامه و عریضه تشکر خدمت نواب والا بنویسند.

من ماندم نماز کردم و مشغول روزنامه شدم.

دیروز پاکتی از نصیر الدوله جواب کاغذ من که از میان دشت نوشته بودم، رسید که زود مأموریت تربت را انجام داده، به قاین بروید. پاکتی هم از شاهزاده خانم «۱» بود. همه آه و ناله زنانه. از ناخوشی خودش و حسین «۲» و دلتنگی که چرا من به نصرت «۳» کاغذ نوشته ام و همه اش افترا و تهمت. برای اینکه اوقات مرا تلخ کند و اینجا هم آسوده ام نگذارد. مرا دربدر و خودش را مبتلا و بی قدر

---

(۱)- شاهزاده خانم بی بی جهان عیال میرزا خانلر خان.

(۲)- میرزا حسین خان فرزند ارشدش از شاهزاده خانم.

(۳)- نصرت بیگم دختری که از زن اولش داشت.

کرد و مرا از آبرو و اعتبار و احترام چهل ساله انداخت. خیال می کنم طبعم اقبال ندارد که دو کلمه جوابش بنویسم. آسودگی در تنهائی و ترک گفتگوست.

روز پنجشنبه بیست و دویم

. از صبح تا ظهر در منزل بیکار بودم.

نهار خوردم رفتم حمام سرکیسه کرده، حنا بستم، خوابیدم. یک ساعت به غروب مانده بیرون آمده به بازدید آقا

سید محمد جلگه رفتم. میرزا محمد حسین و حاجی سید محمد ازغندی هم آمدند. چای خوردیم. مغرب آمدم به منزل.

میرزا محمد حسین هم آمد. تا ساعت پنج نشسته، صحبت کردیم. شام خوردیم.

او رفت و من خوابیدم.

روز جمعه بیست و سیم

. صبح برخاسته، عریضه خدمت نواب والا در باب تخفیف و کیفیت قریه فخرآباد و کاغذی به آقا عبد الکریم، ناظر مستشار در باب برات حاجی محمد اسمعیل و آقا محمد علی نوشتم، دادم برای میرزا محمد حسین بردند که بفرستد. خودم سوار شده بیرون رفتم. به سمت قریه کوچه قاضیان گردش می کردم. سواری آمد. کاغذی از میرزا محمد حسین آورد که میرآخور نواب والا آمد و به منزل شما پیاده شد. به شهر آمدم، دیدم نور محمد بیک جلودار و نصیر بیک تفنگدارند. دستخطی از نواب والا به عهده من آوردند که عرایض شما رسید. آنچه نوشته بودی همه درست و به قاعده بود.

میرهاشم و میرزا مهدی و حاجی محمد چرخ کش را بگیر و بفرست. و هرکس دیگر اهل تحریک و مفسده بوده اند بگیر حبس کن و منتظر حکم مجدد باش.

مأمورین خبط کرده، در راه عزم خود را به قاصدی که برای مقصرین، میرزا محمد حسین فرستاده بود، گفته بودند، و یک شب هم بعد از قاصد وارد شدند و آشکار از میان شهر به منزل من آمدند. مقصرها هریک به جائی پنهان شدند. دیدم به هیچ قسم مقصرین به دست نمی آیند. سوارها را با یک سوار قرائی از شهر بیرون کردم و گفتم: شهرت بدهند که اینها مأمور محولات هستند.

در خارج شهر، آنها را بردند در دهی که منزل محمد خان آنجا است منزل

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن،

دادند، و خودم تنها از منزل بیرون آمده، از بازار روانه بیرون شهر شدم. سید بقالی که چاوش فضولهای شهر بود، صدا کردم و گفتم: کار شماها خوب شد.

انوشیروان میرزا به مشهد آمده است و اینجا خواهد آمد. قدری با او گرمی و نرمی کردم و رفتم بیرون شهر. فرستادم عقب میرهاشم که بیاید ببینم وجه تظلم او از میرزا محمد حسین چه بود که به آنجاها کشید. گفتند خانه نیست. برگشتم به منزل. محمد خان آمد که تکلیف چیست؟ گفتم: امشب هم نباید اظهار این مطلب را بکنید. مأمورین در همان خانه شما باشند. در این بین برادر میرزا محمود طبیب که داماد میرزا محمد حسین است آمد. رقعه ای از میرزا محمود آورد که اظهار وحشت از آمدن محصل و اظهار تظلم کرده بود.

کاغذی جواب او، طوری نوشتم که مطمئن شود و مقصرین بیرون بیایند. بعد نماز کرده، رفتم به خانه حاجی سید محمد ازغندی که آنجا مهمان بودم.

میرزا محمد حسین نایب الحکومه، ملا عبد الجواد مجتهد و چند نفر از سادات و ملا بودند. مصالحه نامه آقا خان و محمد خان را آوردند، دیدم. یک شرط علاوه بر آنچه مصالحه واقع شده بود، نوشته اند و ملا عبد الجواد هم مهر کرده است و محمد خان دادوفریاد دارد که من این شرط را نکرده ام و قبول ندارم.

مزه در اینجا که حاجی ملا حسن رشخواری اقرار طرفین را در سجل نوشته و مهر کرده بود.

خلاصه معلوم شد که این یک نفر هم که گمان سواد به او داشتم، چندان احتیاطی ندارد و می گفت: به من شبهه کردند که آیا این شرط جزء عقد بود، یا

نه. گفتم: دیروز این مجلس بود، و همه اهل مجلس حاضرند و می گویند که شرط ضمن العقد نبود شما البته شبهه نکنید. مصالحه نامه را عوض کنید، بی حرف باشد. شام آوردند. یک پلو خراسانی و دو سه خورش غیر مأکولی بود. علی ای حال خوردیم. به منزل آمده خوابیدم.

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۱۳۹

روز شنبه بیست و چهارم. صبح برخاستم. چون شب از صدمه کیک نخوابیده بودم، قدری دیر برخاستم. دیدم میرزا محمود طبیب و محمد خان سرکرده، در صندوقخانه منتظر نشسته اند. چای خواستم، خوردند. قدری صحبت از میرزا محمد حسین مستوفی تربت و میرهاشم به میان آوردم. میرزا محمود کاغذی از میرزا محمد حسین بیرون آورد که معلوم شد او را در مشهد گرفته اند. چاره جوئی کرده و الجائی به من کرده بود. گفتم: تا حالا این مطلب به من دخلی نداشت.

حالا که به من نوشته اند که رسیدگی کنم باید میرهاشم بیاید تفصیل حالات را به من بگوید، و چاره کار را ببینم چه طور است و گفتم بروید میرزا مهدی برادر میرزا محمد حسین و میرهاشم را بیارید پیش من. عیال میرزا محمد حسین را هم اطمینان بدهید، انشا اللّه کارش را درست می کنم، رفت وقت ظهر با محمد خان آمدند. میرزا مهدی را آورد. قدری به او مهربانی کردم. گفت: میرهاشم پیدا نیست. می گویند به کوچه قاضیان رفته است.

با محمد خان می روم او را می آریم. بعد گفت: عیال میرزا محمد حسین خواهش کردند شما فردا شب به خانه آنها مهمان شوید. گفتم عیب ندارد. بروید میرهاشم را بیارید، رفتند. میرزا مهدی را هم مرخص کردم برود عیالش را آسوده کند.

تا بعد از آمدن میرهاشم

ببینم تکلیف چیست. وقت عصر میرزا محمود و محمد خان برگشتند. گفتند: میرهاشم در کوچه قاضیان نبود. در این بین خبر رسید موسی خان آدم سرکار والا با بیست سوار و تفنگدار و غیره آمدند، رفتند باغ نظر منزل کردند. شب شد. میرزا محمد حسین آمد گفت: موسی خان عموزاده ابو الفتح خان حاکم تربت است. با چند نفر تفنگدار و فراش آمده، احکامی دارد که به صلاح و دستور العمل شما رفتار کند. محمد خان و میرزا محمود رفتند. میرزا محمد حسین تا آخر شب بود. شام خورد و رفت. من خوابیدم.

روز یکشنبه بیست و پنجم

. صبح برخاستم قرص کاکنج با چای به

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۱۴۰

دستور العمل میرزا محمود خوردم. موسی خان آمد، رقمی از سرکار والا آورد و کاغذی از مستشار. همه مبنی بر تمجید و تصدیق آنچه من در امر حکومت تربت نوشته بودم، و اینکه موسی خان را فرستادم پیش شما نایب الحکومه تربت و محمد خان سرکرده و سیصد سوار قرائی، همه در اطاعت شماست.

هرطور صلاح می دانی مقصرین و اشرار تربت را تنبیه و سیاست کن و نظم بده، و باقی فرمایشات را موسی خان حالی می کند. موسی خان گفت: دستور العمل مستشار و فرمایش والا این است که باید از این اشرار و محرکین قتل کدخدا رضا، هزار و پانصد تومان برای دیه جراحات و قتلی که واقع شد گرفته شود.

سیصد تومان آنرا به شما بدهم. باقی را به حضور والا ببریم.

فرستادم میرزا محمد حسین و محمد خان را آوردند. احکام را دیدند میرزا محمود را خواستم، آمد. گفتم میرزا مهدی را هم آوردند. هرچه تفحص کردیم، حاجی محمد حسین

داماد میرزا محمد حسین مستوفی و کسانش همه گریخته، پنهان شده بودند. مذکور شد که میرهاشم شب قبل به خانه حاجی سید محمد ازغندی رفته بوده است. فرستادم حاجی سید محمد را آوردند.

به او گفتم: بروید خدمت آخوند ملا عبد الجواد. بگوئید تکلیف شرعی شماست که بفرستید میرهاشم هرجا هست بیاید اینجا. و الا جمعی مردم بیگناه به آتش می افتند، و فرستادم علی خان سلطانی که دائی زاده میرهاشم بود، از قریه او که نیم فرسخی شهر است گرفته آوردند و حبس کردند. حاجی سید محمد برگشت گفت:

آخوند می گوید: من دو روز است از میرهاشم خبری ندارم، ولی حالا زنها را می فرستم از او خبری بیارند. گفتم: خیلی خوب من حالا مشغول تکلیف عرفی خودم می شوم و گفتم: چند نفر تفنگدار و فراش بروند خانه حاجی محمد حسین و چند نفر به خانه میرهاشم منزل کنند و خرج خود را از آنها بگیرند، رفتند. بعد از ساعتی آدمی از حاجی محمد حسین آمد که بگوئید محصل ها از

خانه من بیرون بروند. من خودم می آیم. فرستادم آنها را بیرون کنند. تفنگدارها قدری نافرمانی کردند. سختی کردم. فرستادم موسی خان را آوردند. گفت:

من خبر ندارم به آنها حالی کردم که اگر بی اطلاع من و بی اذن من حرکتی کرده اند تمکین ندارم. تفنگدارها حساب کار خود را کرده بیرون رفتند. حاجی محمد حسین آمد. او را با میرزا مهدی دادم حبس کردند.

چند فراش هم به سراغ حاجی محمد چرخ کش فرستادم. در این بین شخص رعیتی آمد که تفنگداری در بازار سه هزار و دهشاهی از دست من گرفت.

فرستادم تفنگدار را آوردند. گفتم، رد کرد. به موسی

خان گفتم: نواب والا انجام این کارها را به من رجوع فرمودند و تو را به اطاعت من فرستاده اند.

اگر از تو و تفنگدار و آدمهای تو بی اطلاع من به احدی تعرض رسد، فورا سوار شده می روم و خدمت نواب والا عرض می کنم آدمهای سرکار آمدند، کار را مغشوش کردند، من نماندم. موسی خان مضطرب شد و تعهد کرد بی اطلاع من احدی حرکت نکند.

حاجی سید محمد آمد و گفت: تکلیف میرهاشم و حضرات چیست و علاج کارشان کدام است. گفتم: باید میرهاشم بیرون بیاید تا تکلیف ها را بگویم. در این بین ضعیفه عیال میرهاشم آمد، بتظلم، که جمعی محصل به خانه من ریخته اند و تحکمات می کنند. فراشباشی نایب الحکومه را خواستم. گفتم:

این ضعیفه را به خانه اش ببر. قدغن کن که محصلها تکلیف بیجا و هرزگی نسبت به این عیال بیچاره نکنند. این ضعیفه هم از خانه اش بیرون نیاید. شام و نهار محصلین را بقاعده بدهد تا شوهرش بیرون بیاید. بعد فرستادم محمد خان سرکرده آمد. گفتم: منزل من حفاظ درستی ندارد. این مقصرین را حسب الامر، تو باید بگیری و تو باید به مشهد ببری. حفظ آنها با تو است. اینها را من به تو می دهم. هروقت خواستم باید بیاری. قبول کرد. میرزا مهدی و حاجی محمد

حسین را به دست او سپردم. برداشت و برد. میرزا محمد حسین هم رفت من آسوده شدم.

روز دوشنبه بیست و ششم

. صبح برخاستم، قرص کاکنج با آب گرم خوردم، رفتم به بازدید حاجی جعفر بایکی. فرستادم محمد خان هم آمد آنجا چای خوردیم. مدتی صحبت کردم. از آنجا بیرون آمدم. حاجی سید جعفر خداحافظ کرد که فردا

برود به بایک. رفتیم بیرون شهر. محمد خان و میرزا محمود طبیب همراه بودند.

محمد خان گفت: تکلیف حاجی حسین و میرزا مهدی را معین کنید، آسوده شوند. گفتم: حالا ـ نمی شود. تا میرهاشم و محرکین قتل کدخدا رضا همه به دست بیایند، آنوقت تکلیف معین می شود. آمدیم به منزل ملا عبد الجواد مجتهد. صدر العلما و جمعی از تبعه آنها آمدند. ملا عبد الجواد پریشان بود.

گفت: شما در این مدت توقف اینجا، اگر مرا مفسد و شریر دانسته اید، بنویسید. اگر مرد سالمی دانسته اید که جز درس و نماز و امورات شرعیه و دعاگوئی کاری نداشته ام، آنرا هم بنویسید که من یا خودم یا با شما به مشهد بیایم و رفع اتهام از خود، در حضور والا ـ نمایم. معلوم می شود مرا در خدمت والا مفسد و هرزه توضیح داده اند، و رقمی بیرون آورد که نواب والا به من نوشته اند. دیدم خبری به او نوشته اند که این دفعه به توسط میرزا خانلر خان از تو گذشتم. البته یکی دو مجلس او را ملاقات کن و طرز رفتار را از او دستور العمل بگیر. قدری دلداری و تسلی به آخوند دادم. دعا کرد و رفت. من نهار خورده خوابیدم.

عصر برخاستم. علی خان سلطان نام، دائی زاده میرهاشم را آوردند، برای اینکه از میرهاشم خبری بروز کند. گفتم: او را حبس کردند. رفتم به حمام، بیرون آمدم. دیدم نایب داروغه آمد که رفته بودم کوچه قاضیان عقب میرهاشم می گشتم. در خانه شخصی کوزه شرابی یافتم. آنرا برداشته با صاحب خانه

آورده ام. دیدم پیرمردی هم همراه اوست و تظلم می کند. به نایب داروغه تغیر کردم که مرد که

مگر میرهاشم توی کوزه رفته بود. چه کار داشتی به کاسه کوزه مردم که بدانی شراب دارد یا خیر. دیگر البته کوزه را به صاحبش بده و او را رها کن.

پیرمرد بسیار دعا کرد و رفت. من رفتم بباغ منزل موسی خان چای خوردیم. تا یک ساعت از شب رفته آنجا بودم. محمد خان هم آمد. گفت:

میرهاشم به خانه حاجی سید باقر تاجر که در موسی آباد است رفته چیزی به او بنویسید و تهدید کنید میرهاشم را بیارد. چیزی نوشتم دادم بردند. آمدم منزل.

محمد خان التماس کرد که چیزی در توسط آجودان به میرپنجه بنویسید که غلامرضا سلطان فردا صبح او را به مشهد می برد نشستم عریضه به نواب والاـ در باب آنچه تا امشب گذشته بود با کیفیت گذشتی امر آقا خان و محمد خان و بداطواری و خودسری تفنگداران و موسی خان در اول ورود و اینکه جلو آنها را گرفتم.

و کاغذی به مستشار و کاغذی به میرپنجه در شفاعت آجودان و سربازها نوشته، شام خورده، خوابیدم. حاجی سید محمد ازغندی آمد. از من عهد گرفت که صدمه جانی برای میرهاشم نباشد. او را صبح بیاورد.

روز سه شنبه بیست و هفتم

. صبح برخاسته، دو قرص کاکنج با آب گرم خوردم. آدم غلامرضا سلطان آمد که کاغذهای مشهد را بدهید. در این بین حاجی سید محمد، میر هاشم را آورد. مختصری هم از تعهد خودم و اطمینان دادن به میرهاشم خدمت نواب والا نوشته پاکت را بستم و فرستادم. پسر حاجی شیخ علی مرحوم که مجتهد تربت بوده، احکام شرعی و استشهادی آورد که اراضی «برکز» ملک آن مرحوم بوده، از من تصدیق خواست. در همان استشهاد او نوشته مهر

کردم، رفت. حاجی سید محمد هم رفت. بعد میرزا محمد حسین و محمد آمدند. آقا سید کاظم جلگه و آقا خان آمدند. فرستادم محمد خان، او را هم آوردند. تأکید کردم که وجه مصالحه آقا خان را زود بیار، کارمان را

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۱۴۴

تمام کنید. اسنادتان را ردوبدل کنید آسوده شوید. رفت که فردا بیاید تمام کند.

حاجی محمد میرزا آمد. به میرزا محمد حسین گفتم: سیاهه محرکین قتل کدخدا رضا را حاضر کند بروند بگیرند بیارند. رفت سیاهه کرد.

اسامی شش نفر را فرستاد. سیاهه خط خودش را نگاهداشتم که از روی او نوشته نزد محمد خان فرستادم. فرستادم پنجنفر آنها را گرفتند، نگاهداشتند. وقت ظهر با حاجی محمد میرزا نهار خوردیم. او رفت. من خوابیدم. حاجی محمد میرزا چهار دانه خربزه محولات آورده بود، برای من فرستاد. عصر از خواب برخاستم. محمد خان، حاجی سید، میرزا محمد حسین آمدند. باز در باب مقصرین حرف به میان آمد. فرستادم موسی خان هم آمد. گفتم: در باب مقصرین در آخر رقم والا مرقوم شده است که باقی فرمایشات را موسی خان حالی خواهد کرد. آن فرمایشات چیست؟

گفت: باید هزار و پانصد تومان دیه کدخدا رضا را محرکین قتل او بدهند در این باب بسیار گفتگو شد.

بالاخره چند نفر ضامن آن پنجنفر شده، آنها را بردند که پس فردا بیارند، قرار دیه مقتول داده شود، و عریضه خدمت والا بنویسم و شفاعت کنم تا چه شود. کاغذی هم میرزا محمد حسین به نایب بلوک رشخوار نوشت. یک نفر سوار برد که حاجی محمد چرخ کش را که گفتند آنجا رفته است بگیرد، بیارد.

روز چهارشنبه بیست و هشتم

. صبح برخاسته، به

حمام رفتم. بیرون آمده به مزار قطب الدین حیدر رفته فاتحه خواندم. زیارت عاشورا کردم، به منزل آمدم. حاجی سید باقر موسی آبادی آمد. قدری تظلم و برائت ذمه از فقره قتل کدخدا رضا کرد. گفتم: من که اطلاع از این فقره ندارم. میرزا محمد حسین، شما و سایرین را محرک اینکار می داند، و او سیاهه داده است.

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملك، متن، ص: ۱۴۵

او رفت. فرستادم عقب موسی خان که باید، نهار بخوریم برویم به زیارت امامزاده احمد بوریاباد. آمد نهار آوردند.

در این بین میرزا ابراهیم پسر میرزا محمد حسین با نظر علی خان پسر عباسعلی خان سرهنگ که از جلگه زاوه برای دیدن من آمده بودند، آمدند.

بعد از نهار میرزا محمد حسین هم آمد. سوار شده به امامزاده رفتیم. جعفر قلی میرزا و حاجی محمد میرزا هم آنجا بودند. جعفر قلی میرزا رفت. حاجی محمد میرزا تهیه چای کرده بود. نشسته، چای خوردیم. قریب به غروب روانه شهر شدیم. مغرب آمدیم منزل. حاجی محمد میرزا را نگاهداشتم. نظر علی خان آمد، کاغذی از علینقی بیك یاور که عموی اوست آورد که تعارفات نوشته است که خودم و سیصد سرباز برای هرخدمتی باشد حاضریم.

برای مخارج و کاه و ینجه، هرچه لازم باشد، نظر علی را فرستادم شهر بفرمائید همانجا حاضر کند. گفتم: محبت شما زیاد. مخارج مرا نواب والا التفات فرموده اند. همه چیز موجود است. اگر زحمتی باشد، البته به شما می دهم، رفت. نماز کردم. الان با شاهزاده نشسته چای می خوریم.

روز پنجشنبه بیست و نهم

. صبح برخاسته، قرص کاکنج با آب گرم خوردم. معلوم نیست فایده هم داشته باشد. آقا خان فتح آبادی آمد. بعد آقا سید کاظم جلگه آمد. معلوم

شد محمد خان در ادای وجه مصالحه کوتاهی می کند.

آقا سید کاظم گفت: محمد خان خیال داشت و دارد که بیست و پنج تومان برای شما تعارف بیاورد. من گفتم: قابل نیست. گفت: اگر سی چهل درست کند بیاورد؟ گفتم: خیر لازم نیست. وجه مصالحه را بیاورد. من اسناد طرفین را برمی دارم می برم خدمت سرکار شاهزاده می دهم. او خود می داند.

آقا سید کاظم خداحافظ کرد که برای شب عید برود به جلگه و رفت.

فرستادم محمد خان را آوردند. قدری تأکید کردم که کار آقا خان را تمام کند.

وعده به فردا کرد. بعد فرستادم میرزا محمد حسین و محمد خان سرکرده را آوردند.

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۱۴۶

ضامنهای حضرات موسی آبادی آنها را آوردند. قدری گفتگو کردند مبنی بر بی گناهی خودشان. ظهر شد، نهار خوردم میرزا محمد حسین را گفتم این حضرات را ببرید در جائی که مناسب باشد نگاهدارید تا قرار امرشان داده شود.

جمعی از رعایای «بایک» آمده شکایت از تعدی جان محمد کدخدای خودشان کردند. قرار دادم قبوض کدخدا را جمع کنند به حساب او و رعیت رسیدگی شود. سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک متن ۱۴۶ روز پنجشنبه بیست و نهم ..... ص : ۱۴۵

یفه ای از اهل همان قریه شکایت کرد که بیست تومان و دو هزار به اسم مالیات، همسایه های من از من گرفته اند. قبض کدخدا را ابراز کرد: تحقیق کردم. معلوم شد راست می گوید و آن اشخاص بعضی سرباز و بعضی اقوام سرباز بودند. نظر علی خان پسر سرهنگ بود. فراشی از فراشهای میرزا محمد حسین مأمور کردم که بیست تومان و دو هزار را با اطلاع نظر علی خان از آنها گرفته بیاورد. نظر

علی خان، عباسعلی سلطان را گماشته تا عصر تنخواه را گرفته آوردند. حاجی محمد میرزا هم حضور داشت. بیست تومان و دو هزار را تسلیم پیرزن کردم. بسیار دعا کرد. نایب رجب خواست ده یک از او بگیرد.

گفتم: این ضعیفه گناهی نکرده است که ده یک بدهد. ده یک و قلق فراش را باید آن اشخاص مالیات بده، بدهند که طفره زده، ضعیفه بیچاره را به مرارت انداخته اند. همه تحسین کردند.

فراش رفت، بیست هزار از آنها گرفته آورد. گفتم: هزار دینار حق باشی را موضوع کند. چهار هزار، فراش مأمور. سه هزار هم فراش دیگری که خیلی مفلوک است و بیشتر از سایرین مواظب خدمت است، بردارند. ضعیفه یک تومان هم خود وعده کرده بود. خواست مطالبه کند نگذاشتم ضعیفه دیناری متضرر شود. بیچاره بسیار شکر کرد. کفشهای مرا برداشته، بوسید، بوئید، به چشم کشید، دعاگویان رفت.

با شاهزاده حاجی میرزا چای خوردیم. میرزا محمد حسین و جمعی

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۱۴۷

دیگر هم آمدند چای خوردند. مقارن غروب برخاسته به فاتحه اهل قبور و مزار قطب الدین رفته، فاتحه خواندم بعد از مغرب به منزل آمدم. خلوت شد. به میرزا محمد حسین گفتم چه خیال کرده اید در اجرای امر حضرت والا. آیا هزار و پانصد تومان از این موسی آبادیها که شما سیاهه داده اید، گرفته می شود؟ گفت: خیر! گفتم: پس چه باید کرد؟ گفت: باید آنها را دست محصل داد بزنند. ببندند، هرچه ممکن است بگیرند. وقتی که اینطور شد، خود آنها برای خود رفیق پیدا می کنند. گفتم: این زشت نامی تولید می کند. من خیال دارم بنویسم خدمت نواب والا، اجازه بدهند اینها را به مشهد ببرند. قاتلها را هم

از عباسعلی خان سرهنگ بخواهند روبرو شوند تا معلوم شود اینها محرک آنها بوده اند یا نه آنوقت حکم دیه جاری شود.

گفت بسیار خوب خیالی کرده اید. گفتم: حالا شما آنچه به نظر دارید مشغول شوید تا من باز هم خیال کنم و بدانم چه باید نوشت. میرزا محمد حسین گفت: قبل از اینکه محصلین و مأمورین بیایند، عباسعلی خان کاغذی به من نوشته است که شنیدم احمد و فلان کدخدا را زده اند و مرده است و شما عقب آنها فرستاده اید. چون آنها بستگی به من دارند خواهش دارم دنبال آنها بلند نشوید. حالا که این گفتگو دنباله پیدا کرده است، کسان سرهنگ فرستاده به اصرار مطالبه آن کاغذ را از من می کنند.

خلاصه، میرزا محمد حسین رفت. من نماز کردم و روزنامه می نویسم.

بعد از نوشتن روزنامه تا اینجا، رقعه ای به میرزا محمد حسین نوشتم که آن کاغذ عباسعلی سرهنگ را بده بیارند ببینم. ساعتی گذشت. دیدم خودش با پسرش آمدند. کاغذ را بیرون آورد. داد خواندم. دیدم همانطورها نوشته است که گفته بود. کاغذ را ضبط کردم. میرزا محمد حسین مضطرب شد. بنا کرد به التماس و اصرار که کاغذ را بگیرد، ندادم. آدمش را صدا کرد. گفت: برو اسب قزل مرا برای فلان کس پیشکش بیار. قبول نکردم. هرچه اصرار کرد،

راضی نشدم. شام آوردند، نخورد. قهر کرد، اعتنا نکردم. بعد از شام به طور قهر رفت.

روز جمعه سلخ.

صبح برخاسته، قرص کاکنج با آب گرم خوردم.

بعد رفتم منزل حاجی محمد میرزا. صدر العلما هم آمد. عریضه تشکرآمیز از قول خودش و علمای دیگر در باب گذشتن امر آقا خان و محمد خان نوشته بود.

داد

دیـدم از آنجا به اتفاق شاهزاده رفتیم منزل ملا عبـد الجواد. مدتی آنجا نشـستیم. شـنیدم حاجی حسـین نامی را شب گرفته اند. یک تومان هم از او گرفته اند و به منزل محمد خان سرکرده برده اند. آدم فرسـتادم محمد خان و نایب رجب و حاجی حسین و فراشـها را آنجـا آوردنـد. پرسـیدم، دیـدم همـانطور است که گفته بودنـد. از نایب رجب سـبب پرسـیدم. گفت: تفصـیلش را محرمانه عرض می کنم. از آنجا به منزل آمدم. نایب رجب گفت: این حاجی حسـین را سهوا عوض حاجی عبد اللّه گرفته اند. قدری به فراش ضرب زدم و یک تومان حاجی را پس گرفته به او رد کردم. دعا کرد و رفت.

بعـد از دو ساعت دیدم حاجی آمد که دیشب که فراش به خانه من آمد، عیالم رفت عقب در، فراش در را حرکت داد ضـعیفه به زمین افتـاد. حالا که رفتم به خانه دیـدم بچه سـقط می کنـد. گفتم: من زیاده از آن که کردم دیگر چه تکلیف دارم. گفت: چه عرض کنم، رفت. بعـد از سـاعتی خبر آوردنـد که استشـهاد تمـام می کنـد. فرسـتادم او را آوردنـد. گفتم نگـاهش دارنـد. هروقت زنش بچه ساقـط کرد، طفـل را من ببینم. امـام جمعه آمـد، توسط و ضـمانت کرد که پیرامون این مفسـده نگردد. او را مرخص کردم. حضـراتی را هم که برای قتل کدخـدا رضا حبس کرده بودنـد، گفتم محمـد خان ضامن گرفت مرخص کرد تا من شـرح حالشان را به مشهد بنویسم. جواب هرچه آمد حاضر شوند، اطاعت کنند. امروز هم سواری از مشهد آمد. نوشتجاتی از میرپنجه و دستخطهای محرمانه و رقم از نواب والا در سفارش و تفویض این امر به من آورد.

کاغذی

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۱۴۹

هم از شاهزاده خانم مبنی بر ناخوشی خودش و سقط دختر هشت ماهه و درد گلوی حسین و خریدن خانه ننه حسن به پنجاه و هفت تومان آورد. بسیار افسرده شدم که چرا این ضعیفه باعث شد مرا اینطور دربدر و از اطفالم و خودش دلسرد کرد که در همچو حالتی طبعم اقدام به جواب کاغذش را ندارد. نوشته است ماه ربیع الاخر می آیم و تصور نکرده است که آنوقت من کجا خواهم بود. در کار او هم حیرانم. خداوند سروسامان درستی بدهد.

روز شنبه غره ربیع الاول.

صبح برخاستم. شاهزاده قهرمان میرزا که از مشهد مراجعت کرده بود، با حاجی محمد میرزای پسرش به منزل من آمدند.

شرحی از رضامندی نواب والا و مستشار از من بیان کردند و تفصیلی از شیطنت و فساد حاجی سید محمد ازغندی که مردم را تحریک نموده و می کند، برای اینکه توسط او قبول نشده است. آنها رفتند.

فرستادم میرزا محمد حسین و محمد خان و موسی خان آمدند. دو نفری که از اشرار در حبس بودند گفتم آوردند. چوب وافری زده، مرخص کردم.

بعد به محمد خان گفتم: حاجی سید محمد بنای فتنه گذاشته است، آدم بگذار امروز برود به ازغند. برخاست و رفت. من هم نهار خوردم. دوای تازه که برای من، میرزا محمد حسین طبیب نسخه داده بود، حقنه کردم.

فرستادم میرزا محمد علی طومارهای مأخوذی انوشیروان میرزا را آورد. مقابله کردیم. نظر علی خان پسر سرهنگ، یک مجموعه نان فرستاده، بعد خودش آمد، خداحافظ کند برود به جلگه. به او گفتم: از قراریکه معلوم شده امر قتل کدخدا رضا راجع می شود به سرهنگ. قاتلها از بستگان اوست.

مضطرب

شد. گفتم: من ناچارم از نوشتن حقیقت امر. گفت: تأمل کنید تا بروم یاور را بفرستم. گفتم: زود تا فردا بیاید که من فردا شب باید آدم بفرستم.

او هم رفت. من رفتم صحرا قدری راه رفته، به منزل مراجعت کردم.

روز یکشنبه دویم.

صبح برخاسته، بیرون آمدم. دیدم جمعی سادات

و رعایای بلوک رشخوار آمده اند که موسی خان، حاجی ملا حسن پیشنماز را گرفته حبس کرده است. گفتم: در این باب نواب والا چیزی بمن ننوشته، به میرزا محمد حسین نوشته اند. بروید پیش او به من مدخلیتی ندارد. گفتند:

در معامله امسال بما تعدی شده است. گفتم: من مأموریتی برای معامله و عمل امسال ندارم، رفتند. من مشغول شدم به عرایض تهران. خدمت حضرت اجل عریضه در باب مأخوذی انوشیروان میرزا و طومار آن و باز عرایض به نصیر الدوله نوشتم که نزد میرپنجه فرستاده شود. از وضع خراسان و مأمورین و کیفیت امر تربت و اغتشاش امر حکومت آن و اشتغال خودم به اصلاح آن نوشتم. بعد از ظهر فارغ شده، حمام رفتم. غروب بیرون آمدم.

وقت ظهر امروز نظر علی خان آمد. کاغذی از علینقی بیک یاور آورد.

اظهار عجز و انکسار و التماس در باب کاغذ سرهنگ در خصوص ضاربین کدخدا رضا، و رجوع به تقریر نظر علی خان. و او زبانی گفت: اسبی ترکمانی برای پیشکش شما حاضر کرده ایم. اگر می خواهید اینجا بیاریم و اگر وقت رفتن از جلگه زاوه می آئید یاور خواهش دارد آنجا مهمان شوید، اسب را آنجا پیشکش کنیم. گفتم: از آمدن به مهمانی شما اگر میسر شود مضایقه ندارم. اما اسب را نمی خواهم. گفت: اسب دیگر قراباغی اینجا

هست خیلی خوب است، آنرا می آرم. گفتم: آنرا هم نمی خواهم. گفت پس سی تومان نقد می آرم قبول نکردم. گفت: پنجاه تومان حاضر است. قبول نکردم. خیلی التماس کرد. قبول نکردم گفت: پس جواب یاور را بنویسید بروم جواب بیاورم.

نوشتم رفت. وقت مغرب محمد خان آمد. گفت: میرزا محمد حسین گفته است کاغذی از سرهنگ در باب خونیها پیش من بود دادم به میرزا خانلر خان خدمت شاهزاده بفرستد.

نظر علی خان التماس می کرد که آن کاغذ را نفرستید. گفتم: میرزا محمد حسین دروغ گفته است. کاغذ پیش من نیست. ولی من راضی نمی شوم

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۱۵۱

همچو شری برای سرهنگ برپا شود. گفت: وقتی که یاور اینجا بود، من به او گفتم که ما باید هرکدام یک اسب به خان پیشکش کنیم، و من منتظر بودم وقت رفتن شما یک شب به ده من نقل مکان کنید، آنجا اسب را بدهم. گفتم:

اولا از شما هیچیک اسب توقع ندارم. اصرار کرد. گفتم: باز از تو مضایقه ندارم قبول کنم ولی از یاور چون این حرف به میان آمده قبول نمی کنم. گفت این قرار پیش بوده و دخلی به این مقدمه ندارد. گفتم: هرچه هست که از او قبول نمی کنم محمد خان رفت. من نماز کرده مشغول روزنامه شدم.

روز دوشنبه سیم.

صبح برخاستم. اگرچه سرد بود اما هوا صاف و آفتاب خوبی بود گفتم: اسب زین کنند سوار شوم. در این بین حکیم آمد.

شرح حالم را گفتم که دوای دیروز نفعی نکرد. محمد خان و سید وکیل الرعایا و حاجی سید محمد ازغندی آمدند. به محمد خان گفتم: محبوسین را بگو تهیه خود را ببینند، فردا روانه کن

به مشـهد ببرنـد. التماس کرد که فردا عیـد است پس فردا برونـد. گفتم: عیب نـدارد. التماس کرد که از آنها توسط و شـفاعتی بنویسم گفتم: می نویسم. سوار شـدم صـحرا رفتم. دو سه قریه از دهات حول و حوش شـهر را گردش کردیم از رعایای دهات وضع معامله حکومت را جویا شدم. معلوم شد تومانی چهار هزار فرع می گیرند که هرکس یک تومان جمع دارد چهارده هزار می گیرند.

قریب به ظهر برگشـتم. دیـدم جمعی سادات و رعیت موسـی آباد آمده شـکایت دارند که مخارج محصـلین را از ما مطالبه می کنند، شما چه می گوئید.

گفتم: قرار خرج محصـلین و مأمورین با حاکم ولایت است. برویـد پیش حاکم هرچه می گویـد اطاعت کنید، رفتند. فرسـتادم عقب محمد خان مدعی آقا خان که وجه المصالحه را بیارد.

آمد، گفت: حاضر است، رفت که بیارد. آقا خان هم آمد.

محمد خان پول را آورد. پنجاه تومان را تحویل محمد ابراهیم کرد و رفت.

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۱۵۲

ساعتی گـذشت. دیـدم آقا سـید محمد ازغندی را جلو انداخته و قیل وقال می کنند که حاجی سـید باقر موسـی آبادی را میرزا محمد حسـین گفته است در سـر بازار نگاه داشـته مطالبه خرج محصـلین از او می کنند. قدری تغیر کردم که چرا قیل وقال می کنیـد. به حاجی سـید محمـد ازغنـدی ضـرب زدم که تو چرا پیش آهنگ مفسده شده ای گفت: مرا مردم بزور بیرون آوردند. گفتم: چرا پیش سایر ملاها نرفته، تو را خبر دارم که رئیس مفسـده می داننـد پیش تو می آینـد. من گفتم به ازغنـد بروی، چرا نرفتی؟ گفت می روم! گفتم: البته امروز برو بعد به آقا سید محمد و سید وکیل الرعایا گفتم بروید پیش میرزا محمد حسین.

بگوئید بنشیند چهار نفر

موسی آبادی را قرار خرج محصلین را بدهد. چه معنی دارد یک سید بیچاره را به دست فراش می دهند و خود در خانه اش می خوابد، مفسده مهیا می کند! رفتند.

باز چند نفر دیگر را به دست محصل داده، نفری دوازده هزار از آنها گرفتند. مردم پیش موسی خان به تظلم رفتند. محمد خان سرکرده آنجا بود. مخارج پنج روزه محصلین را از خود حواله کرده بود که پول مردم را پس بدهند. عصر رفتم منزل میرزا محمود طبیب، چای خوردم. کاغذی از میرزا محمد حسین مستوفی بیرون آورد که از مشهد نوشته بود که از حبس خلاص شده، از من تشکر و باز برای اصلاح کارش توسط خواسته بود، از آنجا برخاسته به صحرا رفتم. محمد خان هم آمد. خیلی به او تحسین کردم از خرج دادن به محصلین. نقل کرد که دیروز حاجی سید محمد ازغندی به مردم تحریک می کرد که درب مسجدها را ببندند. از همانجا یک نفر سوار فرستادم که امشب حاجی سید محمد را به ازغند بفرستد.

محمد خان مدعی آقا خان رقعه نوشت که سی تومان برای شما حاضر است. قبول نکردم. مغرب به منزل آمده به سرکرده تأکید کردم که البته کار محبوسین را مهیا کن که پس فردا صبح بروند. گفت: چشم و رفت. محمد خان

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۱۵۳

آمد به التماس که حالا که سی تومان را قبول نکردی، اسبی دارم، اذن بده او را بیارند. قبول نکردم. اصرار کرد که فردا اسب را بیارند شما تماشا کنید.

حسین خان را هم می آرم هرطور میل شما باشد اطاعت می کنم و رفت.

روز سه شنبه چهارم

«۱». صبح برخاستم، محمد خان و حسین خان و آقا

خان آمدنـد. اسبی آوردنـد که زیاده از ده پانزده تومان نمی ارزیـد. قبول نمی کردم به اصـرار گذاشـتند و رفتنـد. نهار خورده خوابیـدم. بعـد از تحویل حمل که سه ساعت به غروب مانده بود، برخاسـتم محمد خان، ملا عبد الجواد مجتهد، صدر العلما به دیدن عید آمدند. چای خوردند، مغرب رفتند محمد خان گفت:

حضرات زحمت می دهند که توسطی از آنها خدمت نواب والا عرض کنی گفتم می نویسم.

روز چهارشنبه پنجم

. صبح برخاسته سوار شدم. همان اسب تعارفی محمد خان را یورغه پرتکان می رود و تعریفی ندارد. رفتم به قریه حسنی. اتفاقا میرزا محمود طبیب که آنجا خانه و علاقه ملکی هم دارد، آنجا بود. اصـرار کرد پیاده شویم. قدری میان باغات گردش کردیم. سربازی از مشهد آمد.

پاکتی از میرپنجه آورد که مشـتمل بر ارقام و دسـتخطهای والا هم بود. همه تمجیـد و رضامندی از اقداماتی که در باب گرفتن مقصرین شده است، و اینکه اگر موسی خان را لازم نداری بفرست بیاید. بعد نهار خوردیم آمدیم منزل.

تا عصـر خوابیدیم عصـر میرزا محمد حسـین و محمد خان سرکرده، آمدند بعد از نهار. مغرب میرزا محمد حسین رفت، محمد خان اظهار کرد که حضرات صد تومان بدهند و رفتن آنها را موقوف کنید. گفتم: رفتن آنها بهتر است.

سی تومان از آن پنجاه را هم داد و رفت که قرار کار حاجی حسین را بدهند.

من هم عریضه در باب روانه کردن مقصرین به شاهزاده نوشتم.

---

(۱)- روز سه شنبه چهارم ربیع الاول ۱۲۹۴ ه. ق مطابق با اول فروردین ۱۲۵۶ شمسی.

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۱۵۴

روز پنجشنبه ششم. صبح برخاستم، قدری راه رفتم. کاغذهای مشهد را تمام کردم دادم به محمد خان که

با مقصرین به مشهد بفرستد. نهار خوردم.

خوابیدم. عصر، امام جمعه به دیدن عید آمد تا مغرب بود و رفت.

روز جمعه هفتم

. صبح برخاستم، قدری بیرون شهر رفته، پیاده راه رفتم، برگشتم نهار خوردم. ظهر رفتم مسجد جامع. امام جمعه موعظه می کرد عصر از آنجا رفتیم خانه ملا عبد الجواد به بازدید عید. چای خوردیم. آخوند از من اذن خواست که برود جلگه برای ختم زن سرهنگ.

گفتم: یاور به من هم نوشته بود. من هم خیال دارم بیایم، باهم می رویم. از آنجا رفتم به بازدید صدر العلما. از آنجا به منزل آمدم. محمد خان سرکرده گفت برای برچیدن ختم مناسب این است که شما پس فردا که سیم است بروید. قرار بر این شد که پس فردا بروم.

روز شنبه هشتم

. صبح رقعه ای به آخوند ملا عبد الجواد و صدر العلما نوشتم که من امروز به جلگه نمی آیم. فردا خواهم آمد. شما اگر باید امروز بروید، منتظر من نباشید امروز را بیکار، گاهی در منزل و گاه بیرونها گذراندم تازه ای نبود.

روز یکشنبه نهم

. صبح برخاسته، مدتی مشغول گفتگوی آقا خان و محمد خان بودم اسبی که محمد خان داده بود به او پس دادم. قرار شد که به همه جهت صد تومان بدهد که پنجاه تومان وجه مصالحه آقا خان باشد، پنجاه تومان هم به من تعارف بدهد، رفت که پول بیارد، دیر کرد. من سوار شده روانه جلگه زاوه شدم. محمد خان سرکرده، آخوند ملا عبد الجواد، میرزا محمود طبیب هم با من بودند. در یک فرسخی شهر نهار خوردیم. وقت عصر به دولت آباد جلگه که خانه عباسعلی خان سرهنگ و علینقی بیک یاور در آنجا است، رسیدیم. مجلس فاتحه زن سرهنگ در میان بود ختم را برچیدیم. شب را آنجا ماندیم. شب را در اطاق تالار اندرونی سرهنگ با ملاها و جماعتی از

اهل تربت که به عزا آمده بودند، شام خوردیم. بعد من رفتم به بالاخانه تازه که یاور ساخته بود. تخت آهنی آنجا بود. رختخواب پاکیزه روی تخت انداختند. جای خوبی بود. کک نداشت، راحت خوابیدم.

روز دوشنبه دهم

. صبح برخاسته، چای خوردم. باز رفتیم به اطاق اندرونی گفتم: نشان و خلعت های یاور را آوردند. احکامش را آوردند.

نشان و خلعت ها را گفتم پوشید احکامش را یک آخوند روضه خوان، خواند.

شربت آوردند، صرف شد. خواستیم به شهر مراجعت کنیم، یاور قبول نکرد، به اصرار نگاهداشت. نهار آبگوشت و حاضری، چنانچه در عزای رعایا رسم است، آوردند. بعد متفرق شدیم. قدری در اطراف ده راه رفتیم. قدری در اطاق دراز کشیدم وقت عصر سوار شده به باغی که تازه سرهنگ در قریه شیخ آباد ساخته است، رفتیم، چای خوردیم مغرب به منزل آمدیم.

شب آخوند و سایرین هم آمدند بالاخانه که منزل من بود، نشستیم. بعد از شام همه رفتند، من خوابیدم.

روز سه شنبه یازدهم

. صبح برخاستم، محمد خان سرکرده آمد.

یک قهوه سینی هم پسر یاور، یک نعلبکی پول سفید، یک بشقاب نارنج داشت، رقعه ای یاور نوشته، بعد از تعارفات اینکه هفت تومان برای نوکرهای شماست.

خواهشدارم قبول کنید. بعد یاور هم آمد پاره ای تعارفات کرد. بعد از چای سوار شده روانه شدیم در بین راه نهار خوردیم. وقت عصر به شهر آمده، منزل آخوند چای خوردیم. به منزل آمدم. از شهر تربت تا به جلگه می گویند سه فرسخ است. اما از چهار هم بیشتر است. وقت مغرب آقا سید کاظم جلگه آمد. کاغذی مصالحه نامه محمد خان را معتبر کرده برد که پنجاه تومان را از محمد خان بگیرد بیاورد. کاغذی هم از امیر قاین و حاجی محمد کاظم خان رسید. جواب نوشتم. کاغذی هم به احوال پرسی از حاجی محمد میرزا رسیده

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۱۵۶

است که گفتم صبح جواب می نویسم. حالا هم میرزا محمد حسین پیشکار آمده ساعتی نشست و رفت.

روز چهارشنبه دوازدهم

. تازه ای ندارد مگر وقت عصر کاغذی از مستشار الملک رسید، مبنی بر تمجید و از درست کاری و معلوم کردن مأخوذی انوشیروان میرزا و فرستادن مقصرین.

روز پنجشنبه سیزدهم

. بعد از ظهر سوار شده قدری در صحرا گردش کردم. عصر آمدم در مزار قطب الدین فاتحه خوانده، نماز کردم. مغرب به شهر آمد.

روز جمعه چهاردهم

. صبح برخاسته به حمام رفتم. قلی خان پسر هادی خان آمد. هرچه با او حرف زدم تکلم نکرد. اما تماشا داشت. ترکیب و اندام او از فربهی آیتی بود. عصر پاکتی رسید از میرپنجه، مشتمل بر پاکتی از جناب نصیر الدوله مورخه ۲۸ صفر که شما کار تربت را تمام کنید، مأموریت قائن به حال خود است. بروید به قائن.

روز شنبه پانزدهم

. جمعی از رعایا به عرض و داد از تعدی میرزا محمد حسین آمدند. آنها را نزد او فرستاده پیغام کردم که رفع تعدی از آنها

بکند. وقت عصر شنیدم میرهاشم و میرزا مهدی که به مشهد برده بودند، توسط مرا نواب والا قبول کرده، مرخصشان فرموده، به تربت آمده اند. شب را تنها، کتاب جهانگشای نادری را مطالعه کردم. پنج شام خورده خوابیدم.

روز یکشنبه شانزدهم

. صبح میرزا محمود حکیم باشی، میرهاشم، میرزا مهدی آمدند. پسر پنج ساله هم از میرزا محمد حسین مستوفی تربتی آوردند میرزا فضل اللّه نام، قدری نشسته از احوالات مشهد گفتند. و گفتند حکومت تربت را به میرزا محمد علی مستوفی قاین دادند. فردا پس فردا می آید. نهار خوردیم. حکیمباشی رفت به مسجد نماز کرد، آمد. سوار شدیم رفتیم صحرا قدری راه رفتیم. عصر آمدیم به قریه حسنی که خانه حکیم باشی آنجاست. در

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۱۵۷

باغی نشسته، چای خوردیم. رعایای آنجا آمدند به شکایت از نایب الحکومه و سخت گیری او. گفتم: سفارش می کنم مهلت بدهد. خیلی دعا و زاری کردند.

وقت مغرب آمدیم به شهر. من تنها نشسته روزنامه می نویسم. حکیم باشی رفت نماز کند باز بیاید.

روز دوشنبه هفدهم

. صبح برخاسته، قدری راه رفتم. حکیم باشی آمد، نهار خوردیم. سوار شده رفتیم صحرا، قدری گردش کرده به ده منزل محمد خان سرکرده رفتیم، شیرینی و چای خوردیم. کاغذی آنجا به حاجی سید جعفر بایکی نوشتم که صورت مأخوذی میرزا محمد حسین را برداشته به شهر تربت بیاید که حسب الامر باید به عمل میرزا محمد حسین رسیدگی شود. دادم محمد خان بفرستد. از آنجا به شهر مراجعت کرده، بعد از مغرب منزل آمدم. دیدم منزل من که خانه حاجی محمد میرزا بود، خیلی دلتنگ است و باغ نظر که دار الحکومه تربت است و به علت سردی آنجا، وقت ورود آنجا نرفتیم، حالا سبز و خرم و باشکوفه و آب جاری و خیلی باصفاست. گفتم: صبح زود بنه و اسباب ما را به باغ ببرند. شام خورده خوابیدم و شب را تنها با کتاب جهانگشای نادری گذراندم.

روز سه شنبه هیجدهم

. صبح که برخاستم، دیدم نوکرها اسباب به باغ می برند. آمدم به باغ دیدم شاهزاده قهرمان میرزا با ملا عبد الجواد آنجا آمده اند. نشستیم. قدری صحبت کردیم. آخوند خیلی تردماغ بود، از اینکه حکم شده است من عمل میرزا محمد حسین را برسم، برخاستند. معلوم شد آخوند با من حرف داشت. با حضور شاهزاده نخواست بگوید. از من وعده چای خواست و رفتند. بعد از ظهر غلامی از مشهد مقدس آمد و دستخطی از سرکار والا به احضار من آورد. تأکید فرموده اند که بروم به مشهد و مهیای رفتن قاین بشوم.

همان ساعت نشسته جواب نوشتم که حکم رسیده است. به عمل هذالسنه میرزا محمد حسین برسم، چه می فرمائید؟ با اجازه

سرکار والا رسیدگی کنم یا بیایم؟

سفرنامه خانلرخان اعتصام

شرحی هم به مستشار نوشته، وقت شام برای محمد خان فرستادم که زود به مشهد بفرستد. عصر، حسب الوعده به منزل آخوند رفتم. چای خوردیم. آخوند گفت:

مقصودم از وعده عصر به اینجا این بود که مطلبی بگویم و آن این است که اگر شما اذن می دهید ما ملاها مریضه بنویسیم و حکومت شما را استدعا کنیم که همه اهل تربت طالب این فقره هستند. و اگر لازم شود و صلاح بدانید، خودم به مشهد بروم؟ گفتم:

اولا من حالت خوشی از این ولایت و مردم اینجا ندیده ام. خیلی پریشان و خراب است و حکومتش اسباب زحمت.

ثانیا تازه شاهزاده حکومت اینجا را به امیرزاده دادند و پیشکار او میرزا محمد علی است. هنوز نیامده است، چه طور او را معزول می کنند؟! گفت: مردم اتفاق می کنند و ایستادگی دارند تا بشود. گفتم پس تا من اینجا هستم، چیزی ننویسید. بعد از رفتن من خود می دانید. وقت مغرب از آنجا به منزل برگشتم. حکیمباشی هم وارد باغ شد. دیدم ضعیفه ای آمد عارض است که برای رسم سیزده عید از شهر بیرون رفته بودم. در مراجعت درب دروازه، حسینعلی آدم شما جلو من آمده گفت: خانم! چرا به الاغ سوار شده ای. باید بگوئی است برایت بیارم. گفتم: تو را با من چه سروکار است؟ قمه کشید به هوا انداخت و شروع به قمه بازی کرد که قمه از دستش رد شده به زانوی من خورد و زخم کرد.

حسینعلی که اینحالت را دید، فرار کرد مردم جمع شدند. خون بسیاری از پای من رفت. مرا به زحمت اینجا آوردند. فورا فرستادم حسینعلی را آوردند و در حضور ضعیفه چوب وافری

به او زده به محبس فرستاده زنجیرش کردند.

بعد کم کم ضعیفه آشنا درآمد که وقتی در طهران در کوچه ما منزل داشته، خانه و آدمهای ما را می شناخت. اسمش کوکب است و تعهد خدمات ما شد و ممنون رفت. بعد حسینعلی را توسط حکیمباشی مرخص کردم. شب را با حکیمباشی

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۱۵۹

گاهی به صحبت، گاهی به خواندن جهانگشای مشغول بودم.

روز چهارشنبه نوزدهم

. صبح برخاسته، مدتی میان باغ راه رفتم.

کاظم خان آمد. از حساب خودش و میرزا محمد حسین شکایت کرد که می خواهد در حساب رس «و کدکن» به من اجحاب کند. گفتم: دو روز دیگر او را می خواهم.

حساب تو را در حضور خودم می رسم. شاکر شد و رفت. نهار خوردیم. یک کبک و یک تیهو، روز پیش مرد رعیتی آورده بود، پلو پخته بودند. خیلی نرم و خوب بود. بعد از نهار حکیم باشی آمد، نشست تا عصر و گفت: خوب است بازدیدی از میرزا محمد باقر و ملا علی اکبر پیشنماز بکنید. گفتم: چه عیب دارد! عصر که فرستادم، ملا علی اکبر منزلش نبود. میرزا محمد باقر خودش آمد.

وعده فردا عصر خواست که من به منزل او بروم. چای خورد و وقت مغرب رفت.

حکیمباشی هم امشب نوبه زن بزرگش که در حسنی منزل دارد، بود، و آنجا رفت. من ماندم تنها و جهانگشا.

روز پنجشنبه بیستم

. جز گردش باغ و نهار و شام و آمدورفت مردم متفرقه، مطلب تازه ای که قابل نوشتن باشد نبود. میرزا سلیمان آدم میرزا محمد حسین را گفتم گرفتند حبس کردند. برای هفت تومان که بشخص عطاری عبد الجواد نام تعدی کرده بود.

روز جمعه بیست و یکم

. صبح حمام رفته، بیرون آمدم. قدری گردش باغ کرده نهار خوردم. چند نفر عارض آمده، شکایت از میرزا محمد حسین پیشکار کردند. گفتم: بروند فردا که شنبه است بیایند تا او را بخواهم رسیدگی کنم، رفتند. عصر سوار شده بیرونها رفتم. مغرب آمدم. حکیم باشی هم شب.

قدری به صحبت گذشت.

روز شنبه بیست و دویم

. صبح شخص عطاری آمد که هفده هزار مالیات من است. شش تومان و ده شاهی از من گرفته اند. جمعی از اهل رباط آمدند که موافق نوشته و جزو ممهور مستشار الملک، مالیات ما صد و یک تومان

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۱۶۰

است. میرزا محمد حسین صد و سی و شش تومان از ما گرفته است. به مستشار الملک عارض شده ایم. او هم نوشته است، پس بدهد و نمی دهد. میرزا محمد حسین را خواستم. گفتگو زیاد کردند. معلوم شد حق دارند و جزو مأخوذی میرزا محمد حسین دادم میرزا محمد علی سررشته دار نوشت. دیگر تازه ای نبود.

روز یکشنبه بیست و سیم

. صبح برخاسته، قدری راه رفتم. وقت ظهر گفتند، میرزا محمد علی پیشکار جدید تربت وارد شد با میرزا محمد حسین مستوفی تربت. دیگر تازه ای نبود.

روز دوشنبه بیست و چهارم

. از صبح تا بعد از ظهر منزل بودم. بعد از ظهر سوار شده، به مزار شیخ ابو القاسم رفتم. هوا بسیار سرد و باران شدید آمد. زود برگشتم. جناب ملا عبد الجواد مجتهد و میرزا محمد علی پیشکار و میرزا محمد حسین مستوفی آمدند. مدتی بودند. صحبت از هرجائی گذشت. دو ساعتی شب رفتند. محمد خان سرکرده، رقعه نوشت که غلام از مشهد بی جواب برگشته، فردا باز غلامی می رود، اگر کاغذی می نویسی، بنویس. جواب دادم که صبح فردا می نویسم غلام ببرد.

روز سه شنبه بیست و پنجم

. صبح برخاسته، عریضه خدمت شاهزاده و کاغذی به مستشار نوشتم که چنانچه هفته سابق عرض کردم، اشخاصی که از میرزا محمد حسین شاکی و عارضند به ملاحظه اینکه شاید مرضی خاطر شما نباشد، اقدام به عرض خود ندارند. تکلیف مرا بنویسید بدانم و اطاعت کنم. بعد از آن باز چند نفری عارض از زیادتی میرزا محمد حسین آمده، گفتگو کردند.

وقت عصر حکیمباشی آمد. شب با او به صحبت گذراندیم.

روز چهارشنبه بیست و ششم

. صبح که برخاستم، دیدم آدم حاجی محمد میرزا از محولات آمده کاغذی با یک بره و قدری برگ مو آورده. جواب کاغذ او را نوشتم و قدری مشغول کتاب و قدری به گردش میان باغ گذرانده

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۱۶۱

نهـار خوردم رفتم حمام. دیـدم سـرد است. زود بیرون آمـده به بازدیـد محمـد علی پیشـکار جدیـد تربت رفتم. آنجا غلامی از مشـهد آمـد. جواب کاغـذهای هفته گذشـته مرا از شاهزاده و مسـتشار آورد. زیاد اظهار امتنان و التفات نوشـته، تأکید در رفتن مشـهد و بعد از آن روانه شدن به قاین کرده بودند. گفتم: بروند مال بنه بگیرند که فردا برویم. آدمی هم از قاین آمد. کاغذی از امیر قاین آورد اظهار اشتیاق و انتظار و رفتن مرا به قاین نوشـته بود. از آنجا ببازدید میرزا محمد حسـین مسـتوفی تربت رفتم. به او سپردم عمل پیشکار سابق را معین کند.

تـا مراجعت من از مشـهد که به قـاین بروم، به من بدهـد. یـک سـاعت از شب گذشـته به منزل برگشـته، مشـغول کتـاب تاریخ جهانگشا هستم. دیشب که شب چهارشنبه بود، خواب پریشان برای میرزا محمود خان «۱» دیدم که خیلی ناخوش است. من به

حالت او رقت دارم و او با من تضرع می کند. خداوند بخیر کند و سلامتش دارد.

انشا اللّه خیر است.

روز پنجشنبه بیست و هفتم

. صبح برخاسته، محصل بر سر میرزا محمد حسین نیشابوری گذاشتم که هفت تومان و چهار هزار از پول عبد الجواد عطار را بگیرند و مشغول تهیه حرکت شدم. میرزا محمد علی پیشکار را خواستم آمد. صورت جنس سیستان را گرفتم. قبل از ظهر منزل ملاـ عبد الجواد مجتهد رفته خداحافظ کرده، برگشتم. خواهش کرد مسوده برای عریضه جناب اجل اکرم و مستشار نوشته، برایش فرستادم. وقت مغرب پول عبد الجواد را گرفته به او رد کرده و سوار شده به قریه قندنشین منزل محمد خان سرکرده رفتم.

حکیم باشی هم به عنوان مشایعت آنجا آمد. شب را آنجا ماندم و صبح امروز کاغذی به مستشار و کاغذی به حاجی کاظم خان نوشته، اعلام از حرکت از تربت کردم.

---

(۱)- میرزا محمود خان مشاور الملک برادر کوچک میرزا خانلر خان که در این سال کارپرداز طرابوزان بود.

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۱۶۲

روز جمعه بیست و هشتم. صبح برخاسته، حمام رفتم، بیرون آمدم.

محمد خان یک اسب کرنگ یورغه تعارف کرد. از آنجا سوار شده هفت سوار از سوار قرائی برداشته، روانه شدم. وقت نهار به قریه «کامه علیا» رسیده، نهار در قلعه تازه ای که محمد خان سرکرده، آنجا ساخته بود، خوردم. (قریه کامه دویست و هشت تومان نقد و بیست و دو خروار جنس مالیات دارد و البته نصف آن وصول نمی شود. باید تخفیف داد، اگرچه صد و هفت تومان نقد و پنج خروار تخفیف داده اند ولی کافی نیست.) اهل آن قریه آمدند. خیلی تظلم از خرابی آنجا و پریشانی

خود کردند و الحق بسیار خراب و پریشان بودند. از آنجا سوار شده، وقت عصر به قریه فخرآباد آمدم که نواب والا حکم صادر کرده بودند که هنگام عزیمت ارض اقدس آنجا را ببینم و استحقاق تخفیف آنجا را دانسته به عرض برسانم. در ورود به فخرآباد، آقا سید احمد نامی در این قریه ساکن است با اهل آنجا تا خارج قریه استقبال کردند. بسیار مردم پریشان هستند محصول آنجا و مداخلشان منحصر است به هشت خروار بذرافشان و صد گوسفند و ده خانوار رعیت. چهل و پنج تومان نقد و بیست خروار جنس که خرواری پنج تومان مسعر می کنند و خیلی بر رعیت شاق است، خداوند وسعتی بدهد. از تربت تا اینجا شش فرسخ است و این قریه در جزو بلوک «بالارخ» است.

روز شنبه بیست و نهم

. صبح از قریه فخرآباد سوار شده، ظهر در کافر قلعه نهار خوردیم. یک ساعت و نیم آنجا راحت کرده، روانه شدیم. دو ساعت به غروب مانده وارد شریف آباد شدیم. نه فرسخ مسافت دارد. در شریف آباد چاپارخانه منزل کرده، دو ساعت از شب رفته است. در بالاخانه چاپارخانه روزنامه می نویسم.

روز یکشنبه غره ربیع الثانی

. صبح از شریف آباد سوار شده، در طرق نهار خواستم. علی اکبر، نهار چلو آورد بدون خورش و حال آنکه شب یک مرغ با اسباب به او داده بودند برای خورش نهار. گفتم: چه شد؟ گفت

گربه خورده است و بسیار در این مدت تقلب از او دیده و دلتنگ بودم. او را به چوب بستم و چوب خوبی به او زدم. از آنجا سوار شده، ظهر به شهر مشهد مقدس آمدم. خدمت شاهزاده والی رسیدم. مستشار الملک هم آمده بود، برای وداع و مرخصی سفر طهران. نواب والا خیلی اظهار التفات در رضامندی از درستکاری و کفایت من کردند. بیرون آمده، برای ملاقات درست و اطلاع از حساب جنس سیستان دوباره مراجعت به طرق کردم. مستشار هم آمد به طرق.

شب را آنجا بودم. صورت جزو جمع جنس سیستان را مستشار الملک داد و هر چه در این باب باید، گفتگو کردیم. شام خورده خوابیدم.

روز دوشنبه دویم

. صبح در طرق با مستشار الملک بعد از صرف چای در کالسکه نشسته، بقدر نیم فرسخ رفتیم. خیلی صحبت کردیم. تفصیلی گفت از اینکه تاسیس اساسی کرده ام که شما در خراسان بمانید. من گفتم: این فقره برای کارهای خودتان است. اما خواهش من یکی این است که اگر پسر شیرعلی خان را بخواهند به کابل بفرستند و باید از طرف دولت کسی را با او بفرستند.

دیگر اینکه در باب اضافه مواجب من اهتمامی بکنید بلکه به دستیاری شما انجام گیرد. گفت: منت دارم. با چاپار بعد شرحی در این باب به من بنویسید.

از آنجا او را وداع کرده به شهر آمدم. باز خانه آقا عبد

الوهاب منزل کردم.

در ورود، آقا عبد الوهاب گوسفندی دم در قربانی کرد. حاجی محمد اسمعیل تاجر یک مجموعه شیرینی در منزل گذاشته بود. بعد از نهار حمام رفتم. عصر از حمام بیرون آمده به حرم مشرف شده، به منزل متولی باشی رفتم. گفتند الان آدم فرستادم به احوالپرسی شما. خیلی اظهار التفات کرد. وقت مغرب بیرون آمده به منزل آمدم.

روز سه شنبه سیم

. صبح مصطفی قلی خان میرپنجه، رئیس قشون خراسان به دیدن آمد. بعد، حاجی مهدیقلی خان پسر اسحق خان قرائی با ابو القاسم خان پسر محمد خان کدکن. بعد، هادی خان پسر احمد خان قرائی

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۱۶۴

آمدند. بعد میرزا موسی نام حکیم قزوینی آمد و گفت: رضا قلیخان مستشار عدلیه عصر می خواهد اینجا بیاید. گفتم: بسیار خوب. آنها رفتند. من نهار خوردم، رفتم خدمت نواب والا. احوالپرسی فرمودند. در باب تخفیف فخرآباد تربت عرض کردم. از خرابی بعضی دهات تربت آنچه بایدوشاید عرض کردم. فرمودند هرچه تو صلاح بدانی تخفیف می دهم. عرض کردم: هفتاد و پنج تومان نقد و شش خروار تخفیف پارساله را مرحمت فرمائید. فرمودند: بگو حکمش را بنویسند. در باب قریه کامه هم فرمودند، به میرزا محمد علی می نویسم کمال رعایت بکند. مرخص شدم، منزل آمدم. رقعه ای به منشی باشی نوشتم که حکم تخفیف را بنویسد.

بزار خواستم. جنس آورده برای لباس تابستانی بقدر پانزده تومان جنس برای قبا ارخالق و غیره گرفته، به خیاط دادم، برد بدوزد. حاجی اسکندر خان آمد. تا قریب غروب نشست. چای خورد، رفت.

روز چهارشنبه چهارم

رفتم حمام، بیرون آمدم. عصر رضا قلیخان مستشار آمد. میرزا موسی طبیب دو برات چهل خروار سیورساتی که زمان مأموریت سیستان حواله داشته و لم یصل مانده بود، داد. خواهش کرد که در قاین وصول کنم. قریب غروب فراش نواب والا به احضارم آمد. معجلا رفتم.

احکام مأموریت قاین را با حواله صد تومان خرجی راه داده تأکید در رفتن به قاین فرمودند. پنج شش روز مهلت گرفتم که تدارک سفر دیده شود. شرحی از حالت افغانستان فرمودند و سفارش کردند که

تحقیق حالات آنجا را کرده، اطلاع بدهم. یک ساعت از شب رفته به منزل آمدم.

روز پنجشنبه پنجم

. رفتم بازار، اسباب سفر از زین، یراق و غیره خریدم. رفتم تلگرافخانه. فصلی با میرزا سلیم سررشته دار تلگرافخانه طهران حرف زدم. از سلامتی متعلقین طهران و میرزا محمود خان مطلع شدم. در باب ابتیاع خانه میرزا رضا به او سفارش کردم، گفت: اگر راضی می شوید به دویست

تومان بخرم. گفتم: بخرید، قباله بگیرید تا پولش را به سرتیپ تلگراف بدهم بشما برساند. گفت: فردا بیائید جواب بدهم. آمدم منزل. عصر هادی قرائی آمد. مدتی نشست. حرفهای بیحاصل بیفایده گفت. یک ساعت به غروب مانده رفت. به حرم مشرف شده، بعد از نماز مغرب عشا به منزل آمدم. دو ساعتی شب، قدری آش ماست خوردم. علی اکبر آشپز، تنگ روح و کتری من را گم کرده بود، به این جهت واهمه کرده رفته بود. شام ضعیفه صاحب خانه پخته بود اما من بهمان آش ماست اکتفا کرده، خوابیدم.

روز جمعه ششم

. صبح به حمام رفته مشرف شدم. رفتم منزل میرپنجه نبود رفتم منزل رضا قلی خان مستشار عدلیه. کتابی مسمی به بحر الامثال تالیف می کرد. قدری تماشا و مطالعه کردم. فصلی صحبت کردیم. آمدم منزل، نهار خوردم. آدم میرپنجه به احوالپرسی آمد. وعده کردم فردا صبح منزلش بروم. عصر میرزا داود فراشباشی سرکار فیض آثار آمد. بعد میرزا موسی مستوفی آمد. تا بعد از مغرب بودند. میرزا موسی وعده فردا شب را خواست و رفت. امروز عبد اللّه بیک نامی را محمد جعفر آورده، برای جلوداری، نگاه داشتم. آدم کم شعوری بنظر می آید.

روز شنبه هفتم، الی شنبه چهاردهم

، مجال نکردم روزنامه بنویسم.

حالاتی را که در این هشت روزه اتفاق افتاد، اجمالا این است که یک روز منزل میرپنجه رفتم. یک شب هم به مهمانی میرزا موسی رفتم. یک روز هم به اتفاق میرزا حیدر علی خان به باغ خونی که در خارج شهر مشهد و باغ بسیار خوبی و ملک حاجی محمد مهدی تاجر قندهاری است رفتیم. نهار، مهمان میرزا حیدر علی خان بودیم. محمد حسین میرزای نبیره شاهزاده مؤید الدوله که تلگرافچی مشهد است بود. وقت عصر، عبد اللّه خان سرهنگ قراگوزلو و بعد از آن میرزا ابو القاسم نامی که سیدی وجیه و ملیح و بسیار معقول و نجیب، پسر حاجی میرزا ابو الحسن خان قندهاری، امین آستانه مقدسه است، و سید عموزاده

و داماد او و میرزا عباس وکیل انگلیس آمدند. حاجی میرزا حسن تاجر، پسر حاجی محمد رضای معروف مشهدی هم با آنها بود و آواز بسیار خوبی می خواند ساعتی هم با آنها خوش بودیم.

روز جمعه این هفته

را هم باز با میرزا حیدر علی رفتیم به خواجه ربیع و در باغ مال آباد، ملکی میرزا علی محمد پسر مستشار الملک، نهار خوردیم. میرزا حیدر علی خان مهمان من بود و هم در آن روز دویست تومان قیمت خانه میرزا رضا را به موجب تلگراف میرزا سلیم، تحویل میرزا حیدر علی خان داده قبض از او گرفتم که حواله کند طهران، به میرزا سلیم بدهند که به میرزا رضا بدهد، قباله خانه را بگیرد.

امروز هم شنبه چهاردهم بود. نوشتجاتی به جناب نصیر الدوله نوشته دو نمونه سنگ و خاک معدن نقره صفی آباد، میان ولایت مشهد، نزد میرپنجه

فرستادم که با چاپار بفرستد. کاغذی هم در باب اضافه مواجبم برحسب معهود به مستشار نوشتم، و نوشتم که سه شنبه هفدهم روانه قائن می شوم. کاغذی هم به مخبر الدوله نوشته قبض مواجب هذا السنه اودئیل را هم از بابت خمسه و قم در جوف آن نزد حاجی اسمعیل صراف طهرانی فرستادم که بفرستد. عصر رفتم تلگرافخانه. حاجی سید ابو الحسن خان، امین آستانه آنجا آمد. خیلی صحبت کردیم. سید جلیل و صاحب فیض. بیچاره دو سال است چشمهایش بواسطه نزول کور شده، با وصف این مشغول درس و مباحثه است. وعده کردم فردا به منزلش که در صحن جدید است بروم.

یکشنبه پانزدهم. صبح رفتم منزل حاجی سید ابو الحسن خان در بالا خانه صحن نو. تا وقت نهار آنجا بودم. از آنجا به منزل آمده، دو نفر مهمان رسیدند. نهار خوردیم، خوابیدیم. عصر کاهو خوردیم. چند روز بود درد دل بهمرسانیده بودم، شدت کرد. اول شب قدری سکنجبین و آب گرم و نمک خوردم قی کردم بهتر شدم. شام نخورده خوابیدم.

دوشنبه شانزدهم. صبح برخاسته قدری زنیان با نبات صفوف «۱» کرده به حمام رفتم. رنگ و حنا بسته خوابیدم. خیلی کسل بودم. وقت نهار منزل آمدم. میرزا محمد علی منشی باشی، آقا عبد الکریم ناظر، میرزا محمد خان کاشی آمدند، مدتی بودند رفتند. آقا عبد الکریم سه قطعه کبک با دو نان شیرمال فرستاد. برای نقل و مکان فردا شب نگاه داشتم. نهار، پنیر و سکنجبین و نعناع خورده خوابیدم. عصر برخاستم حالم بهترک بود.

به حرم مشرف شدم، نماز کرده رفتم تلگرافخانه. تلگرافی از میرزا سلیم رسیده بود به سرتیپ

که از من اذن بگیرد شاهزاده خانم به مشهد بیایند.

جواب دادم، فردا به قائن می روم و معلوم نیست از آنجا به کجا خواهم رفت، به سیستان و افغانستان احتمال می رود. اگر به مشهد برگشتم تکلیف را می گویم حالا آمدن آنها بیمعنی است. البته نیایند. دویست تومان پول خانه را هم به سرتیپ دادم، برات تجارتی برای شما فرستاد. خانه را بخر، قباله بگیر، با خانه به تصرف حسین بدهید. تلگرافی هم به مخبر الدوله کردم که قبوض مواجب هذه السنه اودئیل را دیروز با چاپار فرستادم. ماهی بیست تومان ماهانه خانه را بدهند قبض به مهر حسین بگیرند. از آنجا رفتم منزل متولی باشی خداحافظ برای سفر قائن کرده، مغرب به منزل آمدم.

سه شنبه هفدهم. از صبح تا شام منتظر بودم حاجی کاظم خان بیاید قرار رفتن قاین را بدهیم. هیچ از منزل بیرون نرفتم. درد دلی که چند روز بود عارض شده، امروز شدت کرد. میرزا علیرضای طبیب آمد. دوای قی داد. تخم شبیت، تخم ترب، سکنجبین، آب گرم خوردم اثر کاملی نکرد. همان دوا قی شد.

عصر درد دل شدت کرد. شب باز دوای قی خوردم. قی کردم. قدری آسوده شده خوابیدم. امروز جناب متولی باشی تعلیقه نوشتند که دو هزار و هفتصد تومان از مال الاجاره موقوفه، نزد عماد الملک حاکم طبس مانده است و نایب اکبر که محصل اوست معطل کرده است. او را بگیرم.

---

(۱)- صفوت بر وزن وصول. ظاهرا آنرا جمع صاف آورده است.

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۱۶۸

روز چهارشنبه هیجدهم. صبح درد دل شدت کرد. میرزا علیرضا نسخه داد. دو سیر سرکه هشت مثقال نبات خوردم. بعد از یک ساعت بلغم لزج

غلیظی مثل سفیدی تخم مرغ پخته قی کردم. بعد از ساعت دیگر بهتر شدم.

غذا آش شبیت و سکنجبین خوردم. هنوز باز درد دل باقی است ولی بهتر است.

عصر نواب والا احضارم کردند. رفتم. پرسیدند چند روز است شما را ندیدم.

عرض کردم بواسطه این درد دل بود. احوالپرسی از سبب و تفصیل معالجه کردند، نقل کردم. خیلی صحبت از هرجائی گذشت. شرحی در باب قدغن تریاك کشیدن به میان آوردند. عرض کردم این طور قدغن ها فایده ندارد. فرمودند به ما از طهران اینطور نوشتند. بعد تفصیلی برای علاج این کار عرض کردم.

خیلی پسندیدند. فرمودند: این تفصیل را بنویسید، به طهران بفرستم. بعد پرسیدند متولی باشی را این روزها دیده ای؟ عرض کردم: بلی! پریروز دیدم. تعلیقه هم برای من فرستاده اند که مال الاجاره سرکاریرا از عماد الملك بگیرم. تعلیقه را هم دادم ملاحظه کردند. فرمودند بسیار خوب مأموریت بانعمتی است و البته لازم است و اگر شما مراجعت کنید و این پول وصول نشود، دیگر وصول نمی شود.

عرض کردم: وقت رفتن به قاین که مجال رفتن به طبس نیست. از گوناباد آدم می فرستم. اگر در مدت توقف من به قائن پول را فرستاد خوب و الا ـ اگر مرخص می فرمائید در مراجعت از قاین از راه طبس می آیم و قلع این ماده را می کنم. فرمودند: بسیار خوب. البته اینطور بکنید. قریب به غروب از خدمت شاهزاده مرخص و به منزل آمدم. حاجی کاظم خان آمد. قرار داد، فردا صبح یابوئی که خریده است برای بنه بیارد، اسباب آنها را بخریم. پس فردا که جمعه است عصر بیرون برویم.

روز پنج شنبه نوزدهم.

صبح برخاستم، دیدم هنوز آثار درد دل باقی است. میرزا علیرضا آمد باز تجویز سرکه

و نبات کرد. به دستور روز گذشته

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۱۶۹

خوردم، قی کردم. عصر رفتم تلگرافخانه. دیدم میرزا سلیم تلگراف کرده است به سرتیپ، که والده میرزا حسین خان نذر کرده و می گوید آمدن ما به مشهد دخلی به بودن و به نبودن شما ندارد. یکماهه می آئیم و برمی گردیم و حتما می آیند. جواب نوشتم که نذر شما و زیارت شما موقوف به اذن من است و اذن نمی دهم البته نیائید، و الا زوار هارون خواهید بود.

تلگرافی هم به حسین کردم که از قائن محمد جعفر را می فرستم شما را به مشهد بیاورد، حالا تأمل داشته باشید. شب به منزل آمدم. درد دل بطوری شدت کرد که مشرف به هلاک شدم. صبح میرزا علیرضا را خواستم. آمد، نسخه اماله داد.

روز جمعه بیستم.

صبح میرزا علیرضا آمد، نسخه دوا و اماله داد.

دوا خوردم. عصر اماله کردم. شب بهتر شدم.

روز شنبه بیست و یکم.

باز به ریشه ختمی و بارهنگ و روغن بادام و امساک گذراندم. کم کم درد فم معده نزول به اسافل کرد.

روز یکشنبه بیست و دویم.

صبح معلوم شد، میرزا علی رضا ناخوش شده، نتوانست بیاید مرا ببیند. برای نهار متحیر شدم. استخاره کردم نان خشک و دوغ خوب آمد، خوردم و خیلی منفعت کرد. عصر رفتم خدمت نواب والا.

آنروز تعلیقه از حضرت اجل و نصیر الدوله مبنی بر کمال تمجید از خدمات تربت و تأکید به رفتن قائن رسیده بود. خدمت نواب والا دادم تأکید فرمودند به رفتن قائن. قرار شد پس فردا که سه شنبه بیست و چهارم است حرکت کنم.

حکیم انگلیسی که از یک پا عاجز بود، آمد خدمت نواب والا و یک شخص مریض را که دستش معیوب شده بود آورد که از سوء معالجه اطبای این شهر اینطور شده میرزا مصطفی حکیم حافظ الصحه آنجا حاضر بود. حکیم انگلیسی در حضور نواب والا به او گفت: تو حکیمی؟ گفت: بلی! گفت: تو گه خوردی که حکیم شدی. این چرا اینطور شده و خیلی فضاحی کرد. من دلایل بیگناهی میرزا مصطفی را بیان می کردم، حکیم انگلیسی گفت: تو هم از اینها

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۱۷۰

رشوه گرفته، حمایت می کنی گفتم: تو مرا نمی شناسی و حق نداری با من اینطور بی ادبانه تکلم کنی. من فرنگستان را دیده ام. کسی اینطور بی ادبانه در مجلس همچو شاهزاده تکلم نمی کند. گفت: من از شما عذر می خواهم و بعد قدری انگلیسی با

من حرف زد و عـذرخواهی کرد و از شاهزاده عـذرخواهی کرد. مراجعت کرده به منزل آمدیم. تلگرافی از میرزا سـلیم رسـیده بود که معامله خانه میرزا رضا نشد. پول مرا پس بدهند.

صد و هفتاد تومان آنرا پس گرفتم. سی تومان باقی ماند که فردا بدهند.

روز دوشنبه بیست و سیم.

صبح برخاسته، فرستادم حاجی کاظم خان آمد. یابوهای بنه را آوردند. تهیه حرکت فردا را دیدم. عصر منزل میرپنجه رفتم. مغرب به دیدن اعتماد السلطنه «۱» که تازه آمده بود رفتم. دو ساعتی شب به منزل آمدم. امروز کاغذی از جهاندار میرزا «۲» سلطان حسین آورد که شاهزاده خانم به مشهد می خواهد بیاید. من هم با او می آیم. جواب تلگراف کردم که مکرر گفته ام، این حرکت حالا بیمعنی است از قائن آدم و پول و مال می فرستم به قاعده بیایند.

حرکت از مشهد به سمت قائن روز سه شنبه بیست و چهارم

. صبح میرزا مصطفی طبیب حافظ الصحه چهار مثقال یدوردو پتاس یک مثقال دوای شیرین جوش، سیزده نخود اپیکا- برای من فرستاد. هشت هزار قیمت یدور را که نوشته بود دادم. بعد آدم فرستادم سی تومان که از بابت دویست تومان در تلگرافخانه مانده بود گرفتند آوردند.

بعد رفتم خدمت نواب والا تعلیقه که از حضرت اجل در باب جنس سیستان و

---

(۱)- محمد حسن خان اعتماد السلطنه پسر حاج علیخان مقدم مراغه ای حاجب الدوله (۱۲۵۹- ۱۳۱۳ ه. ق) مترجم و مؤلف معروف زمان ناصر الدین شاه، روزنامه خوان شاه بود

(۲)- برادرزن میرزا خانلر خان و پسر جهانگیر میرزا دولتشاه

تکلیف من رسیده بود دادند دیدم و صورت آنرا نوشتم دو رقم در باب قدغن تریاک کشیدن به مأموریت من به قائن و طبس صادر کردند و دادند و مرخص کردند.

به منزل برگشتم. نهار خورده به حرم مشرف شدم زیارت وداع کرده، به منزل آمدم. پنجهزار به میرزا اسمعیل زیارت نامه خوان دادم. یخدانها را با چادر کرباسی دوسری که عبد اللّه خان سرهنگ برای راه فرستاده بود دادم بردند منزل حاجی کاظم خان که

با شترها بار کرده روانه کند. سرتیپ تلگراف آمد منزل ما برای وداع. دو ساعت به غروب مانده سوار شدیم. وقت غروب به طرق رسیدیم. آقا عبد الوهاب صاحب خانه مشهد خواهش کرد که با من به قائن بیاید و مشهدی علی نام رفیق او را هم به نوکری قبول کنم که مواجب نخواهد، با مال خودش بیاید و خدمت کند. گفتم عیب ندارد. حالا که دو ساعتی شب است هنوز نرسیده اند. آقا عبد الوهاب و مشهدی علی هم رسیدند.

روز چهارشنبه بیست و پنجم.

صبح از طرق سوار شده دو ساعت به ظهر مانده به شریف آباد رسیدیم. در چاپارخانه نهار خورده خوابیدم خواب کاملی کردم. عصر برخاسته به حمام رفتم حمام خوبی بود. بیرون آمدم چای خوردم. الحمد اللّه حالت خوبی بهمرسید. قصه ضعیفه درجزی را در حاشیه بیهقی نوشتم. شب شد و هنوز حاجی کاظم خان نیامده است. پسره طبسی نیامد.

روز پنجشنبه بیست و ششم.

صبح از شریف آباد سوار شده در رباط سفید نهار خورده سه ساعت به مغرب مانده به فخرآباد رسیدیم. ده ساعت و نیم در راه بودیم که یک ساعت برای نهار معطل شدیم. نه ساعت و نیم راه رفتیم.

البته ده فرسخ است. اینجا مهمان فخرآبادیها بودیم. برای اینکه صد تومان و کسری برای آنها تخفیف ابدی گرفته، بی هیچ طمعی بودم، و امشب هم باز برای چهل و پنج تومان باقی گذشته آنها سفارش نامه به مستشار الملک نوشتم، دادم به آقا سید احمد که ریش سفید و یکی از ملاک اینجاست. به این جهت به اصرار مهمانم کردند. امشب هم حاجی کاظم خان نیامد.

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۱۷۲

روز جمعه بیست و هفتم. از فخرآباد سوار شده، نهار در آب- انباری که اول جلگه تربت، دو فرسخی شهر است خورده، ظهر به تربت رسیدیم در باغ نظر که منزل دار الحکومه تربت است پیاده شدیم. میرزا محمد علی قائنی که نایب الحکومه تربت است، چهار کله قند، دو گروانکه «۱» چای، منزل مبارکی فرستاد و خرج کارخانه و طویله را هم آدم فرستاد دادند. اطاق فرش کردند. خودش هم به دیدن آمد. انسانیت کرد، عصر صدر العلما آمد. شب را تنها بودم.

روز شنبه بیست و هشتم.

صبح در تربت ماندم به انتظار حاجی کاظم خان، اول روز به حمام رفتم، بیرون آمدم، آخوند ملا عبد الجواد آمد مدتی نشست. کاغذهای تهران را داد رفت. مشغول عرایض تهران شدم. جواب تعلیقه حضرت اشرف و جناب نصیر الدوله را نوشتم. عصر میرزا محمد حسین مستوفی تربت، چهار کله قند، منزل مبارکی فرستاد. بعد من رفتم ببازدید میرزا محمد علی نایب الحکومه. پاکت عرایض تهران و مشهد

را با عرایض علمای تربت که در باب حکومت تربت به حضرت اجل و مستشار الملك نوشته بودند، دادم به میرزا محمد علی که با سواره مخصوص به مشهد بفرستد، مغرب به منزل آمدم. حاجی محمد حسین آمد که بتوسط محمد خان سرکرده در سفر سابق چهل تومان وعده کرده بودم برای شما بدهم که مرا با مقصرین به مشهد نفرستید. نوزده تومان آنرا به او دادم که به شما بدهد. داده است یا نه؟

گفتم نداده است. بعد میرزا محمد حسین آمد. او هم گفت. محمد خان خودش به من گفت که از چهل تومان حاجی محمد حسین نوزده تومان داد و من به فلانکس دادم. بیست و یک تومان باقی است و مرا در خجالت گذاشته است. من گفتم. می گویم البته ندهد. حالا که محمد خان اینجا نیست. و معلوم می شود اینجا مداخل برای خودش به اسم من کرده است.

---

(۱)- گروانکه یا گیروانکه پانصد گرم است که فقط در مورد وزن و بسته بندی چای استعمال می شد.

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۱۷۳

میرزا محمد حسین نشسته است، ببینم چه می گوید. حرفهای میرزا محمد حسین را گوش دادم. شرحی از بی حالی میرزا محمد علی در حکومت تربت گفت و راست می گفت. خود میرزا محمد علی چندان عرضه ندارد، بعلاوه یک نایب، محمد علی نامی با پنج فراش، شاهزاده همراه او کرده است که مثلا فراش باشی حکومت باشد. ولی می آید در مجلس حکومت می نشیند و در محاکمات او بیشتر حکم می کند. حکم او نافذتر است اعتنائی به میرزا محمد علی ندارد. میرزا محمد علی هم تمکین دارد.

روز یکشنبه بیست و نهم.

صبح حاجی کاظم خان آمد. بنه را با شترها فرستاده

بود به مزار بوریاباد که یک فرسخی شهر و سر راه قائن است.

میرمحمد ولی خان هم با او آمد، دستخطی از سرکار والاـ آورد که او را به من سپرده اند با خود به قائن ببرم، کارش را صورت بدهم، با خودم به مشهد برگردانم. فرستادم محمد حسین بیک نایب محمد خان سرکرده را آوردند.

قدری ضرب زدم که نوزده تومان به اسم من از حاجی محمد حسین گرفته اید.

خواست ماست مالی بکند، قبول نکردم. نوزده تومان را گفتم از او گرفتند.

ظهر نهار خوردم، خوابیدم، بیدار شدم.

معلوم شد حسینعلی آبدار و نصر اللّه فراش گریخته اند. می خواستیم برویم گردش، برای گریختن آنها موقوف کردم و آنها را از میرزا محمد علی پیشکار تربت خواستم. فراشهای حکومت عقب آنها رفتند. قریب غروب حسینعلی را گرفتند، آوردند. چوب مفصلی به او زدم و حبس کردم، الان در حبس است. یعقوب دلاک که خاصه تراش و آبدار نظام الدوله بوده است، در حمام خواهش کرده بود با من بیاید. گفتم او را آوردند. قرار دادم او آبدار باشد. نزدیک غروب محمد خان سرکرده از عقب سوار ترکمان رفته بود، آمد.

با چکمه منزل من پیاده شد.

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۱۷۴

شرحی در باب نوزده تومان معاذیر گفت. به روی خود نیاوردم و قبول کردم. تا مغرب نشست و رفت. گفتم. ده سوار حاضر کند با ما تا عمرانی که خاک گوناباد است بیایند. حالا که دو ساعتی شب است فرستاده بود که شما صبح منتظر سوار نباشید که سوار در بوریاباد سر راه شما حاضر خواهد بود. گفتم. بسیار خوب با یعقوب قدری صحبت کردم. ظاهرا نوکر بامصرفی بنظر آمد. تا بعد باطنش چه

بروز بدهد.

روز دوشنبه سلخ.

صبح به حمام رفته بیرون آمدم و از تربت سوار شده به «مزار بوریاباد» آمدیم. حاجی کاظم خان و محمد ولی خان را برداشتم، پنـج سوار هم از سواره قرائی آنجـا حاضـر شدنـد، روانه شـدیم. وقت نهار به قریه «زرنوخ» خالصه که در چهار فرسـخی تربت است رسـیدیم. در باغی که پهلوی رباط سرپوشـیده است، کنار نهری، سایه بیـدی نهار خورده، راحت شـدیم. میان روز قدری گرم شـد. عصـر هوا خوب شـد. قـدری سرکشـی به مالها کردیم. یابوهای بنه زخم شـده بودند. پالان آنها را مرمت کردیم. دو الاغ گفتم کرایه کردنـد تا «مهنه» به دو هزار که قـدری از بار آنها را به آنها بار کرده، یابوها راحت کنند، تا اصـلاح حال آنها بشود. نصر اللّه که در تربت گریخته بود، دیگر پیدا نشد و از شر او آسوده شدم.

روز سه شنبه غره جمادی الاولی.

صبـح زود از قریه زرنوخ سوار شـده در قریه «مهنه» که از محولات و تا زرنوخ چهار فرسـخ است نهار خورده خوابیدیم، عصـر یـک سـاعت به غروب مانـده سوار شـده، چهـار سـاعت از شب رفته به رباط کمائی که جز همان رباط سرپوشیده و یک آب انبار، دیگر چیزی ندارد و در چهار فرسخی مهنه است، رسیده شام خوردیم و خوابیدیم.

روز چهارشنبه دویم.

صبـح اول آفتاب از رباط کمائی سوار شده، بعد از چهار ساعت به قریه عمرانی که نصف آن ملک حاجی حسـنعلی گوناباد و نصف دیگرش ملک عماد الملك و دیگران است، رسیدیم. آدم حاجی حسنعلی

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۱۷۵

عباس نام به سفارش او آمد. گوسفند و سایر تدارکات آورد. نهار خوردیم خوابیدیم. این قریه داخل خاک گوناباد است.

حـاجی حسـنعلی بـاعث آبـادی آن شـده است. جـای حاصـل خیز بـامنفعتی است و در ایام اغتشاش، محل تاخت وتاز ترکمان است. یک قلعه خرابه از قـدیم دارد و یک رباط آجری. قلعه جدیـدی هم ساخته اند که بالفعل مسکون و رعیت نشین است. سوارهای قرائی که با من آمده بودند، از آنجا مرخص کردم، برگشتند.

فردا سوار گونابادی به استقبال خواهد آمد.

روز پنجشنبه سیم.

صبـح از عمرانی سوار شـده، بعد از چهار ساعت به قریه «دلوئی» که متصل به شـهر گوناباد و قریه یعنی قصـبه «جومند» که دار الحکومه گونابـاد است رسـیدیم. دلوئی خـانه حـاجی حسـنعلی است. حـاجی پنـج نفر از سواره گونابـاد را تـا یک فرسـخی به اسـتقبال فرسـتاد. بعـد از ورود نهار آوردند. پلو، چلوکباب، همه چیزش غیر مأکول سوای نان و ماست که خوب بود، خوردیم

خوابیـدیم. عصـر علی اکبر خان پسـر چهارده ساله عماد الملک که حاکم گوناباد است، از قریه جومنـد به دیدن آمد. شب هم آنجا مانـد. جوانک خوشـکل زرنگی است. به او گفتم غلیان تریاک را قدغن کند و التزام بدهند که تخلف نشود. گفت: فردا می دهم. شب خیلی با او صحبت کردم. میرزا محمود حکیم تربتی و حاجی هم بودند. خوش گذشت.

اما غذاهای حاجی خوردنی نبود. به غذای روحانی آنشب قناعت کردیم.

روز جمعه چهارم.

صبـح برخـاستیم، چـای خوردیم. به اتفاق علی اکبر خان رفتیم بیرون قـدری راه رفتیم. به یک تکیه که حاجی حسـنعلی ساخته است، یـک اطـاق آن می گوینـد نظر کرده است حضـرت مولای متقیان در آنجا یک چلاقی را شـفا داده. در یک گوشه آن اطاق گودالی گذاشته اند که مردم خاک آنجا را برمی دارند به اعتقاد اینکه خاک قدم حضرت است.

از آنجا به منزل آمدیم. علی اکبر خان ساعتی نشست توت آوردند،

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۱۷۶

بـاهم خوردیم. بعـد خـداحافظ کرده رفت. مـا هم وقت عصـر رفتیم به بازدیـد علی اکبر خـان به قصـبه جومنـد. در بـاغ حاجی حسنعلی نشسته بود، آنجا رفتیم.

چند نفر از اهل آنجا هم آمدند. چای خوردیم. تا غروب نشستیم. از آنجا برخاسته رفتم به ارک

که منزل علی اکبر خان بود ارک محکمی بود. میرحسن خان جد عماد الملک ساخته است. خیلی محکم و مشتمل بر همه چیز بوده است.

حالا خراب شـده. یک عمارت آن باقی است که علی اکبر خان منزل داشت، خودش با سه نفر نوکر. عماد الملک هیچ خرجی به او نمی دهد. خرجش را بعهده حاجی حسـنعلی گذاشته، طفلک خیلی در عسرت است. از آن قلعه چیزی که برجاست همان منزل علی اکبر خان است و برجی که در درون قلعه است.

وقت مغرب التزام قدغن قلیان تریاک را از علی اکبر خان و حاجی حسنعلی گرفته، روانه دلوئی شدیم. شب باز در خانه حاجی شام خورده، خوابیدیم.

روز شنبه پنجم.

صبح برخاسته، سوار شدیم، چهار ساعت از روز رفته به قریه کاخک که در چهار فرسخی و آخر خاک گوناباد است رسیدیم.

آنجا بقعه ایست از حضرت سلطان محمد، برادر حضرت رضا سلام اللّه علیه.

بسیار جای باصفائی است و قصبه معتبری است. دو مسجد خوب و یک مدرسه دارد که حاجی محمد حسین جد مرحوم حاجی کرباسی ساخته و موقوفات بر آنها قرار داده است این قریه بقدر هزار خانواده رعیت دارد. در سر تولیت بقعه امامزاده مابین ملا حسن و میرزا اسمعیل نزاع است. حق با میرزا اسمعیل بود. ملا حسن را ضرب زدم و منع کردم و تفصیل آنها را به شاهزاده والی خراسان نوشتم.

روز یکشنبه ششم.

صبح برخاسته، توت آوردند، خوردیم جمعی کثیر از زنهای قریه کاخک آمدند به شکایت از دست ملا حسن و تعدی نایب عبد الحسین آدم شاهزاده والی، که برای عرض ملا حسن آمده، بی اعتدالی کرده بود. آنها را امیدواری داده، سوار شدم چهار ساعت از روز گذشته

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۱۷۷

رسیدیم به قریه دشت بیاض که از محال نیم بلوک و از این طرف اول خاک قائن است. خانه حاجی کاظم خان اینجاست. در باغی برای ما چادر زده بود. در اول ورود، جناب آخوند ملا علی خوراشادی که از فحول علما و در اخلاق و انقطاع از دنیا و خوش خلقی و تواضع و بشاشت و زهد و ورع و طلاقت لسان و فصاحت کلام و غدو بت بیان، وحید عصر است، به دیدن تشریف آورد.

واقعا با اینکه سن ایشان البته قریب هشتاد و نود است، ولی چنان صحبت می دارد که شخص از صحبت ایشان سیر نمی شود. با اینحالت

از دنیا بهیچ قناعت کرده، همه اوضاعش بیست تومان نمی شود.

مدتی نشستند و خیلی لذت از صحبت ایشان بردم. تشریف بردند، نهار خوردیم. حاجی خان تب کرد رفت به خانه خوابید من هم خوابیدم، برخاستم مشغول شدم به عرایض تهران در باب مغشوشی عمل گوناباد و قدغن تریاك در آنجا و جمع بستن حاجی میرزا زمان خان بر املاک موقوفه، نوشتم به شاهزاده و جناب مؤتمن الملك. و به میرپنجه نیز نوشتم. وقت مغرب رفتم حاجی خان را دیدم، بهتر است اما فردا نمی تواند حرکت کند قرار شد فردا را بمانیم.

روز دوشنبه هفتم.

صبح برخاستم. مشغول اتمام کاغذهای تهران و مشهد شدم. کاغذی هم قشنگ به علی اکبر خان حاکم گوناباد نوشته، وقت نهار پاکت را بسته با یک سوار گونابادی فرستادم که حاجی حسنعلی به مشهد بفرستد. بعد از آن نهار خورده، به حمام رفتم. عصر بیرون آمدم و قصد داشتم بروم بازدید جناب آخوند ملا علی که منزلشان در دهی نیم فرسخی اینجاست.

گفتند: آخوند آمده است در چادر منزل من نشسته است. آمدم منزل دو ساعت نشسته و خیلی صحبت داشتند. زیاد لذت بردم معنی اخلاق و زهد و همه صفات کمال در ایشان جمع است. کاش همه علما خدمت ایشان تحصیل می کردند.

یکساعت به غروب مانده تشریف بردند. خیلی افسوس دارم که

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۱۷۸

زود از خدمت ایشان محروم می شوم. اگرچه وعده فرمودند که بیرجند تشریف بیارند، تا چه مقدر باشد. وقت غروب فرستادم به احوالپرسی حاجی خان.

معلوم شد فردا هم نمی تواند حرکت کند. در کمال اوقات تلخی قرار شد فردا هم بمانیم، پس فردا در هرحال انشا اللّه می رویم.

روز سه شنبه هشتم.

صبح برخاسته، قدری سکنجبین خوردم که صداع داشتم. بعد رفتم حاجی کاظم خان را دیدم. حالش سنگین است. تا چند روز دیگر هم نمی تواند حرکت کند. بلکه اگر اینطور بی طبیب و دوا بماند خطر هم دارد. صلاح در این دیدم که من بروم بیرجند، برای او طبیب و دوا بفرستم. همان ساعت گفتم اسب زین کردند. حاجی خان را وداع کردم.

بیچاره گریه کرد، دلم سوخت، ناچار او را در بستر گذاشته روانه شدم.

نیم فرسخی اینجا قریه خضری سر راه و منزل جناب آخوند ملا علی آنجاست، خدمتشان رسیدم. خانه ای دارد مثل خانه حضرت نوح. اما تاریك. عرض

کردم چرا درها یعنی آغشقهای «۱» این اطاق را که حالا پنجره کوچک دارد، تمام باز نمی کنید که روشن شود؟ فرمود خانه ملک من نیست و من هیچ شبی در اینجا نخوابیده ام مگر اینکه فردا عزم رحیل داشته ام و حالا قریب پنجاه سال است که در همان بیغوله عمر گذرانیده اند. بر حالت ایشان تأسف خوردم.

فرمود: نعمت دیگر هم داریم و آن تاخت وتاز ترکمان است که باید همیشه تفنگی هم حاضر برای دفاع داشته باشیم.

عمر را بسیار نفیس گذرانده ام و فرمود اسرائی که در میان ترکمان هستند، اقلا محل ترحم مردم می شوند. من اسیری هستم که چون در نظر مردم احترام دارم، دل کسی هم برای من نمی سوزد. گفتم: شما خود به اختیار این اسیری را بر خود قرار داده اید. فرمود، خیر. من اسیر محبتهای امیرم.

هروقت خواسته ام از اینجا هجرت کنم، مرخص نکرده اند. گفتم. اثر محبت

---

(۱)- آغشقه- یا آتشقه یا آتوشغه به معنی پنجره است.

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۱۷۹

امیر کجاست که راضی شده است شما در این ده خراب میان عوام کالانعام در همچو بیغوله زندگی کنید؟ چرا شما را در بیرجند سکنای خوب مقرر نکرده است که مردم از شما متفیض شوند و شما راحت تر از این باشید؟ فرمود: من خود از قرب حکام دوری را خوشتر دارم. زیرا که در نزدیکی ارباب حوایج بیشتر توقع وساطت دارند، ولدی الاظها، اجابت را واجب می دانم و می شود که برای حوایج مردم روزی ده بار به دار الحکومه بروم.

اینطور که شد موجب نقض عیش و اختلال امر حکومت آنها می شود و کل بر بزرگان خواهم بود. اینجا دور است آسوده ترم. خلاصه اینقدر خوب صحبت ها داشتند

و زیاد، که از ضبط آن عاجزم. به این سلاست و خوش- مزگی ملائی را ندیدم صحبت بدارد، و به این فضل و قدس و زهد هم کسی را ندیده ام. حسن دیگر که دارند، اخلاق خوش و بشاشت است. غالب زهاد معبس اند. این مرد با احاطه و اطلاع کلی بر همه جا و همه کس و اینکه می داند به هرجا برود بر همه علما تقدم خواهد داشت و همه کس منت دارد که هرچه بخواهد بجان و دل نیاز کند، مع ذلک در این بیغوله عاریه تنگ و تاریک چنان خوشحال است که گوئی در جنات عدن زندگانی می کند.

سالی پنجاه، شصت خروار غله از املاک مختص امیر قائن وظیفه دارد، به همان قناعت نموده، لباس کرباسی می پوشد و البته سایر معاششِ هم از همین قرار است. یک وجب ملک و دیناری سرمایه ندارد. مکرر رجال دولت از قبیل مرحوم آصف الدوله و حسام السلطنه و غیره بر حال ایشان مطلع شده، به منزل ایشان رفته اند، و خواسته اند برای ایشان وظیفه دیوانی برقرار کنند.

گفته اند لازم نیست، حالا که امیر قائن از ممر حلالی کفالت مرا می کنند زاید بر این را برای چه می خواهم. تمام مایملک آخوند به بیست تومان نمی رسد.

بر سعادت و عادت ایشان بسی رشگ و حسرت برده برخاستم، دعای سفر به گوشم خواندند، تا بیرون در مشایعتم کردند.

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۱۸۰

به التماس ایشان را برگردانیده سوار شدم و به تعجیل رانده، قریب به ظهر به قریه دهشت که در دو فرسخی است رسیدیم. نهار خورده، خوابیدیم.

چهار ساعت به غروب مانده سوار شدیم. یک ساعت به غروب مانده به قریه اسدآباد نوقاب که در سه

فرسخی است رسیده، بیرون قلعه منزل کردیم. در آن قلعه چیزی پیدا نمی شد. به زحمت کاه و جو و قدری روغن خریدیم.

شب گذارانی کرده خوابیدیم.

روز چهارشنبه نهم.

صبح از اسدآباد سوار شده، چهار ساعت از

روز گذشته

بشهر قائن رسیدیم. می گویند سه فرسخ است اما ما چهار ساعت آمدیم یقینا چهار فرسخ است. در یک فرسخی شهر محمد حسین بیک پسر بزرگ حاجی کاظم خان آمد. قدری با او صحبت کردم. احوال پرسیدم از سواره ترکمان که زیر کوه را تاخته بود. گفت: دیروز خبری رسید که در خاف یا جام باخرز آقا خان پسر یوسف خان هزاره، آنها را بر هم زده گاو و استر را پس گرفته است. قریب شهر صفر علی بیک نایب اصطبل توپخانه و بابا خان آدم سهام الدوله که به بازدید اصطبل توپخانه آمده است، به استقبال آمدند.

آمدیم به شهر. محمد ولی خان که از اسدآباد جلو آمده، خانه احمد بیک نایب قائن را منزل معین کرده بود، منزل کردیم. خود نایب، بیرجند رفته اما حاجی که از اقوام و نایب مناب اوست، نهار حاضری فرستاد و تهیه شام دید. خواهش کرد از خانه اش شام بیارند، چون اهل اینجاها خوب طبخ نمی کنند.

گفتم اسباب بیارند سید آشپز خودمان بپزد و همین طور کردند.

ولی آنچه تهیه آوردند در آخر محمد حسین بیک قبض داد که از بابت مالیات آنها پای امیر محسوب شود. بعد از نهار قدری خوابیدم. بعد رفتم حمام، بیرون آمدم، آقا حاجی هم آمد. پیرمرد باچم وخمی است. رفتم مسجد جامع. مسجد باروحی است. جمشید بهادر قارن قائنی در سنه هفتصد و نود و شش ساخته. در زمان شاه سلیمان صفوی تعمیر شده. در این سنوات هم

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۱۸۱

تعمیری شده است. ولی مع ذلک ایوانش خیلی شکستها دارد.

در مسجد نماز کردم، بیرون آمدم. پهلوی مسجد،

مدرسه ایست.

در زمان صفویه شخص رعیت قائنی ساخته موقوفاتی دارد که به طلاب آنجا از سالی سیزده خروار تا به پنجاه من غله، مراتب سواد و استعداد، وظیفه می رسد بقدر پنجاه شصت طلبه دارد. همه خوب تحصیل می کنند و کار می کنند.

در ایوان مدرسه نشستم. جمعی از طلاب جمع شدند. در میانه یک بچه آخوندی بود به سن سیزده یا چهارده مکلف نبود. پرسیدم چه می خوانی؟ گفت:

شرح لمعه را تمام کرده قوانین می خوانم. خیلی زرنگ و حاضرجوابش دیدم. دو سه فقره از مقدمات و فقه از او پرسیدم، خوب جواب داد معلوم شد خیلی خوب تحصیل کرده و می کند. بسیار مستعد و حریص در تحصیل است.

اسمش ملا محمد باقر «۱» پسر ملا محمد حسن از اهل جازار از محال درخش قائن است. خیلی تازگی داشت به این سن و اینطور باسواد و زرنگ و خوش سیما.

تا غروب با او صحبت علمی کردم. مغرب به منزل آمدم.

اما شهر قائن بقدر سه هزار خانه جمعیت دارد. اما بوضع دهات است باغستانهای خوب خارج شهر دارد. میان شهر خیلی کم درخت و خشک و خانه های پست رعیتی، خشت و گلی، مثل خانه های دهات دارد. اهلش هم

---

(۱)- در سال ۱۳۳۳ شمسی که نگارنده جهت مأموریت چند روزه به بیرجند رفته بود، پسر ملا محمد باقر بنام حاج شیخ محمد حسین آیتی را ملاقات کرده از محضرشان درک فیض نمود. همین که دریافتند این بنده نوه میرزا خانلر خان هستم، شرح مبسوطی نقل از پدرشان بیان داشتند. از جمله فرمودند: «پدرم همیشه می گفت ما هرچه داریم از میرزا خانلر خان داریم. اگر آن مساعدت را با من نکرده بودند موفق به ادامه تحصیل نمی شدم» متأسفانه

در روزنامه کیهان مورخ ۶ دیماه/ ۵۰ مطابق ۸ ذیقعده ۱۳۹۱ ه. ق اعلام مجلس ختم مشار الیه را خوانده و بسیار متأسف شدم. در آن مجلس که در مسجد شاه منعقد شد رفتم و فاتحه خواندم. روانش شاد باد.

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۱۸۲

دهاتی منش بدوضع و کریه المنظر و عوام کالانعام اند. اما فقیر و مؤمن و بی شر مردمی هستند- فسق و فجور و شرارت نمی دانند. نایب آنجا احمد بیک نامی بیرجندی که سالی دو سه ماه برای جمع کردن مالیات می آید و بعد از انجام امر مالیات می رود به بیرجند. مردم آسوده اند و محاکمه بهم نمی رسد که حاجت بنایب و حاکم بهمرسانند.

روز پنجشنبه دهم.

صبح از شهر قائن سوار شده سه ساعت از روز رفته رسیدیم به قریه «خورماج». هوا گرم شد، میان باغات آنجا پیاده شدیم در سایه درختها کنار اصطلخ «۱» آسوده شدیم. نهار خوردیم، خوابیدیم.

جمعیتی از دخترها و بچه های ده دور من جمع شدند. نقل و شیرینی و پلو به آنها دادم تا عصر جمع بودند و هریک صحبتها از عالم خود داشتند.

سه ساعت به غروب مانده به قریه «روم» رسیدیم. خارج از آبادی کنار رودخانه منزل کردیم. این قریه بقدر شصت و هفتاد خانه رعیت دارد.

اغلب گوسفند دارند، زراعت آنها کم است. اما خوب زراعت می کنند.

رعیت خوب دارد. چندسال قبل زلزله قلعه آنها را خراب کرده، امیر قائن صد تومان از خود داده تعمیر کرده اند ولی حالا در بیرون قلعه مردم بسیار خانه ساخته اند.

میان قلعه خالی است هوای آنجا خوب سرد است. حالا که اول جوزا «۲» ست من با یک شنل معتبر که لباس زمستانی است سرما می خورم و شب

با یک لحاف نتوانستم بخوابم.

روز جمعه یازدهم.

صبح از قریه روم سوار شده سه ساعت از روز رفته به قریه «سه ده» رسیدیم. پیاده شده در خانه احمد بیک نایب، که خالی بود منزل کردیم. این قریه خیلی آباد و بزرگ است- زیاده از هزار خانوار رعیت دارد. اما اهلش ایلات هستند. قلعه قدیمی هم دارد. میان قلعه رفتم هیچ سکنه نداشت، مگر یک خانه، پیرمردی بود که از تکلم هم عاجز بود در

---

(۱)- استخر

(۲)- اول جوزا- اول خرداد است.

میان خرابه پهلوی خانه او دیدم یک درگاهی از خشت و گل مخروبه هست که توی آن درگاه، سه بند اسفند و دو تسبیح آویخته و چند چراغ موشی سیاه شده میان یک سوراخی گذاشته است. پرسیدم این چیست؟ پیرمرد گفت: این مزار است. گفتم قبر کسی است؟ گفت نه مزار است. گفتم مزار کسی است گفت نمی دانم.

من خادم اینجا هستم و از قدیم گفته اند اینجا مزار است. زنها اینجا به زیارت می آیند و چراغ و نذورات می آورند. مقابل آن درگاه هم پیرمرد متولی، باغچه درست کرده. سه بوته چغندر کشته بود. از این معلوم می شود که نوع بشر بالفطره مایل به یک معبود و مقتدائی هستند اگرچه به جعل و اختراع خودشان باشد. خلاصه آنجا نهار خورده، خوابیدیم چهار ساعت به غروب مانده سوار شدیم. مقارن غروب به قریه «ساقی» رسیدیم.

از اینجا تا بیرجند چهار یا بقولی پنج فرسخ است. محمد حسین بیک گفت. از اینجا من باید پیش بروم. کاغذی به امیر قائن نوشته از ورود خود اطلاع دادم. این قریه ساقی، میان دره و کوه واقع است. بقدر صد خانه رعیت

دارد. جای خوش هوائی است. با اینکه نسیم ندارد. بی بالاپوش نمی توان نشست.

روز شنبه دوازدهم.

صبح از ساقی سوار شده، بعد از سه ساعت به قریه «پستوک» رسیده نهار خورده، خوابیدیم. بعد از ظهر محمد حسین بیک از بیرجند مراجعت. گفت: حشمه الملک شکار رفته بود. در شکارگاه از آمدن شما مطلع شد. بسیار اظهار افسوس کرد که چرا زودتر مطلع نشده. حالا عرض سلام رساند. قلمدان نداشت جواب بنویسد گفت: خواهش دارم امشب هم همین جا بمانید فردا صبح بیرجند وارد شوید که حاجی پرویز خان همشیره زاده خود را به استقبال بفرستند و گفته است یک نفر آدم خودتان را امروز بفرستید برود منزلهای شهر را ببیند هریک را می پسندد فرش کنند. گفتم: فردا که وارد

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۱۸۴

می شویم اول به کلاته می رویم. از آنجا می فرستم منزل را فرش می کنند. در این قریه از سیدی جویای فقره خزانه و گنجی که شهرت دارد چندسال قبل در این نواحی پیدا شده بود، شدم. گفت: ما هم شنیدیم که در کلاته حسن رحمن یا علی رحمان که قریت به قریه روم است چند خانه از زیرزمین شخص گوسفنداری که برای گوسفند خود دخمه می کند، یافته به امیر اطلاع دادند در اینجا گفتند چندین دیگ بزرگ و خم پول و چند خانه اسلحه بوده است و گفتند سرتیپ پسر امیر رفت به آنجا و بعد معلوم نشد که چه شد. این قضیه در این نواحی همه جا بهمین ابهام مذکور است.

ورود بیرجند

روز یکشنبه سیزدهم.

اول طلوع آفتاب از پستوک سوار شده بعد از سه ساعت وارد بیرجند شدیم. یک فرسخ به شهر مانده امیر قائن، حاجی پرویز خان همشیره زاده خود را که از طرف پدر پسر حاجی رضا قلی خان و نوه میر حسن

خان طبسی است و حالا سرهنگ فوج قائن است. با دو یدک یراق طلا و بیست سی سوار به استقبال فرستاده بود، رسیدند. با او صحبت کنان آمدیم.

منزل را در شهر معین کرده بودند و امیر گفته بود من از کلاته به شهر خواهم آمد برای دیدن. ولی من چون دیدم اینطور انسانیت و مهربانی کرده است یکسر رفتم به کلاته که تقریبا نیم فرسخی از شهر گذشته، به سمت دامنه کوه باقران است. باغی است و عمارت مختصری که امیر برای نشیمن خود اختیار و بنا کرده است. مدت دو ساعت آنجا نشستم. از هرجائی صحبت داشتم. بعد از صرف چای و قهوه و غلیان «۱» به شهر مراجعت کرده، در خانه میرزا محمد علی مستوفی سابق قائن که حالا امیر به میرزا عبد الخالق مستوفی حالا بخشیده، و او آنجا ساکن بود منزل کردیم.

اگرچه منزل دیگر هم در تکیه ای که نواب والده امیر ساخته است.

برای ما فرش کرده بودند و آنجا عالیتر و بهتر از خانه میرزا محمد علی بود. لیکن

---

(۱)- نویسنده در بعضی جاها غلیان را با ق نوشته است

چون خانه میرزا محمد علی را به حکم امیر ضبط کرده با منصبش به میرزا عبد الخالق داده و این میرزا عبد الخالق سنی خری و کری است، خواستم این مردکه منحوس از این خانه که میرزا محمد علی وقف حضرت سید الشهداء (ع) هم کرده است ازاله شود و طوری بکنم که دیگر این مردکه را اینجا راه ندهند.

از میرزا محمد علی هم در سکون این خانه اذن فحوا و شاهد حال و قطعی داشتم که با من

کمـال دوستی دارد و از این عمل من خیلی مشعوف می شود. بعـد از ساعتی که در منزل نشسـتم، حاجی پرویز خان و سایرین رفتنـد، نهـار آوردنـد، از انـدرون امیر که والـده سـرتیپ باشـد. سه دوری پلو، یک دوری کته چلو، سه چار خورش و افشـره و شربت زرشگ و حاضری ها.

بعـد از نهار حاجی عباس بیک پیشـخدمت امیر آمـد. یک خوانچه انواع نقلها و یک مجموعه پنـج کله قند روسـی و یک طاقه شال ترمه کشـمیری قرمز سـفید، منزل مبارکی آورد. وقت عصر هم میرزا شهاب که منشی و ندیم امیر است با میرزا عبد الخالق مسـتوفی و سـایر میرزاهـا و نایب بیرجنـد و احمـد بیک نایب شـهر قائن و کریم بیک یاور توپخانه و حاجی محمـد حسن تاجر بیرجنـدی دیـدن آمدنـد. آدم میرزا عبـد الخالق یک مجموعه ده کله قنـد یزدی، منزل مبارکی آورد. شب، دیگر تازه نداشتیم. سـاعت چهار شام از انـدون والـده سـرتیپ، مثل نهار آوردنـد. خوردیم، خوابیـدیم. هوای بسـیار خوبی بود در بام خانه با یک لحاف راحت خوابیدم.

روز دوشنبه چهاردهم.

صبح برخاسته به حمام رفتم. از حمام بیرون آمدم. حاجی علیرضا بیک صندوقدار امیر آمده است از طرف امیر به احوالپرسی و عذرخواهی از اینکه امیر خواست منزل شما بیاید، اسب هم حاضر کردند.

حالش چون دوا می خورد انقلابی پیدا کرد، گفت البته امروز شـما هم به حمام می روید، از کسالت برآئید، فردا صبح خدمت شمـا می رسـد. جوابش تعـارف کردم، رفت. یـک فراش خلوت هم که اسـمعیل کربلائـی محمـد است با چهار فراش، متوکل خدمات من کرده اند. عصر امروز آقا سید ابو تراب پسر مرحوم

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۱۸۶

آقا سید ابو طالب مجتهد قائن

به دیدن من آمد. ده پانزده نفر طلاب و ملا با او بودند. آقا سید ابو طالب امسال در راه مکه مرحوم شده. می گویند از علمای معتبر و در این جا خیلی مطاعیت داشته است.

پسرش به سن بیست و چهار پنج سال است. باسواد است. مشغول تدریس هم هست. مریدهای پدرش دورش را گرفته اند. خیلی محترم است.

امیر هم زیاد مراقب تربیت و ترویجش هست. دو ساعتی نشسته، قدری صحبت کردیم، رفتند. شب تنها به مطالعه شرح مثنوی مرحوم حاجی سبزواری مشغول بودم.

روز سه شنبه پانزدهم.

صبح امیر حشمه الملک از کلاته به شهر به منزل من آمدند. احکام دار الخلافه و والی خراسان را دادم خواندند.

گفتند. در باب جنس سیستان سند معتبر دارم. می دهم شما هم ببینید. قدری صحبت کردیم. از طرفین همه تعارف رسمی بود. دو ساعتی نشستند، رفتند.

اظهار کسالت می کرد. پهلوی صورتش ورمی پیدا شده بود. دیگر تازه ای امروز نبود. عصر میرزا بابا نام سیدی سبزواری طبیب است آمد. مدتی نشست، صحبت کردیم رفت. شب به صحبت با محمد ولیخان و مطالعه شرح مثنوی گذشت. امروز حاجی عبد اللّه نوکر محرم نواب والده امیر یک مجموعه سه کله قند روسی و چای و یک بره آورد، از جانب نواب احوالپرسی و منزل مبارکی گفت.

روز چهارشنبه شانزدهم.

صبح برخاسته، سوار شدم. رفتم به کلاته، امیر را دیدم. فرمایشات شفاهی حضرت اجل را ابلاغ کردم. گفت:

مضایقه از واگذاشتن سیستان و بلکه قائن هم ندارم. می روم تهران خدمت می کنم و این جنس سیستان را اگر من بخواهم اینطور یعنی بیست و دو هزار و پانصد خروار را بگیرم، مردم می روند به طرف افغان و من مقصر می شوم. هرکس را مأمور می کنند برود بگیرد.

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۱۸۷

و تکلیف کرد که شما بروید سیستان ملاحظه کنید آنچه شما صلاح بدانید من مجری می دارم. هرچه بازدید کنید به تهران بنویسید به من هم تصدیق بدهید. گفتم: من در اصل جمع جرح و تعدیلی نمی کنم. در باب تسعیر مضایقه ندارم بعضی تحقیقات کرده، با شما قرار بدهم. بعد از گفتگوی زیاد گفتم:

شما صورت جمع و خرج جنس را که قبول دارید، بگوئید بیارند من با آنصورتی که به من داده اند موازنه کنم. هرمحلی اختلاف

دارد می گویم از ریش سفید آنجا احضار کند پاره ای تحقیقات بشود تا ببینم تکلیف چه خواهد بود. از آنجا برخاسته به کلاـته عابدین که نزدیک به آنجاست، منزل نواب رفتم. بیرون آبادی سر نهر چادری زده بودند نشستم. این کلاته عابدین مزرعه ایست که امیر به هشتصد تومان خریده سالی دویست خروار غله عایدی دارد. باغ مخروبه و بعضی عمارت گلی غیر مرغوب هم دارد.

نواب برای خوش هوائی آنجا آمده، شیر بز می خورد. حاجی عبید اللّه رفت اندرون احوالپرسی کرد، برگشت. جواب تعارف آورد. افشره آب لیمو و یک دوری گز آوردند. قدری افشره خورده برخاستم تا به شهر آمدم. نهار خورده، خوابیدم. باقی روز و شب را تنها، گاهی به مطالعه شرح مثنوی، گاهی به مهملات محمد ولی خان گذرانیدم.

روز پنجشنبه هفدهم.

صبح برخاسته نجار خواستم آمد. یک تومان به او دادم رفت یک تخت بسازد برای میان زیرزمین که روی آن روزها بخوابم. محمد جعفر را هم فرستادم به احوال پرسی امیر و نواب. امروز شنیدم که شب گذشته تفنگداری از کلاته امیر آمده، علی نام فراش را که در منزل ما برای خدمت گذاشته بودند، گرفته کتک زده و برده است. جهتش هنوز معلوم نشده. دو سه ساعت از روز برآمده رفتم بابازدید حاجی پرویز خان همشیره زاده امیر. ساعتی آنجا بودم. دو سه کتاب از او به عاریه آوردم. وقت ظهر کربلائی محمد آمد که می خواهم به کلاته خدمت امیر بروم، کاری دارید؟

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۱۸۸

گفتم: از قول من احوال پرسی کن، بعد بگو البته سرکار امیر اختیار نوکر و رعیت خود را دارند. هرکه مقصر است تنبیه کنند، مرا حرفی، بلکه شفاعتی هم نیست. و لیکن

نصف شب تفنگدار بیاید در منزل من فراش را بگیرد، بزنـد، کشان کشان ببرد، از رسم و قاعده مهمان داری دور است. یقین دارم امیر اینطور نفرموده، این تفنگدار با این فراش غرض داشته است.

در اینصورت از آن تفنگدار باید مؤاخذه شود که دیگران بعد از این، اینطور اسباب وحشت ساکنین این منزل و هتك حرمت من نشونـد، رفت. وقت عصر رفتم حمام و بعد از آن به مسجد جامع نماز کرده، رفتم به مدرسه در جائی نشستم طلاب جمع شدند مشغول صحبت شدیم. از آن جا رفتم به بازدید آقا سید ابو تراب پسر سید ابو طالب مجتهد مرحوم. تا مغرب آنجا بودم. مراجعت به منزل کردم.

دیدم میرزا عبد الخالق مستوفی آمده است که شما چرا امروز که از حمام بیرون آمده به تماشای تکیه آمدید. من آنجا با میرمعصوم خان نشسته بودم، آنجا نیامدید، بی خبر رفتید. این بی اعتنائی بود و میرمعصوم خان از این بابت گله می کرد که شما بی اعتنائی کردید. گفتم: به ایشان بگوئید من گمان کردم که شما مایل ملاقات و معاشرت غربا نیستید و الا دیدن می آمدید یا مأذون به ملاقات من نبوده اید.

در این هردو صورت آمدن من پیش شما، منافی با خیال شما و کل بر شما دانستم، نیامدم. محمد ولی خان را گفتم. مخصوصا فردا برود همین طور از میرمعصوم خان عذر بخواه که همچو نداند، من از روی کبر و تفرعن بی اعتنائی به او کردم. بعد از این گفتگوها میرزا عبد الخالق رفت. کربلائی محمد از کلاته آمد. گفت. خدمت امیر رسیدم و پیغام شما را گفتم. امیر فرمود به فلانکس سلام مرا برسان. بگو و اللّه من نگفته بودم تفنگدار

بیاید از منزل شما علی را بیارد. پیش خود این حرکت را کرده و بسیار ضرب به تفنگدار زدم.

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۱۸۹

خواستم او را چوب بزنم، شب جمعه بود شفاعت کردند. اگر صد نفر با تقصیرهای بزرگ به منزل شما بیایند از هیچیک مؤاخذه نمی کنم. همین علی تقصیر بزرگی دارد. محض همینکه به منزل شما بوده، از او گذشتم و او را خدمت شما فرستادم. شما خود از او بپرسید تقصیرش چیست، که اگر پای شما نمی بود، باید گوش و دماغ او را ببرم، علی را هم آورد. علی گفت: بلی! پیش از آمدن شما من تقصیری کردم که امیر خبر نداشت و من خائف بودم و حالا بخاطر شما از این خطر جستم. هرچه پرسیدم تقصیرت چه بود، بروز نداد.

روز جمعه هجدهم.

صبح میرزا شهاب را خواستم. در باب افراد جمع و خرج جنس سیستان و اسناد جواب محمد ولی خان سفارش کردم که از امیر بگیرد بیارد. بعد بنا خواستم قرار تعمیر حوض منزل را دادم که فردا بیاید بسازد. بعد آقا سید محمد نام که از سادات «سیوجان» است آمد. فصلی با او در باب قنات وقفی آنجا حرف زدم. بعد تا عصر مشغول به کتاب نظامی بودم.

عصر بیرون رفتم، بر سر تلی که در وسط شهر بیرجند است. تماشای شهر کردم.

اگرچه آباد جائی است، بقدر پنجهزار خانه دارد ولی به وضع دهات و دکاکین و بازارش مثل دهات. خانه ها محقر و کثیف. این شهر دو قنات دارد و همه خانه ها باید با مشک از این دو قنات آب ببرند. جای بی آب و سبزه خشکی است. خانه ها از دو طرف یک

تـل بزرگی، در دامنه تـل بعضـها فـوق بعض واقـع شـده است. هوایش گرم و خشـک است. آبش شور است. هوای شب خیلی خوب است، روزش گرم می شود. در خود بیرجند هیچ قسم میوه نیست، مگر اندکی توت، قدری درخت عناب. در کنار شـهر سمت جنوب در سـرزمینهای زراعت گندم و جو هست. میان شـهر هم تک تک درخت توت و بید هست، اما کم. بسـیار جای خشک بی آب و سبزه ایست. یک خانه عالی و عمارت خوب ندارد.

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۱۹۰

محمد حسین بیک پسر حاجی کاظم خان امروز رفت. کاغذی به حاجی خان نوشتم زود بیاید.

روز شنبه نوزدهم.

وقت نهـار میرزا شـهاب آمـد. تعلیقه جـاتی از حضـرت اجـل، خطاب به امیر آورد که در ماه ربیع الثانی نوشـته بودنـد، در باب جنس سیسـتان، عنقریب میرزا خانلر خان می آیـد قرارش را می دهـد و از امیر پیغام آورده بود که شـما مأموریت دارید که در جمع و خرج جنس، جرح و تعـدیلی بکنید، و دیگر اینکه ما چه باید به شـما خدمت بکنیم. گفتم: مأموریت من همان است که در احکام دیده اید و نزد شـماست در تسـعیر چهل و پنجهزار خروار به من اختیار تامه داده اند که هرطور صـلاح می دانم قرار بـدهم. ولی به مضـمون عمومـاتی که در احکـام هست و فرمایشـاتی که هنگام مرخصـی، حضـرت اجل بخودم می فرمودنـد و اظهـار وثوقی که تا حالا فرموده، و آنچه عرض کرده ام مقبول و مسـتحسن افتاده، چنان می دانم که برای شـما اسـباب هرگونه خـدمتی بتوانم بشوم. من که آمدم قصدم خدمت و خیرخواهی برای شـما بوده و هست و برای هرگونه خدمت شـما حاضـرم و اما اینکه شما چه باید خدمت

کنید، شما مرد بزرگی باشأنی هستید هرقدر محبت کنید عجب نیست.

حاجی میرزا زمان خان «۱» به خدمت طبس آمد. منصب و شغل و محرمیت او در دولت، بیش از من نیست. عماد الملک هم از شما خیلی کمتر است.

ملاحظه کنید، هرطور عماد الملک بزرگی کرد، شما هم بکنید. بنقد، من، با کمال ادب و احترام قیمت چهل و پنجهزار خروار جنس سیستان را می خواهم.

---

(۱)- حاجی میرزا زمان خان عموی فرخ خان امین الملک و بعد امین الدوله غفاری کاشانی. در سال ۳- ۱۲۷۲ ق در سفر فرخ خان به اروپا سمت مستشاری او را داشت.

در سال ۱۲۷۵ ق کارپرداز اول ایران در مصر شد. در سالهای ۹- ۱۲۷۸ ق کارپرداز اول بغداد بود و در حدود سال ۱۲۹۰ ق برای ممیزی مالیات به خراسان مأمور گردید.

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۱۹۱

لطف می کنید مرخص می شوم، لطف نمی کنید خدمت شما هستم. هرفرمایش دیگر هم دارید، حاضرم.

وقت عصر رفتم به کلاته تا غروب با امیر نشسته صحبت کردیم.

اخباریکه داشت گفت، آخوندزاده را برای تحصیل اخبار افغانستان به هرات و قندهار فرستاده ام. او از هرات نوشته بود که مستوفی الممالک و میرآخور امیر شیرعلی خان که رفته بودند به کلات نصیر پیش انگلیس ها بی نیل به مقصود برگشته و در همه شهرهای افغانستان جار کشیدند که جهاد است با انگلیس که محققا امیر شیرعلی خان با انگلیس ها بر هم زده است.

دیگر از تهران هم خبری که داشت، رفتن معتمد الملک «۱» به مازندران به حکومت. شب به منزل مراجعت کردم. وقت خواب باران آمد. از بام به زیر آمده در اطاق خوابیدم.

روز یکشنبه بیستم.

صبح هوا ابر بود و طراوتی داشت.

سوار شدم در اطراف و بازارهای شهر بیرجند را تماشا کردم. تپه بزرگی در وسط شهر است که آبادی قدیم همه در سمت جنوب تپه بوده. کم کم آبادی زیاد شده، در سمت شمال هم بازار و خانه ها بسیار ساخته اند. ولی همه خانه باید با مشک و کوزه از قناتهای مابین شهر که هردو در سمت جنوب تپه و در پای تپه آفتابی می شوند، آب به خانه ببرند. در سمت شمال هم میرزا محمد علی مستوفی سابق قائن، قناتی جاری کرده. کاروانسرا و حمام و تکیه و بازاری ساخته است. قناتش حالا آب بسیار کمی می دهد، آنهم شور. برای خوردن خوب نیست. به سایر شست وشوها مصرف می شود. کاروانسرا و حمامش، بعد از آنکه به دولت امیر قائن، خائن و فراری شد، بایر و غیرمسکون افتاده است.

---

(۱)- یحیی خان دارای القاب آجودان مخصوص، معتمد الملک، وزیر مخصوص و مشیر الدوله بود. برادر میرزا حسین خان سپهسالار و شوهر چهارم عزه الدوله خواهر تنی ناصر الدین شاه بوده در سال ۱۲۹۴ به حکومت مازندران منصوب گردید.

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۱۹۲

به هوای همان قنات او خیلی آبادی در سمت شمال شده است اما بازار و دکاکین قدیم و جدید همه به وضع دهات است. بازار سرپوشیده ندارد. کنار کوچه ها اطاقهائیست یک در دارد. داخل که می شوید از هرمتاعی گذاشته می فروشند. دو کاروانسرای تاجرنشین آباد هم بنظرم آمد. بعد از گردش به منزل آمدم. دیدم میرزاهای حشمه الملک آمده اند منزل من، فردهای جمع و خرج جنس سیستان را آورده بودند.

قدری دیدم و گفتگو کردیم. فردها ناتمام بود. گفتم: ببرید تمام کرده بیارید، میرزاها رفتند. میرزا شهاب ماند. محرمانه

گفت. دیروز پس از مراجعت شما از نزد امیر، خیلی از شما تعریف و تمجید کرد و گفت، خیلی میل دارم که همه روزه با فلان کس باشم. و جواب پیغام های سابق را پرسید، من آنچه شما گفته بودید گفتم. گفت الان برو و به فلانکس بگو و از جانب من قسم ها یاد کن که من کمال یگانگی و محبت را با شما بهم رسانیده ام، و دلم می خواهد که بقدر قوه و مقدور به شما خدمتی بکنم که لایق شأن شما باشد و می خواهم بعد از این کارهای من در تهران با شما باشد و بقدر استطاعت برای خدمتگزاری به شما حاضرم و دریغ ندارم.

اما فقره حاجی میرزا زمان خان: اولا بضاعت یعنی تنخواه نقد من بقدر عماد الملك ندارم. ثانیا این قدر می دانم که حاجی میرزا زمان خان بقدر ده دوازده هزار تومان به عماد الملك نفع رساند. اما نمی دانم که او به حاجی خان چه خدمت کرد. دیگر اینکه خدمتی که من بتوانم بکنم، مناسب می دانم در آخر کار بکنم که در اول موهم بعضی خیالات می شود، و بسیار تعارف کرد.

من هم از همین نمط تعارف و تقبل هرخدمتی کردم و در فقره حاجی میرزا زمان خان گفتم او کاری که برای عماد الملك کرد همین بود که در تعدیل جمعی بر دهاتش نیفزود، و ده دوازده هزار تومان از طبس و عماد الملك به او رسید. بعد گفت: در باب جنس سیستان، خواهش امیر این است که شما التفاتی بکنید که این دو روزه کاغذ به تهران بنویسید. گفتم: فردها را بسازند بیارند

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۱۹۳

ببینم امیر چه خواهش دارند و ما

به الاختلاف چقدر است تا بگویم که راه کار چیست. میرزا رفت. نهار خوردم، خوابیدم، عصر کریم بیک، یاور توپخانه آمد، قدری صحبت کرده از پریشانی کار توپخانه بیرجند قدری گفت و راست گفت. خودم هم رفتم به توپخانه یکسر خراب بود و توپ ها بی حفاظ برابر آفتاب افتاده بود.

روز دوشنبه بیست و یکم.

تازه ای نبود. عصر میرزا شهاب آمد قدری در باب جنس حرف زدم. باز فردها را نیاورده بودند. گفتم. آنها را بیارند تا تکلیف معلوم شود. در باب محمد ولی خان هم صحبت کردیم. تأکید کردم تهیه جواب دعاوی او را بکنند. دو کنیز بلوچ خواسته بودم. گفت امیر نوشته از سیستان بیارند. وقت شام رفت. وعده کرد فردا صبح برود خدمت امیر، فردهای جنس سیستان را تمام کرده، سند جواب محمد ولی خان را هم گرفته بیارد. شب را قدری به کتاب مشغول شدم. حالت خوشی نداشتم. شام نخورده خوابیدم.

روز سه شنبه بیست و دویم.

صبح تنها از منزل به صحرا رفتم. خرمنی پاك می کردند، مال همشیره امیر. وضع رعیتی آنجا را تماشا کردم. ملك خوبی دارند. اگر خشك سالی نشود، تخمی بیست سی تخم عاید می شود. تخم زراعت را از میانه رعیت و ارباب برمی دارند. گاو برای شخم زمین با رعیت است. سایر مخارج با ارباب. حاصل را ربع رعیت می برد باقی را ارباب.

در میان اراضی زراعت، کنار نهرها درختهای عناب است هردرختی صاحبی دارد. درخت خوب تا دو تومان ارزش دارد. حاصل آن هفت هشت من عناب می شود.

از یک من چهارده شاهی تا ده شاهی فروش می رود که پنج شش هزار می شود.

از آنجا که برگشتم، جوانی را دیدم بر الاغی بندری سوار بود. یک تفنگچی هم بر یابوئی سوار، دنبال او می رفت. پرسیدم، گفتند علی اکبر خان پسر امیر

است، به کلاته می رفت. بعد از ظهر حمام رفتم. عصر میرزا شهاب و چند نفری آمدند. شب مشغول کتاب بودم.

روز چهارشنبه بیست و سیم.

صبح به کلاته امیر رفتم. آقا سید عبد اللّه که از آقایان سیستان است، آنجا بود. دو سه ساعت با او و امیر صحبت کردم. آنجا گفتم: می خواهم به سیوجان که مسکن سادات زیدی است بروم برای تحقیق حالت قنات وقفی آنها که چه قدر خرج دارد. بلکه بنویسم از دیوان مرحمت شود. امیر گفت: هروقت بخواهید بروید، هرچه لازم است حاضر می کنم. گفتم: فردا می روم. دو سه نفر مقنی و اهل بصیرت این کار با من باید باشند.

سفارش کردند، محمد رضا بیک نامی که متصدی امر قنوات بیرجند است خبر کنند، با دو سه نفر مقنی، فردا پیش من حاضر باشند. مراجعت به شهر کرده،

نهار خورده، خوابیدم. عصر باز میرزا شهاب آمد با میرزا مصطفی قلی و میرزا عبد الخالق مستوفی امیر، و افراد جمع و خرج جنس سیستان را آوردند. با افرادی که میرزا محمد علی داده بود، مقابله کردیم. تقریبا چهارده هزار خروار تفاوت داشت که میرزا محمد علی زیاد جمع کرده بود. ما به- التفاوت را بیرون نویس کردیم. گفتم میرزا مصطفی قلی ببرد پاک نویس کرده بیارد، تا تکلیف درست معلوم شود، حضرات رفتند. به میرزا شهاب سفارش کردم تعلیقه «۱» از جانب امیر بنویسد که میرزا علی درخشی با عیال محمد ولی خان به شهر بیایند که امر آنها رسیدگی و قطع شود. شب باز به مطالعه کتاب گذراندم.

روز پنجشنبه بیست و چهارم.

صبح سوار شده روانه سیوجان شدم.

محمد رضا بیک و آقا سید محمد روضه خوان که از همان سادات سیوجان است نیز همراه بودند. آدم های امیر هم سه چهار نفر برای خدمت همراه بودند. یک فرسخی بیرجند مزرعه ای بود مسمی به امیرآباد، که مرحوم اسد اللّه خان

---

(۱)- آنچه در حاشیه نامه نویسند.

آباد کرده. حالا- امیر به علی اکبر خان پسرش بخشیده. علی اکبر خان آنجا منزل دارد. اما خودش به شکار رفته بود. قنات خوبی دارد. سالی چهل خروار تخم می کارد. حمام و یخچال و باغی هم دارد. از آنجا گذشتیم. بعد از چهار ساعت به قریه سیوجان رسیدیم. در راه حالت قنات را ملاحظه کردم.

از بیرجند تا آنجا که چهار فرسخ است، طول این قنات است. از بیرجند تا دو فرسخ علامت چاه ها نمودار، ولی مسدود است که کسی خبر از زیر آن ندارد. همین قدر می دانند صد و پنجاه شصت ذرع عمق

آن چاه ها بوده است. اما از دو فرسخی، بعضی از چاه ها را کار کرده اند و آبش دیده می شود و از یک فرسخ به سیوجان مانده، همه جا معلوم الحال است. ولی تنقیه کامل لازم دارد و مخارج تنقیه کل قنات بهیچوجه معلوم نمی شود. اینقدر هست که هرقدر کار بکنند مفید خواهد بود. بالفعل، بقدر نیم سنگ آب از قنات جاری است، بسیاری از مزارع و اراضی سیوجان لم یزرع مانده است. سادات بیچاره بعسرت افتاده اند. در این قریه هفتصد نفر از سادات موسوی که جد آنها حضرت زید ابن موسی ابن جعفر علیه السلام بوده و معروف به زید النار است، که گویا وقت استیلای بر جمعی از بنی عباس، خانه های آنها را آتش زده، مسمی به زید النار شده است. مدفن خود آن حضرت «آفریز» قائن است.

شخصی که در اینجاها معروف به شاه اسفلار بوده است، این قنات را بر این سادات وقف کرده، حاصل این آب و اراضی آن قریه بالسویه میان رجال و نساء این سادات قسمت می شود. می گویند، سابق بر این نفری یک خروار و پنجاه من حاصل، قسمت هرسری می شده است. حالا به نفری پنج من رسیده است.

خلاصه شب جمعه را در مسجد سیوجان ماندیم. بسیار اصرار کردند به خانه برویم. چون مسجد جای باصفائی بود. همانجا ماندم. همه سادات قریه آنجا جمع شدند. شب، چهار نفر از آنها روضه خواندند همه زن و مرد آنها جمع شده تعزیه داری و خیلی دعا کردند. بعد از روضه مردم رفتند. آقا سید محمد

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۱۹۶

و سه چهار نفر دیگر را نگاهداشتم با من شام خوردند، رفتند. بالای بام مسجد

خوابیدم.

روز جمعه بیست و پنجم.

صبح زود از سیوجان سوار شده، در قریه، شمس آباد که سر دو فرسخی است، زردآلو خوردیم. وقت نهار به شهر رسیده، نهار خوردیم. خوابیدم. عصر میرزا شهاب آمد، تا مغرب نشست، خلوت شد. باز شرحی از فقره جنس و منظورات امیر و استخراج از من که چه خیال دارم و چه توقع دارم به میان آورد. گفتم: همه اینها را می دانم و می توانم.

اما توقع خود را من نخواهم گفت. شما باید بگوئید از من چه می خواهید. و به ازای آنچه می خواهید، چه می دهید، تا من ببینم تکلیفم چیست.

میرزا شهاب رفت. آدمی از امیر آمد که بر حسب وعده که داده بودید.

فردا منتظرم. و تشریف بیارید سربند عمر شاه، نهار بخودیم گفتم. بسیار خوب.

روز شنبه بیست و ششم.

صبح حمام رفته. بیرون آمدم. سوار شده رفتم سربند عمر شاه. در سمت جنوب بیرجند کوهی است از مغرب به مشرق کشیده، بقدر ده فرسخ که مسمی است به کوه باقران. به علت اینکه چند نفر از اولاد حضرت باقر سلام اللّه علیه در آن کوه مدفونند. میان دره ها و شعب این کوه، چشمه سار و اشجار و تک تک خانه های رعیتی بسیار است. در یکی از آن شعب که محازی شهر بیرجند است و نیم فرسخ تا شهر مسافت دارد، سدی بسته اند از قدیم که فاضل آب چشمه سارها آنجا جمع می شود، و بقدر حاجت به اراضی و زراعت شهر می آید، و آن سد معروف است به بند عمر شاه.

در لب آب چادری زده بودند. امیر آنجا بود. نشستیم صحبت کردیم، نهار خوردیم. بعد از نهار چای خوبی در منزل مالك آن مزرعه، متصل به آنجا حاضر کرده بودند. آنجا رفتم، قدری دراز کشیدم،

خوابم نبرد، برخاستم- میان دره سربالا رفتم تا آخر دره. بعضی خانه ها و رعیت ها دیدم. چند نفر زن و بچه دور من جمع شدند. از وضع زندگانی آنها جویا شدم. تفصیل گفتند.

بیچاره ها خیلی به عسرت می گذرانند گفتند: مردهای ما را می برند. برای

امیر سد جدیدی می سازند، و روزی صد دینار اجرت به آنها می دهند. که سیصد دینار یا پنج شاهی رایج باشد و اگر نروند آنها را به ضرب و شتم می برند و اجرت نمی دهند. ضعیفه ای آمد یک کاسه آلوچه برای من آورد. ضعیفه دیگر دو دانه خیار آورد. پول همراه نداشتم.

دختر یکی و پسر دیگری را همراه آوردم به منزل. دختر را یک هزار و پسر را یک پناه باد دادم، رفتند- ضعیفه دیگر از عقب آمد یک سبد زردآلو آورد. یک هزار هم به او دادم. ضعیفه دیگر در همین سرمنزل، قدری آلوچه و خیار آورد، یکهزار هم به او دادم. بعد نماز کردم، آمدم به چادر امیر چای خوردیم سوار شده، امیر به کلاته رفت و من به شهر آمدم. شب را به نوشتن روزنامه و کتاب مشغولم.

روز یکشنبه بیست و هفتم.

صبح آقا سید محمد روضه خوان سیوجان آمد با پسرش سید احمد. بعضی صحبتها داشت. آخرش منجر به روضه شد روضه خواند. مدتی بود بعد رفت. کتاب ملهوف مرا گرفت که بعضی چیزها از روی او بنویسد. عصر حاجی پرویز خان خواهرزاده امیر آمد. تا غروب نشست بعد رفت. شب به خمسه نظامی مشغول بودم.

روز دوشنبه بیست و هشتم.

بنا آمده بود حوض منزل را تعمیر می کرد.

اغلب مشغول بنا بودم. وقت ظهر آدمی از امیر آمد. یک کاسه گیلاس، یک بره، و یک قالیچه درخشی آورد. عصر علی اکبر خان، پسر بزرگ امیر به دیدن آمد. ساعتی نشست. قدری صحبت داشتم. از صحبت و فهم گویا بی بهره بود. به هرجهت رفت. شب را باز به کتاب نظامی مشغول بودم.

روز سه شنبه بیست و نهم.

صبح رفتم به کلاته امیر. قدری صحبت متفرقه داشتیم قرار قدغن تریاک را دادم. کاغذی از میرزا علی، نایب درخش رسید که برحسب احضار، شش روز دیگر با آقای صدر می آئیم. مراجعت کردم، عصر میرزا شهاب و چند نفری آمدند. شب را باز به مطالعه نظامی گذشت.

روز چهارشنبه غره جمادی الثانیه. صبح فرستادم آقا سید محمد روضه خوان آمد. فقراتی به او گفتم از رسوم بد این ولایت. گفت: از پیش خود با امیر صحبت می دارم، برای شما خبر می آورم. گفتم: منظور من هم همین است، رفت. بعد از آن سید دیگر از اهل سیوجان آمد. مدتی گفتگوی قنات را کرد، رفت. عصر حاجی پرویز خان را دیدم در کنار باغ حیاط منزل ما تفرج می کند. تکلیف کردم آمد چای خورد. قدری صحبت کردیم. رفت.

شب باز به مطالعه نظامی گذشت.

روز پنجشنبه دویم.

منزل بودم. بعد از ظهر رفتم حمام رنگ و حنا بستم. عصر سوار شده به مزاری که در نیم فرسخی بیرجند است، و معروف به دره شیخان «۱»، رفتم. بقعه ایست یک صورت قبر و ضریح چوبی دارد. در

---

(۱)- شهادت الحامد اللّه علوی در قهستان در حدود سنه چهارصد هجری

در تاریخ حسامی منظور است که در عهد خلافت الطایع لله عبد الکریم عباسی و الحامد اللّه علوی با گروهی از مردمان خاندان خود که معروف به باقریه بودند از یثرب به ری و از آنجا به خراسان آمده و در بعضی از نواحی خراسان متوطن گردید. چندی نگذشت که به طمع تأسیس دولتی علوی و برانداختن اساس دولت بنی العباس، خروج کردند. چون این خبر به طایع لله رسید، پسرش احمد

را که به القادر بالله ملقب بود و در آنوقت ایالت بر خراسان و ماوراً النهر داشت بفرمود لشگری فراهم آورده به دفع آن طایفه قیام نماید.

القادر بالله سپاهی انبوه برداشته بر سر آن جماعت رفت. الحامد لله تاب مقاومت نیاورده، روی به هزیمت نهادند.

بعد می نویسد: «بطور خلاصه اینکه» به جبال قهستان کشانده شده و در نزدیکی چنشت پناهنده شدند. همه روزه با سپاه عباسی مقاتلت می کردند و شب بدانکوه بازمی گشتند.

در این جدال سید حامد اللّه و دو فرزندش قاسم و عبد الجلیل کشته شدند.

سید محمد که ملقب به نقیب قائد آن قوم گردید، کشته گان را در غار نهاد و در آنرا با سنگ و گل پوشاند. زنها و اطفال را از راه خور و خوزستان به عربستان فرستاد.

سپس سید محمد از شکافهای کوه چنشت بیرون آمده راه فرار در پیش گرفت. عده ای از آنان بطرف قریه بجد رفقند. سید محمد با جمعی بطرف کوه پایه بیدان و از آنجا به شعبی که به دره شیخان معروف شد آمدند. از گرمی هوا و خستگی و گرسنگی هریک به سایه درختی پناه برده خوابیدند.

در این حال سپاه دشمن برسیدند و جمله را از دم شمشیر گذرانیدند مگر سید محمد که فرار کرده به دره بند عمر شاه پناهنده شد و بر بالای کوه برآمد. پس از چند روز جسد او را یافتند.

«نقل از کتاب بهارستان در تاریخ و تراجم رجال قائنات و قهستان

تألیف آقای حاج شیخ محمد حسین آیتی صفحه ۶۶»

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۱۹۹

لوح کاشی که به دیوار بقعه نصب است، نوشته اند که در کتاب مزار ضبط کرده اند که سید حامد نامی از اولاد حضرت

باقر سـلام اللّه علیه، با قشونی به این حدود آمده بود. آن جناب را به امر خلیفه آن زمان اینجا محاصره کردند خودش با جمعی از اصـحاب در کوه بـاقران مـدفون است. سه هزار کس از اصـحابش به این دره آمدنـد. مخـالفین بـا آنهـا دچـار شـده. جنگ کردند. هفتاد نفر از آنها در اینجا شهید و مدفون شدند، بقیه به اطراف قائنات متفرق شدند.

از آنجا سوار شده، مقارن غروب به مزاری دیگر که در کنار شـهر بیرجند بالای تپه واقع است آمده فاتحه خواندم، قبری اسـت بر روی آن ایوانی ساخته اند. پیرزنی خادم آنجا است.

گفت: صـاحب این قبر شـیخ صـادق و از اولاد حضـرت کاظم علیه السـلام است. کرامات از او نقل کرد. جمعی زنهای بیرجند هم آنجا جمع بودند.

مغرب از آنجا به منزل آمده، شب را به کتاب مشغول بودم.

روز جمعه سیم.

صبح امیر فرسـتاد که در چهـار فرسـخی قناتی جاری کرده ام. دو روزه به آنجا می روم. چون آنجا منزل قابلی نـدارد، شـما را زحمت ندادم. گفتم. اگر فرمایش می کردید، با کمال خوشوقتی ملتزم خدمت شـما می شدم. بهترین منازل شرف خدمت شما است. امروز هم تازه ای نبود.

شب را بلکه روز را هم به مطالعه دیوان مرحوم وصال مشغول بودم.

روز شنبه چهارم.

صبح رفتم به عیادت و هم بازدید میرزا شهاب.

دو ساعتی آنجا نشسته، صحبت کردیم به منزل آمده، نهار خوردم خوابیدم.

عصر رفتم بازدید علی اکبر خان، پسر بزرگ امیر. مغرب به منزل آمده مشغول کتاب وصال شده ام.

روز یکشنبه پنجم.

صبح آقا سید محمد روضه خوان با کربلائی آقا میرزای سیوجانی آمدند، روضه خواندند، رفتند. عصر، میرزا شهاب با آقا سید حسین نهی آمدند. قباله ملک «فخرود» را که در سنه «هفتاد و سه» میرزا محمد

علی مسـتوفی قائنی در مشـهد از محمد ولیخان و عیالش خریده بود، به سـیصد و هشتاد و پنج تومان به مهر حاجی میرزا حسن مرحوم مشهدی،، ابراز کردند.

محمـد ولیخـان یک نوشـته به تاریـخ هفتاد و یک به مهر ابو تراب نامی در دست داشت که ملک «فخرود» را من برای میر علم خان از محمد ولیخان قباله گرفتم، امیر مرقوم فرمود قباله را لغو کنم. چون قباله حاضـر نبود، این نوشـته را دادم که هروقت آن قبـاله ابراز شود، باطـل است. چون این نوشـته جواب قبـاله دو سـال بعـد را، وآنگهی بـا اعتبار مهر حاجی میرزا حسن نمی داد، گفتم محمـد ولیخـان اگر شـرعا ثـابت کرد که این قبـاله باطـل و معامله فاسـد است، مالک فخرود خواهـد بود، و الا ادعای او بیجاست. قرار به مرافعه شد. محمد ولیخان مهلت خواست که تعیین محل مرافعه را بنماید. حضـرات رفتند و من مشـغول نظامی شده ام.

روز دوشنبه ششم.

عصر رفتم به خانه آقا سید محمد روضه خوان.

حاجی ملا علی اصغر که حالا مقدم بر سایر ملاهای بیرجند است، آنجا بود.

روضه خواندند. مغرب به منزل برگشتم. کربلائی محمد، آدم امیر که برای مهمانداری و انجام خدمات ما معین شده بود، دیدم یک گوزچی و در واقع قراول من شده است. کسـی را نمی گذارد به منزل من بیاید و اگر وقتی اتفاقا کسی را خواستم و آمد، می آید پیش روی من می ایستد و

هیچ غافل نمی شود، همینکه آن شخص بیرون می رفت، از عقبش می رفت و می گفت صلاح شما نیست اینجا بیائید. از جمله حاجی محمد حسین نام، تاجر کرمانی بود که من بعضی اجناس هم از او خواسته بودم، دیگر جرئت نکرد پیش من بیاید، و هر وقت بجائی می رفتم، اصرار داشت همراه من بیاید و متصل روبروی من بایستد ببیند من به مردم چه می گویم یا مردم به من چه می گویند، و اگر آدمی از من ببازار و هرجا می رفت، البته یک فراش از عقب او روانه می کرد، جاسوس

مانند. عقب هرکس می فرستادم، التماس می کردند و پیغام می دادند که ما از کربلائی محمد می ترسیم آنجا بیائیم.

خلاصه، دیدم نفس مرا تنک کرده و در حقیقت مرا محبوس محترم دارد. به او گفتم: برای مهمانداری ما همین فراشها کافی است. شما بروید بر سر کار و خدمتی که پیش از آمدن من داشتی. گفت: چشم و رفت. بعد میرزا شهاب را خواستم و شرح حالت و رفتار کربلائی محمد را به او گفتم که به امیر بگوید و او را از مهمانداری ما معاف کند. میرزا شهاب رفت و شب را مشغول کتاب بودم.

روز سه شنبه هفتم.

میرزا شهاب آمد و از طرف امیر در باب حرکات کربلائی محمد خیلی عذر خواست که من هرگز راضی به این حرکات او نبوده و نیستم. او را قدغن کردم که دیگر آنجا نباشد. هرکسی را شما می خواهید، احضار کنید و هرکسی میل دارد، پیش شما بیاید. این روز و این شب دیگر تازه ای نداشت اغلب به کتاب مشغول بودم.

روز چهارشنبه هشتم.

هیچ بیرون نیامدم. عصر میرزا شهاب و آقا سید حسین نهی و دو سه نفر از سادات سیوجان آمدند. میرزا شهاب کاغذی از سردار احمد خان حاکم شهر لاش و جوین که به امیر نوشته بود، داد و گفت اخبار افغانستان است. دیدم نوشته است که هشت هزار قشون انگلیس آمده است شالکوت، شش منزل قندهار. سی هزار بلوچ دور آنها جمع شده، سواری را روزی دو هزار و پیاده را یکهزار پول می دهند، و حرف انگلیسها با شیرعلی خان، اینست که به ما راه بده برویم به ترکستان، مقابل روسها و بلکه خودت قشون بردار با ما بیا. شیرعلی خان قبول نمی کند. انگلیسها گفته اند پس اول با تو جنگ می کنیم. او هم ساخته جنگ شده است، و پنجاه هزار قشون به قندهار فرستاده است. بعد میرزا شهاب گفت: خواهش امیر این است که در این باب هم شما چیزی به دولت عرض کنید که این سرحد را بی احتیاط نگذارند

که هم افغان با من دشمن است و هم انگلیس. و بعد از جنگ انگلیس و افغان هریک غالب شوند، بعد از فراغ از آن کار، صدمه ای هم به من و این سرحد خواهند زد. گفتم: البته عرض می کنم. باز قدری

وعده و نوید از قول امیر گفت که عرایض تهران را طوری بنویسید که این جمع جنس سیستان درست بشود، آقا سید حسین را بفرستم برود. گفتم: بسیار خوب، رفتند و من شب را ایضا مشغول کتاب بودم.

روز پنجشنبه نهم.

صبح فرستادم عقب میرزا شهاب که هروقت می خواهی به کلاته امیر بروی مرا ببین و برو. گفته بود عصر می روم. بعد آمد منزل من مدتی نشست، صحبت کردیم. تکلیف آخری را در باب عمل جنس به او گفتم رفت. عصر هم به کلاته رفتم. امیر را دیدم. قدری صحبت از افغانستان و حالت آنجا و آمدن قشون انگلیس به شالکوت داشتیم. شب مراجعت به منزل و مشغول کتاب بودم.

روز جمعه دهم.

صبح آقا سید حسین نهی آمد. قدری صحبت داشت که شما از امیر چه تعارف می خواهید که در باب جنس سیستان به او تصدیق بدهید. گفتم: در باب جنس، هرچه جواب می دهید، همان را به تهران می نویسم تا چه حکم شود. اما تعارف هرچه شأن و انسانیت خود اوست.

من به طمع و اخاذی نیآمده ام. سید رفت. عصر بازآمد. یک اسب خواست برود به کلاته امیر. اسب به او دادم و خودم هم سوار شده رفتم بدره شیخان.

از آنجا به مزار کنار شهر. مغرب به منزل آمدم یک ساعت از شب رفته، میرزا شهاب آمد: تکلیف آخری امیر را به او حالی کردم، رفت که فردا جواب صریح آخری را بیارد، نوشتجات تهران را بنویسم. بعد از آن شب را به کتاب گذراندم.

روز شنبه یازدهم.

تازه ای نبود، جز خوردن و خوابیدن و کتاب خواندن. مگر اینکه ملا محمد باقر جازاری که او را در قائن دیده بودم آمد.

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۲۰۳

روز یکشنبه دوازدهم. صبح میرزا شهاب آمد. قدری صحبت داشتیم.

قدری محمد ولی خان از دعاوی خودش گفت. در باب عمل جنس پرسیدم آخر خیال امیر چه شد؟ گفت موکول کردند به آمدن حاجی کاظم خان و این دو روزه می آید. در این بین ملا محمد باقر آمد. به او گفتم: فردا بیا، تو را ببرم خدمت امیر، پول کتابی برایت بگیرم. یک مجموعه توت و گوجه، امیر فرستاده بود. خوردیم. حضرات رفتند. دیگر تازه ای نبود. تا شب مشغول کتاب بودم.

روز دوشنبه سیزدهم.

صبح ملا محمد باقر آمد. او را برداشته به کلاته امیر رفتم. او را معرفی و خیلی تعریف کردم. برات شش تومان برای پول کتاب از امیر برایش گرفتم. بعد قدری صحبت از تاریخ به میان آمد رشته کلام رسید به احوالات خلفا. قدری از حالات وقایع ایام خلافت آنها گفتم بموجب تاریخ. شاهنواز خان نامی از تجار افغان آنجا بود بسیار خوشش آمد، بطوریکه بی اختیار از من تحسین و تمجید می کرد و اظهار خلوص و ارادت کرد. مجلس طول کشید. خیلی صحبتهای خوب داشتیم شاهنواز خان شرحی از آمدن انگلیسها به شالکوت بیان کرد و می گفت، شالکوت از کلات نصیر، رو به قندهار، در پنج منزلی واقع است و از آنجا تا قندهار بیست منزل است و داخل خاک بلوچستان و ملک نصیر خان است، و جای معتبری است یعنی شهر است، بازار و رباطها دارد، تاجرنشین است.

وقت نهار از آنجا به منزل آمده، عصر ملا

محمد باقر «۱» آمد. فرستادم برات شش تومان انعام او را گرفته به او دادم. کاغذی هم در سفارش او به شیخ الرئیس نوشتم که در مشهد مراقب حال او باشد. در هرمدرسه بخواهد منزلش بدهند تحصیل کند، کاغذ را گرفت و رفت. در این عصر، حاجی ملا علی اصغر مجتهد بیرجند به دیدن من آمد، مدتی نشست. صحبت از هرجائی شد. مرد ملای باتتبعی است. شب، تازه ای نبود.

---

(۱)- رجوع شود به ذیل صفحه ۱۸۱

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۲۰۴

روز سه شنبه چهاردهم. تازه قابل نوشتن نبود، مگر اینکه حاجی محمد کاظم خان آمد و حکم بازدید بنائی اصطبل توپخانه و ابتیاع اسبان توپخانه را آورد.

روز چهارشنبه پانزدهم.

نیز تازه ای نبود.

روز پنجشنبه شانزدهم.

عصر به مزار دره شیخها، از آنجا به مزار کنار قلعه رفتم، فاتحه خواندم، آمدم. وقت مغرب به در مدرسه و مسجد رسیدم. داخل مدرسه شدم برای تجدید وضو. دیدم طلبه ای نشسته دعای سمات می خواند. گفتم: آخوند؟ دعای سمات عصر جمعه وارد است حالا عصر پنجشنبه است. فردا بخوانید. گفت: بلی! صاحب! چون فرصت نشد حالا می خوانم. رقتی شد. آخوند بعد ملتفت شد. وضو ساخته، به مسجد آمدم، نماز کردم، روضه خوانها روضه خواندند به منزل آمدم. بقیه شب را به کتاب مشغول بودم.

روز جمعه هفدهم.

رفتم به کلاته امیر. جمعی از ملاها و اهل بیرجند و چند نفر از اهل قندهار آنجا بودند. از هرجائی صحبت شد. من جمله گفتگو از این شد که مخترع باروط معلوم نیست. حاجی ملا علی اصغر گفت: حکیم مؤمن در تحفه نوشته که فلان حکیم یونانی اختراع کرده. سید حکیم سبزواری گفت: خیر! تفصیلش این است که وقتی ارسطو با افلاطون بنای مخاصمه گذاشت. در شهر یونان قدغن کرد که هرکس کثافات خانه خود را جمع کرده میان دریاچه خانه او بریزد.

بعد از اینکه چندی گذشت، آن کثافات متعفن شد و کرم بسیار متکون شد. بعد کرمها یکدیگر را خوردند تا یک کرم باقی ماند و بقدر اژدهائی بزرگ شد و شروع کرد به خوردن مردم، بطوریکه از یک فرسخی آدم را به نفس می کشید و می خورد. خبر به افلاطون دادند. باروط و تفنگ را اختراع کرد آن کرم را زدند و دفع کردند. خیلی حیرت از این حکیم و تحقیق

او کردم.

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۲۰۵

گفتم: حکیم باشی؟ حالا ممکن است که کسی به همین تدبیر که ارسطو کرده

است یک اژدهائی به همان تفصیل تحصیل کند؟ گفت: بلی! گفتم: این خیلی تماشا دارد. شما هم فراهم بیاورید. خلاصه مهملاتی غریب گفتند. دیگر این روز تازه ای نداشت.

روز شنبه هجدهم.

جواب کاغذهای علی اکبر خان حاکم گوناباد و حاجی حسنعلی را نوشته، سفارش در باب میرزا اسمعیل متولی امامزاده کاخک نوشته، او را روانه کردم، رفت. میرزا علی، نایب درخش و میرزا مهدی صدر درخشی آمدند. آنها را ملاقات کردم. گفتگو در کار محمد ولیخان با آنها کردم، رفتند.

روز یکشنبه نوزدهم.

صبح میرزا علی، نایب درخش را خواستم.

محمد ولی خان دو فقره ادعا بر او کرد. یکی اینکه قبوضی از او بیرون آورد که از رعیت من وجه اینها را گرفته است. میرزا علی گفت: از بابت مالیات املاک تو گرفته ام. گفت: املاک من مالیات ندارد. قرار شد دفتر قاین را بیارند جمع املاک محمد ولیخان مشخص شود، قبوض میرزا علی را به خرج بنویسند تا باقی یا فاضل معلوم شود. دیگر تعلیقه از امیر ابراز کرد که در سنه لوی صادر کرده اند، خطاب به میرزا علی که هزار گوسفند و چند خانواری به او واگذار کنید اگر مستمری او را دیوانیان به خرج قاین نوشتند، هرچه به خرج آمد، محسوب دارند و به کم و زیاد رجوع کنند. و اگر به خرج برنداشتند، آنوقت از عهده وجه مقطعی خود برخواهد آمد.

میرزا علی از بابت دو سال، قبض محمد ولی خان را ابراز کرد که به او عاید داشته بود. محمد ولیخان هم قبول کرد و گفت: بقیه سنوات را تا حالا به من نداده اند: میرزا علی گفت: از دیوان به خرج نیامده است. قرار شد کتابچه های مفاصا حساب این سنوات را یعنی از سنه لوی ئیل تا این سیچقان ئیل

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۲۰۶

حاضر بیارند ببینم، هرسالی به خرج آمده، به محمد ولیخان برسانند. هرچه به

خرج نیامده جواب او را بدهیم.

روز دوشنبه بیستم.

جمعی از ریش سفیدان و کلانتر و کدخدایان سیستان را که برای رسیدگی جمع جنس سیستان خواسته بودم، آمدند. وقت عصر رفتم ببازدید صدر درخشی. میرزا علی و محمد ولیخان هم بودند. میرزا شهاب کتابچه ها را بیرون آورد. در بعضی سنوات «۱». به اسم محمد ولیخان به خرج آمده و در بعضی نیامده بود. هرچه به خرج آمده بود بیرون نویس کردیم. کتابچه سنه یونت «۲» در میان نبود. قرار شد او را هم پیدا کرده بیارند ببینم، بعد عمل روشن شود.

روز سه شنبه بیست و یکم.

مشغول شدم بنوشتن عرایض به سرکار والا رکن الدوله در جواب رقمی که در خصوص تولیت میرزا اسمعیل متولی کاخک و اینکه در باب عمل جنس سیستان ریش سفیدان را خواسته ام، این دو روزه می آیند و در باب عمل اصطبل، آقا حاجی معمار را از شهر قاین خواسته ام و در باب اخبار افغانستان و اردوی انگلیس و تهیه و تجهیز امیر شیر علی خان در قندهار و آمدن قشون انگلیس به شالکوت. در این سه فقره شرحی نوشتم.

کاغذی هم به مستشار نوشتم.

---

(۱)- سی و شش تومان و یکهزار.

(۲)- منجمین ترکستان سابقا یک دور نجومی دوازده ساله ترتیب داده و هرسال را به اسم جانوری نامیده اند که ابتدای آن سیچقان ئیل است به معنی موش و بعد به ترتیب اودئیل- بارس ئیل- توشقان ئیل- لوی ئیل- ئیلان ئیل- یونت ئیل- قوی ئیل- پیچی ئیل- تخاقوی ئیل- ایت ئیل- تنگوزئیل- که مرادف فارسی آن به ترتیب سال، بقر- پلنگ خرگوش- نهنگ- مار- اسب- گوسفند و همدونه که میمون باشد- مرغ- سگ و خوک است.

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۲۰۷

روز چهارشنبه بیست و دویم. کاغذهای ارض اقدس را تمام کرده به یعقوب بیک نام سوار قائنی دادم، رفت.

آن سواره گونابادی را هم که حامل رقم شاهزاده و نوشتجات علی اکبر خان و حاجی حسنعلی بود روانه کردم، رفت. وقت عصر کدخدایان سیستان آمدند و تفصیل عمل سیستان را به شرح گفتند. آقا محمد علی مجتهد درخشی هم آمد. شرحی از سفاهت محمد ولیخان بیان کرد و صریح گفت معاملات و حرفهای او را شرعا هیچ اعتباری نیست و او را مریض می دانم.

روز پنجشنبه بیست و سیم.

صبح باز سیستانیها آمدند. صورت جزو جمع جنس سیستان را طوماری کردند و پای آنرا التزام نوشتند که عمل اینست و آنچه میرزا محمد علی صورت به دیوان داده بی پا است.

روز جمعه بیست و چهارم.

صبح سوار شده، با حاجی کاظم خان به دره شیخان رفتم. فاتحه خوانده برگشتم. امیر هم آمده بود به دیدن صدر درخشی. وقت عصر آقا حاجی معمار و میرزا عبد الخالق مستوفی و چند نفر بنا و معمار دیگر را برداشته به اصطبل توپخانه که امیر در قلعه بیرجند ساخته بود، رفتم، بازدید کردیم. صورتی نوشته به منزل برگشتم.

روز شنبه بیست و پنجم.

در سربندی که امیر در جلو یکی از دره های کوه باقران بالا سر کلاته عابدین می سازد، مهمان امیر بودم. صبح سوار شده آنجا رفتم، چادر زده بودند. قراولها، تفنگچی ها از اطراف ایستاده بودند.

خیلی باشکوه رستمی و اسفندیاری نشستیم. از هردری صحبت کردیم. با میرزا شهاب قدری صحبت علمی در حکمت کردم. عصر، سوار شده به شهر برگشتم.

از محازی کلاته عابدین که منزل نواب والده امیر است گذشتم. آدمی به احوالپرسی ایشان فرستادم. خیلی اظهار امتنان و تعارف کرده بودند. معلوم شد گمان و انتظار این داشته اند که در مراجعت از سربند، آنجا پیاده خواهم شد. چای

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملك، متن، ص: ۲۰۸

و عصرانه تهیه کرده بودند. گفتم: پس لازم است فردا مخصوصا به منزل ایشان برویم.

روز یکشنبه بیست و ششم.

رفتم به کلاته عابدین، به دیدن نواب.

چای و خیار و سکنجبین آوردند. خیلی تعارف و اظهار مهربانی کردند. از آنجا مراجعت به شهر کردم. سرتیپ، پسر امیر هم امروز از سیستان آمد، وارد بیرجند شد. عصر میرزا آقا آمدند. مشغول حساب محمد ولیخان شدیم.

روز دوشنبه بیست و هفتم.

صبح تا ظهر مشغول حساب محمد ولیخان با میرزا علی بودیم. عصر رفتم به دیدن اسمعیل خان سرتیپ، پسر امیر. در برجی که منزل جدش میر اسد اللّه خان بوده است، نشسته بود. جوان صحرائی بشاش خنده روئی است. از آنجا باز منزل آمدیم.

روز سه شنبه بیست و هشتم.

وقت عصر باز میرزاها جمع شدند.

بر حساب محمد ولیخان و میرزا علی نشستیم. در این بین سرتیپ هم آمد. قدری نشست و رفت. حساب محمد ولیخان نوشته شد. بعد از وضع مواجبی که طلب داشت، سی صد تومان و کسری از بابت مالیات املاکش بده کار شد در آخر مجلس محمد ولیخان افراد محاسبه را خواهش کرد که بگیرد و شب نگاه کند، مستوفی نمی داد. من از او گرفتم به محمد ولیخان دادم که ببیند اگر در جائی حرفی دارد بگوید.

روز چهارشنبه بیست و نهم.

گفتند عبد اللّه بیک جلودار، مبلغی جو ذخیره کرده نزد تحویلدار سپرده است، و اینکه دایم می گوید آب بیرجند شور است و علف نیست، به این جهت اسبها لاغر می شوند و یابوی شش خانه پریده است، هرگز چاق نمی شوند، برای این است که هرشب مقداری از جو این حیوانها می دزدد و برای خود ذخیره می کند. فرستادم تحویلدار را آوردند.

تحقیق کردم. معلوم شد صد من جو پیش او ذخیره کرده و تمسک گرفته است.

تمسک را از عبد اللّه بیک خواستم بیرون آورد. گرفتم و به تحویلدار رد کردم.

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۲۰۹

از منزل عبد اللّه بیک هم هشتاد من جو بیرون آوردند که معلوم شد در مدت پنجاه روز صد و هشتاد من از جو اسبها دزدیده، ذخیره کرده است. او را به چوب بستم و گفتم قدری سرگین تازه همان یابوی شش خانه را که می گفت پریده است، آوردند دو سه مشتی به عبد اللّه بیک دادند خورد و تنبیه کاملی بعمل آمد. بعد، از چوب باز کردند، رفت مقعد یابو را هم بوسید و عذرخواهی بسیاری از آن حیوان کرد.

روز پنجشنبه غره رجب.

تازه ای که قابل نوشتن باشد، نداشت عصر رفتم به دره شیخان فاتحه خواندیم، آمدیم.

جمعه دویم. تازه قابل تحریر نبود.

شنبه سیم. ایضا تازه ای نیست.

یکشنبه چهارم. ابو القاسم خان تفنگدارباشی نواب والا از مشهد مقدس آمدند برای سان افواج قاین که در سیستان هستند.

محمد ولیخان رفته بود پیش او، از من شکایت کرده بود. آقا عبد الوهاب هم رفته بود پیش او، گفته بود محمد ولیخان عریضه به نواب والا نوشته است که فلانکس هرشب مجلس عیش دارد و به کار دولتی نمی رسد. بعد

محمـد ولیخـان آمـد رقمی از نواب والا آورد که ابو القاسم خان آورده بود، به مضـمون اینکه چرا محمـد ولیخان را مجبور به توقف قاین کرده اید. املاك او را بفروشـید و عیال او را با او برداشته به ارض اقدس بیارید. سفرنامه خانلرخان اعتصام الملك متن ۲۰۹ روز دوشنبه پنجم. ..... ص : ۲۰۹

روز دوشنبه پنجم.

ابو القـاسم خان آمـد منزل من. قـدری از حالات محمـد ولیخان صـحبت شـد به او گفتم من کار او را به شـما رجوع می کنم. رسیدگی کنید گفت: من نمی توانم و ما همه می دانیم که این مرد دیوانه است.

روز سه شنبه ششم.

تازه ای نداشت، مگر اینکه به صدر گفتم حتما باید بفرستی همشیره ات بیاید جواب محمد ولیخان را بدهد. گفت: می فرستم.

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۲۱۰

روز چهارشنبه هفتم. کاظم خان پسر اصلان خان سرتیپ آمد که سه هزار تومان از بابت هذه السنه تنخواه از امیر بگیرد.

روز پنجشنبه هشتم.

تازه ای نداشت.

روز جمعه نهم.

صبح رفتم به کلاته امیر، ملاها بودند. خیلی صحبت از هرجائی شد.

روز شنبه دهم.

کاظم خان آمد منزل من. از قول ابو القاسم خان می گفت که خراسان از اداره حضرت اجل بیرون رفته است.

روز یکشنبه یازدهم.

تازه ای نداشت.

روز دوشنبه دوازدهم.

ابو القـاسم خـان رفت به سیسـتان و گفتنـد محمود آقـای آجودان برای دلسوزی بعضـی لاطایلات از من پیش ابو القاسم خان گفت. پیغام سـختی به او دادم. حاشا کرده بود. به بی اعتنائی گذراندم ابو القاسم خان هم شـفاعتی از عبد اللّه بیک کرد. قبول کردم، دوباره به سر خدمت خودش آمد.

روز سه شنبه سیزدهم.

گفتند امیر برای عید مولود حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مجلس تهنیت دارد. رفتم به کلاته. معلوم شد رفته به کلاته عابدین به احوالپرسی والده اش. من هم رفتم آنجا. نواب خیلی تعارف کرد. میوه و چای آوردند، خوردیم. بعد رفتیم به کلاته امیر ساعتی نشستم، آمدیم به شهر.

روز چهارشنبه چهاردهم.

صبح باز به کلاته امیر به دیدن عید مولود، و برگشتم. همشیره صدر که عیال محمد ولیخان است از درخش آمد خواهش کرد من او را دیدن کنم، رفتم منزل او. ضعیفه بسیار معقوله عاقله، مقبوله ایست محمد ولیخان و حاجی کاظم خان هم با من بودند. قدری صحبت اصلاح میانه او و محمد ولیخان را داشتیم، تحاشی کرد. برخاستم تا اصرار کرد دوباره ما را نشاند. خربزه و چای آوردند. وقت مغرب از آنجا به منزل آمدم.

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۲۱۱

روز پنجشنبه پانزدهم. صبح همشیره صدر، یک تخته قالی چهارذرعی و سه من زرشک بیدانه به عنوان سوقات درخش برای من فرستاد، وقت خواست که بیاید به منزل من. گفتم: عصر بیائید و عصر آمدند. آقا محمد علی مجتهد هم آمد. بعد از رفتن آقا محمد علی خلوت کردم و با همشیره صدر خیلی حرف زدم. معلوم شد این محمد ولیخان علیه ما علیه، صدمه های بسیار به این ضعیفه بیچاره زده است و آنچه می گفت، دروغ بوده است. محمد ولیخان را خواستم، آمد. با عیالش روبرو کردم و هرچه خواستم میانه آنها را التیامی بدهم، نشد. قرار شد فردا اجلاس کنم و میانه آنها محاکمه کنم. امروز گفتند قاصدی آمده، احکامی از مشهد آورده است. شب میرزا شهاب و حاجی کاظم خان آمدند. احکامی از جناب

آقا «۱» برای امیر نوشته بودند آوردند.

معلوم شد رجوع خراسان با جناب آقا شده است. و در باب جنس سیستان نوشته بودند بیست هزار خروار از هذه السنه اودئیل تخفیف داده شد.

روز جمعه شانزدهم.

صبح عریضه خدمت نواب والا در جواب رقمی که ابو القاسم خان برای امر محمد ولیخان آورده بود، نوشتم و تفصیل حالت محمد ولیخان را. و در باب جنس که تحقیقات کرده ام، تفصیل آنرا در سه روز بعد می فرستم و قیمت جنس را حشمه الملك تا دو ریال قبول کرده، من راضی نمی شوم و هرچه بتوانم بالا می برم و می نویسم، عریضه ای هم به همین مضمون به نصیر الدوله «۲» نوشته، جوف پاکت عریضه نواب والا مصحوب قاصد فرستادم.

عصر اجلاس کردم. از جمیع علما و طلاب و اعیان بیرجند برای کار محمد ولیخان و همشیره صدر. معلوم شد که محمد ولیخان نه ملك دارد و نه می تواند یعنی نه تسلط شرعی دارد که عیالش را از قائن حرکت بدهد.

---

(۱)- جناب آقا مقصود میرزا یوسف مستوفی الممالك است که در آن زمان وزیر مالیه بوده است.

(۲)- میرزا عبد الوهاب خان نصیر الدوله (جد آقایان بدر) وزیر تجارت بود.

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملك، متن، ص: ۲۱۲

روز شنبه هفدهم. صبح صورت مجلس اجلاس دیروز را مسوده کردم که بنویسند، اهل مجلس مهر کنند. بعد یکنفر از میرزاهای امیر را خواستم مسوده را دادم برد بنویسد.

روز یکشنبه هجدهم.

مشغول شدم به نوشتجات تهران و نوشتن طومار حساب جنس سیستان. در این روز، امیر رقعه ای نوشت که دو قطار شتر و معادل چهار صد تومان غالی «۱» برای شما دادم. پول نقد ممکن نشد و خیلی عذرخواهی کرده بودند. شترها را آوردند. دو ساربان برای آنها اجیر کردم.

یکی علی شاه به ماهی یك تومان و دیگری حجی نام به ماهی هفت هزار.

روز دوشنبه نوزدهم.

رفتم کلاته امیر. میرزا علینقی منجم آنجا بود. قدری در باب ابطال علم نجوم با او حرف زدم. اهل مجلس همه حیران شدند و تا دو سه روز این گفتگو در بیرجند منتشر بود که میرزا علینقی خیلی معتبر بود.

روز سه شنبه بیستم.

مشغول کاغذهای تهران بودم. عصر میرزا علی نایب درخش و حاجی محمد حسن و حاجی کاظم خان آمدند و چند فرد غالی آوردند، قیمت کردند، از بابت چهارصد تومان.

روز چهارشنبه بیست و یکم.

یک رأس دده عباسی «۲»، زرافشان نام امیر حشمه الملک برای من فرستاد.

روز پنجشنبه بیست و دویم.

روز جمعه بیست و سیم. روز شنبه بیست و چهارم. روز یکشنبه بیست و پنجم تازه ای نداشت.

روز دوشنبه بیست و ششم.

کاغذهای تهران تمام شد. صبح امیر آمد به منزل من برای وداع. مدتی نشست و رفت. چون عازم سرحد بود و من هم در طبس مأموریت داشتم در این فرصتی که عرایض به تهران و مشهد و

---

(۱)- قالی را در بعضی جاها با «غ» می نویسد.

(۲)- مقصود کنیزی است که از بندرعباس می آوردند.

جواب بیاید، دیدم در بیرجند کاری ندارم. عازم طبس شدم که بروم، هم به تهران و هم به مشهد نوشتم که من در این فرجه طبس می روم و آنجا منتظر جواب عرایض هستم.

روز سه شنبه بیست و هفتم.

مشغول کاغذهای مشهد شدم. دو عریضه خدمت نواب والا، یکی در باب عمل جنس سیستان نوشتم، با طومار کدخدایان سیستان و فرد صورت حساب و برآورد بنائی طویله. یکی در باب امر محمد ولیخان با صورت مجلس اجلاس و یک کاغذ هم به مستشار در باب عمل جنس نوشتم و همه کاغذهای تهران و مشهد را پاکت کرده، به حاجی خان دادم که کاغذهای تهران را خودش ببرد و کاغذهای مشهد را سواری دیگر. امشب بنه را با زرافشان کنیزی که امیر داده بود، روانه کردم با شترها.

روز چهارشنبه بیست و هشتم.

صبح سوار شده به کلاته رفتم. با امیر وداع کرده، از آنجا به کلاته عابدین رفتم. با نواب خداحافظ کردم.

آنجا یک عریضه هم به جناب مؤتمن الملک متولی باشی نوشتم و عزیمت خودم را در این فرصت به طبس برای انجام خدمت آستانه مقدسه اعلام کردم، و دادم به رجبعلی بیک، تفنگدار سرکار والا ـ که ببرد. از آنجا آمدیم به «شمس آباد» که دو فرسخی است. آنجا نهار خوردیم. دو ساعت آسوده شدیم. پنج ساعت به غروب مانده سوار شدیم، یکساعت به غروب مانده وارد «تقاب» شدیم که منزل امشب است. تقاب جزو محال خوسف و ده معتبری است. آب و سبزه و درخت و باغاتش بیشتر از بیرجند است. انگور بسیار ممتازی دارد. خربزه خیلی خوب دارد. آنجا معلوم کردم که محمد ابراهیم آدم من قدری پر از متکای منزل میرزا عبد الخالق مستوفی که منزل ما بود، دزدیده است. آنرا از میان بنه و اسباب او بیرون آوردم و مصحوب کربلائی محمد فراش خلوت امیر، به بیرجند نزد حاجی کاظم خان فرستادم که به خانه میرزای مستوفی بدهد.

آدمهای الهیار خان حاکم آنجا، انگور و خربزه آوردند. پنجهزار انعام به آنها دادم.

روز پنجشنبه بیست و نهم.

صبح دو نفر از سادات سیوجان آمدند.

قدری دعا و ثنا به جهت تصدیقی که در باب قنات آنها نوشته بودم، کردند بعد سوار شدیم، آمدیم به خوسف، دو فرسخ بود، ولی از اینجا نمی توان گذشت آدمهای امیر، یعنی پنج سوار با کربلائی محمد که همراه بودند، پیش آمدند خانه مرحوم کربلائی مهدی خان که از منسوبان امیر است خبر کردند، وارد شدیم. ایوانی فرش کردند. باغی هم دارد. انار و انجیر خیلی ممتازی دارد. زن کربلائی مهدی خان فرستاد خیلی تعارف کرد. بعد کربلائی محمد دو مجموعه خربزه، یک سبد انگور، دو سبد انجیر آورد. انار و انجیر و خربزه اینجا بسیار ممتاز است.

خوسف جای معتبر است، آب و سبزه و درختش خیلی بهتر از بیرجند است. باغات و زراعات خوب دارد. قلعه محکم معتبری دارد. سی نفر سرباز از امیر قاین در اینجا ساخلو است. خارج قلعه، ده بزرگ خیلی خوبی است. بقدر ششصد و هفتصد خانه دارد. اغلب رعیتش عرب نخعی است. اینجا شنیدم محمد ولیخان قائنی دیروز قبل از اینکه من از بیرجند سوار شوم. سوار شده به اینجا آمده پیاده نشده رفته است به خور.

وقت عصر رفتم به قلعه. پنج شش دست عمارت است. اغلب خراب شده. اطاقی که در آن محمد رضا خان نخعی را کشته اند هنوز برپاست و خونهای او و جای شمشیرهای قاتلین او و هنوز در دیوار اطاق باقی است.

سربازهای قراول آنجا از جلگه سنی خانه قاین است. در کار قراولی سخت منظم اند. آنی و دقیقه ای دروازه قلعه را باز

نمی گذارند و همیشه در برجهای چهار گوشه قلعه نشسته کشیک می کشند. می گفتند اینجا جائی است که سالها محل قشون کشی امیر قاین بود و اغلب اجداد و بزرگان ماها در اطراف همین قلعه کشته شده اند.

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۲۱۵

بعد از کشته شدن محمد رضا خان نخعی که خوسف به امیر قاین مرحمت شد، حالا هفت هشت سالی است که اینجا امن شده است. و اگر فی الجمله فتوری در امر امیر بشود، فورا نخعی ها یاغی می شوند. اینست که نمی توان از قراولی اینجا تغافل کرد. از قلعه آمدم به منزل بعد به بقعه محمد ابن حشام که در زمان امیر تیمور، شاعر و مداح اهل بیت بوده، او را از اولیاء شمرده اند.

قبرش در کنار رودخانه خوسف رود، بالای تلی است. خراب شده بود. امیر حشمه الملک بقعه ای از نو بر مزارش ساخته، جای بسیار باصفائی است. قریب غروب به منزل آمدم. ملا محمد نامی با یوسف بیک، نایب خوسف آمدند ساعتی نشستند، رفتند.

روز جمعه سلخ.

صبح از خوسف سوار شده آمدیم به نصرآباد.

دهی است در نیم فرسخی خوسف. امامزاده از اولاد حضرت موسی ابن جعفر سلام اللّه علیه مسمی به ابو القاسم علیه السلام آنجا مدفون است. زیارت کرده روانه شدیم.

کربلائی محمد آدم امیر را که مأمور به خدمات ما بود از آنجا مرخص کردم. آمدیم به قریه دستجرد ده محقری است. مال اولاد محمد رضا خان نخعی. ده بیست خانه رعیت و یک باغ دارد که الان منزل من است. قدری درخت انار دارد و پنج شش درخت زردآلو و گلابی. شخصی این باغ را اجاره کرده است به سالی یک تومان عصر دو هزار به

باغبان انعام داده، بیرون آمدم در صحرا خوابیدیم.

روز شنبه غره شعبان.

طلوع صبح صادق از دستجرد سوار شده، بعد از سه ساعت رسیدیم به مزرعه ای مسمی به «جنبوک». واقعا هم جنبوک بود.

دو سه گنبدی کوچک دور یک برجی ساخته اند به این هیأت:

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۲۱۶

اسمش مطابق است با ترکیب قریه. آب قناتش بقدر یک لوله آفتابه می آید، پهلوی ده اسطلخی «۱» می شود و از آنجا می برند به زراعت. سالی ده من به سنگ قاین که شش من تبریز می شود، زراعت می کنند. یک مالکی دارد نظر نام که با عیالش آنجا می نشیند. خود ارباب است و خود زارع. یک زن دارد، پنج شش بچه.

در میان این صحرای بی آب وعلف زندگانی می کند. هروقت سوار بلوچ به این طرفها تاخت می آورد، این مرد عیالش را برمی دارد می برد به خوسف. وقت امنیت باز می آید اینجا می نشیند و این مزرعه را به دویست تومان خریده است. پرسیدم مالیات هم می دهی؟ گفت: مالیات من همین است که هروقت امیر به سیستان می رود، در رکاب او می روم خدمت می کنم و عجب این است که وقتی که این مرد که می رود، زن او، بچه هایش که همه کوچک هم هستند، تنها در میان این قائم ضعف هستند و هیچ باک از هیچ ندارند. از آنجا گذشتیم. بعد از سه ساعت دیگر رسیدیم به «خور» که معلوم شد از دستجرد تا خور شش فرسخ است.

اما خور قریه بزرگ معتبری است. دویست و هشتاد و سه خانه دارد و هیأتش طوری اتفاق افتاده است که قشون سلم و تور بیاید به غلبه نمی تواند بگیرد. زیرا که اطرافش تا چند فرسخ صحرای هموار است و خود قلعه و

قریه خور، در گودالی اتفاق افتاده که تا کسی به تیررس قلعه نیاید قلعه را نمی بیند و دور قلعه یک کال بسیار بزرگی، خندق مانند بسیار عمیق احاطه دارد که از این کال شعبهای بسیار خارج شده، به میان صحرا رفته است که تفنگچی پیاده خوری از میان آن کالها می تواند به میان آن صحراها بیاید که کسی او را نبیند، و در آن صحراهای هموار از یک فرسخی نگذارد یک سوار به طرف خور

---

(۱)- اسطلخ و اصطلخ همان استخر است.

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۲۱۷

برود، و خور را ببیند. هزار سوار و پیاده را دو سه نفر تفنگچی کفایت می کند، به جهت اینکه آن سوار و پیاده، تفنگچی را نمی بیند و تفنگچی، آنها را در صحرای هموار خوب می بیند و خوب می زند.

خلاصه چون این خور مشترک است میان قاین، یعنی خوسف و طبس یک نایب از امیر قاین اینجا نشسته هرچه رعیت نخعی اینجا هست، تابع و خراج- گذار اوست و هرچه زنگوئی یعنی غیر نخعی هست جزو طبس است و نایب عماد الملک حاکم و عامل آنهاست. چون من تا اینجا مهمان امیر بودم، سوارهای او که همراه بودند، ما را به خانه نایب امیر آوردند که در مزرعه پهلوی خور، مسمی به «نوقاب» خانه دارد، آوردند. محمد بیک نایب، تا بیرون ده استقبال کرد.

وقت عصر فرستاد عقب حاجی ابراهیم نایب عماد الملک که در خور منزل دارد. پسرش حسینعلی نام را فرستاد که از دیروز من ناخوش شده ام، ولی تدارک برای شما حاضر کرده، امید داشتم که به خانه من بیائید. حالا فرمایش باشد بفرمائید. گفتم: دو نفر بلد همراه کنید

که فردا به «ارب آباد» برساند، و آدمی هم که هرچه لازم داشته باشیم آنجا مهیا کند. گفت: به چشم و رفت. از قراریکه معلوم شد، نصف خور، مال نخعی است و نصف مال زنگوئی. اما غیر نخعی بیشترند از نخعی. ولی نخعی غالبند بر سایر به جهت اینکه خود نخعی ها خیلی رشید و شجاعند.

دیگر اینکه حاکمشان امیر است. امیر سالی هفتاد و پنج تومان از خور مالیات می گیرد، از گوسفند و زراعت نخعی ها. اما عماد الملک زیاده از سیصد تومان می گیرد. زیرا که عماد الملک از شتر هم مالیات می گیرد، امیر نمی گیرد. و عماد الملک از گوسفند رأسی هزار دینار می گیرد، امیر سیصد دینار.

این است وضع مالیات و حکومت خور.

اما این اشتراک دو حاکم در خور، بسیار مایه خرابی و پریشانی رعیت

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۲۱۸

است. همیشه میانه این دو دسته رعیت نزاع و جدال و قتال است و طرفین در عذاب الیم گرفتارند. طرفین پیش من به تظلم آمدند و التماس کردند که کاری بکنید همه خور، مال یک حاکم باشد و معلوم است با آنطور معامله امیر، رعیت به او بیشتر مایلند.

ولی نخعی ها بواسطه آن سوابق قتل هائی که میانه آنها و امیر شده و امیر آنها را از شرارت و دزدیها منع کرده است، از او خائف و منزجرند.

به عماد الملک راغب ترند.

روز یکشنبه دویم.

صبح حسینعلی پسر حاجی ابراهیم، نایب عماد الملک آمد. یک سبد انجیر و سه دانه خربزه آورد. احوال پدرش را پرسیدم. گفت.

عرق کرده، از زیر لحاف نتوانست بیرون آید. گفت: هرخدمتی باشد بفرمائید.

سیاهه گرفت و رفت تدارک کند. گفتم: بلد حاضر کنید که بعد از ظهر باید برویم. بعد

از ساعتی از منزل بیرون رفتم میان دشت. کم کم رفتیم تا به یک کلاته دیگر رسیدیم بقـدر صد خانه دارد. با خور و «نوقاب» به شـکل مثلث افتاده مسـمی به «سروباد». آنهم مثل خور و نوقاب در گودی افتاده، اطرافش را کال بزرگ احاطه دارد و محال است قشون بتواند آنجا را به غلبه بگیرد.

در سر آسیای آنجا پیرمردی هشتاد ساله نشسته بود زنبیل می دوخت.

از او احوال دو حاکم را پرسیدم. گفت: خدا هردو را عمر بدهد هردو خوبند ولی امیر دو حسن دارد که عماد الملک ندارد. گفتم. چیست؟ گفت. یکی اینکه از وقتی که او علم شـده است، مردم این ولایت از تاخت وتاز بلوچ آسوده شده اند. شترهای عماد الملک را بلوچ برده بود، امیر در سیستان پس گرفت، فرستاد. دیگر اینکه مالیات کمتر از عماد الملک می گیرد و بسیار شکـایت کرد از اینکه حکومت اینجـا مشترک است. می گفت: همین اختلاف، مـا بیچاره ها را تمام کرد و آرزو می کرد که کاش حکومت یکی شود. گفتم. با کدام بشود بهتر است، گفت. البته امیر. البته امیر و این لفظ را چندین بار تکرار کرد.

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۲۱۹

وقت عصر شخصی طبسی که در «سروباد» منزل داشت آمد. دو ساعت منزل من بود و رفت.

ما هم دو ساعت و نیم به غروب مانده سوار شدیم. بلدی هم از اهل خور برداشتیم. قدری از مغرب گذشـته، در سه فرسـخی به حوض گنبد سـیاه رسیدیم حوض بی آبی در میان صحرای لوط است، اینجا پیاده شدیم، نماز کردیم. شترها هم رسیدند. اسبها را جو دادیم. شترها را نواله دادیم.

سه ساعت از شب گذشته سوار شدیم. از شترها

گذشتیم. ساعت سر دسته بود که رسیدیم به «ارب آباد» که از این حوض تا ارب آباد. نه ساعت راه آمدیم و خیلی تند آمدیم و از خور تا ارب آباد چهارده ساعت و نیم آمدیم.

دو سه ساعت در حوض معطل شدیم. باقی را در راه بودیم مسلما از خور تا ارب آباد. دوازده فرسخ است، و هیچ آبادی ندارد، بلکه آب هم ندارد.

این صحرا را اینجا لوط می گویند و اگر کسی در این صحرا راه گم کند، حتما از بی آب و نانی تلف می شود، و این لوط یک گوشه از لوط خبیص «۱» کرمان است که معروف است چهل فرسخ عرض دارد و طولش از اینجا کشیده است تا بم و نرماشیر: و کسی نمی داند چند فرسخ است.

روز دوشنبه سیم.

دو ساعت از روز گذشته وارد به قریه ارب آباد شدیم. ارب آباد قریه کوچکی است، ملکی عماد الملک. باغی هم در آنجا دارد. قبل از ورود سواری فرستادم خبر کرد. در باغ منزل معین کردند، آنجا نازل شدیم. باغ به جز انار میوه ای ندارد. نایب این بلوک آنجا نبود مع ذلک رعایا کمال انسانیت کردند. آمدند که هرچه لازم است سیاهه بدهید گفتم:

محمد جعفر سیاهه نوشت داد. هرچه لازم فوری بود آوردند، ولی در جزو سیاهه را به ده دیگر که نایب، آنجا بود، فرستادند که چنین کسی آمده و اینست مخارج او، چه می گوئی؟ وقت عصر یک سیدی با دو سه نفر آمدند که

---

(۱)- خبیص، شهداد فعلی است.

نایب شنید که شما آمده اید، به من پیغام کرد که هرچه لازم است، اگر موجود است بدهند و الا از جاهای دیگر بخرند، بدهند و هرچه لازم بود آوردند.

خیلی

انسانیت کردند، چهار ساعت و نیم به غروب مانده شترها آمدند.

معلوم شد شترها بیست و چهار ساعت در راه بوده اند. زرافشان تشنه و مرده به منزل رسید.

چند روز است ظاهر جلد سینه ام خارش و سوزش بهم رسانیده، زحمت می دهد امروز در این باغ برای پرهیز عوض همه چیز، انار نرسیده خوردم تا چه اثر کند.

روز سه شنبه چهارم.

چون دیروز دوازده فرسخ راه رفته بودیم شترها و اسبها از کار افتاده بودند، در ارب آباد لنگ شدیم. صبح سیدی میرزا محمد نام از اهل «فهنوج» طبس به منزل ما آمد. تفصیلی از وضع معامله عماد- الملك گفت من جمله اینکه وقتی میرزا علیرضا بر طبس جمع بندی کرده، به این بکوك «براکو» هرگوسفندی یک هزار و نیم جمع بسته است. حاجی میرزا زمان خان هزار دینار کرد، ولی وجه کمتری که بر طبس تحمیل کردند، تجار تعارف دادند. قدری از آن را بر رعیت تحمیل کردند، قسمتی بر گوسفند رسید.

باز همان یکهزار و نیم شد که جمع میرزا علیرضائی یکهزار و نیم است بدون گمرك. حاجی میرزا زمانخانی یکهزار و نیم است با گمرك. بالجمله اسم جمع گوسفند یکی یکهزار و نیم است به هرتقدیر. ولی چون آن گوسفند قدیم باقی نمانده است و این گوسفند که موجود است میزان سابق را پر نمی کند، برای پرکردن میزان، بر هرگوسفندی پنج هزار و نیم باید وارد آورد. اینست که حالا در این بلوك از هربزی پنج هزار و نیم می گیرند. چنانچه سال گذشته از حسن محمد علی زینل که او حاضر است و مشغول خدمت آب و هیزم منزل من است، دو بز داشت و یازده هزار می خواستند. دو بز او را

به هشت هزار قیمت کردند و گرفتند و سه هزار هم نقد گرفتند و هرکس گوسفندی دارد به منت گوسفند

را وامی گذارد قبول نمی شود. از شتر هم نفری دو تومان می گیرند.

وقت ظهر گفتند نایب نوشته است به میرزا محمد که حضراتی را که تشریف آورده اند، یک روزه خرج بدهید و اگر دو روزه می خواهند، خودشان درب انبار را بشکنند بردارند. گفتم: همان یک روزه را هم پول بدهید بخرند آدم خودم پول داد خرید. بلدی که از خور آورده بودم، سه هزار انعامش دادم مرخص کردم. به باغبان منزل دو هزار انعام داده روانه شدیم.

روز چهارشنبه پنجم.

یکساعت پیش از صبح یعنی چهار ساعت به دسته مانده، برخاسته سوار شدیم از منزل ارب آباد. دو از دسته گذشته به قریه «دهوک» رسیدیم. شش فرسخ مسافت است در دهوک نهار خوردیم، خوابیدیم.

بعد از ظهر برخاسته رفتم به گردش. این قریه چشمه ای دارد بالای ده که آب از زمینش می جوشد. و در سرچشمه گودال بزرگی اسطلخ مانند دارد که یک قد آدم آب جمع می شود، و بعد جاری می شود بقدر یک سنگ آب که در دو سه محلش هم آسیا ساخته اند، از این آب می گردد. دیگر هیچ محتاج به تنقیه و مرمتی نیست بسیار آب صاف ملایمی دارد. مثل آب فین کاشان. آدم خیلی میل می کند میان آن برود. من هم رفتم.

پشت پا و ناخن ها در کمال لطافت و سفیدی پیداست این چشمه چهار شبانه روزش مال عماد الملک یعنی یک شبانه روزش وقف است بر مزار یک پیری که می گویند اسمش «پهلوان مردان» بوده و خیلی مراددهنده است که پهلوی همین چشمه مدفون است و

در دست عماد الملک است. و مزار شیخ بعضی پایهای خراب شده، در اطرافش است و قبر خودش کاهگل اندود است.

معلوم نیست که این وقف به چه مصرف این موقوف علیه برسد. سه شبانه روز دیگرش از موقوفات میرحسن خان است که دست حاجی ابراهیم خان عموی عماد الملک است. باقی این چشمه و قریه بیشترش مال آدمهای عماد الملک است، کمترش مال رعیت. مدار این آب بر دوازده شبانه روز است و هر

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۲۲۲

شبانه روزی سالی سی تومان الی بیست و هفت تومان اجاره دارد.

و اما وضع قریه این است که یک کوهی از سنگ خارا در وسط جلگه واقع است. بالای آن قلعه کهنه قدیمی است که خیلی محکم بوده است. در اطراف کوه از دامنه آن تا پائین، خانه های رعیتی ساخته اند. به قدر سیصد چهار صد خانه رعیت دارد. و در اطراف خانه ها تا یک مسافت ممتدی محل زراعت باغ توت برای ابریشم کاری است خیلی وضع خوش دارد، به طوری است که خانه ها یک دایره محیط بر کوه و اراضی زراعت، یک دائره محیط بر خانه ها.

وقت عصر به قلعه رفتم. میان قلعه اغلب خانه هایش خراب شده، سه چهار خانه باقی است. در یکی از آنها پیرمردی منحنی منزل دارد که شغلش خشت مالی است و ثقل سامعه هم دارد. گفتند: این نوکر و شمخالچی «۱» و ساخلو این قلعه است. گفتم: شمخالت را بیار ببینم، آورد. مثل سیخ تنور آنهم فتیله ای. ولی انبر فتیله اش را زنگ و موریانه تمام کرده بود. گفتم: مگر این را توی تنور می زنی؟ گفت: خیر صاحب! اگر توی تنور ببرم قنداقش می سوزد.

گفتم: پس چرا اینطور سیاه است

گفت: سالها است گوشه اطاق مانـده، دود خورده است. خـدا عمر میرعلم خان را دراز کند امنیت است شـمخال به کار نیست.
گفتم: تو مواجب هم داری گفت: بلی! می گوینـد شـش تومـان، ولی گـذران من از این می شود و دست برد به قـالب خشـت مالی.

اینجا شـنیدم چند روز پیشتر، شخصی که برای تجارت به اصفهان رفته، مراجعت کرده بود. از شترهای خود پیش افتاده به اینجا آمده و گذشـته بود تنها بر اسبی سوار. روانه خور شده و به منزل نرسیده بود. پدرش که علیرضا نام، شتربان مشهدی و همسایه مسـتشار الملک بوده، آمـده بود، به امیر قاین عارض شـده، امیر کاغـذی به کدخدای اینجا نوشـته بود که یا، رد او را از خاک خودتان بیرون کن، یا از عهده برا.

---

(۱)- شمخال نوعی تفنگ سرپر است.

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۲۲۳

کدخـدای اینجـا ناچـار سوار شـده، بـا علیرضـای بیچاره روانه صـحرای لوط، مابین اینجا و خور گردش کرده، رخت و لباس و ترک و اسـباب او را با اسـتخوانهای اسب و خودش در صحرای لوط دو فرسخی همین قریه پیدا کرده بودند معلوم شده بود که بیچاره، راه را گم کرده به اصطلاح اینجا لوطی شده.

پنج روز بی آب و آذوقه در صحرای لوط سرگردان بوده تا هلاک شده بود.

امروز علیرضای پـدرش یک مقنی برداشـته رفته است به همان مکان که اسـتخوانهای پسـرش افتاده بود، برای خیرات او چاهی حفر کند و جائی بسازد و می گویند چه بسیار مردم همین طور در این لوط تلف شده اند.

روز پنجشنبه ششم.

از منزل دهوک چهار ساعت از شب رفته سوار شدیم. طلوع صبح صادق رسیدیم به قریه «اسفک» مسافت هفت فرسخ بود.

قریه اسفک

از دهوک آبادتر و بزرگتر است. پانصد ششصد خانه دارد اما رعیتش خیلی فقیرند. آدمی که قابل سئوال و جواب باشد، در آن دیده نشد. درخت نارنج بسیار کم دارد. نخل خرما تک تک میان باغاتش هست. اما هنوز نرسیده.

آدمی از عماد الملک اینجا مأمور خدمت بود، آمد. اظهار خصوصیت کرد، گفت: مدتی است عماد الملک و شاهزاده خانم عیالش انتظار شما را دارند.

ملزومات تدارک ما را از همه چیز، خیلی با انسانیت دادند. وقت عصر هم آمدند که ما آدمی به طبس می فرستیم که ورود شما را اعلام کند. اگر خود هم چیزی می نویسید، خواهد برد. کاغذی به عماد الملک نوشتم که پس فردا روز شنبه وارد می شوم. هوا بسیار گرم است. دو ساعت از شب گذشته با پیراهن در کنار حوض آب نشسته و عرق می کنم.

روز جمعه هفتم.

یک ساعت قبل از صبح از اسفک سوار شده، یک ساعت از طلوع آفتاب گذشته رسیدیم به قریه «کوریت» نایب اینجا، میرمحمد حسین بیک پیرمرد خوبی اهل خدمتی متجلی است. از اقوام عماد الملک است.

خانه و باغچه مختصری دارد. ما را آنجا فرود آورد. انگور و خربزه و هندوانه

آورد، خوردیم. آب هندوانه مفرطی خوردم. بعد نهار خوردیم از شدت گرما نتوانستم بخوابم. تا عصر معذب بودم. زرافشان هم ناخوش شد، تب کرد.

تا شام افتاده بود. عصر کربلائی آقا رضا بیک، آدم عماد الملک آمد. کاغذی از عماد الملک آورد با ده کله قند نیم منی یزدی و یک گروانکه چای و یک مجموعه نارنج. در کاغذ، بسیار اظهار اشتیاق و خوشوقتی از مژده آمدن من نوشته بود. شب را آنجا ماندیم.

روز شنبه هشتم.

نماز صبح را در کوریت خوانده، سوار شدیم.

یکساعت و نیم از طلوع آفتاب گذشته به شهر طبس رسیدیم. نیم فرسخ به شهر مانده، قریه ایست مسمی به «دهشت» نخل زیادی دارد. محمد حسین خان سرتیپ پسر بزرگ عماد الملک و سایر خوانین اقوامشان و میرزا آقا بابای وزیرش و کلانتر طبس با یک یدک به استقبال آمدند. خیلی احترام و خفض جناح کردند.

آمدیم به شهر وارد شده، در باغ نسترن که از بناهای مرحوم حاجی وکیل است منزل معین کرده بودند، پیاده شده نشستم. دو مجموعه شیرینی گذاشته بودند.

مستقبلین دو ساعتی نشسته، رفتند، بعد از ساعتی نهار آوردند. دو مجموعه با تمام ملزومات، خیلی خوب و بقاعده. بعد از نهار رفتم حمام، بیرون آمدم. عماد الملک آمد به دیدن، تا غروب نشست. خیلی صحبت کردم.

خوب و خوش برآمدیم. بعد از دو

ساعت از ورود، اسد اللّه میرزای شاهرخشاهی، خالوی شاهزاده خانم به احوالپرسی و اظهار محبت آمد. تعارفات گرم به او کردم، رفت. یک قهوه سینی رنگ و حنا و صابون، یک قهوه سینی چهار کله قند و نبات از جانب شاهزاده خانم «۱»، منزل مبارکی آورد و گفت. والده شاهزاده امشب روانه تهران است. من هم گفتم: از شاهزاده خانم «۲» خودم برای شما کاغذ و امانت دارم از صندوق بیرون آورده می دهم.

---

(۱)- شاهزاده خانم عیال عماد الملک حکمران طبس است.

(۲)- شاهزاده خانم بی بی جهان عیال میرزا خانلر خان است.

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۲۲۵

روز یکشنبه نهم. صبح رفتم به بازدید عماد الملک. به منزلش که وارد شدم میان حیاط استقبال کرد و اول شروع کرد به تعریف از باغ و عمارتش و گفت، میل دارید گردش کنید و ببینید باغ و عمارت چطور است؟ گفتم:

بلی! چند قدمی همراهی کرد، بعد میرزا آقا بابای وزیرش را همراه کرد که ما را ببرد بگرداند. و رو کرد به عمله جاتی که همراه من بودند، که شما هم بروید تماشا کنید، رفتیم. یک دوره باغ را گردیدیم. حقیقتا باغ خوبی است از میوه جات گرمسیری از خرما گرفته تا هلو همه چیز داشت. دریاچه و تالار بسیار بزرگی دارد. خیلی باصفا و خوب. میان تالار و عمارتها هم ما را برد.

بعد از گردش عمارتها و باغ رفتیم به اطاقی دورو. در کنار باغ نشستیم. فصلی هم تعریف از قالی آن اطاق کرد و همراهی کردم.

قالی زمینه زرد بوته در متن، اطاقش افتاده بود. گفت: این قالی را در شش سال تمام کردم. بعد گفت انجیر آوردند، از همان

باغ و بسیار انجیر خوبی بود. چند دانه خوردیم. بعد گفت رطب آوردند. چند دانه خوردم بد نبود چای و قهوه آوردند. احکامی که بود به او نمودم. او هم احکام تهران را نشان داد. بعد خواهش کرد که شما طوری بکنید که سپه سالار با من بهتر از این باشد و مرا بهتر از این بشناسد گفتم: موقوف به مجلس دیگر است که بدانم شما چه می خواهید تا از راهش برآئیم و انشاء اللّه انجام بدهیم. آمدم منزل.

وقت عصر یک قالی خیلی ممتاز که برای همان اطاق که نشسته بودم خوب بود، برایش فرستادم. چهل تومان در بیرجند خریده بودم. خیلی اظهار امتنان کرده بود. اول در آن اطاق انداخته، بعد گفته بود در اندرون اطاقی ساخته ام، گویا برای آنجا بهتر باشد و برداشته به اندرون برده بود. وقت عصر امروز حاجی محمد علی خان برادرزاده عماد الملک به منزل من آمد. جوان خوبی

است. گفت: به بشرویه می روم. فرمایشی باشد بگوئید. گفتم چند توپ برگ برای من بخرید بیارید. گفت: چشم!

روز دوشنبه دهم.

صبح دو نفر ملا و طبیب آمدند دیدن من. آدم فرستادم خبر کردند رفتم به بازدید محمد حسین خان، پسر عماد الملک. یک پسر میرزا محمد علی خان «۱» وزیر امور خارجه سابق که دائی محمد حسین خان است و اسمش زین العابدین است. آنجا بود. چای و شربت خوردیم، برگشتیم. نهار خوردم بعضی جنسها آوردند. دو سه قبا و ارخالق گرفتم، دادم استاد ابو القاسم بدوزد. عصر رفتم به تماشای شهر و ارک طبس که میر حسن خان جد عماد الملک ساخته است. الحق عجب ارگی است.

در کمال استحکام. عمارت خیلی خوب عالی دارد. دو سه دست از عماراتش باقی است، باقی خراب شده است. از آنجا رفتم به مدرسه ای که مرحوم حاجی میر علینقی خان وکیل پدر عماد الملک ساخته، بسیار مدرسه باصفای خوبی است. عمارتی هم در جنب مدرسه ساخته، خیلی خوب و باصفا است. پر از نخل خرما و نارنج است. در بالای دروازه ارگ، سنگی نصب است که تاریخ بنای ارگ را قصیده ساخته، منبت کرده اند.

در هزار و دویست و شانزده ساخته شده است.

روز سه شنبه یازدهم.

تازه ای نبود مگر اینکه شاهزاده خانم عماد- الملک که به مشایعت والده اش رفته بود که به تهران می رفت، برگشتند یک قالیچه سرحمامی خیلی خوب با یک قهوه سینی زرشک و یک دوری زعفران برایش فرستادم و کاغذی نوشتم که شاهزاده خانم من، برای شما کاغذ نوشته، هل و گل داده بود. گویا آن عوضی برای شاهزاده خانم فرمانفرما فرستاده شده یا صندوقدار من تقلب کرده، در هرصورت حالا نیست. عوض آنها این سوقات قاین را فرستادم. خیلی اظهار تشکر و امتنان کرده بود و یک مجموعه

---

(۱)- میرزا محمد علی خان شیرازی در سال ۱۲۶۷ ه. ق وزیر خارجه شد و در سال ۱۲۶۸ ه. ق در شیراز درگذشت.

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۲۲۷

چندین قسم ترشی آلات خیلی ممتاز فرستاده بود. یک مجموعه خربزه هم فرستاد.

دو هزار به آدمش انعام دادم.

او هم به آدمهای من که قالی و زرشک و زعفران برده بودند، یک قدک یزدی داده بود. وقت عصر سوار شده به باغ گلشن که از موقوفات میر حسن خان است رفتم باغ بزرگ خوبی است. دو نهر آب خوب صاف از دو

طرف خیابانش جاری است. از آنجا به باغ حاجی محمد علی بیک که صاحبکار عماد الملک است، یعنی متصدی املاک موقوفه «جده» و حاجی وکیل پدر عماد الملک است که تولیت آنها با خود عماد الملک است، مدتی با او صحبت کردم. پیرمرد خوبی است. مغرب به منزل آمدم. امروز باز از بس از عبد اللّه بیک، قرمساقی بروز کرد، بیرونش کردم. حسینعلی هم دو روز است پیدا نیست. پیغام کرده است که محمد جعفر به من بد گفته است، من قهر کردم گفتم، اعتناء به او نکند.

روز چهارشنبه دوازدهم.

صبح می خواستم منزل عماد الملک بروم آقا زین العابدین که خود از علما و پسر آقا محمد رضای مجتهد طبس است، به دیدن آمد. مدتی نشست. خیلی صحبت کردیم. خیلی مأنوس آدمی است.

سوادش هم خوب است. عذرخواهی از طرف پدرش کرد که مدتی است ناخوش است و راست می گوید. وقت عصری آقا میرغلامحسین متولی باشی امامزاده حسین ابن موسی علیه السلام که در خارج شهر طبس مدفون است، به دیدن من آمد.

عماد الملک دو مجموعه خربزه و هندوانه فرستاد و احوالپرسی کرد که دو روز است از شما خبری ندارم. گفتم. صبح عازم منزل شما بودم آقا زین العابدین آمد عصر هم که خود شما گفته اید منزل ما گرم است باید صبح آمد. آقا عبد الوهاب را فرستادم به احوالپرسی، و پیغام کردم تعلیقه بدهید که در هرمنزلی دو الاغ به این سوارهای قائنی که من مرخص می کنم بروند، بدهند.

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۲۲۸

نوشت و داد آوردند و سفارش کردم به دهباشی مهماندار که فردا یک بار نارنج حاضر کند، با سوارها برای امیر قاین بفرستم.

روز پنجشنبه سیزدهم.

صبح زود رفتم منزل عماد الملک. قدری در باغ ما را گردش داد. بعد رفتیم به اطاق نشستیم. گفت: میرزا آقا بابا را گفته ام برای دو سه فقره مطلب خدمت شما بیاید. یکی شکایت از آقابزرگ بیک پیشخدمت شاهزاده «۱» بود که برای طی امر شرعی مأمور است و خودسر.

بی اطلاع من آدم فرستاده، بر سر ملک مردم و تنباکوهای او را تصرف کرده است و دیگر در باب خور و بعضی مطالب دیگر. گفتم بسیار خوب بیاید.

بعد در باب قدغن تریاک صحبت داشتم. گفت. هرطور صلاح می دانید بکنید.

گفتم:

خوب است مجلس کنیم و قدغن اکید. میرزا آقا بابا را خواست گفت:

برو خدمت خان، هرطور دستور العمل می دهند رفتار کنید. بعد قدری صحبت متفرقه داشتیم. به منزل آمدم.

فرستادم نارنج آوردند. یک جفت صندوق هفتصد و پنجاه نارنج پر کردند که فردا با سوارهای قائنی برای امیر بفرستم. عصر رفتم به امامزاده حسین که خارج شهر است. محمد صادق خان پسر حاجی رضا قلی خان عموزاده عماد الملک هم آمده بود. امامزاده جای خوبی است. بقعه اش میرحسن خان تعمیر کرده. سالی پانصد ششصد تومان موقوفات دارد. خدامش گفتند همه دست عماد الملک است و چیزی به مصارف وقف نمی رسد. الاـ قلیلی که در دست متولی است. شبهای جمعه از مصارف موقوفاتش است که آش حلیمی می پزند، به زوار می دهند. یک ظرفی هم برای من آوردند. در شب جمعه سیم پلو می پزند. سابق بر این ده من گندم با اسبابش پخته می شد. حالا عماد الملک به سه من رسانده پلوش را هم موقوف کرده است.

روز جمعه چهاردهم.

صبح بار نارنج را با غلامهای قائنی روانه بیرجند کردم. بیست و پنج تومان هم به غلامها انعام دادم. آقا جواد تاجر و

---

(۱)- مقصود پیشخدمت شاهزاده محمد تقی میرزا رکن الدوله والی خراسان است.

میرزا آقا بابای پیشکار عماد الملک آمدند. به آقا جواد گفتم: اگر قالیها اینجا مشتری دارد بفروشد. بارنامه آنرا گرفت برد که به تجار بنماید بعضی از قالی ها را هم دید. گفت: خیلی گران خرید است. به میرزا آقا بابا گفتم، مردم را خبر کند. فردا صبح بیایند قرار قدغن تریاک را بدهیم. صحبت از قهوه به میان آمد. معلوم شد اینجا

ممکن می شود. به میرزا آقا بابا گفتم برای من مهیا کند.

نزدیک به مغرب به قبرستان «بهشتو» رفتم، فاتحه خوانده برگشتم.

وقتی که می رفتم، دسته دسته مردم برگشته بودند. یک دسته زن برخوردند.

دختری با آنها بود گفت: به این دیری چرا آمدید. تا ما رسیدیم خلوت شده بود، به منزل برگشتم. فرستادم منزل شاهزاده خانم دعای کمیل بیارند، بخوانم.

هنوز خبری نرسیده.

امروز شاهزاده خانم یک دوری نان در روغن سرخ کرده، قند پاشیده برای من فرستاد که رسم برات این ولایت است. هزار دینار به خانه شاگردش انعام دادم.

روز شنبه پانزدهم.

صبح میرزا آقا بابای صاحبکار آمد. هفت هشت نفر از تجار آورد. فصلی مشبع در باب سیاست تریاک کشیدن گفتم.

همه تصدیق کردند. حکم والا ـ را خواندم و گفتم یک نفر از عطارها را معین کنید که فروش تریاک منحصر به او باشد و سایرین التزام بدهند که تریاک خرده نفروشند گفتند: اطاعت داریم و رفتند. عصری سوار شدیم تا بالای باغات طبس رفتیم و برگشتیم. امروز غلامی مروی از ارض اقدس آمد. رقمی از سرکار والا برای من و رقمی برای امیر قاین آورد که هزار خروار از جنس سیستان تخفیف مرحمت شده چهارده هزار خروار را مسعر کرده به مأموریت ابو القاسم خان بگیرند.

روز یکشنبه شانزدهم.

صبح رفتم به بازدید میرزا مهدی خان پسر

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۲۳۰

برادر و داماد عماد الملک. جوانک عامی بسیار فقیر و بی مصرفی است چای خوردیم. شربت خوردیم. برگشتیم. از درب منزل عماد الملک گذشتم کربلائی حسن دهباشی که مهماندار ما بود گفت. عماد الملک انتظار دارد که شما آنجا خواهید رفت، رفتم. مدتی نشستم. صحبتهای فرنگستان و غیره از هردری کردیم. آمدیم منزل. عصر رفتم به بازدید آقا زین العابدین پسر آقا محمد رضای مجتهد طبس و به او گفتم میل دارم به عیادت آقا بروم. هروقت مناسب است خبر کنید برویم. گفت: بسیار خوب!

روز دوشنبه هفدهم.

کاغذی به مستشار الملک نوشتم. گله و شکایت از ننوشتن جواب مراسلات و مطالب و جواب رقم والا، نیز نوشتم که تا

جواب از طهران نرسد، مطالبه قیمت جنس از امیر بیحاصل است. رقم امیر را هم با این جواب دادم به غلام که بیرجند برود، رقم امیر را برساند، جواب آنرا هم بگیرد با جواب من به مشهد ببرد.

روز سه شنبه هیجدهم.

صبح رفتم بازدید زین العابدین خان پسر مرحوم میرزا محمد علی خان وزیر امور خارجه سابق که برادرزن عماد الملک است و به اتفاق همشیره اش به طبس آمده، اینجا مانده است. جوانک محجوب فقیری است. وقت عصر هم رفتم به بازدید محمد صادق خان پسر حاجی رضا قلی خان که عموزاده عماد الملک است. جوان خوبی است و معمم است. پسری دارد هفت هشت ساله، بسیار شبیه است به حسین «۱» من. اسمش علی اکبر خان است.

لقبش آقابو. او را خواستم، نوازش کردم، صحبت داشتم، مکتب می رود، قل هو اللّه می خواند.

روز چهارشنبه نوزدهم.

صبح رفتم به بازدید آقا سید غلامحسین متولی امامزاده حسین ابن موسی علیه السلام. بالاخانه در حاشیه خیابان دارد.

جای باصفائی است فرستادم محمد صادق خان هم آمد. مدتی نشستیم، صحبت

---

(۱)- میرزا حسین خان محمودی اعتصام الملک ثانی پسر میرزا خانلر خان

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۲۳۱

کردیم. عصر هم رفتم به تماشای مدرسه میر حسن خان. مدرسه کوچک منقحی است. طلاب و مدرسش وظیفه از موقوفات میر حسن خان دارند. بیرون مدرسه یک اطاقی است بزرگ که مطب است. یک استاد طبیب باید آنجا علم طب تدریس کند و مواجب دارد. از آنجا رفتم به مسجد جامع که هم میر حسن خان ساخته است یعنی از قدیم مسجدی بوده، بکلی خراب شده بوده است. یک منار از آن باقی است. باقی را میر حسن خان بکلی برداشته، از نو ساخته و خیلی خوب ساخته است و هفتاد سال است که ساخته است «۱»، گویا حالا ساخته شده است.

امام جماعت و خادمش از موقوفات میر حسن خان وظیفه دارند.

روز پنجشنبه بیستم.

وقت عصر سوار شده به زیارت امامزاده حسین رفتیم. بارهای غالی را هم امروز گفتم علی شاه بست که روانه تهران کنیم.

به آقا جواد تاجر هم گفتم ده بار تنباکو بخرد با غالیها به تهران بفرستیم. شب آمد گفت خریده ام از قرار خرواری به سنگ طبس که نصف سنگ تبریز است به چهار تومان یعنی پنجاه من تبریز به چهار تومان. گفتم ببندید که حمل شود.

روز جمعه بیست و یکم.

قافله از بیرجند آمد. کاغذی از امیر آورد با جواب عرایض که از بیرجند با یعقوب بیک غلام، خدمت شاهزاده نوشته بودم. دو سه نفر یزدیهای عارض هم آمدند.

رقعه ای به عماد الملک نوشتم که میرزا آقا بابا را بفرستید بیاید به کار اینها رسیدگی کنیم. جواب نوشت که می فرستم. وقت ظهر دوای سینه ام مالیدم و نشستم. زین العابدین مجتهد آمد. مدتی نشست تا غروب خیلی صحبت کرد.

همه مذمت و تعدی عماد الملک و اجحاف حاجی میرزا زمان خان در تعدیل و اینکه پانزده هزار تومان مداخل کرد.

الان شاهزاده خانم یک کاسه آش ارزن برای من فرستاده است که اینجا «توکی» می گویند و بسیار می خورند.

---

(۱)- از این قرار مسجد جامع طبس به سال ۱۲۲۴ ق ساخته شده است.

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۲۳۲

روز شنبه بیست و دویم. صبح رفتم به سر طویله. در مراجعت دیدم جمعی از زوار کرمانی که در کنار خیابان منزل داشتند، یک مردی از آنها یک هیکل طفلی بر روی شکمش دارد، به طوریکه نصف بدن آن طفل از شکم آن مرد بیرون و یک دستش، یعنی دست چپش آویخته و دست راست ندارد. مثل طفلی که در قنداق پیچیده باشد. سینه طفل به استخوان وسط

سینه آن مرد وصل است و سرش به تنش چسبیده، یعنی گردن ندارد. از چشم و گوشش نشانی و علامتی ظاهر است. دهنش به قاعده، لب هایش مشخص، دو دندان هم در دهنش است. سرش مو دارد که مردکه مقراض کرده بود.

ریش و سبیل هم دارد که آنها را هم مردکه چیده بود و معلوم می شد که فی الجمله حسی هم از خود دارد که صدمه به او می رسد به خود می لرزید، بدون اراده مردکه. ولی تغذیه او بهمان غذای مردکه است و می گفت که اگر به اعضای این جسد دستی بگذارند، در نزدیکی های موضع اتصال او به خود، احساس می کنم و الا احساس نمی کنم، او خود احساس می کند و می لرزد آنوقت من می فهمم. این هیکل به اندازه یک طفل سه ساله بود و خیلی عجیب است.

در این بین عماد الملك رسید. گفت: می خواستم بیایم به منزل شما نبودید.

بعد به اتفاق رفتیم منزل عماد الملك. این مردکه عجیب را هم باز آوردند آنجا به دقت تماشا کردیم: بعد قدری صحبت از بابت تنخواه اجاره موقوفه داشتیم معلوم شد از بابت دو هزار و سیصد تومان که حکم شده است من از ایشان بگیرم هزار و سیصد تومان به نایب اکبر داده اند و قبض از او دارند.

از این قرار هزار تومان باقی است و می گویند آنرا هم نباید بدهیم، اما سندی ابراز نکردند ماند به مجلس دیگر. عصر سوار شده صحرا رفتم تا سر آسیاها.

آسیای آخری که از همه بالاتر است مال عماد الملك است. سالی سی خروار به سنگ تبریز آرد اجاره دارد. چهار آسیا هم از آن پائین تر ساخته اند از موقوفات میر حسن خان است.

سفرنامه

روز یکشنبه بیست و سیم. فرستادم تنباکو را کشیدند. چهار خروار و پنجاه و هشت من به وزن تبریز خریدم به چهل و یک تومان و دو هزار از آقا محمد حسین پسر حاجی محمد حسن تاجر طبسی که آمد پولش را گرفت. به او سپردم که بنویسد بیست توپ برگ خوب از بشرویه بیارند.

روز دوشنبه بیست و چهارم.

مشغول کاغذهای تهران شدم. یک کاغذ به حاجی علی نقی تاجر کاشی نوشتم و سه بار غالی که قیمت خرید آنها پانصد و چهل و شش تومان و سه هزار و ده شاهی بود با ده بار تنباکو را نزد او فرستادم که بفروشد به هرقیمتی که صلاح داند. کاغذی به آقا میرزا طاهر نوشتم مبنی بر سفارش شترها. کاغذی هم به حسین «۱» نوشتم و یک بار و یک سربار قالیهای سنگین اعلی را فرستادم در خانه بگذارند و شترها را به بارکشی وادارند تا خودم بروم. چادر دو سری هم بود با شترها فرستادم.

وقت عصر آقا عبد الوهاب آمد که امروز چای را در باغ گلشن بخورید. من خیال کردم خودش می خواهد آنجا چای بدهد. همینکه بیرون رفتم، معلوم شد محمد خان میرآخور و برادرزن مستشار الملک آنجا پذیرائی می کند.

باری آنجا چای و عصرانه خورده به منزل آمدم. کاغذهای علی شاه را دادم.

سه تومان هم به او دادم که تا طهران شترها را نواله بدهد. دو تومان هم برای جیره خودش و حاجی حسین تا آخر رمضان را دادم و روانه اش کردم رفت به طهران.

روز سه شنبه بیست و پنجم.

صبح، محمد صادق خان پسر حاجی رضا قلی خان آمد، مدتی نشست خیلی صحبت کرد. تفاصیلی از اوضاع مآثر امیر قائن و دماغ عماد الملک گفت و رفت. کتاب روضه الصفا از او خواستم رفت. رقعه ای نوشتم به عماد الملک در باب تنخواه مال الاجاره موقوفه و نظم امر تریاک. جواب گفته بود اینطور نیست که شما نوشته اید. آنطور است که من گفتم. صاحبکار را هم می فرستم جواب بدهد. معلوم شد خیلی خر است.

---

(۱)- میرزا حسین خان پسرش

باری عصر رفتم به شهر و مدرسه حاجی وکیل. چند طلبه نشسته بودند یکی شرح لمعه درس می گفت. مسئله امانت و ودیعه را قدری با آنها صحبت کردم. یکی دو مسئله را جواب نتوانستند، ماند به مجلس بعد.

روز چهارشنبه بیست و ششم.

صبح رفتم حمام. وقت نهار بیرون آمده، نهار خوردم. قدری دراز کشیدم. بعد قدری کتاب ملهوف مطالعه کردم. دلتنگ شدم. بعد به کتاب روضه الصفا که محمد صادق خان فرستاده بود مشغول شدم.

عصر پیاده رفتم به باغ گلشن. در بین راه محمد خان پسر حاجی علی رضا خان، عموزاده عماد الملك را دیدم. همراه من آمد تا باغ.

خیلی درددل و شکایت کرد. از اطوار عماد الملك و از تعدیات او و از اینکه موقوفه میر حسن خان را که هفت هشت هزار می شود حاجی میر ابراهیم خان می خورد و به موقوف علیهم نمی دهد. مغرب از آنجا به منزل برگشتم.

نماز کرده ام حالا باز می روم به سر کتاب روضه الصفا.

روز پنجشنبه بیست و هفتم.

صبح محمد خان پسر عباس قلی خان نوه حاجی علی رضا خان آمد. مدتی نشست. تفاصیلی از دماغ عماد الملك و حاجی ابراهیم خان گفت. بعد یك سطر خط مرا خواست، برایش نوشتم رفت.

عصر هم سوار شده به زیارت امامزاده رفتم. در مراجعت بعد از مغرب میرزا آقا بابا را در خیابان دیدم. گفتم: آخر در باب تنخواه اجاره موقوفات و فقره قدغن تریاك جواب چه شد؟

بعضی جوابهای بیقاعده گفت رد کردم. بالاخره گفت، تعلیقه از متولی باشی دارم که هزار و سیصد تومان بدهم. گفتم: بیار، گفت: الان ورپا می آرم رفت و باز نیاورد.

روز جمعه بیست و هشتم.

عصر، نصر اللّه میرزای منسوب شاهزاده خانم را خواستم. تفصیلی در باب تنخواه مال الاجاره و مذمت اینطور سلوك عماد الملك، به او گفته، پیغام دادم که تکلیف من چیست؟ آنچه می بینم بنویسم

یا خیر؟ رفت. و هم امروز محمد حسین خان پسر محمود خان کلانتر که محصل گرفتن سرباز از گوناباد و بردن صد و پنجاه نفر سوار طبسی بود که محمد خان میرآخور مستشار الملك حکم موقوفی آنرا آورده بود، آمد. و باز حکم ناسخ آنرا آورد

که حتما سرباز و سوار را بگیرد، ببرد.

عماد الملک را ملاقات کرد قدری تشدد کرده بود. از آنجا به منزل آمد. احکامش را داد دیدم، تا ظهر منزل من بود. نهار خورد و رفت منزل خودش. نهار حاضری برایش برده بودند. پس فرستاده، تعرض و تغیر کرده بود.

شنیدم به عماد الملک خبر دادند گفت: شب برایش شام بپزند. بعد از آن، وقت عصر میرزا آقا بابا به دیدنش رفته بود. قدری استمالت و عذرخواهی کرده بود. شب من

فرستادم او را به منزل خودم آوردم. پیش من نشسته بود و رجز می خواند که فردا چنین وچنان می کنم.

در این اثناء آقا عبد الوهاب آمد که عماد الملک حالا مرا خواست و گفت بیایم خدمت شما، سلام برسانم و احوالپرسی بکنم، بعد بگویم خواهش ایشان اینست که حالا محمد حسین را بخواهید ببینید اگر حکمی دارد که محمد خان مداخله نکند و او سرباز و سوار را ببرد، فردا در خدمت خودتان او را بیارید حکمش را اطاعت کنم و الا دیگر پیش من نیاید، که اگر بیاید و تشدد کند، او را کتک خواهم زد.

محمد حسین خان از این حرف برآشفت. قدری قاروقور کرد. من گفتم، بروید خدمت عماد الملک بگوئید، احکام محمد حسین خان را من دیدم و ظاهر این است که بعد از احکام محمد خان صادر شده است. ولی اینکه من بیایم و مصدق این کار بشوم، از من برنمی آید. به علت اینکه من برای دو کلمه حرف بیخرجی که دو دقیقه زحمت ندارد بیست روز است اینجا معطلم.

رقعه به شما می نویسم، جواب نمی نویسید. محول به میرزا آقا بابا می کنید.

او جواب بقاعده نمی دهد. در این صورت چگونه می توانم حکم دیگری را قرار

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۲۳۶

و مدار بدهم. فردا صبح محمد حسین خان می آید احکامش را می دهد. هرطور صلاح می دانید، قرار کارش را بدهید. عبد الوهاب رفت. من شام خوردم.

محمد حسین خان هم رفت. من خوابیدم.

روز شنبه بیست و نهم.

صبح نصر اللّه میرزا آمد. آقا عبد الوهاب هم آمد. هردو عذرخواهی زیاد از عماد الملک پیغام آوردند که و اللّه من ناخوش بودم. این دو روزه خدمت شما نیامدم. دیگر اینکه نظر به

خویشاوندی، من شما را صاحب خانه می دانم و اگر مساهله در اوامر شما شده است، به آن اطمینان است. امروز میرزا آقا بابا را می گویم، عطار حکیم هرچه بفرمائید بیارد قرار قدغن تریاک را هرطور صلاح می دانید بگذارید. در باب تنخواه اجاره موقوفات هم هرطور می فرمائید، جواب می نویسم.

در باب محمد حسین هم اگر صریحا ناسخ محمد خان را دارد بیارد و الا برود. فرستادم محمد حسینخان آمد. جواب خود را شنید. باز قدری توپ انداخت. گفتم: برو پیش عماد الملک احکام را نشان بده ببیند تکلیف چیست، رفت.

دو سه ساعت بعد آمد. معلوم شد زیر دم هردو سست بوده، این هردو، تشرها را برای من داشتند، پیش هم که رسیدند، هیچ یک تشر نزدند. قرارشان بر این شده بود که تفصیل را بنویسند به مشهد. قاصدی برود، هرچه جواب رسید آن طور بکنند. محمد حسین خان پیش من نهار خورد و رفت. عصر من رفتم سر طویله، محمد خان میرآخور مستشار آنجا بود. اسب محمد ولی خان و یابوی بنه آقا عبد الوهاب را به بیست و سه تومان خریدم. مغرب به منزل آمدم. محمد خان هم آمد دو ساعتی نشست، رفت. من شام خوردم، خوابیدم:

روز یکشنبه سلخ شعبان. صبح.

عماد الملک، علی نام قاصد را فرستاد که به مشهد می رود، اگر کاغذی دارید، بدهید. عریضه در باب اسناد احکام میرزا اسمعیل متولی کاخک و عریضه در باب وجه موقوفه که عماد الملک عذر می آورد و کیفیت ورود محمد حسین و تشدد در باب گرفتن سرباز و بردن

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۲۳۷

سوار در مجلس اول و ملایم شدن در مجلس دویم، خدمت شاهزاده نوشتم و عریضه هم خدمت متولی باشی

در بـاب وجه اجـاره و موقوفی تعـدیل حـاجی میرزا زمان خان نوشـته، به علی قاصـد دادم، رفت، بعـد آدم فرسـتادم پیش عماد الملک که من می خواهم به آب گرم بروم. دو سه فراش بفرستیـد منزل و اسـباب ما را تا مراجعت حفظ کنند. گفته بود بسـیار خوب، آنجا هم جای خوبی است با صفا و خوش هواست.

وقت عصـر به طویله رفتم، به عمـاد الملک برخوردم که درب خانه اش ایسـتاده بود تعارف و احوالپرسـی کردیم. گفت: حمام مرا دیـده ایـد؟ گفتم: خیر! گفت: چراغ روشن کننـد، و مـا را به تماشـای حمـامش که در مرتبه سـیم عمـارت سـردر خانه اش ساخته است فرسـتاد. از آنجا که بیرون آمـدیم، برد به انـدرون یک یک اطاق ها را گفت باز کردنـد، ما را تماشا داد. در یک تالار بزرگی تصویرها کشـیده بودنـد. روی هرجرزی مجلسـی مشـتمل بر چند وزن برهنه مکشوف- العوره که مخصوصا فروج آنها را خیلی نمودار و با قبح و جهل آشکار کرده بودند. در دل گفتم، خدا رحمت کند مرحوم شیخ علی میرزا را، با آن اطاق الفیه شلفیه که از او در تاریخ یاد می دهند و ما اینجا معاینه می بینیم. شنیدن کی بود مانند دیدن. شب به منزل آمدم. اول شب قلیلی نان و ماست و خرمای تازه و یک قمری کباب کرده خوردم و خوابیدم. وقت سحر برخاسته، سحور خورده باز خوابیدم.

روز دوشنبه غره رمضان.

یک ساعت از دسـته گذشـته برخاستم. مشغول کتاب روضه الصفا شدم، تا ظهر، ظهر به مسجد رفتم. در مقصوره مسجد جامع، آقا زین العابـدین پسـر آقا محمـد رضای مجتهد، به جای پدرش امامت می کند. نماز جماعت کردم. دو واعظ بی سواد خنک موعظه کردند. به منزل

آمـدم. عصـر، سوار شده بیرون رفتم. در اثنای راه عماد الملک را دیدم بر خری حمل، نه بلکه ترجیح مرجوح بر راجح داده از باغ برگشته است. تعارفی کرده

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۲۳۸

رفتیم تـا سـر آسـیاها برگشتیم، مغرب بود. از منزل شـاهزاده خانم یک دوری انار بسـیار خوب. یک بشـقاب پشـمک و زولوبیا آوردنـد. افطـار هم از کارخانه آوردنـد، خوردم. دعا خوانـدم، نماز کردم، ساعت سه خوابیـدم. مـدتها خوابم نبرد. وقت سـحر برخاسته سحور خورده خوابیدم.

روز سه شنبه دویم.

یک ساعت از دسـته رفته بیدار شدم. قدری به کتاب روضه الصـفا مشغول شدم. مدتی در باغ راه رفتم. ظهر رفتم مسجد. عصر برگشتم. تازه ای که قابل تحریر باشد، رو نداد.

روز چهارشنبه سیم.

صبح عماد الملک آمد منزل من. مدتی نشست صحبت از هردری داشتیم. تعلیقه از جناب معاون الملک «۱» برایش رسیده بود.

داد خوانـدم. مطلبی نـداشت. به میرزا آقا بابا گفتم کاه و جو برای ما بفرسـتد به «خور» که چنـد شبی آنجا برویم. عماد الملک هم تأکید کرد. بعد آنها رفتند.

من رفتم مسـجد برگشـتم حمام. یک ساعت به غروب مانده بیرون آمدم. صداع بهم رسید. اول افطار قدری آب هندوانه و بعد سکنجبین خوردم.

صداع تا سـحر اذیت کرد. هیچ خوابم نبرد. دو سه ساعتی شب، بلکه پنج ساعتی، قاصدی از بیرجند آمد. پاکتی از نواب والا و مستشار الملک آورد.

تأکیـد در این که به بیرجنـد معاودت کنم و عمل جنس سیسـتان را از روی چهارده هزار خروار، بپردازم. کاغذی هم مسـتشار، اظهار امتنان از دوستی من و سفارش، درباره من به عماد الملک نوشته بود، دادم بردند.

روز پنجشنبه چهارم.

صبـح جواب کاغـذ امیر را نوشـتم که بر حسب حکم والاـ بـاز عود به بیرجنـد می کنم و تـا اواسـط مـاه مبـارک آنجا می آیم مسـتوفی، منزل مرا خالی کنـد. قاصد امیر را روانه کردم رفت. کاغذی هم مسـتشار مبنی بر سـفارش من به عماد الملک نوشـته بود فرستادم.

(۱)- میرزا عباس خان قمی تفرشی معاون السلطان که معاون وزارت امور خارجه بود و در این زمان امور مالی تهران و توابع را رسیدگی می کرد و عضو دار الشورای دولتی بود. در سال ۱۳۰۵ ق با لقب قوام الدوله وزیر امور خارجه شد.

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۲۳۹

روز جمعه پنجم. صبح شاهزاده خانم قدری نان قالبی و قدری زبان میرزا «۱» فرستاده بود. دو هزار به آدمش دادم. ظهر رفتم مسجد. عماد

الملک هم آمده بود. از مسجد بیرون آمدیم. شاهزاده خانم یک بزغاله قشنگی فرستاده بود. هزار دینار به خانه شاگردش انعام دادم. امشب را تهیه رفتن خور و آب گرم را می بینم. انشا اللّه وقت سحر بروم.

روز شنبه ششم.

طلوع آفتاب سوار شده، روانه خور شدیم. تا چهار ساعت راه آمدیم به سمت شمال طبس. رسیدیم به رودخانه. آنجا راه دو تا می شود. از میان رودخانه باز به سمت شمال می رود، بقدر نیم فرسخ، می رسد به چشمه آب گرم که حمام مرتضی علی علیه السلام می گویند، به سمت مشرق می آید. به قدر یک فرسخ به قریه خور می رسد. ما رفتیم به حمام مرتضی علی. وقت ظهر آنجا رسیدیم. پیاده شدیم. میان آب گرم رفتم. جای غریبی است. رودخانه از میان یک دره و شکاف کوهی جاری است که در دو طرف، کوه سنگی مثل دیوار چینه بقدر دویست سیصد ذرع به آسمان رفته، هرگز آفتاب میان دره نمی تابد. از کمر آن سنگهای کوه، از دو طرف، چشمه ها از شکاف های کوه جاری و بعضی متقاطر است، بعضی گرم و بعضی سرد.

ازجمله یک سوراخی در کمر کوه واقع است که از سطح رودخانه بقدر یک ذرع و یک چارک بقدر قامت یک انسان کامل ارتفاع دارد. از دهن آن سوراخ آب گرمی جاریست، بقدر یک تنبوشه بزرگ. به نیم سنگ می رسد. و دهن آن سوراخ بقدری است که یک آدم نشسته می تواند داخل شود. بقدر یک ذرع و یک چارک که داخل سوراخ شدم، در سطح سوراخ گودالی بود بقدری که آدم نشسته آب تا گردنش بیاید و این آب گرم از چهار شکاف که در یک سمت سوراخ واقع

است، به میان آن گودال می ریزد و جاری شده، از دهن

---

(۱)- نوعی شیرینی

سوراخ به میان رودخانه می ریزد، داخل آب رودخانه شده می رود، و این آب بقدری صاف و پاکیزه است که مافوقی ندارد.

بدن آدم، میان آب مثل نقره می نماید. سنگ دیوار و زمین این سوراخ مثل یک پارچه فیروزه است که مایل به سبزی باشد. بسیار تمیز و باصفاست.

گرمی آبش هم بطوریست که بدن گرم می شود، و هرقدر بماند متأذی نمی شود.

باری مدتی میان آن چشمه دراز کشیدم. بعد بیرون آمده به خور آمدیم. در باغ دلگشا که از بناها و موقوفات میرحسن خان، منزل کردیم. خور علیائی دارند که همه اش باغات و مال اهل طبس است. از خود، رعیت و سکنه ندارد.

صاحبان باغات، بعد از فصل میوه به شهر می روند.

خور علیا پانزده خانوار رعیت دارد. باغ دلگشا آنجاست. بسیار باصفا و خوش عمارت بوده است. حمام بسیار خوبی داشته، همه خراب شده است. مع ذلک باز هم خوب جائی است. حوض خانه ای دارد که آلان کنار حوضش نشسته ام، آب جاری است و خیابان باغ پیش رو افتاده است. وقت عصر بیرون رفتیم. در اطراف باغ کبک بسیار بود، چهار کبک زدیم. شب کبک پلو خوردیم.

روز یکشنبه هفتم.

صبح در اطراف باغ قدری کبک شکار کردم.

بعد از آن رفتیم به چشمه آب گرم. از آنجا مراجعت، باز شکارکنان تا منزل آمدم. نه قطعه کبک آوردم. عصر آنها را به شهر فرستادم. چهار قطعه برای شاهزاده خانم، پنج قطعه برای عماد الملک. وقت غروب هم باز یکی شکار کردم که نمک سود کرده ایم برای فردا.

روز دوشنبه هشتم.

باز صبح شکارکنان رفتیم به حمام مرتضی علی.

وقت ظهر برگشتیم. عصر باز قدری در اطراف منزل شکار کردیم. شب آدمی از عماد الملک آمد. کاغذی به احوالپرسی

نوشته، دو قند روسی و قدری چای و یک دبه باروط فرنگی و قدری ساچمه فرستاده بود. قلی آدم خودم هم برگشت.

جوابی به خط نصر اللّه میرزا از جانب شاهزاده خانم آورد، با یک قابلمه نان نخودچی و نان شیرینی دیگر. قابلمه ای خرما و صد نارنج و یک بار هندوانه، و دو بغلی سکنجبین و قدری سبزی خورش.

روز سه شنبه نهم.

صبح، شکارکنان رفتیم به حمام مرتضی علی، ظهر برگشتیم. هیجده کبک جمع شد. وقت عصر برای شاهزاده خانم و عماد الملک و نصر اللّه میرزا و میرزای پیشکار عماد الملک با آدم خود عماد الملک فرستادم. پنج هزار هم انعام به او دادم.

روز چهارشنبه دهم.

صبح از خور سوار شده، رفتیم به مزرعه «بیوک» که نیم فرسخ بالاتر از خور، میان دره کوهی است. پنج شش کبک آنجا شکار کردم. مزرعه مال پسرهای ملا علی شاه است که کدخدای خور بوده است. یک رعیت برزگر آنجا بود با زنش. خیلی زن و مرد مهربان اهل خدمتی بودند. یک خربزه برای من آوردند، خوردم. دو هزار به طفل او انعام دادم.

به خور برگشتیم. آدمها و بنه را روانه شهر کردم. هرچه هندوانه و خربزه و غیره از شهر برای ما، شاهزاده خانم فرستاده بود به ضعیفه مستأجر باغ دلگشا با دو هزار پول کفش، به دخترش انعام داده، خودم با محمد جعفر و قلی فراش خلوت روانه حمام مرتضی علی شدیم. در راه دو سه کبک زدم. بعد از حمام آمدیم به مزرعه نیاز. آنجا نهار خوردیم. دو سه کبک هم آنجا شکار کردم.

دو ساعت به غروب مانده، روانه شهر شدیم. دو ساعت از شب رفته به شهر رسیدم.

محمد خان میرآخور مستشار الملک به استقبال بیرون شهر آمده بود.

بعد از ورود به منزل، دیدم چهارده کبک شکار کرده ایم پنج قطعه برای عماد الملک، پنج قطعه برای شاهزاده خانم، چهار قطعه برای آقا زین العابدین مجتهد فرستادم.

روز پنجشنبه یازدهم.

صبح رفتم به باغ عماد الملک، قدری راه رفتم. عماد الملک بیرون آمد. خیلی نشسته صحبت کردیم. گفتم، بگوئید دو

سه مال بنه برای ما مهیا کنند، دو سوار هم با من بیایند که بر حسب حکم والا باید بیرجند بروم. میرزا آقا بابا را خواست به او سفارش کرد. بعد گفت:

میل دارید برویم به باغ نظر، از آنجا به مسجد و

از آنجا به سعادت آباد که در یک فرسخی شهر است، و من خودم او را احداث و آباد کرده ام؟ گفتم:

بسیار خوب. اسب آوردند سوار شدیم. به باغ نظر و از آنجا به عمارت ارگ رفتیم. تجدید وضو کرده، رفتیم مسجد نماز کردیم. بعد کالسکه نشسته، رفتیم به سعادت آباد. دو باغ و قلعه ساخته است. جای خوبی است. من قدری انار خوردم. یک ساعت به غروب مانده به منزل آمدیم. وقت مغرب، شاهزاده خانم یک کاسه کوفته کباب فرستاده است که الان هم پهلوی من گذاشته است.

منتظرم شام بیارند، بخورم.

روز جمعه دوازدهم.

صبح فرستادم عقب ملا عبد الواحد طبیب، آمد نسخه برای معالجه دست زرافشان نوشت. تأکید کردم، تعهد کرد دو روزه معالجه اش کند که بتوانیم او را ببریم. بعد آقا زین العابدین مجتهد آمد. تا قریب به ظهر نشست. خیلی صحبت کردیم. از عقاید بابیه تفاصیلی گفت. او رفت، نهار خوردم رفتم مسجد، عماد الملک هم بود. تا عصر مسجد بودم.

به عماد الملک گفتم میرزا آقا بابا را که گفتید بیاید ما را روانه کند، نیامد.

به فراش باشی گفت میرزا آقا بابا را بفرست بیاید منزل فلانکس، تدارک رفتن ایشان را ببیند. آمدیم به منزل. باز هم تا شام میرزا آقا بابا پیدا نشد.

وقت غروب به فراشباشی گفتم، میرزا آقا بابا وجودش لازم نیست.

بفرست چهار قاطر برای بنه ما کرایه کنند. دو سوار هم معین کنید با ما بیایند.

گفت: چشم! ساعتی بعد فراش آمد گفت: قاطر پیدا نمی شود، الاغ هست.

گفتم: الاغ نمی تواند یخدان «۱» بار کند. به منزل آمدم، دیدم دو دوری شیرینی، میرزا آقا بابا فرستاده است که اینها را خانه درست کرده اند.

---

(۱)- یخدان به معنی صندوق است.

خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۲۴۳

روز شنبه سیزدهم. صبح رفتم حمام. وقت نهار بیرون آمده فرستادم عقب میرزا آقا بابای پیشکار، آمد. گفتم: چهار مال بنه و دو سوار مهیا کنید، برای رفتن من. گفت: اگر قاطر نباشد، شتر خوب است؟ گفتم: عیب ندارد.

ولی یک یابو یا قاطر برای آشپز لازم است. گفت: حاضر می کنم. گفتم: دو بار صندوق هم بسازند برای حمل نارنج. رفت که تهیه کند. من نهار خورده، رفتم مسجد، بعد از نماز و موعظه آخوند پیرمردی مضحک موعظه می کرد. وقت عصر رفتم به بازدید حاجی محمد علی خان، برادرزاده عماد الملک. عمارت خیلی باصفای خوبی ساخته است. کنار دریاچه نشسته چای و افشره خوردیم. غروب برگشتم.

روز یکشنبه چهاردهم.

صبح ملا عبد الواحد طبیب آمد برای معالجه زرافشان. نسخه نوشت مدتی هم نشست حرف زد، بعد رفت. من هم نهار خورده، رفتم مسجد. عصر به منزل آمدم. کربلائی حسن دهباشی مهماندار ما آمد. چهار صندوق که برای حمل نارنج خواسته بودم، آورد. همه بد و کوچک بود. گفتم پس بدهند عوضش زنبیل بیاورد. بعد از آن سوار شده، رفتم بباغ سبزه که احداثی عماد الملک است. خود عماد الملک هم آمد آنجا. تا غروب آنجا بودم، خرمای آنجا رسیده بود، قدری آوردند خوردیم، بد نبود. مغرب آمدیم منزل.

روز دوشنبه پانزدهم.

تازه ای نبود که قابل نوشتن باشد. کربلائی حسن آمد. زنبیل آورد. همه کوچک بود. قرار شد نارنج را در جوال بار کنند.

وقت ظهر استاد ابو القاسم آمد. کاغذی از عبد الوهاب آورد. ماحصل آن، این بود که اینجا مقروض شده ام. دو تومان پول خواسته بود. دو تومان از بابت پول یابوی او که عوض اسب محمد ولیخان داده بود، دادم که با سه تومان سابق پنج تومان می شود.

روز سه شنبه شانزدهم.

صبح، محمد حسین خان آمد. رقمی از سرکار

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۲۴۴

والا آورد که در جواب عریضه او نوشته بودند، در باب تأکید گرفتن سرباز و بردن سوار طبس به مشهد. وقت عصر از بیکاری و دلتنگی رفتم منزل محمد حسین خان. مغرب آمدم به منزل.

روز چهارشنبه هفدهم.

صبح، ملا عبد الواحد طبیب آمد. مدتی نشست صحبت کرد، رفت. آدم فرستادم پیش فراشباشی که مال بنه چه شد. گفته بود رفته از «نجروآباد» دو فرسخی شترها را بیارند. عصر باز خبر آوردند که شترها امشب می آید. عصر رفتم به سر طویله. مالها را نعل بندی کردم. یک تومان پول نعل بندی شد.

روز پنجشنبه هجدهم.

صبح رفتم منزل عماد الملک، بیرون آمد.

ساعتی نشسته صحبت کردیم. خداحافظ کردم که امشب می رویم. گفت: باز خدمت شما می رسم. عصای بادام خواستم. شش عصا آوردند. اما خوب راست و میزان نیست. وقت عصر آقا زین العابدین مجتهد آمد. تا مغرب بود، رفت.

من هم نماز کردم. دعای شب احیا و نماز آنرا بجا آوردم. آدمی از عماد الملک آمد. پنجاه تومان با دو قند ارسی و رقعه ای آورد که پنجاه تومان برای پول برک فرستادم. قبول نکرده، جواب نوشتم که اگر در بشرویه برک خوب پیدا شد، اینقدرها پول همراه هست که خریده شود. زیاده خجالت ندهید.

روز جمعه نوزدهم.

صبح ساربان آمد. آدم همراه او کردم که نارنج بار بگیرد و شب برویم. عماد الملک مطلع شد و رقعه ای نوشت به اصرار و خواهش اینکه این دو سه روزه، ایام احیا را توقف کنم و تعارف او را هم یعنی پنجاه تومان را قبول کنم. ولی تعارفش را قبول نکردم. ظهر رفتم به مسجد شمس العلمای نوری ساکن هند، آمد مسجد، به منبر رفت، موعظه کرد. چندان نقلی نداشت. باد و بروتش بیش از خودش بود. وقت عصر، میرزا آقا بابا از جانب عماد الملک آمد به عذرخواهی که عوض پنجاه تومان، برک می دهم. گفتم لازم نیست. به عماد الملک بگو من برای تکدی نیامدم و لازم نیست که حکما

شما به من تعارفی بکنید. یا باید تعارف نکنید یا مثل آدم. این گدائیها حرکت لغو است و ابدا قبول نمی کنم. اگر آدمی و می گوئی من از حشمه الملک نجیب ترم نصف او انسانیت داشته باشد و الا هیچ اسم انسانیت و تعارف

نبرید که من ابدا از شما توقع ندارم.

بعد قدری صحبت از بابیها کردم. معلوم شد میرزا آقا بابا، بابی سختی است. خیلکی با او مباحثه کردم. بابی مضبوطی است. ساربان را مرخص کردم برود روز بیست و سیم بیاید که انشاء اللّه شب بیست و چهارم روانه شویم.

روز شنبه بیستم.

علی نام بیرجندی که نه تومان و دو هزار پول او را در خور، کریم بیک، نایب عماد الملک گرفته بود و چند روز آمد کاغذ امیر را برای من آورد و تعلیقه از عماد الملک گرفته بودم و اثری نکرده بود، برگشت آمد و هم در این روز عماد الملک شرحی از سوء سلوک مأمورین سرکار والاـ شکایت کرد که به طهران می روم. شما چیزی در این باب خدمت نواب والا عرض کنید.

وقت عصر هم میرزا آقا بابای پیشکار و میرزا لطفعلی مستوفی خود را پیش من فرستاد. نوشتجات بشرویه را که از بدرفتاری نجف خان، تفنگدار سرکار والا نوشته بودند، آوردند دیدم، در باب علی بیرجندی به میرزا آقا بابا گفتم گفت: قبض بنویسید، شما حاشیه آنرا تصدیق کنید، من اینجا پول او را بدهم.

روز یکشنبه بیست و یکم.

تازه ای نبود مگر مسجد و روضه و موعظه عرایضی هم که عماد الملک خواسته بود به شاهزاده رکن الدوله و مستشار الملک نوشتم دادم دید. بسیار ممنون شد. در مسجد می گفت: اگر هزار منشی جمع می شد، اینطور منظور مرا نمی توانست بنویسد.

روز دوشنبه بیست و دویم.

صبح فرستادم هفتصد نارنج آوردند.

آدمها را نشاندم، دوازده بغلی و یک بطری که داشتیم، آب نارنج گرفتیم، پر کردیم. عقب پول علی هم فرستادم. فراش معین کردند که از وکیل کریم بیک

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۲۴۶

بگیرد. سید شیرازی هندی مسکن که همراه شمس العلماء هست و مدعی طبابت است آمد. معالجه برای دست زرافشان کرد.

وقت عصر، فراش عماد الملک آمد. نه تومان و دو هزار پول علی بیرجندی را آورد، داد. قبض گرفت، رفت. دوازده هزار از پول علی به قلق داده شد، هشت تومان به خودش رسیده گفتم، علی هم همراه بنه تا بیرجند بیاید.

روز سه شنبه بیست و سیم.

صبح رفتم حمام. ظهر رفتم مسجد. از مسجد که بیرون آمدم با عماد الملک خداحافظ کرده که فردا شب وقت سحر به بیرجند

روانه خواهم شد. عماد الملک گفت: چند توپ برک از بشرویه آورده اند می فرستم، انشاء اللّه می پسندید. گفتم: لازم نیست در بشرویه خودمان می خریم.

گفت: خیر باید اینها را قبول کنید. وقت عصر پنج توپ برک با پنجاه تومان و دو کله قند روسی فرستاد. پنجاه تومان را پس فرستادم. مابقی را به اکراه پذیرفتم. الآن مشغول بار بستن هستیم.

روز چهارشنبه بیست و چهارم. صبح

، سید شیرازی هندی آمد. دوائی برای دست زرافشان گفت و رفت، بعد بعضی آشنایان به دیدن وداع آمدند، بودند تا شب. عصر هم میرزا آقابابای پیشکار آمد. تصدیق خواست بر اینکه بنویسم میرزا آقابابا محرک کشتن میرزا حسن نبوده است. گفتم: من اطلاعی از این فقره ندارم. وقت مغرب رفت. بعد نصر اللّه میرزا آمد از جانب شاهزاده خانم. هفت شیشه بغلی آب نارنج و شربت نارنج و یک دوری سوهان و دو مجموعه نان خشک و تازه و نان شیر برای توشه راه آورد. شام خوردیم، خوابیدیم.

نصف شب شتردار آمد. بنه را بار کرد، رفت. خودمان هم نماز صبح کرده، سوار شدیم. پنجهزار و یک بزغاله که شاهزاده خانم، برای من داده بود، به میرزا محمود مستأجر باغ نسترن که منزل ما بود، انعام دادم و روانه شدیم.

*** اینجا شرحی از وضع و هیأت طبس لازم است، و آن این است که

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۲۴۷

طبس شهری است محقر. مشتمل بر قلعه مربع که طول آن از دروازه خیابانی که طرف شمال شهر است تا دروازه جنوبی، هفتصد قدم است. در

وسط حقیقی، چهارسوق بازار است که حالا- از چهارسوق تا دروازه خیابان، بازار مسقف و معمور است و از آنجا تا دروازه جنوبی کوچه مستقیمی است ولی اطرافش ابنیه و عمارات خرابه است و این نصفه شهر، اغلب خانه هایش محقر و مخروبه است.

مسجد جامعی دارد که میرحسن خان ساخته، خیلی خوب مسجدی است.

مدرسه هم میر حسن خان ساخته. برای مدرسه و طلابش و خلیفه، موقوفات گذاشته است. ارک بسیار قشنگ محکم خیلی خوبی هم دارد که میر حسن خان ساخته است و از عماراتش دو دست باقی مانده است که هنوز خیلی خوب و پاکیزه است. باقی خراب شده کسی در ارک ساکن نیست. و این بناها را در قرب هفتاد سال قبل از این کرده است. مسجدش هیچ عیب نکرده، بلکه گویا حالا- تازه تعمیر شده است. در داخل شهر دو سه هزار خانه بیشتر نیست. مدرسه هم حاجی وکیل ساخته است. خیلی مدرسه باصفای خوبی است. طلابش وظیفه مختصری از املاک موقوفه حاجی وکیل دارند، اگر عماد الملک بدهد.

شهر و قلعه شهر و خیابان بیرون شهر، همه از بناهای میرحسن خان است و همه را با نظم و ترتیب و خیلی خوش اسلوب ساخته است. بیرون دروازه شمالی شهر، درب دروازه، میدانی است. بعد از آن به محاذات دروازه، رو به شمال به طول دو هزار و سیصد قدم، خیابانی است مستقیم و منتهی می شود به باغی که میرحسن خان ساخته است، مسمی به باغ گلشن که درب باغ و سردر آن روبروی دروازه شهر است. اگر شب، چراغی آنجا باشد درب دروازه دیده می شود.

دو طرف خیابان دو نهر آب جاری است در

غایت صفا و صافی، جنبین نهرها درختهای کوت بسیار کشته اند که همه از موقوفات میرحسن خان

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۲۴۸

است باغ گلشن هم از موقوفات اوست. دو طرف خیابان، باغات مردم است که همه عمارت و خانه هم دارد، و باغاتش مشتمل است بر خرما و انار و انجیر و زردآلو و نارنج. در اطراف خیابان و خارج شهر، بقدر سه چهار هزار خانه هست. عماد الملك حاکم آنجا از خودش و اجدادش باغات و عمارات عدیده در ضلع خیابان دارد و هرکس وارد طبس می شود، اهتمامی دارد که او را به عمارات خودش گردش و طواف بدهد و غیر از این معلوماتی ندارد.

اطراف طبس محل زراعت، کم دارد. آبش اغلب به باغات می رود.

اراضی صحرایش هم سنگستان بی آب و گیاه است. مردمش سه قسم اند.

معدودی آخوند و طلبه و روضه خوان دارد، معدود قلیلی هم خوانین دارد که اولاد میرحسن خان هستند که همه بواسطه بیتربیتی و اهانتی که عماد الملک طبعا به آنها دارد و حقوقشان را از موقوفات موروثی، حاجی میر ابراهیم خان عموی عماد الملك که حالا اکبر اولاد میر حسن خان و متولی موقوفات است، می خورد، نمی رساند.

همه مفلوك و بی هنر و بی مصرف شده اند. یکی از آنها یک یابو ندارد سوار شود و یک تفنگ ندارد. خود عماد الملك هم جنبه نسوانیت دارد. هرگز اسب نتاخته، تفنگ دست نگرفته. بکلی از حرکات مردانه عاری و بری است. در جمع مال و تعدی به رعیت فقیر، خیلی حریص و جری است و همیشه اوقاتش مصروف بنائی و نقاشی های بد است. در تالار اندرونش دیدم روی جرزها صورت زنهای مکشوف العوره کشیده بود. جمعی

مباشرین، اطرافش جمع اند.

یکی پیشکار معاملات دیوانی است که او را صاحبکار نظامی می گویند.

میرزا آقا بابا نامی از اهل طبس مرد خر مزوری است و در کمال عصبیت بابی است. دیگری آقا حسین نام صاحبکار خاصه است که متصدی املاک مختص عماد الملک است. دیگری حاجی محمد علی بیک، صاحبکار املاک موقوفه پدر و مادر عماد الملک است که تولیت آنها با عماد الملک است و هریک از اینها

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۲۴۹

مستوفی هم مخصوص مراقب حساب دارند. از قدیم بهمین ترتیب مانده است نه اینکه عماد الملک مرتب کرده باشد. این صاحبکارها هرچه بخواهند می کنند و هریک صاحب مکنت معتبر هستند. کار به دست آنها می گردد. عماد الملک هم در کمال عجز و بی عرضگی هرچه توانست از چنگ آنها می رباید و به کمال کثافت زندگی می کند.

صنف دیگر مردم طبس، کسبه و رعیت هستند و بسیار مردم فقیر کم شعور ستمکش هستند. بار تعدیات مثل عماد الملک حاکمی را می کشند و سکوت دارند. بسیار بی شر و مفسده ولایتی است. ابدا کسی به خیال شرارت و فتنه جوئی و لوطی گری نیست. فسق و فجور بی صدا بسیار است. اغلب زنها و اطفال معیوبند ولی بی صدا. حاکم هم معترض نیست.

گاهی داروغه برای مداخل خودش تعرض می کند. شاهی، صد دیناری از آنها می گیرد و بس. اسباب نزاع و جدال در این شهر نیست. یک نفر شکارچی در این ولایت پیدا نمی شود. در بازارش سرب و باروط پیدا نمی شود.

قراء و مزارعش از دست کبک و سایر شکارها بستوه آمده اند. عنقریب کبک دهات آنها را تصرف کرده، آنها را اخراج خواهد کرد و یک تفنگزن پیدا نمی شود آنها را بزنند.

از دیوان، مواجب صد و پنجاه سوار، عماد الملک می گیرد.

من وقت حرکت از طبس دو سوار خواستم همراه من باشد، به زحمت یک نفر حسن نامی که آنهم فراش است و سالی بیست و پنجهزار مواجب دارد، همراه من کردند. نداشتند، نه اینکه مضایقه کردند.

اگر وقتی خبر تاخت وتازی برسد، اهل طبس دروازه ها را می بندند و بالای گلدسته و مسجدها به زاری و تضرع مشغول می شوند تا آن بلیه بگذرد و اگر چیزی بردند، امیر قاین اگر خبر شد، پس بگیرد. معامله عماد الملک با این رعیت اندازه و میزان معینی ندارد. از هرجا هرچه میسر شد، مباشرین می گیرند و بعد هرچه عماد الملک توانست از آنها می گیرد.

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۲۵۰

روز پنجشنبه بیست و پنجم. بین الطلوعین، یعنی یک ساعت به دسته مانده، از طبس سوار شده، چهار از دسته رفته به مزرعه «دره بید» رسیدیم. آب قلیلی دارد. مزرعه مال عماد الملک است. حاجی محمد حسن تاجر طبسی کاروانسرائی مشتمل بر ده حجره و چهار طویله و یک بالاخانه سردر آجری ساخته است. جای بدی نیست ولی آبادی و مایحتاج ندارد. همه چیز را باید همراه آورد ما جو داشتیم و دیگر هیچ. نهار قدری نان شیرهای شاهزاده خانم را با کمی ماست کیسه خوردیم. عصر هم یک بزغاله بسیار لاغری از یک پیرمردی رعیت آنجا به سی شاهی خریده، آبگوشت پخته ایم که حالا انشاء اللّه بخوریم و بخوابیم. از طبس تا اینجا پنج فرسخ است.

روز جمعه بیست و ششم.

بین الطلوعین یعنی نیم ساعت به دسته مانده از دره بید سوار شده، در بین راه دو کبک شکار کردیم. چهار ساعت و نیم از دسته گذشته به

منزل «ده محمد» رسیدیم. نهار نیمرو و کبک و ماست خورده، خوابیدیم. عصر استاد ابو القاسم را خواستم، نشاندم سرداری برک برای من دوخت. آقا زین العابدین که مستأجر ده است، آمد. مدتها صحبت داشت. این «ده محمد» از قدیم الایام وقف بر مسجد و جمعی از کسان میر چخماق یزد است.

آقا زین العابدین به سالی سیصد و پنجاه تومان اجاره کرده است که پنجاه تومان را خرج قنات و خانه رعیتی کند، باقی را به یزد می فرستد. صد و بیست تومان هم مالیات اینجاست که پای مستأجر است. میر حسن خان یک رباطی آجری اینجا ساخته است که هشت باب اطاق و دو ایوان پیش باز و چهار طویله و سه بالاخانه سردر دارد. سه قطعه باغ هم جزو ملک وقفی دارد. سالی سی خروار غله در اینجا می کارند و بیست خروار شلتوک. از دره بید تا اینجا پنج فرسخ است و نیم فرسخی اینجا عماد الملک قناتی جاری کرده، مشغول آبادی آنجاست، مسمی به «امیرآباد» است. جای خیلی قابلی است. می گویند بیست هزار تومان مشتری دارد.

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۲۵۱

روز شنبه بیست و هفتم. بین الطلوعین از ده محمد سوار شده، در بین راه سه کبک و یک کبوتر شکار کردیم. بعد از پنج ساعت به قریه «کروند» رسیدیم. بنه و زرافشان و مشهدی حسن را از راه دیگر که هموارتر بود، فرستادم که امشب در «ترج» هستند. این منزل ما هم پنج فرسخ است. قدری کوه و کتل داشت. اما «کروند» جای خیلی خوبی است انارش مشهور است. واقعا جا هم دارد. یک انار شهواری دارد، شیرین ولی خیلی درشت است و

دانه های درشت دارد بقدر پسته و هسته اش بسیار نازک. دو قسم انار ترش هم دارد.

یکی اعتدالی می گویند و یکی را بلبلی. هردو خیلی ممتاز است. نهار خوردیم، خوابیدیم. عصر استاد ابو القاسم را نشاندم، قدری از سرداری را دوخت. یک برک خوب نمالیده هم خریدم به بیست و هشت هزار. دو توپ دیگر هم بود.

گفتم به بیست و چهار بخرند بیارند به شهر، یعنی بشرویه، پولش را بدهم.

پنجاه من هم انار گفتم بیارند آنجا که برای امیر ببرم.

روز یکشنبه بیست و هشتم.

بین الطلوعین از «کروند» سوار شده، سه کبک شکار کردیم. وقت نهار رسیدیم به «رقه» سه فرسخ است. آنجا باغی دارد عماد الملک، موروثی از میر محمد خان. در آن باغ نهار خوردیم. نایب آنجا جوانی بود از اهل طبس. میرزا حاجی محمد نام. جوان انسانی بود یک مجموعه انگور خوب و یک مجموعه خربزه و انار آورد. رقه ده بسیار معمور خوبی است. دو ثلث آن مال عماد الملک است، یک ثلث مال رعیت.

مالیات سهم رعیت آنجا سیصد تومان است. بقدر دویست خانه رعیت دارد. آب و باغات خوب آباد دارد. بعد از نهار سوار شده، بعد از ظهر آمدیم به بشرویه. مسافت پنج فرسخ است. نایب بشرویه محمد قلی بیک نام نخعی به استقبال بیرون آمده بود. در بشرویه در عمارت عماد الملک منزل کردم. نایب یک مجموعه انگور و یک مجموعه هندوانه و خربزه فرستاد. ساعتی بعد از ورود حاجی سید حسن مجتهد آنجا با آقا سید کوچک دامادش به دیدن آمدند. بعد از

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۲۵۲

آنها ملا حسن قاضی آمد. وقت مغرب رفتند.

روز دوشنبه بیست و نهم.

در بشرویه توقف کردیم. چون شنیده بودم آنجا بابی زیاد است و ضعیفه ای آنجا رئیس آنهاست مسمات به روحانی و با سواد و تقریرات عربیه است، خواستم او را ببینم. پیغام کردم به قاضی. چون بابیهای بشرویه دور دایره قاضی جمعند. ملاقات روحانی را از قاضی خواهش کردم. وعده خواست که فردا هم اینجا بمانید، مهمان من باشید، فردا شب به منزل من بیائید او را ملاقات کنید. لا بد قبول کردم. قرار شد فردا هم بمانیم.

قاضی دو مجموعه انگور و خربزه فرستاد و

هردو کمال امتیاز داشت. انگورش مثل مهره اصفهان، خربزه اش مثل تخم قند کاشان بود.

روز سه شنبه

عید فطر شد. به وعده قاضی توقف کردم. نهار از خانه قاضی به منزل ما آوردند و در این روز از صبح تا عصر مشغول خرید برک بودم.

صد و هفده توپ برک خریدم به دویست و پنجاه تومان تقریبا. دو ساعت از شب رفته فارغ شده به خانه قاضی رفتم. در باب ملاقات روحانی اظهار شده، دیدم خیلی تأمل دارد و فکر می کند. معلوم شد احتیاط می کند. اطمینانش دادم.

کم کم به مذاقش آشنا شده همراهی کردم.

کتاب شرح قصیده عبد الباقی افندی را که از مصنفات مرحوم حاجی سید کاظم است آورد. ادله ای از آنجا بر حقیقت باب پیدا کرد و خواند، انکار و رد نکردم. بعد فرستاد میر محمد حسین بیگ نامی را آوردند. او فرستاد آقا رضا نام شوهر روحانی را آوردند، به او اظهار کردند. او رفت به خانه خبر کرد، آمد. فانوس روشن کردند. من با یک نفر رفتم به خانه او. داخل شدم خانه رعیتی بسیار محقری بود. ایوانی داشت. دو سه پارچه نمد و گلیمچه افتاده بود. پیشتر، ایوان بی فرش بود. چراغ دهاتی روغن چراغی میان فانوس گذاشته بودند. روحانی، چادری بر سر، کنار ایوان ایستاده بود. شوهرش گفت: چرا به فلانکس سلام نمی دهی؟ سلام کرد. جوابش دادم و گفتم: بسم اللّه، بفرمائید.

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۲۵۳

خواست روی زمین بنشیند، به اصرار آوردمش روی فرش نشست.

احوالپرسی و تعارف کرد. با احترام جوابش گفتم. بعد کم کم شروع به مطلب کردم به حرفش آوردم. بهیچوجه تقیه و انکار نکرد. نوشتجات میرزا حسینعلی ملقب به بها را آورد، برای

من خواند و ترجمه کرد. در ترجمه کلمات بسیار مسلط و باسواد بود، ولی در سایر مطالب معلوماتی نداشت. گفت: شعر بسیار گفته ام. گفتم: بخوانید! گفت: هیچ در نظر ندارم. می نویسم، به «تون» برای شما می فرستم. کاغذی میرزا حسینعلی به او نوشته بود. داد من، خواندم عربی بود.

کلی غلط نوشته بود. عنوانش بسم الروحانی بود. بعد اظهار التفات و تهنیت به او و نصیحت که از یاد من و توجه به عرش من غافل مباش و تهنیت به زنانی که درک صحبت روحانی می کنند.

بعد کتاب خالویه را که از مصنفات میرزا حسینعلی است به عربی و فارسی آورد، با لحن خوش قدری خواند و ترجمه کرد. بعد کم کم بنای قدح از مذهب و متابعت این طبقه گذاشتم و به لباس شوخی و دلسوزی و نصیحت، به او گفتم: حیف از این ادراک و فهم و لیاقت شما نیست که عمر خود را صرف این اباطیل می کنی؟ گفت: می دانم شوخی می کنید، ولی من هرچه دارم از محبت حضرت بها دارم. گفتم: شما چیزی ندارید. خلاصه خیلی صحبت داشتیم.

بالاخره گفت: شما یک مطلبی در نظر بگیرید، اگر حاصل شد تصدیق من کنید گفتم: عیب ندارد. مطلبی معین کردیم و عهد کردیم. گفت: مطلب شما باز از قبیل امور دنیا و جلال دنیاست. گفتم: بجان شما که میرزا حسینعلی هم مقصدی جز دنیا و ریاست ندارد. اینکه به شما امر به اعراض از دنیا می کند، برای فریب شما و مریدها است. گفت: شما از قلب خود خبر می دهید. دو سه مسئله امور مشکله قضا و قدر پرسیدم.

گفت: باید از خدا پرسید. معلوم شد بعضی چیزها جسته جسته آموخته و

انس به کلمات بابیها بهمرسانیده، ملکه کرده است و معلوم شد توقیعات میرزا حسینعلی به این صفحات اغلب برای او می آید. و ضعیفه دیگر که همشیره

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۲۵۴

ملا حسین بشرویه ایست و گفتند او از این معتبرتر است.

این ضعیفه جوان است و خوش صحبت. شوهرش آقا رضا نام، مرد عادی است و برای او به منزله نوکر است. این ضعیفه اوقاتش مصروف برک بافی است و برک خوب می بافد و به کدیمین معاش می کند و خرج شوهرش را می دهد و آنچه زیاد بیاید به فقراء می دهد و اظهار کمال زهد از دنیا می کند. ساعت هشت از شب خداحافظ کرده، در منزل قاضی شام خورده به منزل خودم آمده خوابیدم.

روز چهارشنبه دویم شوال.

صبح رفتم به بازدید حاجی سید حسین مجتهد. آنجا قدری صحبت از بابیها داشتم. از حالت روحانی جویا شدم.

حاجی گفت: چیزی نیست و گفت: بعد از اینکه شوهر کرد بفاصله سه ماه طفلی آورد. آنجا انار خوردیم. دو ساعت از دسته رفته سوار شدم. در سه فرسخی، سرحوض انار خوردیم. سه ساعت به غروب مانده به «رباط شور» رسیدیم.

معلوم شد این مسافت را در شش ساعت آمده بودیم و شش فرسخ است. در این مسافت دو فرسخ صحرای ریگ است که اگر وقتی باد بیاید و بلدی همراه نباشد، راه گم می شود و البته آدم هلاک می شود. اما این وقت الحمد اللّه هوا خوب بود و سلامت آمدیم.

اما بشرویه، قصبه ایست معمور. اهلش همه مشغول برک بافی هستند.

فقیر هیچ ندارد. زراعت چندانی ندارند. آب شان منحصر است به یک نهر قنات که یک سنگ آب دارد، آنهم نصفش مال عماد الملک است نصف مال تمام رعیت. صنعت برک بافی

را خوب تکمیل کرده اند و خوب مداخل می کنند.

بقدر سه هزار خانه وار سکنه دارد. قلعه و باره و برج و ارگ دارد. رباط شور رباطی است آجری. خوب و محکم، از بناهای فاضل خان که از امرای صفویه بوده است. آب قنات جزئی شوری دارد. دو رعیت بشرویه ای اینجا ساکنند.

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۲۵۵

سالی شش خروار غله مواجب از موقوفات اینجا دارند. دیگر آبادی ندارد.

روز پنجشنبه سیم.

اول طلوع آفتاب از رباط شور سوار شده، وقت ظهر وارد «تون» «۱» شدیم. شش ساعت در راه بودیم. معلوم شد شش فرسخ است. در تون در باغ عماد الملک منزل کردیم. عمارات و باغ خوبی دارد.

باغش اغلب توت ابریشم است. جزئی انار هم دارد. نایب تون آمد. تدارکات آورد، نهار خوردیم، خوابیدم. عصر برخاسته رفتم مسجد جامع، از بناهای «ازبکیه» است و خوب مسجدی است. املاک زیادی وقف اینجاست.

سالی پانصد تومان منافع موقوفات به مسجد است. از آنجا به امامزاده رفتم. در یک بقعه و مرقد دو امامزاده یکی سلطان محمد، دیگری سلطان ابراهیم ولدان حضرت موسی ابن جعفر سلام اللّه علیه هستند. بعد از زیارت و نماز بیرون آمدیم. نایب آمد. تعریف قلعه ارگ را کرد. رفتم آنجا. ارگ خراب شده، یک مسجد، یک حمام دایر دارد. نایب گفت: تون و آن قلعه از بناهای عمرو- لیث صفار است و در آن قلعه یک تاریخ، قلعه ای بوده است که هلاکو خان وقت محاصره تون، آن قلعه را کوبیده بر سر اهلش، و حالا معروف است به تخت هلاکو. آنجا رفتم. گفتم: اینجا را هیچ کنده اید؟ گفت: قدغن است کسی دست نزند. گفتم: چرا! گفت: برای احتیاط که

مبادا در اینجا دفینه ای باشد و دولت مؤاخذه کند. از آنجا به منزل آمدم.

میرمعصوم بیک که از میرهای اینجا است آمد. چای خوردند، رفتند.

در ایوان امامزاده جای سنگ لوحی دیدم که کنده اند و جای آنرا گچ مالیده اند پرسیدم، گفتند: لعنت نامه بود که اللّه وردی خان افغان که از جانب احمد شاه افغان به ممیزی اینجا آمده بود، بر طبق لعنت صفویه نوشته و در آن سنگ نقش کرده بود که بلوک تون از سرانه و سرشماری معاف باشد.

---

(۱)- فردوس

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۲۵۶ که به تون هرکه سرشمار کندباد در لعنت خدای جهان از وقتی که عماد الملک مستقل شد، هرساله از تون سیصد تومان سرشماری می گرفت. وقتی به تون آمد، این سنگ را دید و لعنت مردم را شنید شبی آمدند سنگ را کندند و بردند. صبح مردم مطلع شدند. قدری زن و مرد قیل و قال کردند. عماد الملک هم ظاهرا قدری تغیر کرد که کی برده است، مؤاخذه کنم. به همین گذشت و عمل سرشمار مجری بود تا اینکه حاجی ابو الفتح خان پازکی از جانب مرحوم نظام الدوله «۱» آمد از این داستان مطلع شد. او باز قدغن کرد و لعنت نامه دیگر قرار داد.

شاعری لعنت نامه او را قصیده ساخت، در پهلوی درب بقعه، قرینه جای سنگ چسبانید. شرحی هم دیدم به خط خوش در پای آن قصیده نوشته بود.

آینه ای هم روی آن چسبانیده بود که حالا آینه اش را شکسته اند. بعد که باز عماد الملک آمد و برقرار شد، گفت: حاجی ابو الفتح خان غلط کرده است و باز سرشمار را گرفت. تا زمانی که حاجی میرزا زمانخان به تعدیل آمد.

او از ماجری مطلع شد، موقوف کرد. باز عماد الملک اعتنا نکرد و می گیرد.

خیلی مایه تعجب شد.

روز جمعه چهارم.

صبح رفتم حمام. وقت نهار بیرون آمدم. صداع داشتم. گفتند: محمد نام ساربان امیر قائن به سبزوار می رود. گفتم: برکها را یک بار بستند. صد و دوازده توپ برک بود که به دویست و هشتاد و هفت تومان خریده بودم. کاغذی نوشتم به حاجی علینقی کاشی که در تهران بفروشد. کاغذی هم نوشتم به کربلائی اسمعیل تاجر بیرجندی، ساکن سبزوار که بار برک را نزد حاجی علینقی بفرستد، کرایه از تون تا سبزوار را به محمد، پنجهزار دادم.

آقا عبد الوهاب هم خداحافظ کرد که به مشهد برود. نوشته اسب محمد-

---

(۱)- حاج حسینخان (یوزباشی- شهاب الملک- نظام الدوله) از ۱۲۹۱ الی محرم ۱۲۹۲ ه. ق والی خراسان بود.

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۲۵۷

ولیخان را نوشت، داد. هفت تومان پول به او داده بودم. بیست و یک تومان و چهار هزار هم به او دادم، برای اسب محمد ولیخان و یابوی سفید و پاره ای خورده اسباب از قبیل تنگ و توبره و غیره. استاد ابو القاسم خیاط هم وداع کرد که به مشهد برود. کاغذی به مستشار الملک و کاغذی به میرزا محمد علی منشی باشی نوشته، از معاودت خودم از طبس به بیرجند اطلاع دادم.

روز شنبه پنجم صبح،

معلوم شد یعقوب آبدار و مشهدی حسن مهتر گریخته اند. لطف اللّه تونی را برای آبداری و فرج برادرش را برای مهتری گرفتم و یک تومان به لطف اللّه از بابت مواجبش دادم که به پدرش داد و دو ساعت از روز گذشته از تون سوار شدیم. شش از دسته گذشته رسیدیم به «آبسک» که در چهار فرسخی تون و نصفش ملک عماد الملک، نصفش از موقوفات میر- حسن خان است. جای

بـدی، مخروبه کثیفی بود. میر علیرضا نامی از اهل تون آنجا پیـدا شـد که ضابط املاک عماد الملک بود. انسانیت کرد. وعـده چادر شب کجی و بعضی چیزهای دیگر کرد که برای من مهیا کند. در مراجعت از بیرجند به تون بدهد.

روز یکشنبه ششم صبح

از آبسک سوار شده، دو فرسخ آمدیم به «سرایان» قصبه مخروبه ایست. چون منزلی که شترها و بنه ما را برده اند قریه «دولت آباد جای ناقابلی است، در سرایان ماندم که از اینجا یکسر برویم به «محمدآباد» که منزل فردای شترها است. در سرایان منزل میرزا محمـد طاهر، پسر میرزا عبد الحسـین کلانتر تون منزل کردیم. نایب هم به اراده او حرکت می کند بلکه مثل نوکر، باهم منسوب هم هستند.

سرایـان حصـار بزرگی دارد. معلوم است در قـدیم معقول شـهری بوده بناهـا و عمـارات عالی داشـته است. دروازه های بزرگ خـوب داشـته است، حالاـ هم خرابه است. از سـال گرانی خیلی خراب شـده است. حالاـ چهارصـد تومـان مالیـات دارد. بیشـتر حاصلش ابریشم است. سابقا بیست خروار ابریشم

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۲۵۸

داشتند، حالا امسال یک خروار عمل آمده. ثلث آب ملکش مال عماد الملک است. باقی مال رعیت.

روز دوشنبه هفتم. صبح،

بین الطلـوعین از سـرایان سوار شـده، بعـد از شـش سـاعت رسـیدیم به قریه محمـدآباد که می گوینـد هفت فرسـخ است. نهـار خوردیم، خوابیـدیم. عصـر قاصـدی از بیرجند آمد. تلگراف جناب نصـیر الدوله را آورد که تمجید از نوشـتجات من و نوید به امیر قائن که عمل جنس به دلخواه او به موجب نوشتجات من درست می شود. کاغذی هم از امیر داشت مبنی بر اظهار مسرت فوق العـاده از مراجعت من به بیرجنـد و اظهـار محبت بـا من. کاغـذی هم از شـاهزاده خانم داشت مبنی بر اظهار دلتنگی از بی اعتنائی من و اینکه هشتصد ذرع زمین، پشت باغ سپهسالار خریده ام و خانه ننه حسن را یک ساله خریده ام.

اگر می خواهی پول بده، نمی خواهی جواب بده و پاره ای مهملات دیگر که جواب ندارد.

محمدآباد، آخر

خاک تون و اول خاک قائن است. یعنی مالیات بادی آنرا که عبارت از گوسفند و شتر باشد، حاکم تون و طبس می گیرد و مالیات خاکی یعنی پول مزروعی را حاکم قائن. بقدر سیصد خانه رعیت دارد.

همه عرب طایفه خنجری. شتر بسیار دارد. اطراف این ده محمد بلکه همه جلگه بلوک و بلده تون و سرایان مرتع شتر و گوسفند خوبی است. شکار آهو مثل گله های گوسفند دارد و شکارچی و تفنگ انداز ندارد.

حالا که از سیاحت طبس فارغ شدیم، خوب است را پرت اطلاعات این سفر را همینجا بنویسم. یعنی در صفحه بعد، از جزوه علیحده شروع شود.

راپرت اطلاعات طبس

تون چهارده فرسخی بشرویه است. قدیما شهر معتبر بوده است، حالا شهری پربد نیست. باز می گویند سیصد آب انبار و مسجد دارد. چند نفر تاجری

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۲۵۹

اینجا هست. حاصل ابریشم خوب دارند و شعربافی می کنند. آب و هوایش خیلی خوب است. اطرافش مراتع گوسفند و شتر بسیار خوب دارد و رعیت اطرافش ایلات اعرابند و شتر بسیار دارند. در صحرای اطراف تون بقدری شکار آهو هست که از دور مشتبه به گله گوسفند می شود و به جهت اینکه صاحب تفنگ و شکارچی در آن ولایت نیست، از سوار و متر ددین هیچ رم ندارند.

در شهر تون بقعه ای هست. در آن، دو امامزاده از اولاد حضرت موسی ابن جعفر سلام اللّه علیه، مدفونند به زیارت رفتم. در ایوان آن بقعه جای سنگ لوحی دیدم که کنده بودند، پرسیدم این چه بوده است؟ گفتند: سنگی بود که در آن اللّه وردی خان افغان که وقتی از طرف احمد خان افغان به ممیزی این ولایت آمده بود، بر طبق لعنت نامه

صفویه لعنت نامه نوشته بود که کسی از ولایت تون وجه سرشمار نگیرد و این شعر را از صفویه نقل کرده بود:

که به تون هرکه سرشمار کندباد در لعنت خدای جهان عماد الملک سالی سیصد تومان و کسری سرشمار از تون می گرفت.

وقتی به تون آمد و از مضمون آن سنگ و لعنت مردم مطلع شد، شبی آمدند سنگ را کنده، دزدیدند. صباح آن شب مردم به حرف آمدنـد. عماد الملک قدری با مردم همراهی و اظهار تغییر کرد که سـنگ را پیدا کنند و مرتکب را تنبیه نمایند. مردم را ساکت کرد و بهمین گـذشت، سـنگ پیدا نشد، بعد از اینکه حاجی ابو الفتح خان پازکی از جانب مرحوم نظام الدوله به طبس و تون آمد، از این قضـیه مطلع شد، او هم تجدید لعنت نامه کرده، سرشـمار را موقوف کرد و مضـمون لعنت نامه او را شاعری قصـیده ساخته در جنب درب بقعه، قرینه محل آن سنگ چسبانیده، آینه ای بر روی آن نصب کرد که بالفعل آن قصیده هست و آئینه روی آنرا شکسـته انـد. بعد از اینکه ثانیا عماد الملک برقرار شد و آمد: گفت حاجی ابو الفتح خان بیجا کرده، باز وجه سرشمار را گرفت. حاجی میرزا زمان خان که آمد و تعدیل کرد، وجه سرشمار را

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۲۶۰

موقوف داشت. پس از رفتن او باز به تغییر و تبدیل اسم و صیغه، می گیرند.

سرایان قصبه ایست در آخر جلگه تون واقع است. سابقا جای معتبری بوده، عمارات عالیه داشته است. در عداد شهرها محسوب می شده است.

حالا بیشتر خراب است. رعیتش کاسب شعرباف و رعیت هستند.

بلوک بجستان، خیلی بلوک معتبری است. صنعت برک بافی را خیلی

کامل کرده اند. از بشرویه بهتر و اعلی تر. آنجا را ندیدم و زیاده از این اطلاع حاصل نکردم.

بلوک گوناباد بعد از جلگه تون، از همه بلوکات خراسان بهتر و مستعدتر است.

قنوات خیلی خیلی معتبر پرآب دارد و دهاتش هم به هم بسته، آب و خاکش بینهایت حاصل خیز.

تریاک، زیاد از آنجا بعمل می آید. رعیتش خوب آباد و متمول هستند و بالنسبه به سایر محالات تون و طبس، مردمش سپاهی منش و رشیدند و اغلب زدوخورد با ترکمن دارند. اما بواسطه نداشتن حافظ و حارس، بسیار اسیر می شوند و اموال و اغنامشان بسیار به غارت می رود.

فی الجمله حراستی که از آنجا می شود، به وجود حاجی حسنعلی بیک است.

اگر او هم نبود، حالا اثری از گوناباد نبود.

اما وضع حاکم آنجا که حاجی میرزا محمد باقر خان عماد الملک است و طریقه معامله و حکومت او، وضع و حالت خودش خیلی غریب است. خیلی شبیه به جنم نسوان حرکت می کند. از خود تصرفی در امور ندارد و از همه جور کفایتی عاری است. شش پیشکار و مستوفی دارد که پیشکارها را به اصطلاح خودشان صاحبکار می گویند. یکی صاحبکار نظامی که دخیل معاملات، مالیات دیوانی است. یکی صاحبکار خاصه، یعنی متصدی املاک خاصه. یکی

صاحبکار موقوفه که متصدی املاک موقوفه اجدادی عماد الملک است و هریک از آنها یک مستوفی هم دارند و این نظم و ترتیب از قدیم، از ایام میرحسن خان برقرار بوده است. همه روزه صبح اینها جمع می شوند. عماد الملک بیرون می آید. اول شرحی از وقایع شب گذشته که در اندرون اتفاق افتاده، برای صاحبکارها و عمله خلوت و هرکه آنجا هست نقل می کند. و

اگر گله از نسوان و عیال و کلفت های اندرون دارد، می گوید و بر حقیقت، خودش از صاحبکارها تصدیق می خواهد و چاره جوئی می کند. بعد مشغول تحقیق حالت املاك و قنوات و باغات و بنائی ها و غیره می شود.

بر هرامری که صاحبکارها اظهار اعتماد و رأی کردند، حکم همان است.

هرکاغذی، هریک می دهند، مهر می کند. بعد می رود بر سر بناها و نقاش ها که همیشه در عماراتش کار می کنند. اگر در این بین ها کسی وارد شد یا خودش آن شخص را می برد در عمارت گردش می دهد، یا آدم همراه می کند که ببرند بگردانند. گاهی خودش از خانه بیرون می آید، و زوار یزد و کرمان و دهات اطراف که از طبس همیشه عبور دارند و اغلب در همان خیابان درب خانه عماد الملك منزل می کنند، آنها را می خواهد؛ جمع می کند و تکلیف می کند به تماشای عمارات و باغ. و آنها را گردش و تماشا می دهد. اوقاتش مصروف جمع مال و آبادی ملك و بنائی و نقاشی است.

در تالار بزرگی دیدم روی همه جرزها صورت زنهای برهنه بوجهی خیلی منکر و قبیح کشیده بود. تعجب کردم که آن چه سلیقه و انتخابی است.

در اغلب آبادیهای تون و طبس و بشرویه، همین طور عمارات عالیه ساخته و خالی انداخته است. از صبح تا عصر مشغول اینجور کارهاست و هرامری واقع شود، رجوع می کند به میرزا آقا بابای صاحبکار. عصر که می شود. الاغ بندری دارد با دو سه من یراق نقره و زنگ و زنجیر، می آورند. سوار می شود

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملك، متن، ص: ۲۶۲

می رود به باغ و عماراتی دیگر که آنجاها هم بنائی دارد. از آثار و حالت رجولیت بکلی دور و مهجور است. مادام العمر،

اسبی نتاخته و تفنگی نینداخته است، و اگر کسی از کسان و اهل بلدش اقدام به این قسم کارهای مردانه کند، اظهار اکراه می کند.

به این واسطه مردم این ولایت بکلی از این رسوم افتاده اند. یک اسب دارد، اسب سوار و تفنگ به دست در این ولایت دیده نمی شود. عنقریب قراء و مزارع اطراف طبس، مسخر کبک ها و تیهوها خواهد شد و عرصه ولایت تون به ضبط آهوها خواهد درآمد. تمام زن و بچه رعیت های این دو ولایت مشغلشان منحصر است به پرانیدن کبک و راندن آهو از کشت و زرعی که دارند و باز نصف حاصلشان را این حیوانات می خورند و یک تفنگ به دست از میان این ولایت بیرون نمی آید آنها را شکار کند. من قدری شکار کردم.

سرب و باروطم تمام شد. در بازار طبس ساچمه پیدا نشد. از عماد الملک خواستم. بقدر دو سیر داد و عذر خواست و قسم خورد که دیگر ندارم.

خانواده هائی که از اولاد میرحسن خان هستند، هیچ یک اسب و تفنگ ندارند. همه الاغ سوار می شوند و همیشه در گوشه ها خزیده به کیف قلیان تریاک گرفتار و ضعیف و نحیف و بی مصرف شده اند، و از همه بی مصرف تر و ضعیف تر، محمد حسین خان پسر بزرگ عماد الملک است که منصب سرتیپی دارد.

رو

ز ورود من به طبس بر اسبی سوار شده به استقبال من آمد. اسبش فی الجمله تند حرکت می کرد. پیاده شد، سوار یابوی مفلوکی شد که آرام برود. دیگر در مدت اقامت طبس، او را ندیدم. همیشه در گوشه ای تنها نشسته مشغول تریاک و غیره است.

عماد الملک می گوید آقا بنیه اش ضعیف است. این است وضع معاش خود عماد الملک و

متعلقین ایشان.

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۲۶۳

اما وضع حکومتش در محاکمات. بی مدد و القای صاحبکار، تمیز حکمی ندارد و بدون غرض و تغیر شخصی، حالات غصب و سیاستی از او بروز نمی کند. اغلب محاکمات به مسامحه می گذرد و بیشتر حقوق مردم نامرعی می ماند. اگر در محاکمه امید مداخلی باشد، صاحبکار به میل خاطر خود قطع و فصل می کند، و الا مهمل می ماند و اگر نسبت به مقصری یک عداوت مخصوص از راه خاصی داشته باشد، او را تنبیه می کند و الا به مماطله می گذرد.

در معاملات دیوانی قرارش بر موجود و غیر موجود است. یعنی از موجود می گیرد و از غیر موجود هم می گیرد. مثل اینکه در قریه ارب آباد که در کنار لوط خبیص واقع است، رعیتی دیدم که او را حسن محمد علی زینل می گویند. دو بز داشت، از او یازده هزار ستاق می خواستند، نداشت. دو رأس بز او را به هشت هزار قیمت کردند، گرفتند سه هزار هم دستی گرفتند.

کربلائی عبد اللّه نامی از اهل رباط پشت بادام یزد، در قریه «پیرحاجات» ملک دارد، ولی ساکن آنجا نیست و گوسفند هم مطلق ندارد. از او بصیغه ستاق خانه شمار پیرحاجات امسال دوازده تومان گرفته بودند. آمد به طبس یک ماه ماند. هروقت با عماد الملک ملاقات کردم، دیدم او عارض و شاکی است و عماد الملک او را رجوع به صاحبکار می کند.

بعد از یکماه آمد پیش من. شرحی درباره او به عماد الملک نوشتم.

صاحبکار را فرستاد که جواب بگوید. جواب او این بود که حاجی میرزا زمان خان در تعدیل بر هریک از دهات گوسفند غیر موجودی جمع بسته است که رعیت بخرد

نگاهدارد و ستاق آنرا از قرار یکی هزار دینار بدهد. اینها تقصیر کرده اند که نخریده اند باید بخرند و ستاق بدهند.

عمل ممیزی در طبس خیلی مغشوش شده است. اولا- عیب بزرگ این است که عماد الملک بالفطره متعدی و بی تمیز و بی کفایت است. هرستمی به یک صاحبکار راجع است. هرچه می خواهند می کنند و از مردم به اسم عماد الملک

می گیرند. اگر فهمید، چیزی از آن صاحبکار اخذ می کند و اغلب این است که صاحبکارها باهم می سازند و بر او مشتبه می کنند. مال خودش را هم می خورند. سالی هفده هجده الی بیست هزار تومان مداخل املاک متصرفی خود اوست. یک دینار بذل و بخشش و خیرات و مبرات و خرج نوکر و سرحد، ندارد و نمی داند چه می شود و کی می برد.

وضع و دستگاهش مثل خاقان چین است که به ذکر ممالک دنیا و تصور این که همه دنیا رعیت و ملک اوست، خرسند است. به این حالت او، هرطور بقاعده هم تعدیل بشود، باز در حین عمل مغشوش می کنند.

ثانیا اینکه چندسال قبل، میرزا علی رضا، یک ممیزی و تعدیل ناقص کرده، بعضی جاها را سرخط داده، بعضی را نداده. ولی عمل مباشرین عماد الملک مبنی بر آن نبوده، اسمش بود. ولی رسمش همان میل و پیشرفت خودشان بود.

حاجی میرزا زمان خان که آمد، هرجائی را هرطور تعدیل کرد، یک فرمان به دست اهل آنجا داد. از این حیث که یک جمع و مأخذ معینی به دست مردم افتاد، مردم خوشوقت شدند. ولی تعدیل به حق نبوده، برای عماد الملک هم فرقی نکرده است. اما اینکه تعدیل به حق نبوده، مثل اینکه بر هرآبادی

یـک شتر و گوسـفندی موهوم جمع بسـته است که مردم بخرنـد، و آنها که قادر به خریـدن نیسـتند مسـتاصل شـده متواری می شوند. و اما اینکه برای عماد الملک فرقی نکرده، به جهت اینکه اولا این تعدیل بدستورالعمل و میل خود او شده.

ثانیا به همان تعدیل هم پابند نمی کند. مثل سرشـماری تون که در چندین لعنت نامه، باز می گیرد. منتها به تغیر اسم می گیرد. پس علاج و رفع این عیب و همه عیبها به رفع حکومت عماد الملک است. اولا تعدیل، درستی بشود. ثانیا آنوقت طبس ولایتی می شود که در این ایران نظیر نداشته باشد.

اما عمل عماد الملک در خیرات و مبرات این است که اقوام و ارحامش هم از او کشیده و ستمدیده و تمام شـده انـد. بعضـی متواری و به امیر قائن پناه

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۲۶۵

برده انـد. در خاک طبس و تون در هیـچ بلـده و بلوکی بقعه و مزاری نیست مگر اینکه خراب شـده و موقوفات آن در تصـرف عمـاد الملک است که بعضـی را به عینها دیـده ام و منافع املاک وقفی آنرا معلوم کرده ام. دو امامزاده، یکی در تون، یکی در طبس باقی مانده که منافع املاک موقوفه طبس سالی بپانصد تومان می رسد.

دویست تومان را به متولی آن واگذار کرده، معادل سیصد تومان آنرا در تصرف خود دارد و دیناری به طلاب نمی دهد. چهار درخت نخـل خرمـا در فضای مـدرسه هست که خرمای آنرا طلاب و عابرین می خورده انـد. سه چهار سال است عماد الملک خرمای آنها را قیمت می کند، به خادم مدرسه می فروشد.

از همه معایبی که در طبس و حکومت آن هست، بزرگتر، حکایت بابیهای بشرویه است که اجتماعی بهم رسانیده، از

اطراف اسباب قوت برای آنها فراهم می آید و در خارج یعنی اطراف خراسان عظمی و وقعی بهم رسانیده، بابیه روی توجهی به آنجا دارند. مثلا میرزا علیرضای مستوفی مشهد، سالی هشتاد تومان برای خواهر ملا حسین، نیاز می کند، و همچنین حمقای دیگر، نیازها می فرستند و رجوعها می کنند. از عکای اسلامبول مأمورین به آنجا می آیند. توقیعات و آیات می آورند و عماد الملک از آن ضعیفه مسمات به روحانی در مجلس عام ذکر کرامت می کند و به نایب آنجا می نویسد که اگر از بستگان قاضی کسی مصدر شرارت و مفسده شود، تو متعرض مباش و به من خبر بده. خود عماد الملک بابی و غیر بابی را از هم تمیز نمی دهد و این حرفها را نمی فهمد. میرزا آقا بابای صاحبکار او بابی است. من خود با او حرف زده ام و مباحثات کرده ایم.

مدتها در حبس شاهزاده حسام السلطنه، بهمین جهت بوده است. حالا اسباب حفظ و تقویت بابی های بشرویه اوست. عنقریب بشرویه حالت قلعه الموت و ملاحده را پیدا خواهد کرد، بلکه اشد. ملاحده بعد از قوامی که گرفتند،

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۲۶۶

خواجه نظام الملک را کشتند و کارشان به آنجاها کشید که در تواریخ ثبت است.

این ملاحده، در بدو امر آن قصد بزرگ «۱» را کردند که خدا و باطن شریعت بر دهنشان زد. رسوا و مخذول شدند.

اهل بشرویه هم که بابی نیستند، بواسطه خلط و مزجی که با آنها دارند، اغلب از نماز و روزه و رسوم شرع، تکاهل و اعراض دارند، بلکه کلیه اهل تون و طبس این طور شده اند. در ایام رمضان که طبس بودم و قصد اقامت نداشتم، آدم های عماد الملک نهار

به منزل من می آوردند، از فراش و پیشخدمت همه بدون هیچ ملاحظه و محذوری علانیه با آدم های من نهار می خوردند.

خلاصه هرروز هم دولت یک جمع کثیری از رعیت بی تمیز عوام کالانعام خود را بگیرد و بکشد مستحق نیست. حاکم کافی، کاردان، عاقل، بصیر به صلاح و فساد امور در ولایات دوردست و سرحد لازم دارد که ملتفت اینگونه نکات باشد، و نگذارد همچو جماعات منعقد شود. مردم بی تمیز وقتیکه می بینند جمعی باسواد و از خودشان بالاتر تکلیف نماز و روزه و حلال و حرام را از میان برداشته، آسوده خوش می گذرانند و این را دین حق می دانند، البته پیروی می کنند و خیلی زود همچو آئینی ترویج می شود.

زراعت بشرویه کم است. نصف آب و ملکش مال عماد الملک است، نصف مال رعیت. سکنه بشرویه به سه هزار نفر تخمینا می رسد.

عیب دیگر که در سفر طبس به نظر قاصر چاکر رسید، این است که در دو سمت طبس که اتصال به قاین پیدا می کند، دو معموره است، یکی خور، دیگری محمدآباد که اینها مشترک است میانه حکومت قائن و طبس.

نصف اهل خور از طایفه و ایل نخعی هستند و تابع نایب حاکم قائن و نصف دیگر متفرقه و تابع نایب حاکم طبس. و در محمدآباد مالیات مزروعی را

---

(۱)- اشاره به واقعه سوءقصد به جان ناصر الدین شاه در نیاوران از طرف جماعت بابیه به ریاست و ارشاد ملا شیخعلی در روز یکشنبه بیست و هشتم شوال سال ۱۲۶۸ ه. ق

حاکم قائن می گیرد و مالیات گوسفند و شتر را و سرانه را نایب حاکم تون می گیرد. و در هریک از این دو

قریه نـایبی از جـانب حـاکم طبس هست و نـایبی از جانب حاکم قائن. معایب این وضع حکومت بسـیار است و دلیلش را خـدا فرموده است که «لَوْ کـانَ فِیهِمـا آلِهَهٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَـدَتا» «۱» تـا فی الحقیقه امـور رعیت این دو قریه، در کمـال فسـاد است که چه جنگها میانه دو جور رعیت شـده و چه قتلها از یکدیگر کرده اند و هم بسـتوهند. اهل هردو قریه بخصوص اهل خور، پیش من تظلم کردند و بسـیار الحاح کردند که حالت آنها را به عرض اولیای دولت علیه برسانم. بلکه این شـرکت و استیلای دو حاکم را از آنها بردارند تا رفع اختلاف و خسارت از آنها بشود.

هنگام مأموریت و عزیمت این سـفر، در باب تشاجر امیر قائن و حاکم طبس بر سـر خور، فرمایشـی به این بنـده درگاه شده بود که تحقیق بکنم. از امیر قائن دلیل ادعای او را جویا شـدم. بعضـی افراد جمع بنـدی قدیم که می گویند از ایام «نادر» «۲» است، بیرون آورد. آنجـا خور را جزو خوسف و محـال قـائن نوشـته بودنـد. بعضـی ارقـام و احکـام هم از مرحوم فرمانفرمـا «۳» والی خراسان و مرحوم قوام الدوله «۴» و جناب نظام الملک «۵» بیرون آورد که خور را جزو

---

(۱)- لَوْ کـانَ فِیهِمـا آلِهَهٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَـدَتا فَسُـبْحانَ اللَّهِ رَبِّ الْعَرْشِ عَمَّا یَصِـفُونَ. آیه ۲۲ از سوره الانبیـاء. ترجمه: اگر در آنـدو معبودانی جز خدا بودند البته (هردو) تباه می شدند. پس پاکی خدایراست، پروردگار عرش، از آنچه وصف می کنند.

(۲)- مقصود نادر شاه افشار است

(۳)- فریدون میرزا فرمانفرما در سال ۱۲۷۰ ق بجای سلطان مراد میرزا حسام- السلطنه به ایالت خراسان منصوب شد و در

سال ۱۲۷۲ ق در مشهد درگذشت.

(۴)- میرزا محمد مستوفی قوام الدوله پسر میرزا محمد تقی قوام الدوله آشتیانی از مستوفیان بود. در سال ۱۲۶۵ ق به وزارت سلطان مراد میرزا حسام السلطنه به خراسان رفت. در سال ۱۲۶۸ ق ملقب به قوام الدوله گردید. بار دوم در سال ۱۲۷۲ ق پیشکار والی خراسان شد. در سال ۱۲۷۶ ق به فرماندهی قشون خراسان به جنگ ترکمانان به مرو رفت و پس از شکست افتضاح آور به تهران آمده، پس از تقدیم پیشکشیهای فراوان مورد عفو شاه قرار گرفت.

(۵)- میرزا کاظم خان نظام الملک (۱۲۴۶- ۱۳۰۷ ق) پسر ارشد میرزا آقا خان-

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۲۶۸

خوسف به محمد رضا خان نخعی واگذار کرده بودند. از عماد الملک هم جویای دلیل شدم. مکرر گفت اسناد دارم ولی به مماطله گذشت چیزی ابراز نکرد.

از خارج که تحقیقات کردم، این است که خور در سه فرسخی قریه جنبوک که آخر خاک بلامنازع قائن است واقع است. و از خور تا قریه دهوک که آخر خاک بلامنازع طبس است، شانزده فرسخ است و این مسافت را لوط می گویند:

یعنی صحرای بی آب وعلف که بسیار مردم در آن گم شده و می شوند. و همین صحرا است که متصل می شود به لوط خبیص و می رود تا بلوچستان. و اینجاست معبر بلوچی که به ممالک محروسه به سرقت می آیند و از قراریکه پیرمردهای این حدود گفتند، خور همیشه در دست خوانین نخعی بود و خوانین نخعی در زمان میرمحمد خان و میر حسن خان به آنها بیشتر از حاکم قائن خدمت می کردند و بستگی داشتند.

اگر از طایفه زنگوئی که متعلق به حکومت بودند هم خانواری

در خور بود، بواسطه بستگی خوانین نخعی به حکام طبس، آنها را واگذار به خوانین نخعی کرده بودند. بعد از اینکه محمد خان نخعی کشته شد و حکومت خوسف و توابع آن مستقلا جزو قائن شد، عماد الملک ادعای آن خانوار زنگوئی را کرد، و رفته رفته منجر به این شده است که دو نایت درخور می نشیند، یکی از حاکم طبس برای زنگوئی ها و یکی از جانب امیر قائن برای نخعی ها و به این واسطه هیچ وقت آسودگی ندارند و طرفین در عذاب الیمند.

اعتماد الدوله صدراعظم بود. میرزا آقا خان که پس از عزل میرزا تقی خان امیرکبیر به صدارت می رسد، این پسر را ملقب به نظام الملک نموده، و خواهر ناصر الدین شاه «عزت الدوله» را که قبلا زن امیرکبیر بود، به عقد او درمی آورد.

در سال ۱۲۷۰ ق او را به نیابت صدارت و وزارت معین الدین میرزای ولیعهد تعیین کرد و نیز به سمت وزارت دفتر و استیفا (وزارت مالیه) بجای میرزا یوسف مستوفی- الممالک که از کار برکنار شده بود منصوب نمود.

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۲۶۹

از وضع و وقوع خور خیلی مستبعد است که جزء خاک طبس باشد و مثل این است که کاریزک «۱» طهران جزو حکومت و خاک قم باشد. این است حالت خور.

و اما محمدآباد، این تفاصیل را ندارد و دلیل اتصالش به هرطرفش مساویست. به هریک از طرفین مرحمت شود، رفع صدمات رعیت می شود، بخلاف خور که دلیل اتصالش به قائن قویتر است. و چند جهت دیگر دارد که تصرف و حکومت امیر قائن در آنجا بهتر و مناسب تر است. یکی اینکه بسیاری از مالکین آنجا نخعی هستند

و علاقه به سکنی در خوسف دارند. دیگر اینکه نصف اهل آنجا از اهل نخعی هستند و این طایفه در غایت شرارت و همیشه شغلشان دزدی بوده است. در این سرحد حالت آنها همیشه نظیر اهل تیموری بوده. بسیار هم شجاع و رشیدند. از وقتیکه حکومت آنها به امیر قائن مرجوع شده، خانه نشین و از شرارت و دزدی مأیوس و ممنوع شده اند. اگر به دست حاکم طبس بیفتد، هرگز نمی تواند آنها را نظم بدهد و باز این سرحد را مغشوش و راهها را مسدود می کنند.

دیگر اینکه خور محکمه غریبی است و طوری واقع شده است که اگر صد تفنگچی داشته باشد، قشون سلم و تور را جواب می دهد و نمی تواند آنجا را بگیرند. اجمالش این است که قریه خور و دو قریه دیگر که متصل به اوست، در گودال عظیم واقع شده است. به وصفی که تا کسی به تیررس قریه نیاید، آنجا را نمی بینند و اطراف این قریه به اصطلاح خراسان کالی بسیار وسیع و عمیق، خندق مانند، واقع شده، و از این کال شعبه های بسیار به میان بیابان بقدر یک میدان و بیشتر و کمتر، امتداد یافته، و اطراف آن هم از هر طرف تا چند فرسخ صحرای هموار است.

در هرشعبه از کال تفنگچی می تواند تا یک میدان قشون مخالف را استقبال کند که بهیچ وجه دیده نشود و قشون مخالف هیچ جان پناهی ندارد.

---

(۱)- کهریزک

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۲۷۰

همچو جائی در سرحد، البته در دست مثل امیر قائن سرحدداری باشد، بهتر است تا حاکم طبس. بلکه اگر در دست حاکم حالیه طبس باشد، از قبیل سیب سرخ است در دست چلاق.

مختصری بود

از اطلاعات و مشاهدات ایام مسافرت به تون و طبس که درج گردید. به طهران و مشهد هم حسب الامر، عرض و راپرت داده شد.

روز سه شنبه هشتم. صبح

یک ساعت از دسته گذشته از محمدآباد سوار شده، پنج ساعت بعد رسیدیم به قریه «چاهک». می گویند چهار فرسخ است اما پنج فرسخ به قاعده ایست. چاهک، ده کثیفی است. بقدر صد خانه رعیت دارد. عرب رمضانی هست. سی خانه هم چادرنشین در اطراف ده نشسته.

از اینجا جواب کاغذ امیر را نوشتم و خبر دادم که پس فردا وارد بیرجند می شویم.

روز چهارشنبه نهم. صبح

، اول آفتاب از چاهک سوار شده، آمدیم به رباط. آبادی و آدمی نبود. یکسر راندیم بیرجند. یک ساعت به غروب مانده رسیدیم. هشت فرسخ است. قاصد را بین راه دیدیم که همراه ما وارد شد. به منزل سابق که خانه میرزا محمد علی مستوفی بود، نازل شدیم. میرزا عبد الخالق مستوفی آنجا منزل داشت. خیلی خریت کرد پذیرائی نکرد. سر طویله هم مالهای حاجی پرویز خان بسته بود. آدمهای او هم طویله را خالی نکردند.

گفتم بنه را برداشته، رفتیم به کاروانسرا. خبر به امیر رسید. میرزا شهاب و نایب بیرجند و میرزا عبد الخالق را شب فرستادند به کاروانسرا. حاجی عباس- بیک را از عقب آنها فرستاد عذرخواهی زیاد و کاغذ مرا فرستاد که من تقصیر ندارم شما نوشته اید که فردا وارد می شوید. اگر منزل آماده نبود، من تقصیر ندارم. خلاصه همان شبانه، عیال میرزا عبد الخالق و مالهای حاجی پرویز خان را از خانه میرزا محمد علی بیرون کرده، ما را به آنجا آوردند.

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۲۷۱

روز پنجشنبه دهم. صبح امیر آمد به شهر به عیادت نواب والده اش.

من هم رفتم آنجا. هم امیر را دیدن کردم، هم احوالپرسی از نواب. گفتند آدم آجودان فردا عازم طهران است برگشتم کا کاغذ برای

طهران بنویسم.

همان ساعت سرتیپ و علی اکبر خان پسرهای امیر به دیدن آمدند. شب گذشته هم حاجی پرویز خان را فرستاده بودند به عذرخواهی و احوالپرسی. عصر هم آقا سید ابو تراب به دیدن آمد و گفت: از حرکت میرزا عبد الخالق، امیر خیلی مؤاخذه از او کرده است.

روز جمعه یازدهم.

از صبح نشستم به نوشتن روزنامه سفر طبس.

گفتند: امیر آمد به شهر به منزل نواب. دو بار نارنج و چند شیشه آب نارنج و شربت نارنج و مربای نارنج و بهار که از طبس آورده بودم، دادم به محمد جعفر برایش برد. دو تومان به محمد جعفر انعام داده بود.

گفتند: حاجی محمد حسن تاجر به مشهد می رود. او را خواستم. کاغذی به سرتیپ تلگراف نوشتم و تلگرافی به میرزا سلیم، که در زمینهای پشت باغ سپهسالار که شاهزاده خانم نوشته است، اگر ممکن است، هزار و پانصد ذرع و الا هرچه ممکن است بخرد، قباله کند، پولش را از حاجی علینقی بگیرد، بدهد. تلگرافی هم به حاجی علینقی نوشتم که دویست تومان به میرزا سلیم بدهد، پشت تلگرام قبض بگیرد، از بابت قیمت قالیها و تنباکو. به میرزا سلیم نوشتم که قیمت خانه ننه حسن را هم بدهد و قباله بگیرد.

روز شنبه دوازده و یکشنبه سیزدهم.

مشغول کاغذهای طهران و عرض روزنامه طبس بودم. عصر یکشنبه، به بازدید حاجی پرویز خان و علی اکبر خان رفتم.
سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک متن ۲۷۱ روز دوشنبه چهاردهم. ..... ص : ۲۷۱

روز دوشنبه چهاردهم.

رفتم حمام، عصر حاجی ملا علی اصغر مجتهد به بازدید آمد و رفت. بعد من رفتم به بازدید آقا سید ابو تراب.

روز سه شنبه پانزدهم.

گفتند، نواب والده امیر، شب وفات کرده،

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۲۷۲

رفتیم به تشییع جنازه. به مشهد مقدس فرستادند. تا عصر در مجلس فاتحه نشستیم.

عصر با امیر سوار شده، مشایعت جنازه تا بیرون بیرجند رفتیم، برگشتیم.

تا یکساعت به غروب مانده در مجلس نشستیم، بعد آمدم منزل.

روز چهارشنبه شانزدهم و پنجشنبه هفدهم.

دو ساعت قبل از ظهر و دو ساعت بعد از ظهر با امیر در مجلس فاتحه نشستیم. دسته دسته از دهات با علم سیاه، مردم شال به گردن می آیند، نوحه می خوانند، گریه زورکی می کنند.

نوحه می خوانند که:

«ای وای که شد خاک سیه منزل نواب»

روز جمعه هجدهم.

باز صبح رفتیم به مجلس فاتحه. بعد از قرائت قرآن و روضه خوانی کامل، نهار آوردند و همه مردم را از اعلی و ادنی نهار خیلی خوبی دادند و مجلس را برچیدند. در این چند روزه، در مجلس فاتحه جوانی را دیدم که اغلب پهلوی من می نشست. پسر سردار احمد خان افغان، حاکم لاش و جوین است، مسمی به سردار محمد حیدر خان. خیلی جوان خوشگل خوش اندام، خوش حالی است. بسیار شیرین کلام است. از پدر خود قهر کرده، خدمت امیر آمده است و مستدعی نوکری دولت ایران است. علی- الحساب مهمان امیر است و به طهران نوشته اند تا چه جواب بیاید.

روز شنبه نوزدهم و یکشنبه بیستم و دوشنبه بیست و یکم.

تازه ای نداشت. عصر دوشنبه سوار شده قدری گردش کردم و به منزل برگشتم. صبح امروز هم در برج قلعه منزل امیر رفتم روزنامه سفر طبس را برایش خواندم.

خیلی خوشش آمد. شب سه قند روسی و سه شیشه آب لیمو فرستاد و جا داشت یک اسب عربی بفرستد.

روز سه شنبه بیست و دویم.

تازه ای نبود، جز اینکه عصر رفتم به دیدن آقا محمد علی مجتهد درخشی که به فاتحه خوانی نواب از درخش آمده

بود. محمود آقای آجودان هم به منزل من می آمد. او را هم با خود آنجا بردم.

روز چهارشنبه بیست و سیم.

صبح عریضه به حضرت اجل و جناب نصیر الدوله در اعلام از فوت نواب و شرحی از مأثر او نوشتم. عصر رفتم به دیدن صدر درخشی که به فاتحه خوانی نواب آمده بود.

روز پنجشنبه بیست و چهارم.

صبح آقا محمد علی و صدر و میرزا علی و میرزا باقر درخشی به بازدید آمدند. مدتی در مطالب شرح قصیده حاجی سید کاظم با آقا محمد علی صحبت کردیم.

حمایت از حاجی سید کاظم می کرد. ولی بالاخره اذعان کرد که مطالب سید بی دلیل و بی مأخذ است و صرف ادعای خودش است. عصر رفتم حمام، بیرون آمدم، رفتم به مزار دره شیخان. مغرب برگشتم.

روز جمعه بیست و پنجم.

تازه ای نبود مگر عصر میرزا شهاب و محمود آقای آجودان آمدند. کاغذهای طهران را که روزنامه سفر و تفصیل خور بود، پاکت کرده دادم.

روز شنبه بیست و ششم.

آدم محمود آقا که حامل کاغذهای طهران بود رفت. امیر هم از شهر رفت به کلاته خودش.

روز یکشنبه بیست و هفتم.

صبح رفتم به کلاته امیر. آخوند ملا علی خوراشادی هم که برای فاتحه خوانی به بیرجند آمده بود، آنجا بود. شرحی از حالات طبس و اهل آنجا و حاکمشان صحبت شد. وقایع غریب، آخوند از این طایفه گفت. قریب به ظهر به شهر آمدم. عصر رفتم دیدن آخوند ملا علی. فصلی از مطالب شرح قصیده حاجی سید کاظم به میان آوردم. آخوند همه را تخطئه کرد و شرحی از مذهب شیخیه گفت و شرح مجلسی که شیخ احمد و آقا سید محمد کربلائی و شیخ موسی در کربلا مجتمع شده، در سه فقره مطالب

شرح فراید، بر شیخ ایراد کردند و جواب نگفت و شیخ موسی او را تکفیر کرد، حکایت کرد.

روز دوشنبه بیست و هشتم.

صبح آخوند ملا علی به بازدید من آمدند. مدتی صحبتهای خوب داشتند. بعد از رفتن ایشان رفتم بازار به کارخانه ای که سنگ معدن آب می کنند. دو سه پارچه سنگ که از معدن نقره، سه فرسخی مشهد مقدس برداشته بودم، دادم آب کردند، هیچ نداشت. وقت عصر رفتم به بازدید میرزا علی نایب درخش. صدر هم آمد آنجا. بعد از ساعتی سه نفر از افندیهای جلگه سنی خانه که برای تعزیت به بیرجند آمده بودند، آمدند آنجا. ملا ابراهیم که ملای آنهاست، ملا اسمعیل که مرشد آنهاست با یک ملای دیگر، قدری عنوان صحبت با آنها کردم. از بس صدر درخشی نفهمیده حرفهای لاطایل به میان آورد، مجال گفتگو نشد. وعده به مجلس دیگر شد.

روز سه شنبه بیست و نهم.

صبح رفتم به دیدن افندیها، یکی در باب غصب فدک «۱»، دیگر در باب مقاتله «۲» معاویه با قشون اسلام که در رکاب حضرت

---

(۱)- موضوع غصب فدک چنین بوده است که حدود سال هفتم هجرت، حضرت رسول اکرم (ص) پس از جنگ مدینه به تنبیه یهودیان پرداخت. زیرا آنان پیمان خود را شکسته بودند و در موقع خطر با دشمنان رابطه برقرار کرده بودند.

حضرت محمد (ص) به خیبر حمله کرد و پس از آنکه یهودیان آن قلعه را مغلوب نمود، به درخواست آنان در همان جا ماندند به شرط اینکه نصف محصول را به مسلمین واگذارند. این فتح، یهودیان قلعه فدک را ترساند و به مصالحه راضی شدند. چون قلعه فدک بی جنگ به دست مسلمین آمد، خالصه پیغمبر گشت.

در تاریخ ایران تألیف دکتر عبد الحسین زرین کوب صفحه ۳۲۰ چنین آمده:

«... جای دیگری که نیز ابو بکر با نازک دلی که داشت زیاد سختی

نشان داد، در داستان فدک بود که آن را از فاطمه دختر پیغمبر باز داشت و با سختی و خشونت ادعای او را رد کرد و گفت از پیغمبر میراث باز نمی ماند آنچه می ماند صدقه است.»

(۲)- موضوع جنگ صفین میان حضرت علی (ع) و معاویه حکمران شام، در-

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۲۷۵

امیر علیه السلام بودند، خیلی صحبت کردم. بعون اللّه دست و پایشان بهم پیچیده شد. ملا ابراهیم بالاخره گفت: اگر شما از ابی بکر بواسطه مقدمه فدک تبرا می کنید، بکنید ولی در قلب داشته باشید، به زبان نگوئید. گفتم، از این مجلس راضی شدم. نصف دلم خوش شد. انشاء اللّه در مجلس دیگر اذن تبرای زبانی را هم خواهم گرفت. عصر رفتم به بازدید آجودان.

امشب که شب چهارشنبه سلخ بود، در خواب دیدم، شبیه تمثال مبارک حضرت امیر روحی له الفداه، بر سنگ بسیار نفیسی نقش و منبسط است.

من و امیر او را زیارت می کنیم و مکرر پیش زانوی مبارک را می بوسیدیم و این در نتیجه گفتگوهای با افندیها بود و شیرینیها و میوه های بسیار نفیس که از شکر ساخته بودند، بسیار دیدم و خوردم. ازجمله انگور قدیری دیدم ساخته بودند که نظیرش در دنیا دیده نشده است.

- مورد آب فرات، بطور خلاصه چنین است که معاویه آب را به روی لشگریان علی (ع) بست.

حضرت به معاویه پیغام داد که هردو لشگر از آب استفاده کنند. ولی معاویه راضی نشد. لشگریان حضرت به سرداری مالک اشتر حمله سختی به لشگر معاویه بردند و آنان را از کنار فرات دور گردانیدند.

در کتاب ترجمه تاریخ طبری (از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران) صفحه ۱۸۱ آمده

است که:

«... مردم علی آب بگرفتند و گفتند ما نیز ایشانرا آب ندهیم همچنانکه ایشان ما را. علی گفت خدای عز و جل آب از کافران باز نداشته است و اکنون ما آن کنیم که ایشان کردند چه فرق باشد میان ما و ایشان. چون سپاه علی سیرآب شدند، آنگه منادی کردند که هردو فریق آب برمی دارند و اندر کار آب کس را کار نیست.

عمرو بن العاص گفت یا معاویه چه بودی اگر تو فرمان کردی تا این فضل تو را بودی که تا رستخیز هرکه این را بخواند و بداند، دل آنکس بر علی نرم شود و بر تو درشت و این حرب اول روز ذی الحجه بود ازین سال سی و شش.»

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۲۷۶

روز چهارشنبه سلخ. وقت عصر باز افندیها به بازدید من آمدند و خیلی تعجیل داشتند که برخیزند. نگاهشان داشتم و خیلی صحبت کردیم. با اینکه همه باسواد بودند، ولی بفضل اللّه تعالی در صحبت مستأصل شدند. این قضیه مناظره من با آنها در بیرجند خیلی شهرت و جلوه کرد. مردم از علماء و غیره خیلی بدیدن و تهنیت این امر پیش من آمدند.

روز پنجشنبه غره ذیقعده.

تازه ای نبود. عصر در سر طویله، ماه نو را دیدم، به روی اسب التفاتی شاهزاده تفال کردم.

روز جمعه دویم.

امیر سه رأس اسب، دو ترکمانی و یک رأس سرخنگ عربی شش سال فرستادند که هریک را بخواهم نگاهدارم. عربی را قبول کردم و سه تومان به جلودارش انعام دادم، رفت.

از شنبه سیم تا پنجشنبه هشتم. تازه قابل نوشتن نبود. اغلب بیکار در منزل مشغول مطالعه کتاب اجتماع شیخ طبرسی علیه الرحمه بودم.

روز پنجشنبه هشتم.

امیر یک جلد پوستین کابلی که زناردوزی آن الوان است، فرستاد که هوا سرد شده است. وقت عصر سوار شده به دره شیخان رفتم و برگشتم.

روز جمعه نهم.

صبح، سوار شده رفتم به کلاته امیر. سردار محمد خان افغان هم آنجا بود. قدری صحبت کردم. از امیر برایش اذن گرفتم که به منزل من بیاید. از آنجا باهم بیرون آمده به شهر آمدیم. وقت عصر به منزل من آمد تا مغرب نشست. چای خورد، خیلی صحبت کردیم. بسیار شیرین صحبت می کند. خودش هم بسیار ملیح است. چند شعر خواند.

من جمله این دو شعر است:

«آن دلبری که شیشه دلها به دستش است»«گر بشکند به سنگ جفا ناز شصتش است»

«در خانه ای که قبله نما مشتبه شود»«ابروش قبله، قبله نما چشم مستش است»

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۲۷۷

روز شنبه دهم. صبح بیرون آمدم، رقعه به میرزا شهاب نوشتم در باب کنیز بچه بلوچ که به حاجی پرویز خان فرمایش شود، از سیستان بفرستند و حالا تنها نشسته ام، اجتماع مطالعه می کنم. برف هم به شدت می بارد و این اول برف است. عصر به دیدن حاجی پرویز خان رفتم. به او هم سفارش کنیز کردم.

روز یکشنبه یازدهم.

صبح، در حیاط باغ راه می رفتم. آدم سردار محمد حیدر خان آمد. رقعه ای آورده داد و مراجعت کرد. گشودم، دیدم اظهار خصوصیت و مغازله نوشته. برف میان رقعه گذاشته، این مصراع را نوشته است،

«قاصدی چون برق می آید که برفی بر شما

. «جوابی بر طبق سئوالش نوشتم و نوشتم

«تو گرو بردی اگر جفت و اگر طاق آید»

عصر به بازدیدش رفتم. خیلی گرم و نرم پذیرائی کرد. خیلی شعر مثنوی از حفظ خواند از قصه صدر جهان. بسیار دلربائی کرد. کتاب حافظی چاپ بمبئی «۱» داشت. چند تفأل کردم قدری خواندم. بعد کتاب به من تعارف کرد هرچه ابا و امتناع کردم، اصرارش بیشتر شد تا

آخر به آدمش داد که «ببر بده به پیشخدمت فلانکس، ببرد منزل». غروب از آنجا به منزل آمدم. امروز حاجی پرویز خان روانه سیستان شد.

روز دوشنبه دوازدهم.

صبح آدم حاجی ملا علی اصغر آمد که میر معصومخان و سایر اجزای درس که بنا گذاشتیم، برای شروع حاضرند. من هم رفتم مدرسه تا قریب به ظهر مشغول بودم. عنوان از بسم اللّه و حدیث معروف در «باء بسم اللّه» شد.

روز سه شنبه سیزدهم.

صبح رفتم مدرسه، تا وقت نهار مشغول درس و بحث تفسیر بسم اللّه بودیم. بعد آمدم منزل. میرمعصومخان بیست دانه نارنج

---

(۱)- این کتاب به مادرم رسید و موجود است.

فرستاد. بعد از نهار علی فراش، یابوئی از طویله سوار شده رفت به مزار، عقب «زوار» که او را بیارد.

روز چهارشنبه چهاردهم.

صبح رفتم مدرسه، وقت نهار برگشتم قبای برک مرا خیاط دوخته، آورده بود، پوشیدم. رقعه احوالپرسی برای سردار افغان نوشتم و دعوت حمام کردم.

جواب با چم و خمی نوشته بود که حاجی علیرضا بیک به منزل من می آید فردا خدمت می رسم. من رفتم حمام. وقت غروب بیرون آمدم. حاجی ملا حسین پسر ملا محمد بیک که از فضلای بیرجند بوده است، سر راه گرفت به اصرار به منزل خود برد، چای خوردیم. به منزل آمدم دیدم علی آمده زوار را آورده است.

روز پنجشنبه پانزدهم.

تازه ای نبود. عصر به اتفاق سردار رفتیم به دره شیخان. آنجا چای خوردیم. برگشتیم. سردار تکلیف به منزل خودش کرد. پیاده شدیم. خربزه آورد، خوردیم، وقت غروب آمدم منزل. علی، زوار را آورد دیدم قابل نیست مرخص کردم.

روز جمعه شانزدهم.

صبح رفتم به کلاته امیر. ملاها هم بودند.

در حدیث رفع ابراهیم خلیل علیه السلام به ملکوت، صحبت شد. خیلی گفتگو کردیم. امیر عازم علی آباد بود. در این روز

کربلائی محمد مهماندار را گفتم:

از خدمتگزاری ما معاف و معزول کردند.

روز شنبه هفدهم و یکشنبه هجدهم.

تازه ای نبود.

روز دوشنبه نوزدهم.

صبح، رفتم مدرسه. برف بشدت می بارید.

خبر رسید که همراهان نعش مرحومه نواب، از مشهد مقدس مراجعت می کنند.

به اتفاق حاجی ملا علی اصغر و میر معصومخان، رفتم منزل همشیره امیر.

حضرات وارد شدند. فاتحه خواندیم. پسرهای امیر همه بودند.

روز سه شنبه بیستم.

مدرسه رفتم، مباحثه کردیم، تازه ای نبود.

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۲۷۹

چهارشنبه بیست و یکم. صبح مدرسه رفتم، عصر به حمام رفتم.

امیر را هم گفتند از علی آباد مراجعت کرده است.

روز پنجشنبه بیست و دویم.

تازه ای نبود، عصر، علیرضا خان، داماد مستشار الملک از مشهد مقدس برای تعزیت امیر از جانب مستشار الملک وارد بیرجند شد. در تکیه نواب منزل کرد.

روز جمعه بیست و سیم.

رفتم به کلاته امیر، همه اهل بیرجند از سادات و علما بودند. باز صحبت علی به میان آمد. خیلی گفتگو شد. علیرضا خان آنجا بود. باهم برخاستیم به شهر آمدیم در منزل او پیاده شدم. مدتی آنجا نشستم. به منزل آمدم، کاغذی از مستشار الملک برای من داشت، فرستاد و خودش عذر خواست که فردا می آیم. مستشار الملک نوشته بود، موافق احکام جناب آقا «۱» عمل جنس سیستان فرقی نکرده. سرکار والا، حاجی میرزا باقر فراش خلوت را مأمور فرموده اند، اینک می آید، حاجی کاظم خان هم با

جوابهای شما مراجعت کرده است. مجملا سه هزار و پانصد تومان از بابت قیمت جنس سیستان می خواهند. عصر حاجی ملا علی اصغر و دو سه نفر ملای دیگر آمدند. وقت غروب رفتند.

روز شنبه بیست و چهارم.

صبح رفتم مدرسه، مباحثه کردم، عصر ملا رفیع طبیب بیرجندی آمد که شنیده ام شما بنای مباحثه گذاشته اید. عنوان مباحثه چیست؟ گفتم: تفسیر! گفت: برای شما مباحثه علم طب خوب است.

من کتاب برای شما می آرم و خودم می آیم برای شما درس می گویم. گفتم:

بسیار خوب، رفت کتاب شرح نفیس و شرح اسباب آورد. از هریک درس شروع کرد. بعد رضا خان آمد. تا دو ساعتی شب نشست و رفت.

روز یکشنبه بیست و پنجم.

تا جمعه غره ذیحجه تازه ای نبود، مگر اینکه روز سه شنبه بیست و هفتم حاجی میرزا باقر خان، فراش خلوت وارد شد.

دو پاکت، یکی از آقا میرزا طاهر مستوفی، دیگری از میرزا حیدر علی خان

---

(۱)- مقصود میرزا یوسف مستوفی الممالک است که امور خراسان نیز به او محول گردید.

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۲۸۰

سرتیپ برای من داشت و داد. کاغذ آقا میرزا طاهر سیزدهم شوال نوشته بود.

معلوم بود که شترها و بارها به طهران نرسیده بودند. شاهزاده خانم، هشتصد ذرع زمین پهلوی خانه های مخبر الدوله «۱» خریده است. امین الملک «۲» به فرنگستان رفته است. اردوی همایون در ربیع الاول «۳» به فرنگستان تشریف فرماست.

میرزا حیدر علی خان نوشته بود، حاجی علینقی مشهد بوده است. دو روز قبل از رسیدن تلگراف من رفته است. تلگرافها را گفته اند، هنوز جواب نرسیده است.

روز پنجشنبه بیست و نهم.

عصر رفتم کلاته، امیر را دیدم.

نوشتجات طهران را دادند، دیدم. جناب آقا، نوشته اند در بیست و دو هزار و پانصد خروار، هشت هزار و پانصد خروار تخفیف

مرحمت شد. سه هزار هم

---

(۱)- علیقلیخان مخبر الدوله پسر رضا قلیخان ملقب به امیر الشعراء و متخلص به هدایت و معروف به لله باشی. (۱۲۴۵- ۱۳۱۵ ق) در شیراز متولد شد. در سن بیست سالگی به حکومت فیروزکوه رسید. چندی ناظم دار الفنون بود. در سال ۱۲۹۸ ق پس از درگذشت اعتضاد السلطنه با داشتن سمت وزارت تلگراف، وزیر علوم نیز گردید. مدت کوتاهی هم به وزارت تجارت منصوب شد.

(۲)- حاج میرزا علیخان ملقب به امین حضور، امین الملک، امین الدوله. پسر حاج میرزا محمد خان سینکی مجد الملک (۱۲۶۰- ۱۳۲۲ ق) در سال ۱۲۸۹ ق پس از مرگ

پاشا خان امین الملک (پدرزنش مدیر دار الشورای دولتی)، دارای لقب و شغل وی گردید. در سال ۱۲۹۵ ق از طرف ناصر الدین شاه برای تعزیت درگذشت ویکتور امانوئل دوم و تهنیت جلوس هومبرت اول پادشاه ایتالیا به روم رفت.

از ۱۳۱۴ تا محرم ۱۳۱۶ ق صدراعظم بود. تأسیس کارخانه قند کهریزک و کارخانه کبریت سازی در الهیه شمیران و مدرسه رشدیه در تهران ازجمله خدمات اوست.

(۳)- ناصر الدین شاه برای بار دوم از سلخ ربیع الاول الی نهم شعبان ۱۲۹۵ ق به اروپا رفت.

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۲۸۱

سیورسات قشون، یازده هزار خروار را باید بدهند. معاون الملک نوشته بود، امساله بدهند، سال آینده تخفیف داده می شود. امین الملک خیلی اطمینان داده که مطالب شما بر حسب دلخواه خودتان انجام می گیرد و تمجیدی از عرایض من کرده بود. امیر تلگرافی به معتمد الملک کرد که به خاکپای مبارک عرض کند و مصمم شده است که اگر به نوشتجات، عمل جنس درست نشود خود عازم طهران شود.

روز جمعه غره ذیحجه.

صبح، رضا خان آمد منزل من. شیرچای خوردیم. از اینجا رفت به کلاته. با امیر خداحافظ کند. میرزا شهاب آمد.

صورت تلگرافی از من برای نصیر الدوله و حضرت اجل گرفت که تکلیف من چیست؟ تلگرافی هم او قول امیر برای عرض به خاکپای مبارک نوشت که اجازه بدهند، خود امیر برود به طهران.

روز شنبه دویم.

صبح، به مدرسه رفتم. بعد از مباحثه، مراجعت به منزل، مشغول جواب کاغذ مستشار الملک شدم. عصر، حاجی میرزا عباس طبیب آمد. قدری صحبت کردیم، رفت.

روز یکشنبه سیم.

صبح رضا خان چکمه شلوار کرده، آمد منزل من چای خورد، خداحافظ کرده، سوار شد و مراجعت به ارض قدس نمود.

جواب کاغذ مستشار الملک را به او دادم. کاغذی هم به سرتیپ تلگراف نوشتم که اگر حاجی علینقی بارهای فرش و تنباکو را قبول نکرده است، بگویند بارها را ببرند خانه خودمان بگذارند تا خودم بروم. و نوشتم یک من توتون برای من بفرستند.

روز دوشنبه چهارم.

تازه ای نداشت. ملا محمد رفیع عصر آمد، مباحثه کند، بکلی به گل ماند و از درس گفتن به من استعفا کرد.

روز سه شنبه پنجم.

فرستادم حاجی میرزا عباس طبیب آمد. گفتم حالا که بیکاریم و به خیال مباحثه افتادیم، شما بیائید مباحثه کنیم. با کمال

خوشوقتی قبول کرد و امروز شرح نفیس و اسباب را شروع کردیم.

روز چهارشنبه ششم.

مشغول کاغذهای طهران شدم. عریضه به نصیر الدوله نوشتم که جواب عرایض من نرسید، از جناب آقا تعلیقه برای امیر رسیده است که چهارده هزار خروار بدهد، و او می گوید: اگر چاره نشود، خود به طهران می آیم و چیزی نوشتم که زیاده بر ششهزار نمی دهند، تکلیف من چیست؟ تلگرافی هم به همین مضمون نوشتم که از سبزوار بگوئید. کاغذی هم به حسین نوشتم که قالیها را از حاجی علینقی بگیرند، برکها را هم نوشته ام از سبزوار می آرند تحویل بگیرد، قبض بدهد. کاغذی هم به آقا میرزا طاهر نوشتم در باب شترها و کاغذی هم به حاجی کاظم خان در باب رسانیدن برکها و قالیها به خانه ما. کاغذی که به کربلائی اسمعیل تاجر نوشتم که برکها را بفرستد طهران به توسط بابا خان حامل نوشتجات، پیش حاجی کاظم خان، کرایه اش را از بابا خان بگیرد. نوشتجات کلا تحویل بابا خان آدم سرکار امیر شد و چهار ساعت به غروب مانده روانه شد. من هم رفتم حمام، عصر حاجی میرزا عباس آمد. مباحثه کردیم. محمد جعفر، شش تومان از بابت مواجب سه ماهه رمضان و شوال و ذیقعده اش گرفت، برای عیالش خرجی فرستاد.

روز پنجشنبه هفتم.

تازه ای نداشت. عصر حاجی میرزا عباس آمد، مباحثه کردیم. شب رفتم مسجد، روضه خواندند، برگشتم منزل.

روز جمعه هشتم.

صبح، رفتم به کلاته. امیر را دیدم، برگشتم. دیگر تازه ای نبود. یک ثوب سرداری ترمه زمردی، سرکار والا برای امیر خلعت فرستاده بودند. لطفعلی بیک پیشخدمت آورده بود، پوشیده بودند.

روز شنبه نهم.

صبح رفتم مدرسه. مباحثه کردیم. عصر هم حاجی میرزا عباس آمد. کتابهای طب را مباحثه کردیم. عصر باران شدید آمد.

روز یکشنبه دهم.

عید اضحی بود. رفتم به کلاته. هوا بسیار سرد بود

زود برگشتم. از عصر شروع کرد برف باریدن. سه گوسفند، امیر برای من قربانی فرستاد پنجهزار به آدمش انعام دادم.

روز دوشنبه یازدهم.

صبح، برف کاملی باریده بود. بقدر یک چارک بر زمین بود. هوا بسیار سرد شد که از اطاق نمی توان بیرون آمد. درس مدرسه تعطیل شد.

روز سه شنبه دوازدهم

به واسطه شدت سرما، بیرون نرفتم. عصر حاجی میرزا عباس آمد. مباحثه کردیم.

روز چهارشنبه سیزدهم.

تا روز یکشنبه هیجدهم جز برف و سرما تازه ای نبود. روز یکشنبه که عید غدیر بود، رفتم به کلاته. مردم بیرجند همه بودند.

امیر با نشان و حمایل امیر تومانی و تمثال همایون و شمشیر مرصع آمد. نشست.

شلیک توپ کردند.

از روز دوشنبه نوزدهم تا شنبه بیست و سیم

، تازه ای جز برف و سرما نیست. از دیشب که شب شنبه بود، به واسطه اینکه از کارخانه و اندرون امیر مسافتی تا منزل بود و غذاها سرد می شد، قرار دادم، شام و نهار در منزل خودمان، آشپز خودمان طبخ کند. اسباب و مایحتاج آوردند. روزی دو من تبریز برنج و سایر ملزوماتش را به قدر ده روز آوردند.

روز یکشنبه بیست و چهارم.

تازه ای نبود. عصر حاجی میرزا عباس آمد. مباحثه کردیم.

روز دوشنبه بیست و پنجم

صبح سوار شده به کلاته امیر رفتم. هوا خیلی سرد بود. امیر تکسری داشت. سینه اش درد می کرد. شاه نواز خان تاجر قندهاری از فراه ولاش جوین آمد. حکایت کرد که قشون انگلیس در شالکوت به کمال اهتمام شهر می سازد و تمام راه را تا کنار دریای سند، آهن و اسباب کار ریخته، راه آهن می سازد. کل آن مسافت را قطعه قطعه بر مردم آنجاها به

مقاطعه داده است. عنقریب تمام می شود، و اردوی آنها عزیمت سیستان دارد.

مأموری هم از دولت عثمانی به کابل وارد شد ولی چیزی از او معلوم نشد. انگلیسها هرات را از امیر شیرعلی خان خواستند که دو شهر از هند به او عوض بدهند، قبول نکرد. از کلاته مراجعت کردم. این روزها سردار محمد حیدر خان برای بدی منزلش از امیر قهر کرده، بی خبر بسمت خواف رفت. حیف شد، سردارک خوبی بود.

روز سه شنبه بیست و ششم.

صبح، حلیم روغن خوردم و بعد پشیمان شدم. این روز به من بد گذشت.

روز چهارشنبه بیست و هفتم

صبح کله پاچه خوردم و باز هم خوش نگذشت.

روز پنجشنبه بیست و هشتم

لطفعلی بیک پیشخدمت سرکار والاـ که حامل خلعت امیر بود عود به ارض اقدس کرد. امیر صد تومان نقد، یک پوستین کابلی دویست مثقال زعفران به او داده بود، ناراضی و دلتنگ رفت.

روز جمعه بیست و نهم صبح،

محمد جعفر را به احوالپرسی امیر فرستادم و خودم رفتم حمام. امیر پیغام کرده بود که فردا به شهر می آیم، برای تعزیه داری.

روز شنبه که نجوما غره محرم بود

ولی ماه دیده نشد، شرعا سلخ ذیحجه است. قصد اقامه و نیت قضای روزه رمضان کردم و انشاء اللّه خیال دارم تمام و همه را روزه باشم. امروز را مردم بیرجند غره نگرفتند و تعزیه داری نکردند.

روز یکشنبه غره محرم ۱۲۹۵.

امیر به بیرجند آمد. بعد از ظهر بنابر رسمی که از قدیم دارند، همه مردم در مسجد مسمی به مسجد عاشورا جمع شدند، خطبه و روضه خواندند و افتتاح تعزیه داری کردند. در آن مجلس امیر دو سه تلگراف بیرون آوردند که روز قبل، از سبزوار رسیده است، یکی از معتمد الملک که جوابهای امیر قاین این دو روزه صادر می شود و حاجی کاظم خان مقضی المرام

می آید. یکی هم از حاجی کاظم خان که دو روز دیگر جوابها را خودم با خلعت می آرم. تاریخ این تلگرافها ۲۳ ذیحجه بود، امروز هم بحمد اللّه روزه گرفتم.

روز دوشنبه دویم صبح،

رفتم به تکیه قلعه که مخصوص خود امیر است. پسرهای امیر درب حیاط گلاب می دادند و خدمت مجلس می کردند.

روضه خواندند. شبیه بیرون آوردند. مجلس فروختن شخص شیعه بود، پسر خود را برای خرج تعزیه داری، که حضرت سید الشهداء علیه السلام مشتری شدند و پسر او را خریدند.

روز سه شنبه سیم

تا امروز که شنبه هفتم است غیراز رفتن تعزیه تکیه امیر و عصرها مباحثه و روضه تکیه نواب، دیگر تازه ای نیست. دیروز رفتم منزل حاجی میرزا عباس طبیب میرمعصومخان آنجا آمد. خیلی اظهار غبن از ندیدن من کرد و اذن خواست که امروز عصر بیاید. بعد، از منزل حاجی میرزا عباس که بیرون آمدم، صدای های وهوی عظیمی شنیدم. گفتند: میان رود، دعوا شده رفتم به تماشا. جمعی از سمت محلات بالای بیرجند و جمعی از سمت محلات پائین، جمع شده، با فلاخن دعوا می کردند، خیلی به شدت. چند نفر سر و پا شکسته و مجروح شدند.

می گویند: هرسال ایام عاشورا اینطور جنگ می شود و بسا هست که از یک طرف غلبه می کنند و به خانه های یکدیگر می ریزند، قتل و غارت می کنند. امیر قدغن کرده، آدمها گماشته است که مانع شوند. و مع ذلک جنگ مختصری را شکون می دانند. سیدی آمد پیش من اذن جنگ خواست و گفت:

تجربه کرده ایم، هرسالی که جنگ نکردیم ناخوشی افتاد، من اذن ندادم.

روز یکشنبه هشتم تا سه شنبه عاشورا

تازه ای نبود. همه روزه به عمارت همشیره امیر به تعزیه می رفتم. عصرها هم به تکیه نواب روضه خوانی بود. روز عاشورا در خارج آبادی، میان صحرا شبیه شهادت شهدا بیرون آوردند.

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۲۸۶

چند چادر هم زده بودند. شیریار محمد خان هراتی هم که محمد عثمان خان نام داشته، پیش من آمد، نشست.

روز چهارشنبه یازدهم

باز در عمارت همشیره امیر تعزیه بود. معلوم شد، دهه اول مال همشیره امیر است. این دهه دویم مال خود امیر است.

پنجشنبه دوازدهم باز به تعزیه رفتم، وقت مغرب گفتند: بابا خان که طهران رفته بود، آمد رفت به کلاته خدمت امیر.

جمعه سیزدهم. صبح رفتم حمام، بعد رفتم مجلس تعزیه. امیر دو سه تلگراف بیرون آورد که بابا خان از سبزوار آورده بود. یکی از معتمد الملک، دو تا از حضرت سپه سالار که دو هزار و پانصد خروار از جنس سیستان تخفیف مرحمت شد. شما به طهران نیائید و همین تلگراف را به میرزا خانلر خان بنمائید.

حاجی کاظم خان هم عنقریب با جوابهای شما می آید. وقت عصر، امیر، میرزا شهاب و سایر میرزاها را فرستادند که حساب کنیم ببینیم بعد از این تخفیفات چه دادنی شود سه ساله، و حساب کردیم پنجهزار تومان باقی او می شود. در باب حذف خرجها گفتم تا حکم قبولی از طهران نرسد، نمی توانیم به خرج بیاریم.

رفتند، دوباره میرزا شهاب را فرستادند که اگر صلاح می دانید شما بروید مشهد، ما هم تلگرافی باز برای صرف خرجها خدمت سپه سالار بکنیم، هرچه بتوانید از صرف خرجها بدهید، ده یک آن مال خود شما. گفتم: من برای کار شما به هرجا بخواهید مضایقه ندارم بروم، ولی تا جواب صریح از

طهران نداشته باشم، رفتن به مشهد بی حاصل است. آدم شما هم که با من بیاید که پول بدهد، پولی را از او می گیرند و سند به او نمی دهند. لا بد باید من صبر کنم تا حاجی کاظم خان جواب عرایض مرا بیارد. میرزا شهاب پسندید و رفت.

شنبه چهاردهم. تا چهارشنبه هیجدهم جز تعزیه داری، کاری نبود، این روز هجدهم بابا خان با عرایض تلگرافی در بابت صرف خرجهای سابق به سبزوار رفت. کاغذی به کربلائی اسمعیل نوشتم که بار برک را تحویل بابا خان

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۲۸۷

کند بیارد. یک یابو با طناب و کیسه و توبره و میخ طویله و پنجهزار هم پول کاه و جو او را دادم که برک را بار کند.

پنجشنبه نوزدهم ابراهیم، فراش امیر که همراه حاجی محمد کاظم خان به طهران رفته بود، آمد و گفت: حاجی محمد کاظم خان، جوابها را گرفته بود و می خواست از طهران حرکت کند، مرا پیش با قافله فرستاد و گفت: در راه به تو می رسم. بابا خان یابوی مرا با ابراهیم پس فرستاده، میرزا بابای طبیب به امیر نوشته بود: بار برک را به مال کرایه می دهم بیارد.

جمعه بیستم. تازه ای نبود. امیر به کلاته رفتند. دیگر تا امروز که دوشنبه غره صفر است، امری قابل نوشتن اتفاق نیفتاده است. بعضی روزها به تکیه ها به روضه و شبیه رفته ام و اکثر روزها عصرها مباحثه کرده ایم. پریروز، شنبه، امیر را در تکیه دیدم. گفتند: مذکور است که معتمد الملک «۱» به خراسان می آید.

از دوشنبه غره صفر تا امروز که چهارشنبه دهم است تازه ای نبود.

همه روزه در منزل و عصرها مشغول مباحثه بوده ام و انتظار بابا خان

و حاجی کاظم خان و جوابهای طهران هستم. سه روز قبل فرستادم پسر زرافشان را آوردند که او را ببیند. دیروز کربلائی علی اکبر پدرش را خواستم. گفتم او را بدهد همراه مادرش به طهران ببریم راضی نشد.

پنجشنبه یازدهم آدم از ده آمد. پسر زرافشان را بردند. غلامی مروی از مشهد مقدس آمد. ارقامی از نواب والا بعهده من و به عهده امیر آورد.

---

(۱)- یحیی خان آجودان مخصوص، معتمد الملک، مشیر الدوله، برادر حاج میرزا حسین خان سپهسالار (۱۲۴۷- ۱۳۰۹ ه. ق) برای تحصیل به اروپا رفت، زبان فرانسه را خوب فراگرفت. ابتدا مترجم وزارت خارجه شد و سپس به مقامات عالیه نائل گردید. یحیی خان معتمد الملک که از پشتیبانی روسها برخوردار بود در این سال شایع بود که به حکومت خراسان منصوب می گردد. ولی با مخالفت انگلیسها مواجه شد و انجام نشد. برای اطلاعات بیشتر درباره این مرد به تاریخ رجال ایران تألیف مهدی بامداد جلد چهارم صفحه ۴۳۸ رجوع شود.

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۲۸۸

در باب قیمت غله سیستان و تأکید زیاد و احضار حاجی میرزا باقر که انجام اینکار راجع به من است او را احضار کردند.

جمعه دوازدهم رفتم به کلاته امیر. ارقام مرا امیر دیدند. از ایشان را هم، من دیدم. حاجی میرزا باقر هم آنجا بود. از او پرسیدم برای شما حکمی، کاغذی نرسیده است؟ گفت: خیر! آمدم بیرجند. وقت عصر میرزا شهاب رقعه ای به من نوشت که سرکار امیر فرموده اند، شما ابلاغ احضار حاجی میرزا باقر را به او می کنید یا ما ابلاغ کنیم. جواب نوشتم: هریک را سرکار امیر مایل باشند، من اطاعت دارم. می فرمایند من

ابلاغ می کنم. خودشان هم ابلاغ می کنند مختارند. امروز هم در منزل من بنای روضه خوانی گذاشته اند. وقت ظهر خوانده می شود.

روز شنبه سیزدهم.

به حاجی میرزا باقر اعلام کردند که شما احضار شده اید که یکدست فرش قالی و نمد، دویست مثقال زعفران، پنجاه تومان پول هم امیر برایش فرستاد که برود. متعذر شد به اینکه یابوی من لنگ شده است. روز سه شنبه بیست و دویم می روم.

روز یکشنبه چهاردهم تا چهارشنبه هفدهم

تازه ای نبود.

روز چهارشنبه هفدهم

وقت عصر آدمی از مستشار الملک آمد. تعلیقه از حضرت اشرف برای من و یکی برای امیر که دو هزار و پانصد خروار تخفیف مرحمت شد. دیگر چرا تأمل در ادای قیمت غله سیستان دارید. کاغذی هم از مستشار الملک برای من بود که تعلیقه ها را فرستادم. جواب صریحی بنویسید که به طهران بفرستم.

روز پنجشنبه هجدهم

تازه ای نبود. ملاقات امیر هم ممکن نشد.

روز جمعه نوزدهم.

امیر به بیرجند آمدند. شب در تکیه، کاغذ مستشار و تعلیقه ها را دارم دیدند و گفتند: دیگر معطلی نداریم. میرزا و محاسب همراه شما می کنم بیاید حساب را بگذارند و باقی را از هرجهت بدهد.

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۲۸۹

روز شنبه بیستم. صبح جواب کاغذ مستشار، تعلیقه حضرت اجل را و جواب ارقام والا را نوشته، به کلاته رفتم، به امیر گفتم: شما هم جواب بنویسید، آدم مستشار را فردا معاودت دهیم. دیدم تحاشی دارد از اینکه میرزای محاسب همراه من بفرستد و می گوید: شاید آنجا او را نگاهدارند و تنخواه بیحساب از او بگیرند. گفتم: هرگز این نمی شود، حساب شما را اگر بخواهند بیقاعده بکنند و سند حسابی شما را قبول نکنند من با تلگراف و با چاپار به طهران عرض می کنم. گفت: مگر شما التفات بکنید: گفتم من که در مشهد کاری ندارم، به محض انجام کار شما می روم و تا ختم این حساب نشود، از آنجا نخواهم رفت. قبول کرد که آدم همراه من بفرستد و همین طور هم جواب تعلیقه حضرت اشرف و نواب را بنویسند.

روز یکشنبه بیست و یکم

امیر عرایض خود را همانطور که قرار شده بود نوشته فرستاد. من خواندم بردند پاکت کرده آوردند. من هم عریضه حضرت اجل و نواب والا را با کاغذی که به میرزا حیدر علی خان نوشته و کاغذ آقا عبد الوهاب را جوف آن گذاشته بودم، در پاکت مستشار الملک گذاشته، بستم و مصحوب آدم ایشان که آمده بود، روانه مشهد کردم، هم امیر و هم خودم در همه عرایض وعده کردیم که انشاء اللّه تا آخر صفر با میرزای محاسب امیر و نوشته، برای ملک

التجار مشهد که بعد از طی حساب تنخواه باقی را بدهد، از بیرجند حرکت کرده، روانه مشهدی بشوم.

روز دوشنبه بیست و دویم.

تازه قابل نوشتن نبود.

روز سه شنبه بیست و سیم.

حاجی میرزا باقر خان روانه مشهد شد.

روز چهارشنبه بیست و چهارم.

بابا خان از سبزوار مراجعت کرد، جواب تلگراف من و امیر را از حضرت اجل اشرف آورد. مضمون اینکه به فرمانفرمای خراسان نوشته شد، صورت حساب قاین و سیستان را نزد تو بفرستند. حساب امیر را خودت بکن. آنچه سند دیوانی دارد به خرج قبول کن

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۲۹۰

و آنچه به سند است قبول نیست. هرچه باقی دارد، خودت بگیر به ایالت خراسان برسان. امیر تلگراف خودش را با دو جعبه گز اصفهان و پفک برای من فرستاد. بابا خان بار برک را نیاورد. کربلائی اسمعیل خود بیرجند آمده است.

روز پنجشنبه بیست و پنجم.

تازه ای نبود.

روز جمعه بیست و ششم.

رفتم، کلاته تلگراف خودم را به امیر نشان دادم. بعضی گفتگوها در باب حسابشان شد. معلوم شد علاوه بر اسناد خرج پاره ای اختلاف حساب با ایالت خراسان دارند. از قبیل سهو دفتر خراسان و غیره که لا بد در دفتر خراسان طی آن حرفها بشود. گفتم: باید از این ادعاها صرف نظر کنید تا من به موجب اسناد، حساب شما را همین جا تفریغ کنم یا آدمی همراه بیاید آنجا طی حرف کند! گفت: چطور آدمی؟ گفتم: میرزائی بیاید که بتواند با اهل، حرف بزند، گفتند: می ترسم آنجا او را نگاهدارند، پول بیحساب بخواهند. گفتم، من رفع بیحساب می کنم گفت: مگر محبت شما نگاهداری کند. بعد گفت: میرزا مصطفی قلی می آید، اما این میرزا تا حالا مشهد نرفته، اگر یکدفعه به او بگویند میرزا، این حساب را درست ببین، به هرچه بگویند تمکین می کند. گفتم: حساب را من می بینم. گفت: مگر شما محبت کنید، گفتم: فایده رفتن من به مشهد همین است، و الا ـ کار دیگر ندارم انشاء اللّه تا حساب شما بالمره تمام نشود از آنجا نخواهم رفت.

قرار شد میرزاها بیایند بیرجند، منزل من، حساب را روبراه کنیم و مهیای رفتن مشهد شوم. وقت عصر آمدند، اجمالا حسابی

نوشته شد.

روز شنبه بیست و هفتم

امیر آمد بیرجند، شب در تکیه درب قلعه بودم روضه خوانی بود. موقعی برای گفتگوی حساب نبود که شب تعزیه و ماتم بود.

روز یکشنبه بیست و هشتم

که روز شهادت حضرت مجتبی سلام اللّه علیه است وقت ظهر رفتم به کلاته امیر. روضه خوانی بود. باز، دیدم امیر اظهار وحشت از فرستادن میرزا مصطفی قلی به مشهد می کند. به این زبان که میرزا

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملك، متن، ص: ۲۹۱

مصطفی قلی هیچ به مشهد نرفته و خیلی خائف است که مبادا به او بیحسابی کنند. گفتم: دیگر راه بیحسابی ها مسدود است.

قرار شد روز شنبه چهارم ربیع الاول حرکت کنیم. بعد از انقضای مجلس، خلوت کردم. قدری با امیر در باب امور شرع بیرجند حرف زدم. قرار شد آخوند ملا علی را بیارند امور شرع را به ایشان تفویض کنند. خانه میرزا محمد علی را قرار شد به حاجی ملا علی اصغر واگذارند. دیگر به میرزا عبد الخالق سنی ندهند و میان این مرد و عیالش که شیعه است به تدابیر عملی تفریق کنند.

روز دوشنبه بیست و نهم

صبح رفتم خانه حاجی ملا علی اصغر.

گفتم در باب وقفیت خانه میرزا محمد علی چیزی خدمت امیر بنویسد، بدهم حکم تصرف ایشان را در آنجا بگیرم. بعد آمدم منزل، میرزا شهاب آمد که امیر فرموده اند از سوقاتهای ولایتی، از قبیل فرش و زعفران و غیره، هرچه لازم است بفرمائید. گفتم: اختیار با ایشان است. در باب شتر اروانه «۱» و منوچهر غلام شرحی گفتم برود بگوید، رفت.

روز سه شنبه سلخ

تازه قابل نوشتن نبود.

روز چهارشنبه غره ربیع الاول

میرزا شهاب آمد که شترها را برده اند به «سهل آباد» و تا روز چهارم ماه که شما می خواهید بروید، می رسد. گفتم: چاره ندارم که صبر کنم تا بروند بیارند برای اینکه از حمل بنه لابدیم، رفت که بفرستد بیارند.

روز پنجشنبه دویم.

تازه ای نبود، مگر اینکه امیر شبانه آدم فرستاد حیدر قلی خان پسر کوچک خود را که به سن شانزده و هفده است با نوکرهای او گرفتند و مغلوبا به کلاته برده اند و اسب و اسباب او را هم ضبط کرده، به کلاته بردند و همه را چوب فراوان زده، حبس کردند. حاجی تاجر کرمانی را

---

(۱)- شتر اروانه نوعی ماده شتر است که برای بارکشی مورد استفاده قرار می گیرد.

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۲۹۲

هم به واسطه اینکه به حمایت یک جوانک همشهری خودش با شخص پالاندوزی نزاع کرده بود، سرتیپ به حکم امیر گرفته بود که چوب بزنند. او پیش من فرستاد و استغاثه کرد. رقعه ای به سرتیپ نوشتم، از او عفو کرد.

روز جمعه سیم صبح

، رفتم به کلاته. امیر را ملاقات کردم. صحبت متفرقه داشته شد. از تقصیر حیدر قلی خان جویا شدم. امیر گفتند: دختری را که همشیره زاده حاجی میرزا احمد نامی است خواسته بود صیغه کند. حاجی راضی نمی شد. شب وقت سرگرمی فرستاده حاجی را برده، تهدید کرده. خیلی از، شرارت این جوان اظهار نفرت و وحشت می کردند، به درجه ای که آرزوی مرگ او را می نمودند و می فرمودند: اگر این جوان بعد از من زنده بماند، خانواده مرا بر باد خواهد داد.

با این حالت از ذکر بعضی حکایات و اخبارات تا اندازه ای از شدت غضب ساکتشان نموده، خواهش مرخصی او را از حبس کلاته و فرستادن به اندرون که در قلعه بیرجند است نموده، پذیرفته شد امیرزاده را با حالت جراحت روی مال انداخته، از کلاته به بیرجند بردند.

روز شنبه چهارم ربیع الاول

برای خداحافظ به کلاته رفته، قدری نشسته صحبتها و مذاکرات راجع به امورات سرحد قاینات و سیستان که در مواقع لازمه مقتضیه، حضور حضرت اجل عرض نمایم و باب مکاتبه را با امیر مفتوح داشته باشم، به میان آمده و ضمنا اظهار امتنان و قدردانی از خدمات و مساعدتهای بیغرضانه من نسبت به خودشان فرموده و اظهار خجلت از اینکه فراخور شأن شما نتوانستم خدمت و تلافی کنم. من هم نهایت امتنان را از پذیرائیهای ایشان و زحماتی که در این مدت مأموریت و توقف قاینات داده بودم، اظهار داشته، خواستند مسافتی به مشایعت سوار شوند. حتی فرموده بودند، مال هم حاضر کرده بودند. جدا درخواست نمودم که از این زحمت

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۲۹۳

منصرف شوند. چون نتیجه به جز زحمت ایشان و ناراحتی من نداشت. بحمد

اللّه پذیرفته شد.

خداحافظ نموده، روبوس فرموده، مرخص شده سوار شدم، یکسره آمدم به ساقی. شب را آنجا مانده، میرزا مصطفی قلی وعده داده بود که در دشت بیاض و خضری به من ملحق خواهد شد. تا خضری به ملاحظه رسیدن میرزا مصطفی قلی، خیلی به آرامی طی مسافت می نمودیم. در خضری کاغذی از او رسید که من در «پهود» کارم تمام نشده، شما یک روز هم در خضری توقف نمائید تا من برسم. جواب نوشتم، در توقف خضری ناراحتم. در کاخک گوناباد منتظر شما هستم. اگر رسیدید خوب و الا در تربت یک روز منتظر شما می شوم.

روز شنبه ششم.

در «آفریز» لنگ کردیم. در اینجا جمعی از سادات موسوی زندگانی می کنند که جد آنها حضرت زید ابن موسی ابن جعفر علیه السلام بوده و امامزاده زید النار در اینجا مدفون است که می گویند پسر حضرت موسی ابن جعفر است و بر مأمون الرشید بعد از شهادت حضرت رضا سلام اللّه علیه، خروج کرد و بر جمعی از بنی عباس ظفر یافت و خانه های آنها را آتش زده، ملقب به زید النار شد. بالاخره معتصم نامی که از قبل مأمون حاکم قاینات بوده، او را شهید کرده است. بقعه و صحن او را، امیر حشمه الملک ساخته و هنوز ناتمام بود.

روز جمعه دهم.

صبح از آفریز سوار شده، قبل از ظهر به قریه تیغاب رسیدیم. چهار فرسخ می گویند، اما پنج فرسخ است. از اینجا راهی به سبزوار می رود و از تون می گذرد، و راهی به ارض اقدس. محمد جعفر را با منوچهر با دو مال سواری (اسب و یابو) به سبزوار فرستادم که به طهران بروند.

کاغذی نوشتم به حسین. کاغذی به مخبر الدوله و چهار برک بشرویه و صد مثقال زعفران برای مخبر الدوله دادم. و به حسین نوشتم که بعد از ورود به مشهد تلگراف می کنم.

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۲۹۴

اگر حضرت اجل اذن دادند که آنجا بمانم تا شما بیائید زیارت کنید، باهم برگردیم محمد جعفر و منوچهر، همراه شما بیایند و الا همانجا باشند تا من بیایم. سه تومان خرجی راه به آنها دادم. مواجب محمد جعفر را هم تا آخر ربیع الثانی دادم. پنجهزار هم انعام به منوچهر دادم که برای خودش پول آجیل کند.

روز شنبه یازدهم.

صبح از تیغاب سوار شدیم. محمد جعفر و منوچهر روانه سرایان و تون شدند. ما روانه دهشت شدیم. لطف اللّه هم مرخص شد به تون رفت. قلی را هم اخراج و روانه تون کردم. ما آمدیم وقت ظهر به دهشت رسیدیم. می گویند چهار فرسخ است اما بیشتر است.

روز یکشنبه دوازدهم.

صبح از دهشت سوار شدیم، آمدیم به خضری که دو فرسخ است. میرزا مصطفی قلی روز قبل رفته بود به پهود و قرار گذاشت که امشب، ما در خضری بمانیم که او هم برسد. چون نایب خضری که میرزا محمد ولی خان نامی است، بسیار خریت کرد، آنجا نماندم. بعد هم هرقدر اصرار کرد بمانم، قبول نکردم. جناب آخوند ملاـ علی را ملاقات کردم. نان و ماست از خانه آخوند آوردند. نهار خوردم و آمدم به قریه دشت بیاض که نیم فرسخی خضری است.

مردم اینجا هم بسیار خرند. تا عصر معطل همه چیز بودیم. آخر هم مایحتاج حاضر نشد. عصر آدمی آمد. کاغذی از میرزا مصطفی قلی آورد که من کارم در پهود انجام نگرفت. شما فردا را هم که دوشنبه است در خضری بمانید تا من برسم. جواب نوشتم شرح حال ما اینجا اینطور شد. جای توقف نیست.

می روم در گوناباد یکروز منتظر شما می شوم. اگر رسیدید، خوب. اگرنه می روم در تربت یک روز منتظر می شوم. اگر باز هم نرسیدید، معلوم است دیگر نخواهید آمد.

روز دوشنبه سیزدهم.

صبح از دشت بیاض سوار شده، یک ساعت

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۲۹۵

به ظهر مانده، رسیدیم به کاخک. در صحن امامزاده سلطان محمد منزل کردم.

میرزا اسمعیل متولی که به نوشته من منصوب شده بود، آمد. خیلی اظهار بشاشت کرد. یک مجموعه انار آورد. مرد فقیری است. معلوم شد محمد حسین خان، آدم سرکار والاـ که حامل رقم تولیت او بوده، سه تومان از او برای منشی باشی رسوم گرفته و بیچاره هنوز نتوانسته است قرض آنرا بدهد. شب را در همان دار الحفاظ بقعه بسر برده، بعد از نماز و زیارت

در بقعه، سوار شده آمدیم.

سه تومانی به میرزا اسمعیل متولی نیاز نموده که قرض رسوم منشی باشی را ادا کرده باشد.

صبح روز سه شنبه چهاردهم.

سوار شده، یک ساعت قبل از ظهر رسیدیم به دلوئی گوناباد، خانه حاجی حسنعلی بیک. خودش به «کیور» رفته بود.

شب از کاخک کاغذی به او نوشته، غلامی از پیش فرستاده بودم. کاغذ مرا برای او برده اند. دو ساعت از شب رفته آمد. وقت ظهر از کیور سوار شده بود. پیر مرد رشیدی است.

روز چهارشنبه پانزدهم.

صبح رفتم حمام و امروز را در دلوئی به انتظار میرزا مصطفی قلی به شب آوردم و نیامد.

عید نوروز روز پنجشنبه شانزدهم «۱».

که روز عید نوروز سلطانی است باز در دلوئی منتظر میرزا مصطفی قلی ماندیم. سه چهار ساعت از روز گذشته، آدمی از میرزا مصطفی قلی آمد که دیشب به قریه «جویمند» که نیم فرسخی اینجاست آمده ایم. حالا تکلیف چیست؟ گفتم: اگر دیشب آمده بودند پیش من، بنه را شب راه می انداختیم امروز می رفتیم. حالا هم بگو بیاید اینجا که فردا صبح برویم، رفت. دیگر خبری از او نشد.

---

(۱)- شانزدهم ربیع الاول ۱۲۹۵ مطابق است با اول فروردین ۱۲۵۷ شمسی.

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۲۹۶

روز جمعه هفدهم.

صبح از دلوئی سوار شده، وقت نهار به عمرانی که چهار فرسخی است، رسیدیم. پشت سر، میرزا مصطفی قلی هم رسید. بیست و دو نفر سوار هم از جلگه گوناباد جمع شد. چون این منزل شش فرسخ است امشب وقت مغرب بنه را با شترها راه انداخته، ده سوار همراه بنه روانه کردم باقی ماندند که صبح همراه خودم روانه شوند.

روز شنبه هجدهم.

صبح بااینکه به شدت باران می آمد، سوار شدیم و به هزار مصیبت سوارها و میرزا مصطفی قلی را حرکت دادم تا دو فرسخ که آمدیم به شدت می بارید. در سر پنج فرسخی رسیدیم به یک رودخانه که اینجاها کال می گویند. دیدم شترها را بار

گرفته در کنار آب معطل اند. معلوم شد از سر شب تا صبح بلکه دو سه ساعت از روز گذشته، باران بر سر آنها باریده. چند جا شترها افتاده انـد. اینجا دیگر از کار مانده، بار گرفته اند. پیاده شده، نهار خوردیم و به هرزحمت و تدبیر بود، بارها و شترها را از آب و گل گذراندیم.

آمدیم، دو سه ساعت به غروب مانده رسیدیم به قریه «میاندهی» که اول خاک محولات تربت است. ده متعفن کثیفی است. به زحمت تمام، منزل و آذوقه به دست آورده، شب را ماندیم.

روز یکشنبه نوزدهم.

وقت سحر، شترها را راه انداخته، یک ساعت به صبح مانده خودمان راه افتادیم. آمدیم تا «فیض آباد» که سواد اعظم و حاکم نشین محولات است، و سه فرسخ است. قریب به آبادی، افتادیم میان آب سیل که از این بارانهای دو سه روزه، متوالیه جاری شده و تمام صحرا و دشت و راه فیض آباد را فروگرفته بود. بقدر یک میدان شترها را میان آب و گل آوردند دیدم بارها به آب می افتد و خراب می شود. گفتم: شترها را کشیدند به قطعه زمینی که هنوز آب نگرفته بود و اطرافش را آب داشت. خودم با سوارها و بنه که بر یابوها بار بود، به هرمشقت بود به فیض آباد آمدیم.

به نایب آنجا که میرزا تقی خان نام قرائی و از جانب محمد حسن خان

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک،

حاکم تربت، آنجا مقیم بود گفتم جمعیتی فرستاد که بارها و شترها را بیارند.

بعد از مدتی فرستادم علی خان سلطان که نوه یعقوبعلی خان محولاتی و در فوج قرائی سلطان است، آمد. به او هم گفتم، ده بیست نفر سرباز فرستاد، یابوهای بنه را هم بردند. به هرمصیبت بود تا قریب غروب بارها را به فیض آباد رساندند.

روز دوشنبه بیستم. صبح

، مهیای رفتن بودم، باران سر کرد. در این راه هم می گویند، دو سه کال هست که مملو از آب است و عبور مال خاصه بنه و شتر محال است. الجاء «۱» مانده و معطلیم.

روز یکشنبه بیست و یکم.

صبح، از فیض آباد سوار شده پنج نفر شتر هم کرایه کردیم تا تربت. آمدیم به «ظهیرآباد» که چهار فرسخ است. شب را ماندیم. ظهیرآباد ملک مرحوم ظهیر الدوله و سپرده به حاجی محمد میرزا است.

قنات و مزرع خوبی دارد.

روز چهارشنبه بیست و دویم.

از ظهیرآباد سوار شده، روانه تربت شدیم یک میدان که راه آمدیم یکی از شترها از پا افتاد، مشرف به موت شد.

عباس ساربان حلالش کرد. پوستش را به هشت هزار فروخته بود. قبل از ظهر رسیدیم به تربت. چهار فرسخ است. در مزار شیخ حیدر منزل کرده، به حمام رفتم. بعد از حمام رفتم به مجلس فاتحه مادر صدر العلماء از آنجا آمدم منزل محمد خان سرکرده. میرزا محمود طبیب آمدند. شروحی از تعدیات محمد حسن خان حاکم گفتند و در هرمنزل از این مقوله گفته اند. به محمد خان گفتم، چند سوار همراه کند. چهار نفر آورد. روغن ها را خواستند از قرار یک من چهار هزار و ده شاهی بخرند. چون یک لنگه دو دبه بود کشیدند چهل و شش من بود.

نتوانسته بخرند، معامله نشد.

روز پنجشنبه بیست و سیم.

دوازده من برنج برای سبک باری از بار شترها گفتم به آنها فروختند. روغن از قرار منی چهار هزار و دهشاهی. برنج از قرار یک هزار. بعد از آن روانه شدیم از تربت. وقت سوار شدن محمد

---

(۱)- الجاء (به کسر همزه) ناچار کردن، کار خود را به خدا سپردن

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۲۹۸

حسن خان حاکم، میرزا زین العابدین، میرزای خود را با دو قند روسی و یک شیشه آب لیمو تعارف فرستاد و خواهش کرد که به منزلش بروم، عذر خواسته، سوار شدم. عصر آمدیم به «کامه» که چهار فرسخ است.

روز جمعه بیست و چهارم.

صبح از کامه سوار شدیم. دو فرسخ که آمدیم، نزدیک به اسدآباد گل و کال آب بود. باران هم می بارید. خیلی به زحمت آمدیم شترها واماندند به هرطور بود: خودمان عصر به رباط سفید که در محال سرجام، واقع است و شش فرسخ است رسیدیم شترها نرسیدند.

وقت مغرب باد و باران شدت کرد. شب شترها در میان دره کوه زیر باران ماندند و ما در رباط بی شام و بنه و همه چیز ماندیم تا صبح.

روز شنبه بیست و پنجم

. صبح آدم ها را فرستادم، شترها را پیدا کرده، آوردند به رباط. همه گرسنه و نیم جان. غلامی از مشهد به بیرجند رفته بود و مراجعت کرده، اینجا به ما رسید و می گذشت، کاغذی به منشی باشی و سرتیپ تلگراف و آقا عبد الوهاب نوشتم که شرح حال ما را به حضور والاـ عرض کنند و آقا عبد الوهاب منزل مهیا کند که بلکه انشاء اللّه پس فردا که دوشنبه است برسیم. امشب را هم در رباط سفید لنگ شدیم، به جهت آب و گل و واماندن شترها.

روز یکشنبه بیست و ششم.

از رباط سفید حرکت کردیم. بارهای صندوق را از شترها به یابوها حمل کردیم. شترها را خالی آوردیم و وقت عصر به شریف آباد رسیدیم. پنج فرسخ است.

ورود ارض اقدس، مراجعت از قائن

روز دوشنبه بیست و هفتم.

از شریف آباد روانه ارض اقدس و بعد از ظهر وارد شدیم. آقا عبد الوهاب و کربلائی محمد رضای صاحبخانه سفر سابق تا طرق استقبال آمدند. آمدیم به شهر. مال ها را در خانه عبد الوهاب منزل

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۲۹۹

دادیم. خودمان را بردند به خانه پهلوی خانه کربلائی محمد رضا. چندروزه بمانیم تا آنجا خالی شود.

روز سه شنبه بیست و هشتم.

که سیزده سال بود، رفتم به ارک که خدمت سرکار والا ـ برسم. سوار شده بودند از عقب رفتیم تا سربند طرق، بسیار در کوهسار بیراهه رفتیم. در آنجا خدمت سرکار والا رسیدیم. نهار در سربند خوردیم. عصر برگشتیم. دو ساعت از شب گذشته به شهر رسیدیم. در بین راه علی الاتصال سرکار والا تحقیقات از حالت قائن و طبس و امیر و عماد الملک فرمود و آنچه بیان واقع بود بی هیچ ملاحظه عرض کردم.

روز چهارشنبه بیست و نهم.

میرزا مصطفی قلی را برداشته، به ارک رفتم. میرزا مصطفی قلی را در حضور والا ـ معرفی کردم. عریضه امیر را گرفتم به نظر والا رساندم. پس از مدتی شرفیابی و تکرار صحبت های دیروز، مرخص شدم. آمدم خدمت جناب مؤتمن الملک رسیدم. از آنجا رفتم تلگرافخانه.

تلگرافی برای آقا میرزا سلیم نوشتم که محمد جعفر را از بین راه فرستادم.

نمی دانم اهل بیت ما چگونه از خانه و بارهای قالی مطمئن می شوند که بیایند از آنجا آمدم منزل. عصر رفتم منزل مستشار الملک. میرزا مصطفی قلی را هم فرستادم آمد آنجا. قدری صحبت از حساب امیر شد و قرار شد عصر جمعه برویم حساب را تمام کنیم.

روز پنجشنبه سلخ.

وقت نهار یساولی آمد که سرکار والا احضار فرموده اند. رفتم، نهار می خوردند مدتی شرفیاب بودم. صحبت های متفرقه گذشت. وقت مرخصی فرمودند، فردا بیائید برویم به بند گلستان.

روز جمعه غره ربیع الثانی.

صبح سوار شده، به ارک رفتم. در رکاب والا رفتیم سربند گلستان. سه فرسخ راه بود. مستشار الملک، محمد امین میرزا، جعفر قلی میرزا، کوچک میرزا بودند. در آفتاب گردان مستشار الملک، نهار خوردیم، هنگام رفتن، اسب مستشار الملک به رو درآمد. پای ایشان

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۳۰۰

اندکی خراشید. وقت عصر مراجعت کردیم. شب تلگرافی در جواب من از میرزا سلیم آوردند که اهل بیت می گویند: از خانه خاطرجمع باشید. با چاپار تفصیل را نوشته اند. ماهانه آنها را هم بطوری که داده شده با چاپار می نویسم.

از تلگراف معلوم شد که محمد جعفر هنوز به سبزوار نرسیده است نمی دانم کجا مانده است.

روز شنبه دویم.

صبح، رفتم حمام. عصر میرپنجه آمد به دیدن من. از تفصیل قائن و طبس و مداخل من پرسید. رقعه امیر را به او نمودم و تفصیل عماد الملک را گفتم. گفت: شاهزاده می فرمود، امیر خیلی بی همتی کرده است.

روز یکشنبه سیم.

صبح آقا عبد الکریم ناظر مستشار الملک آمد به دیدن من، از او یک ساربان خواستم. رفت داروغه شترهای مستشار الملک را که بابا عباس نام است، فرستاد. کربلائی حسن نامی را آورد، ساربان ما شد. شترها را به اسم حسین آقا داغ کرده به او سپردم. برد مرتع «بازحوض» با شترهای مستشار الملک بچرانند. وقت عصر رفتم منزل مستشار. میرزا مصطفی قلی را هم فرستادم آمد. صرف خرج ها را به مستشار نمود. بعضی را قبول کرد، بعضی موقوف شد به آوردن سند.

روز دوشنبه چهارم

. صبح رفتم خدمت جناب مؤتمن الملک. مجلس درس داشتند. شرح لمعه، کتاب صلوه فصل تروک مباحثه می کردند. جناب ملا غلامحسین مشهدی، مدرس بود. نشستم استفاده کرده وقت نهار به منزل آمدم. بعد از ظهر به حرم مشرف شده، نماز کردم، به منزل برگشتم. معلوم شد حاجی نوکر مرا، میرغضب ها برده نگاهداشته اند که از او طلب داریم، و معلوم شد خود حاجی هم با آنها هم عهد است.

رقعه به فراش باشی سرکار والا نوشتم، میرغضب ها را با حاجی پیش من فرستاد. حاجی را گفتم حبس کردند. میرغضب ها را مرخص کردم.

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۳۰۱

روز سه شنبه پنجم. صبح، حاجی را از حبس بیرون آورده، لباس های تازه که برای او گرفته بودم، گفتم نصر اللّه گرفت پوشید. او را با لباس های کهنه خودش بیرون کردم رفت.

از روز چهارشنبه ششم ربیع الثانی الی چهارشنبه پنجم جمادی الاولی مطلب تازه نیست. از قرار تلگراف، حسین باید امشب که شب پنجشنبه ششم است از شاهزاده عبد العظیم حرکت کنند. امروز صبح رفتم کاروانسرا به حاجی محمد حسین تاجر پیغام کردم که بنویسد به حاجی ملا حسن برادرش

در شاهرود دو خروار برنج صدری بخرد، شترها که رسید حمل مشهد نمایند.

دیروز هم دو هزار تومان از قائن آوردند. به حضور والا عرض کردم. انشاء اللّه بقیه هم برسد.

روز سیزدهم جمادی الاولی

. تلگراف ورود شاهزاده خانم به سمنان رسید. جواب دادم که در شاهرود دو خروار برنج را از حاجی ملا حسن تاجر مشهدی تحویل گرفته بیارند.

روز دوشنبه هفدهم

. چهار ساعت به غروب مانده، در مشهد مقدس تگرگ شدیدی بارید که من خود بقدر تخم مرغ بسیار دیدم و بقدر یک ربع ساعت بارید. روز بعد که سه شنبه هجدهم بود، خدمت سرکار والا رکن الدوله رسیدم. آنجا حکایت کردند. من جمله محمد حسین خان پسر مرحوم محمود خان کلانتر طهران، عرض کرد که من در فلان منزل بودم. دیدم یکدانه تگرگ سقف اطاق را سوراخ کرده، روی فرش افتاد. من این خبر را دروغ دانستم. سرکار والا هم طوری استعجاب کردند که گویا ایشان هم قبول نکردند. ناظر شاهزاده عرض کرد، محمد علی خان نامی، یک پول سیاه در میان تگرگ پیدا کرده است و فورا رفت پول را آورد خدمت سرکار والا داد. به من هم مرحمت فرمودند، دیدم پول سیاه گرد، سکه قدیم، غیر این پولی که حالا در مشهد متداول است، اما سکه اش معلوم نبود.

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۳۰۲

روز چهارشنبه نوزدهم. خدمت جناب مؤتمن الملک متولی باشی، اهل دفتر و صاحب منصبان سرکار فیض آثار جمع بودند. صحبت تگرگ بود.

جناب میرزای ناظر گفتند من خود یک دانه تگرگ دیدم بقدر هندوانه کوچکی یعنی از انار بزرگتر. این هم خیلی غریب بود و آنچه معلوم شد بقدر نیم فرسخ اطراف شهر را گرفته بود. دو سه، در پنج شش فرسخی شهر را زده است. به کوه پایه ها نباریده است.

پنجشنبه بیستم و جمعه بیست و یکم الی دوشنبه بیست و چهارم تازه قابل نوشتن نبود.

دوشنبه بیست و چهارم. عصر سردار

حیدر خان افغان آمد منزل من.

سفارش نامه ای برای جناب نصیر خواست نوشتم. شرحی هم خدمت آقا میرزا ابو الحسن نوشتم. تلگرافی هم برای حسین نوشتم، احوالپرسی از خودش و سئوال از اینکه برنج از شاهرود گرفتند یا نه که به «مزنیان» بگویند.

حرکت از مشهد به عزم نیشابور به استقبال شاهزاده خانم روز سه شنبه بیست و پنجم

. صبح رفتم خدمت حضرت والا مرخصی خواستم برای رفتن نیشابور به استقبال شاهزاده خودمان. وقت عصر دو ساعت به غروب از شهر سوار شده، مغرب رسیدیم به طرق. شام خورده، خوابیدم.

اسباب صندوقخانه و غیره را در خانه کربلائی محمد رضا سپرده، درب اطاقها را مهر کرده، زرافشان را هم آنجا گذاشتم و به خدا سپردم. یک اسب محمد ولی خان را هم خانه آقا عبد الوهاب گذاشتم.

روز چهارشنبه بیست و ششم

. صبح، از طرق سوار شده آمدیم نزدیک رباط «کلنبه» رفتم سربند، ساربانهای مستشار الملک، شترهای خودم را دیدم، بد نبودند، معقول حال آمده اند. روز پیش روغن هم به آنها زده بودند، چهار هزار هم به کربلائی حسن ساربان انعام داده، قریب به ظهر آمدم شریف آباد نهار خورده خوابیدم.

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۳۰۳

روز پنجشنبه بیست و هفتم. صبح، بین الطلوعین از شریف آباد سوار شده، بعد از هفت ساعت که چهار از دسته رفته بود، به قدمگاه رسیدیم.

معلوم شد که هفت فرسخ است نهار خورده خوابیدم. بعد برخاسته به بقعه قدمگاه رفتم، زیارت کردم، آمدم مقابل چاپارخانه قدمگاه. یک شخصی از اهل قدمگاه برای منزل زوار پای درخت کاج، کنار نهر تختی می ساخت از حالت او خوشم آمد. رفتم کنار نهر نشستم. سیدی هم آمد پیش من نشست، مشغول صحبت بودم، دیدم پنج شش سوار آمدند رفتند میان رباط. محمد ابراهیم را فرستادم احوال بپرسد که اینها از شاهزاده ما خبری دارند؟ برگشت، دیدم مشهدی مهدی همسایه طهران ماست. کاغذی هم از شاهزاده خانم دارد که از منزل شوریاب نوشته است. معلوم شد که فردا به نیشابور می رسند. گفتم مشهدی مهدی را چای دادند. شب هم

شام برایش فرستادم.

جمعه بیست و هشتم. از قدمگاه سوار شده، نزدیک شهر نیشابور میرزا حبیب اللّه، امین تذکره گیلان را دیدم که به مشهد می رفت. گفت: شاهزاده خانم دیروز در شوریاب بودند و امروز وارد نیشابور می شوند. به شوق تمام راندیم به شهر، همه جاهای منزلگاه زوار را گردش کردیم. نیامده بودند. در کاروانسرای میرزا محمد حسین، نهار خورده رفتم حمام. عصر بیرون آمدم.

باز سوار شده با میرزای کاشی، اطراف شهر را برای منزل تفحص کردیم.

جای مناسبی به نظر نیامد. حالا خیال داریم صبح برویم چاپارخانه تا خدا چه خواهد.

شنبه بیست و نهم صبح زود برخاستم نوکرها را صدا کردم. اسباب و بنه را جمع کردند سوار شدیم، آمدیم، به چاپارخانه. دیدم دو کجاوه و یک پالکی از درب چاپارخانه گذشتند. عقب آنها فرستادم معلوم شد شاهزاده خانم بود. برگشته، آمدند چاپارخانه منزل کردیم. خودشان و بچه ها الحمد اللّه

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۳۰۴

همه سردماغ بودند. نهار خوردیم خوابیدیم، عصر عیال میرزا رضای کاشی آمد خدمت شاهزاده، بعد خود میرزا رضا آمد. شام رفتند.

روز یکشنبه سلخ

. در نیشابور لنگ کردیم. صبح رفتم حمام بیرون آمدم عیال میرزا رضا، قدری قارچ و یک دیک آش رشته برای شاهزاده خانم فرستاده، آش را خوردیم الان مشغول کباب قارچ هستیم. ملکناز «۱» دو سه روز است ناخوش است.

روز دوشنبه غره جمادی الثانی

. از نیشابور آمدیم به قدمگاه. در چاپارخانه منزل کردیم. حاجی میرزا ابراهیم خان طبسی، آدم فرستاد اظهار دوستی و احوالپرسی کرد و گفت خیلی شوق ملاقات شما را داشتم ولی حالا میان کالسکه نشسته ام بعد انشاء اللّه خدمت شما می رسم.

عصر روز دوشنبه از قدمگاه سوار شدیم. من هم رفتم میان کجاوه و با شاهزاده صحبت کنان می آمدیم. دم رباط فخر داود، قاطر کجاوه افتاد، الحمد اللّه آسیبی به ما نرسید. کجاوه بار کردند، سوار شدیم صبح سه شنبه دویم به شریف آباد رسیدیم در چاپارخانه منزل کردیم.

عصر سه شنبه دویم. از شریف آباد سوار شده، دو ساعتی شب در کنار حوض، شام خورده، چهار ساعتی شب رسیدیم به طرق در رباط طرق خوابیدیم.

ورود شاهزاده خانم به ارض اقدس

صبح روز چهارشنبه سیم. وارد ارض اقدس شدیم. ناخوشی ملکناز شدت کرد.

روز پنجشنبه چهارم.

ملکناز را نزد میرزا علیرضای طبیب فرستادم.

مشغول معالجه شد.

---

(۱)- ملکناز کنیزی بود که شاهزاده خانم از طهران همراه خود آورده بود.

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۳۰۵

از جمعه پنجم تا جمعه دوازدهم. تازه ای ندارد. مگر اینکه همدم خانم، عیال شاهزاده شیخ الرئیس آمد به دیدن شاهزاده و دختر میرزا محمد علی خان امین دیوان که از گیلان به زیارت آمده اند. نیز دیدن آمد.

جمعه دوازدهم، صبح رفتیم به خواجه ربیع در بالاخانه آنجا نهار خوردیم خوابیدیم. عصر رفتیم به باغ «مال آباد». شاهزاده عیال میرزا علی محمد مستوفی آنجا بودند. خیلی تعارف و مهربانی کرد. شاهزاده خانم و بچه ها اندرون رفتند. ساعتی نشستند شیرینی و چای بیرون فرستادند. شب به منزل برگشتیم. ملکناز در غش و بدحال بود و آن شب تا صبح متصل غش کرد.

روز شنبه سیزدهم.

باز مشغول غش و حالت احتضار ملکناز بودیم.

بعد از ظهر فوت شد. فرستادم در قبرستان قتلگاه دفنش کردند. عصر دیدم شاهزاده و بچه ها خیلی دلتنگی می کنند. سوار شدم آنها را برداشته به باغ ظهیر الدوله و از آنجا به باغ مصلی رفتیم، برگشتیم. از یکشنبه چهاردهم تا شنبه بیستم، تازه ای نیست.

شنبه بیستم. شترهای طهران آمدند. دو خروار برنج آوردند. دیدم خوب نمی خرند، انبار کردم. چهارده تومان و نیم وجه کرایه بارهای حاجی علینقی را گرفتند.

روز یکشنبه بیست و یکم.

تازه ای ندارد. مگر اینکه به مبارکی.

حسین آقا و ابو الحسن را ختنه کردیم.

روز دوشنبه بیست و دویم

. صبح شترها را داغ کرده، به نایب قاسم سپرده، روانه علفزار کردم. اما شترها همه زخمدار مفلوک بودند.

سه شنبه و چهارشنبه بیست و چهارم. تازه ای نداشت.

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۳۰۶

پنجشنبه بیست و پنجم. هفتاد و هشت تومان به حاجی نصر اللّه، تاجر کاشی داده، برات به وعده سی و پنج روزه، بعد از رویت، به حواله میرزا بابای برادرش در طهران، سرای حاجی ملاـ علی گرفته برای آقا میرزا طاهر فرستادم که پنجاه و چهار تومان عوض وجه استقراض شاهزاده خانم به توسط خودش بردارد، بیست و چهار تومان هم به کربلائی شیرین بدهد قباله و بنچاق خانه ننه حسن را بگیرد.

عریضه ای هم به جناب نصیر الدوله و آقای تاج محمد خان و عقاید اجزای ایالت خراسان در باب سیستان نوشتم.

جمعه و شنبه بیست و هفتم. تازه ای نداشت. مگر حسین و ابو الحسن را حمام بردم. بعد از حمام، حاجی محمد تقی دلاک آمد. یک توپ برک بشرویه و یک تومان تعارفش کردم.

یکشنبه بیست و هشتم. یک توپ برک بشرویه به جهه ختنه بچه ها به آخوند معلم آنها تعارف کردم. نایب قاسم آمد. چهار تومان و نیم مواجب سه ماهه کربلائی حسن ساربان را دادم. دو تومان هم برای روغن شترهای از طهران آمده، به نایب قاسم دادم.

دوشنبه بیست و نهم. آدم سرتیپ تلگراف آمد که برات هفتاد و شش تومان تلگرافی از مسیوی انگلیسی به حواله سفارت انگلیس گرفته ام که به میرزا سلام بدهند وجهش را بفرستید.

وجه مزبور را با تلگرافی به میرزا سلام نوشته، فرستادم که آنرا گرفته

به آقا میرزا طاهر بدهد و بگوید که آن برات تجارتی حاجی نصر اللّه را مطالبه نکرده، پس بفرستد که به حاجی نصر اللّه داده، وجه را پس بگیرم.

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۳۰۷

پنجاه و دو تومان، خودش بردارد. بیست و چهار تومان به کربلائی شیرین بدهد.

سه شنبه سلخ جمادی الثانیه. تا دهم رجب تازه قابل نوشتن نبود، یازدهم رجب با عیال رفتیم به «شاندیز» و تا ششم شعبان آنجا الحمد اللّه خوش و خرم بودیم. هفتم شعبان مراجعت به شهر کردیم. تعلیقه از جناب نصیر الدوله رسید که حالا عزیمت طهران مکن تا حکم احضار برسد. دیگر این ایام شعبان و رمضان جز زیارت و دعا الحمد اللّه اشتغالی نبود.

روز عید فطر

، نواب اشرف والا، رکن الدوله یک ثوب جبه ترمه لاکی به ازای خدمت حساب سیستان و قائن التفات فرمودند. این روزها حکم تلگرافی رسید که از طرف نواب والا رکن الدوله برای سرسلامتی امیر شیر علی خان، در فوت عبد اللّه خان ولیعهدش و رفع فتنه و آشوب تاج محمد خان و شریف خان بلوچ، در سیستان، به کابل بروم. برای این عزیمت قرار شد عیال را به طهران بفرستم.

روز یکشنبه هشتم شوال.

عیال را روانه کرده، بدرقه آنها تا شریف آباد، رفتم سیصد تومان تنخواه نقد با ده نفر شتر تحویل شاهزاده خانم کردم که آنجا انشاء اللّه قالیها را هم که معادل هشتصد تومان می شود، با شترها بفروشند وجهش را معامله بدهند.

حرکت موکب والا به دره گز

روز یکشنبه پانزدهم شوال.

نواب اشرف والا- و جناب مستشار الملک و میرپنجه با سه فوج تخته قاپو و ترشیزی و هزار و دویست سوار و دو عراده توپ برای فتنه «دولت مراد خان» عزیمت دره گز فرمودند.

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۳۰۸

عبد الرحمن آدم من که یراق های اسب مرا برداشته فرار کرده بود، او را گرفته آوردند. یراق ها را از او گرفتم.

رفتن آقا بابا به خواف. در باب تنخواه ملا نجف، ثانیا خدمت والا عرض کرده، دستخطی به محصلی آقا بابا بیک آدم خودم صادر کرده، او را با اسب کهر روانه خواف کردم. امروز افواها از قائنیها شنیدم که تاج محمد خان سیستانی را پسر کدخدا درویش سیستانی به تلافی خون پدر خود، کشته است.

روز پنجشنبه بیست و ششم شوال.

آقا بابا از خواف برگشت. پول نیاورده. بعلاوه معلوم شد که اسناد و احکام را هم به مرتضی قلی خان رد کرده است و البته رشوه از او گرفته. او را به محبس سخت داروغه فرستادم تا معلوم شود. به فراشباشی ایالت و میرزا رضا قلی کلانتر در محبس، آقا بابا اقرار کرد که مرتضی قلی خان، نه هزار پول و یک چارک ابریشم به من داد. آنرا هم با کلانتر خواف قسمت کردم.

روز دوشنبه غره ذیقعده.

رفتم منزل محمد حسن خان حاکم خواف.

درویش علی خان خوافی هم آنجا آمد. در باب مرتضی قلی خان صحبت شد.

محمد حسین خان گفت: بیست تومان درویش علی خان امروز بفرستد، این کار را شما بگذرانید. گفتم: من نه از جناب امیر قائن و نه از جانب ملا نجف وکالت ندارم که صد و چهارده تومان را به بیست تومان مصالحه کنم. درویش علی خان گفت: از خواف به من نوشته اند که به آقا بابا، مرتضی قلی خان نقد و ابریشم بقدر پنج تومان داده است.

از غره ذیقعیده تا بیست و چهارم محرم «۱»، تازه ای نبود. جز موقوفی سفر کابل و احضارم به طهران. مقارن حرکت و عزیمت طهران، یک نفر

---

(۱)- محرم ۱۲۹۶ ه. ق

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۳۰۹

جاریه حبشیه، مساه به سنبل، از ابو القاسم تربتی به صد تومان خریدم و روانه طهران شدم.

روز بیست و سیم محرم.

جناب مستشار الملک اسب کرنگ چهار سال برای من فرستاد. دو تومان به جلودارش انعام دادم، رفت.

روز بیست و چهارم.

صبح که بنای حرکت بود، اکبر پیشخدمت نیامد.

معلوم شد یک پتوی ماهوت گلی هم دزدیده و نزد جعفر قلی میرزا رفته است.

میرزا مهدی کاشی هم یک لحاف کرباسی دزدیده. به اتفاق احمد کاشی آشپز به بست رفته اند. به هیچیک اعتنا نکرده،

مشهدی علی، فراش سابق خودم را که نزد نایب التولیه کالسکه چی شده بود، بیست و پنج هزار قرض داشت، دادم حسین مهتر را یک تومان مساعده دادم. سر مهتر حقوردی طفیلی حسین را برداشته، حرکت کردم. منزل به منزل آمدم به مزنیان.

روز پنجم صفر.

شاهزاده نیر الدوله به مزنیان آمده بود که برود به عباس آباد. خدمت ایشان رسیده روانه عباس آباد شدیم. عصر همان روز شاهزاده به عباس آباد آمدند. فرستادند مرا خواستند. خدمتشان رفتم. دو کله قند و قدری زرشک برای ایشان شیرینی ورود آورده بودند. فرمودند آنها را به منزل خان ببرید و به من فرمودند، زرشکها تحفه است از جانب من برای شاهزاده خانم ببرید، خودتان نخورید. اما قندها را اگر بخورید، عیب ندارد. تا مغرب نشستیم، صحبتها کردیم. بعضی مطالب گفتند که به عرض حضرت اجل اکرم برسانم.

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۳۱۰

فقره وصلت مستشار الملک را با حضرت اجل اکرم، یعنی خواستگاری همشیره ایشان را که اول عیال مرحوم مجد الدوله و بعد نظام الملک بودند و حال مطلقه شده اند. شاهزاده خیلی تأکید کرد که من مؤسس این کار بشوم. شرحی در این باب خدمت سرکار قمر السلطنه «۱» نوشته، محول به تقریر من فرمودند.

از آن به بعد دیگر تازه ای نیست تا امشب که شب پنجشنبه بیست و یکم شهر صفر است، در خاتون آباد هستم و فردا انشاء اللّه عازم طهران.

---

(۱)- ماه تابان خانم

قمر السلطنه دختر چهل و ششم فتحعلیشاه و عیال میرزا حسین خان سپهسالار.

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۳۱۱

صل پنجم راپرت اطلاعات قائن

اشاره

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۳۱۳

قائن راپرت اطلاعات بنده درگاه خلایق همه گاه خانلرمنشی، در مأموریت به قائن از ولایت و حکومت آنجا. بتاریخ شهر رجب اودئیل ۱۲۹۴

قائن ولایتی است وسیع که معروف است شصت فرسخ عرض و طول دارد. دو قصبه دارد که یکی شهر قائن است، دیگری بیرجند که مقر حکومت است. اگرچه شهر قائن آبادتر و آبش بیشتر و هوایش بهتر و برای زندگانی راحت تر است، لیکن چون بیرجند به سرحد ولایت نزدیک تر است و اغلب اوقات سوار ترکمان و افغان و بلوچ و هزاره، این ولایت را می تازند، برای نزدیکی به سرحد و جلوگیری سوار، حکام، بیرجند را مسکن خود قرار داده اند. دیگر در ولایت قائن شهر و قصبه نیست. هرچه هست دهات و مزارع است و کلیتا قاطبه آبادیهای آن ولایت به فراخور خودش کم آب است و صحراها و کوهسار جمعا خشك و بی آب وعلف، و آبادیها از یکدیگر دور. میوه و مأکولاتش بسیار کم. محصولشان اغلب جو و گندم و ارزن است. در شهر قائن و بلوک «پهود» زعفران و در بیرجند فی الجمله زرشك و عنابی دارد.

کم کم حالا در بعضی جاها بنای زراعت تریاک هم گذاشته اند. اما هنوز بقدریکه کفایت تریاك کشها را بکند بعمل نیامده است، مگر بعد از این قدغن ها که حسب الامر شده است زیاد بیاید و به فروش برسد. رعیت بسیار فقیر زحمتکش دارد. بسیار بادقت زراعت می کنند. از بس آب کم است طوری مواظبند و به دقت زراعت می کنند که در هیچ فصلی نمی گذارند یک قطره

به هدر برود. از هرقطعه زمین سالی دو سه حاصل برمی دارند. معذلک در غایت عسرت گذران می کنند. اغلب رعیتش نان ارزن می خورند که قادر به نان جو هم نیستند. زمین زراعت بسیار است، آب ندارند. در کوهسار محل دیمه کاری دارند و همیشه می کارند. اگر بارندگی خوب شد، خوب می شود و اگر نشد چنانچه اغلب نمی شود، همان بذر زراعت هم از دستشان می رود.

در هرجائی مختصر ابریشم کاری هم دارند. کسب و صنعتشان هم منحصر است به کرباس در همه جا، و فرش قالی در بلوک درخش. و این صنعت قالی را خوب تکمیل کرده اند به درجه ای که طرح و آب ورنگ قالی از شال کشمیری هیچ کمتر نیست. حشمه الملک امیر قائن «۱» دو دستگاه «در عمارت مزرعه خود» دیدم دائر نموده که برای پیشکشی اعلیحضرت همیونی هرسال

---

(۱)- آقای مهدی بامداد در کتاب تاریخ رجال ایران جلد دوم صفحه ۳۴۱ در شرح حال امیر علم خان حشمه الملک می نویسد:

«امیر علم خان حشمت الملک (امیر علم خان سوم) حکمران قائن و سیستان فرزند امیر اسد اللّه خان حسام الدوله که از حکام و امراء معروف خراسان بوده است، پس از اینکه محمد حسن خان سالار پسر اللّه یار خان آصف الدوله قاجار دولو، بر نواحی خراسان استیلا یافت (۱۲۶۲- ۱۲۶۶ ه ق) به طرف قائن اردوکشی کرد. امیر اسد اللّه خان تاب مقاومت او را نیاورده به طرف هرات فرار نمود و چندی در آنجا اقامت گزید و فرزندش امیر علم خان گرفتار گردید. نامبرده چندی در مشهد زندانی بود و پس از مدتی از زندان فرار کرده خود را به هرات رسانید و به

پدر خویش پیوست و تا مدتیکه امور خراسان منظم نگردیده بود، پدر و پسر باهم در هرات بسر می بردند. و پس از ختم غائله سالار، دوباره به محل حکمرانی خود بازگشتند. امیر علم خان پس از درگذشت پدرش حاکم قائنات و بعد بواسطه عرضه و کفایتی که از خود بروز داد، حکومت سیستان هم تحت تصدی وی ضمیمه حکومت قائن گردید.

در سال ۱۲۸۴ ه- ق که ناصر الدین شاه به خراسان مسافرت نمود، (سفر اول) امیر علم خان که به احترام شاه به مشهد آمد و بحضور شاه رسید، در این سال ملقب به حشمت الملك گردید و در سال ۱۳۰۹ ق با منصب امیر تومانی بواسطه خدماتی که انجام-

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملك، متن، ص: ۳۱۵

تهیه و تقدیم می نماید. در درخش بقدر صد و پنجاه دستگاه قالیبافی هست مال رعیت که برای فروش و مال التجاره مشغولند ولی صنعت پرفایده ای نیست.

بسیار به زحمت و دیر انجام می گیرد. قالیباف خیلی قابل و ماهر مثل همانهائیکه در مزرعه چشمه الملك آنطور قالی برای پیشکشی حضور همیونی می بافند، روزی یك عباسی، پنجشاهی بیشتر عایدشان نمی شود.

در این ولایت رودخانه بهیچ وجه نیست. تمام قراء و مزارع به آب کاریز است و کاریزها بسیار عمیق و طولانی باید، تا آبی به روی کار آورده.

پشته های قنوات پنجاه شصت، بلکه بعضی جاها صد ذرع و صد و پنجاه ذرع عمق دارد و امتداد رشته های قنوات تا سه فرسخ و چهار فرسخ امتداد دارد. این است که آب عزیز الوجود و لوازم آبادی، در این ارض عریض، کمیاب است.

اما وضع معامله حاکم با رعیت

این است و جز این نمی تواند باشد که مالیات را بر موجود جمع می بندد. یعنی

هرکس هرقدر آب دارد به

داده بود به یک قبضه شمشیر مرصع مکلل به الماس از طرف شاه مخلع و نائل گردید.

لکن در همین سال پس از بازگشت از مشهد در گناباد درگذشت و جنازه اش را در حرم امام رضا (ع) در قسمت دار السعاده در صفه ای که بنام امیر قائن معروف است بخاک سپردند.»

بعد از امیر علم خان، امیر محمد اسماعیل خان سرتیپ (شوکت الملک) جانشین پدر گردید و حکومت سیستان و طبس به فرزند ارشد او امیر علی اکبر خان حسام الدوله واگذار شد.

پس از درگذشت امیر اسماعیل خان به سال ۱۳۲۲ ق، امیر محمد ابراهیم خان فرزند پنجم امیر با لقب شوکت الملکی جانشین برادر گردید.

امیر حشمت الملک یک پسر دیگر نیز داشت بنام امیر حیدر قلی خان که در جوانی درگذشت. همچنین یک دختر داشت که به عقد ازدواج حاجی عبد العلی خان پسر حاجی رضا خان وکیل الدوله شیبانی درآمد. امیر محمد ابراهیم خان شوکت الملک سه دختر و یک پسر بهمرسانید که پسرش جناب آقای امیر اسد اللّه خان علم می باشند و اکنون وزیر دربار شاهنشاهی هستند.

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۳۱۶

همانقدر از روی بنیچه که دارد مالیات می دهد. مثل سایر جاها از ممالک محروسه که خود دیده ام نیست که فلان مزرعه فلان قدر مالیات دارد، باید حتما آن مبلغ را بدهد، خواه زراعت داشته باشد یا نداشته باشد. اگر قنات یک مزرعه بخشکد، چنانچه اتفاق افتاده است و متعدد هست، از آنجا مالک آنجا مطالبه مالیات نمی کند و غیر از این چاره ندارد. زیرا که اگر بکند وصول نمی شود و آن رعیت هم فرار می کند و ضررش بیشتر

است. و در مزارع و مواشـی نیز قرارش همین طور است، بر موجود است. یعنی هرکس هرقـدر گوسـفند بالفعل دارد، وجه سـر کله همانقدر از او می گیرند. به خلاف سایر ولایات خراسان که هرکس در هرقریه یک تاریخی یک مقداری گوسفند داشته، آنرا جمع بسته اند و هرسال همان مبلغ را می گیرند، خواه آن مقدار حالا موجود باشد یا نباشد.

و در بسـیار جاها آن مقـدار گوسـفند، حالا موجود نیست و سـتاق آن را می گیرنـد و آنرا «اسـتخوان پولی» می گویند. در این معـامله دور نیست حـاکم قائن منفعت هم بکنـد. ولی معلوم نیست که معامله اش با منفعتش به چه مبلغ برسـد. هرسال تغییر می کنـد. به جهت اینکه عدد گوسـفند هرسال تغییر می کند. آنچه بر حسب قاعده به نظر می آید، از سال گرانی به این طرف که عشـری از اعشار گوسـفند باقی نماند، اینطور معامله حاکم قائن برای او ضـرر کلی داشـته است. از این به بعد البته رفع ضررش می شود و البته منفعت هم خواهد کرد.

اما وضع حاکم این ولایت که امیر علم خان حشمه الملک است

و طرز حکومت او این است که در خـارج قصـبه بیرجنـد به نیم فرسـخی، مزرعه ای آبـاد کرده، آب قلیلی جـاری نموده، باغی احداث کرده، عمارت مختصـری به قدر گنجایش منزل بیرونی خود و عملجات مخصوص خود در آنجا ساخته است و همانجا منزل دارد.

هفته ای دو روز، دوشـنبه و جمعه بار عام دارد که هرعارض و ارباب حاجت در این دو روز می رونـد و مطالب خود را جواب می گیرند. سایر ایام

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۳۱۷

از خواص اگر کسـی برود، ملاقـات می کنـد یا اگر مطلب فوری از هرکس باشـد به او می رساننـد، جواب می گیرنـد. اجزای مجلسش اغلب از خوانین و عفاریت «۱» افغان و

هزاره و بلوچ و ترکمان است. درب باغ و فضای منزل و اطاق همیشه پر است از این قسم مردم، و همه با او بدخواه و خونی و منتظر فرصت، که کی بتوانند او را از میان بردارند.

اما در ظاهر با کمال تملق به هرتقربتی که بتوانند اسب و یراق، جیره و جامه و انعام و خلعت می گیرند، و همه مهمانند. و همین که مجلس منعقد می شود حشمه الملک از بالاخانه که منزل خوابگاه اوست به این مجلس می آید اما مسلح. جیب و بغلش پر است از پیستو و طپانچه، و تسبیحی در دست دارد و متصل مشغول ذکر است. عملجات او از پیشخدمت تا فراش همه با اسلحه مشغول خدمتند. تا وقت نهار می نشیند. گاهی مشغول ذکر است، گاهی با اهل مجلس گفتگوی اخبار افغانستان و ذکر تاخت وتاز سوار و سرحدات می کند.

وقت نهار برمی خیزد، اهل مجلس بیرجند برمی گردند.

هیأت مجلسش مثل مجالس تصویر شاهنامه است. مجلسش یاد می دهد از یکی از قصه های رستم و افراسیاب که فردوسی به نظم آورده است. و این افاغنه و هزاره و بلوچ و ترکمانیه و سیستانی، همه در بیرجند منزل دارند و همه از کارخانه حشمه الملک شام و نهار دارند، که هرشب و روزی به تفاوت، پنجاه شصت مجموعه شام و نهار برای آنها می رود، و مالهای آنها را علیق می دهند و هریک را وقت رفتن اسب می دهد، یراق می دهد، خلعت و انعام می دهد می روند، دیگری می آید. حق واقع این است که شکوه و شوکت دولت را، وضع و هیأت و رفتار او آیتی عظیم است.

شب و روز خودش را با جمعی از عملجاتش که همه اهل رزم و

تفنگچی های زبده هستند، در همان مزرعه که به اصطلاح اینجا «کلاته» می گویند

---

(۱)- جمع عفریت بمعنی خبیث، موجود زشت

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۳۱۸

به سر می برد. عیال و اندرونش در قصبه بیرجند منزل دارند. کسی نمی داند کی به اندرون و اهل اندرونش ملاقات می کند. ندیم و هم صحبت شب و روزش همان نوکرهای سپاهی و عفاریت خونخوارند. همخوابه شب و روزش پنج شش قبضه تفنگ و طپانچه انگلیسی است که در یمین و یسار و زیر متکا گذاشته است.

همین وضع و هیأت، چقدرها اثر مهابت و صولت در انظار این بلوچها و افاغنه و تراکمه دارد.

بیست و دو سه نفر دزد و قطاع الطریق از بلوچ و ترکمان و افغان از راه دور گرفته، در زنجیر دارد. آنها را شب می آورند بیرجند، در حبس نگاه می دارند. هرصبح آنها را در زنجیر می برند کلاته، زنجیرشان را برمی دارند، به عملگی و گل کاری وامی دارند. وقت شام باز آنها را بخو کرده به بیرجند می آورند. این حالت آنها نیز آنقدر در انظار خارجی و داخلی مایه شوکت دولت است که مافوقی ندارد. این است هیأت و وضع نوکری و سرحدداری او.

اما وضع حکومتش در محاکمات و احقاق حقوق

، جز به میزان حکم شرعی، حکمی نمی کند. کلیه دعاوی را رجوع به محکمه شرع می کند، و میانه متعلقین خود از نوکر گرفته تا اقارب و اولادش، با رعیت فرق نمی گذارد.

در این اوقات توقف این بنده درگاه، روزی رعیتی با همشیره حشمه الملک اختلاف حسابی بهم رسانیده عارض شد. رجوع به شرع کرد. گفتند: همشیره اکراه دارد از مرافعه. حشمت الملک گفت: اگر فردا وکیل همشیره در دار الشرع حاضر نشد، دیگر چشم از برادری من بپوشد، و این

رسم را به اتفـاق همه رعیت دور و نزدیک قائن، همیشه داشـته است، نه این است که این اوقات بر خود بسـته باشـد. مثل اینکه در محاکمات عرفیه بالاتفاق در کمال بی غرضـی حکم می کنـد، و اگر یک طرف دعوی از بسـتگان خودش باشـد و دیگری رعیت، البته حمـایت و رعـایت از طرف رعیت می کنـد، و به این واسـطه هیـچ نوکر و حتی اولاـد و اقارب او قـدرت تحکم و تعدی بر رعیت قائن ندارد.

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۳۱۹

ولی رعیـت هم قـادر بر نافرمـانی و بی نظمی و تمرد از حکم او نیست. و چگـونه نظمی در این بـاب جـاری کرده است که در هیچ ولایتی دیده نشده است. و تا کسی نبیند، اندازه آنرا تصور نمی کند.

افواج و سواره اش خیلی منظم و رنگین و موضع «۱» است. اگرچه هر دو فوجش در سیستان هستند ولی از بس همه کس گفته است و آنقدریکه در بیرجند قراول هسـتند و دیده ام مثل این است که همه را دیده ام. سواره مواجبی دیوانی، دویست و سی و شش نفر دارد. ولی محققا چهار صد و پنجاه سوار با اسب و یراق ممتاز الان در سر خدمت دارد. دویست نفر در سیستان، صد نفر هم همین دو روزه با سـرتیپ، بیرجند آمده اند. صد و پنجاه نفر در سـرحد، زیر کوه قراولند. سـیصد قبضه تفنگ دولوله از خـود خریـده در دست سـوار دارد و اسب آنهـا را تمامـا از خود می دهـد. جیره و علیق تمـام نوکرش در سـفر و مـأموریت، از کارخانه و انبار خودش داده می شود.

در ولایت قائن سه مدرسه است. یکی در شهر قائن. یکی در بیرجند که این دو

را رفته و از طلاب آنها احوالات پرسیده ام. دیگری در بلوک درخش است که وضع آنرا هم از آقا محمد علی مجتهد درخشی که حال در بیرجند است و به دیدن من آمده است، شنیدم. به هریک از این مدارس سالی هفتصد تومان از محصول املاک خودش وظیفه طلاب می دهد. و از قراریکه همه کس می گوید، در همه بلوکات قائن، هرچه بقاع امامزاده و مشایخ و سادات هست، شمع و چراغ و فرش و مواجب خادمش از اوست. در صحراها و منازل بی آب هرچه برکه و آب دیدم، گفتند بنای اوست، و شهرت دارد که در ایام محرم در بلوکات قائن صد و سی تکیه به اسم او تعزیه داری می شود، و خرج همه از مال و محصول املاک اوست. در هرسالی روز عید غدیر مقرر است دو بنده کنیز یا غلام سیاه مخصوصا از کرمان می آرند، می خرد و آزاد می کند. در

---

(۱)- جابجا نهاده شده

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۳۲۰

هرسالی هم سه نفر نایب می گیرد، و نفری را دویست و پنجاه تومان خرجی می دهد، به مکه می فرستد و چند نفر هم به کربلا و مشهد می فرستد.

مداخل معینی که دارد، سالی دوازده هزار تومان تقریبا از محصول املاک موروثی و مکنتی است. و این مخارج مفصله، تماما بر محصول املاکش برات و حواله می شود. نقصی که دارد و گاهی بهمین سبب ذکری از او به بدی یا بدهوائی به عرض اولیای دولت علیه می رسد، این است که به کارگزاران ایالت و دفتر حساب خراسان و مأمورین، کمتر از سایر حکام خراسان تعارف می دهد.

خرج داخله ولایت را چه از نوکر و سپاهی و چه از خیرات و مبرات

مقـدم بر این تعارفات می دارد. مثل اینکه دویست نفر سوار دیوانی دارد و چهار صـد و پنجاه نفر مأمور، خـدمت می کند. این عبارت به طور ضـرب المثل در خراسان مذکور است که از یکی از خوانین این سـرحد پرسـیدند: سواره شما کجاست که هیچ جا پیدا نیست و ولایت شما را همیشه ترکمان و افغان می تازد؟ گفت:

سوار من میان یخدان است. یعنی هروقت بنای بازپرسی شد پولهای یخدان رفع مسؤولیت می کند.

این است وضع قائن و حشـمه الملک که دیـده ام، و یقین دارم که هرکس ملاحظه کنـد، اکثر را حمل به اغراق می کنـد. زیرا که کمتری از چاکران دور از پایتخت همیون، خاصه سپاهی و سرحدنشین به این صفات متصفند؛ بلکه دیده نشده است. اغلب این طور خوانین و امراء سـفاک و بی دین و بی رحم و ظالم می شونـد. این مرد جمع اضـداد کرده است. از سـطوت و صولت او، اطراف قائن سـهل است، راه یزد و کرمان امن است و مکرر مال رعیت و تاجر را از هرات از دست افغان و از چنگ بلوچ و ترکمان چه به تاخت و ایلغار خود و چه به مراسـلات تهدید و چه به عوض گرفتن و گرو کشـیدن، مال آنها پس آورده است. تجار قندهاری، افغان و تجار یزدی و اصـفهانی و کرمانی که در سرحد هستند در این فقرات و عرایض همه همزبان و متفقند و از او

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۳۲۱

شـاکر و دعاگوی دولتنـد. و از این طرف در خیرات و مبرات و رحمت و رأفت بر ارباب اسـتحقاق و عجزه و مساکین سـلوکی دارد که تا حال از علمای عصر دیده و شنیده نشده است.

خدای احد

واحد شاهد است که این چاکر خانه زاد محض پاس حق نعمت ولینعمت و ملاحظه دینداری، نخواستم اغماض از حق خدمت همچه شخصی کرده باشم. به غضب خدا و سخط سایه خدا گرفتار شود، آن مأمور و نوکری که برای اغراض شخصی خود، خائنی را مدح کند و نوکر ناقابل بی خدمتی را در حضرت ولینعمت بستاید یا شخص قابل با جوهر خدمتگذاریرا خائن و بدنام به قلم بدهد.

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۳۲۳

فصل ششم فهرست اعلام اشخاص

اشاره

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۳۲۵

فهرست اعلام اشخاص

«آ»

آدینه قلی بیک توپچی ۱۳۰- ۱۳۱

آرل رسل ۴۴- ۴۵- ۴۹

آصف الدوله (الهیار خان قاجار دولو) ۱۷۹- ۳۱۴

آصف الدوله [حاجی ...] بیست و هفت

آقا بابا مستوفی طبس [میرزا ...] ۲۲۴- ۲۲۵ ۲۲۸- ۲۲۹- ۲۳۱- ۲۳۴- ۲۳۵- ۲۳۶- ۲۳۸- ۲۴۲- ۲۴۳- ۲۴۵- ۲۴۶- ۲۴۸- ۲۶۱- ۲۶۵

آقا بابا بیک مستخدم میرزا خانلر خان ۳۰۸

آقابزرگ بیک پیشخدمت والی خراسان ۲۲۸

آقا بیک [حاجی ...] ۸

آقا حاجی ۱۸۰

آقا حاجی معمار ۲۰۶- ۲۰۷

آقا خان نوری (اعتماد الدوله صدراعظم. پانزده نوزده- ۲۶۷

آقا خان پسر یوسفخان هزاره ۱۸۰

آقا خان فتح آبادی ۱۳۰- ۱۳۵- ۱۳۶- ۱۳۸- ۱۴۳- ۱۴۵- ۱۴۸- ۱۵۱- ۱۵۲- ۱۵۴

آقا خان قرائی ۱۱۸- ۱۱۹

«الف»

ابالؤلؤ ۱۳۵

ابراهیم ادهم ۸۲

ابراهیم [میرزا ...] ۱۳۰- ۱۴۵

ابراهیم جلگه سنی خانه ۲۷۴- ۲۷۵

ابراهیم خان طبسی عموی عماد الملك حاکم طبس [حاجی ...] ۲۲۰- ۳۰۴

ابراهیم خان دولوی قاجار ۱۰۳

ابراهیم خلیل (ع) ۲۷۸

ابراهیم مجتهد سبزواری- شریعتمدار [حاجی میرزا ...] ۷۵

ابراهیم نایب عماد الملك درخور [حاجی ...] ۲۱۷

ابو بکر یا ابی بکر ۲۷۴- ۲۷۵

ابو الحسن خرقانی [شیخ] ۸۲

ابو الحسن [آقا میرزا ...] ۳۰۲

ابو الحسن خان قندهاری [حاجی میرزا ...] ۱۶۵- ۱۶۶

ابو الحسن میرزا شیخ الرئیس متخلص به حیرت ۱۰۳- ۱۱۱- ۱۱۷- ۲۰۳- ۲۳۷- ۳۰۵

ابو الحسن اعتصام الممالك پسر میرزا خانلر خان بیست و نه- سی- ۳۰۵- ۳۰۶

ابو الفتح خان حاکم سابق تربت ۱۳۹

ابو الفتح خان پازکی [حاجی ...] ۲۵۶- ۲۵۹

ابو القاسم (ع) ۲۱۵

ابو القاسم پیشخدمت والی خراسان [میرزا ...] ۱۲۹

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۳۲۶

ابو القاسم خان تربتی ۳۰۹

ابو القاسم خیاط [استاد ...] ۲۲۶- ۲۴۳- ۲۵۰ ۲۵۱- ۲۵۷

ابو القاسم خان پسر محمد خان کدکن ۱۶۳

ابو القاسم خان تفنگدارباشی ۲۰۹- ۲۱۱- ۲۲۹

ابو القاسم خان برادرزاده هادی خان پیشکار سابق تربت ۱۱۲- ۱۱۷

ابو القاسم

[شیخ ...] ۱۶۰

ابو القاسم خان قرائی ۱۱۲

ابو القاسم شمس آبادی اصفهانی ۱۰۷

ابو القاسم مجتهد [حاجی میرزا] ۷۹

ابو القاسم [میرزا ...] ۱۶۵

ابو تراب پسر ابو طالب مجتهد قائن [آقا سید ...] ۱۸۵- ۱۸۸- ۲۷۱

ابو طالب مجتهد قائن [آقا سید ...] ۱۸۶- ۱۸۸ سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک متن ۳۲۶ «الف» ..... ص : ۳۲۵

سانخان پسر کلبعلی خان نخجوان ۱۰- ۱۱

احمد [میرزا ...] ۱۶۲- ۱۹۲

احمد ریش سفید قریه فخرآباد [آقا سید ...] ۱۷۱

احمد [کربلائی ...] ۸۰

احمد ابن موسی ابن جعفر (ع) ۱۳۴

احمد بوریاباد ۱۴۵

احمد بیک نایب شهر قائن ۱۸۰- ۱۸۲- ۱۸۵

احمد خان افغان [سردار ...] ۲۵۱- ۲۷۲

احمد خان حاکم شهر لاش و جوین [سردار ...] ۲۰۱

احمد میرزا عضد الدوله- یازده

احمد مازندرانی یا محمد علی مازندرانی [میرزا ...] یازده- دوازده- سیزده

احمد شاه افغان ۲۵۵

احمد علی خواجه [حاجی آغا ...] ۱۰۲- ۱۰۴

احمد کاشی آشپز ۳۰۹

اردشیر میرزای رکن الدوله حاکم تهران- هجده ارسطو ۲۰۴

اسد اللّه خان [امیر- حسام الدوله ...] ۱۹۴- ۲۰۸- ۳۱۴

اسد اللّه میرزای شاهرخشاهی ۲۲۴

اسد اللّه میرزای نایب الایاله حاکم اسبق تربت ۱۱۹- ۱۲۰- ۱۲۲

اسد اللّه خان علم [جناب آقای- امیر] ۳۱۴

اساطور خان از نجبای عیسوی تبریز، آجودان دایره چهارم خارجه ۸

اسحق خان قرائی ۸۴- ۱۲۳- ۱۲۸- ۱۲۹- ۱۳۴- ۱۶۳

اسکندر خان [حاجی] پیشکار میرزا خانلر خان ۷۷- ۷۹- ۸۰- ۸۱- ۸۳- ۸۵- ۹۶- ۹۹- ۱۰۲- ۱۰۳- ۱۰۵- ۱۰۷- ۱۱۵- ۱۱۵- ۱۱۶- ۱۶۴- ۱۷۷- ۱۷۸- ۱۹۰- ۲۱۳

اسفلار [شاه ...] ۱۹۵

اسمعیل [کربلائی ...] ۲۸۶- ۲۹۰

اسمعیل [کربلائی محمد ...] ۱۸۵

اسمعیل خان برادرزاده آقا بیگلر عشق آبادی ۷۷- ۷۸

اسمعیل تاجر بیرجندی [کربلائی ...] ۲۵۶- ۲۸۲

اسمعیل رئیس تلگراف نیشابور [میرزا ...] ۷۹- ۸۰- ۸۱- ۱۱۵- ۱۱۷- ۱۱۹

اسمعیل زیارتنامه خوان ۸۵- ۱۷۱

اسمعیل منشی مستشار الملک [میرزا ...] ۸۹ ۹۰-

اسمعیل گرکانی- دوازده

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۳۲۷

اسمعیل مرشد سنی خانه [ملا ...] ۲۷۴

اسمعیل صراف تهرانی [حاجی ...] ۱۶۶

اسمعیل متولی امامزاده سلطان محمد کاخک [میرزا ...] ۱۷۶- ۲۰۵- ۲۰۶- ۲۳۶

اصلانخان سرتیپ توپخانه ۹۱- ۹۶- ۲۱۰

اعتصام الملک- خانلر خان [میرزا ...]

اعتصام الملک ثانی- حسینخان [میرزا ...]

اعتصام الممالک- ابو الحسنخان

اعتضاد السلطنه [علیقلی میرزا ...] چهارده- ۷۶

اعتماد السلطنه [محمد حسن خان ...] هجده- بیست و چهار ۸۹- ۱۷۰

افراسیاب ۳۱۷

افلاطون ۲۰۴

اکبر [نایب ...] ۱۶۷

اللّه محمود بخارائی ۱۰۸

اللّه وردیخان افغان ۲۵۵- ۲۵۹

الهیار بیک مباشر بلوک رخ ۱۲۶

الهیار بیک کدخدای قرائی ۱۱۹

الهیار خان حاکم تقاب ۲۱۴

امامقلی میرزا عماد الدوله ۶۶- ۷۰- ۷۱

امیر خان سردار قاجار دولو ۱۸

امیرزاده [علینقی میرزا] پسر رکن الدوله والی خراسان ۸۵- ۹۹- ۱۵۸

امیر المؤمنین (ع) [حضرت ...] ۲۱۰

امیر خان [سردار ...] ۱۱۴

امیر تیمور ۲۱۵

امیر- امیر قائن- امیر حشمت الملک- امیر علم خان- حشمت الملک از ۸۸ در اکثر صفحات

امیر شیر علی خان هراتی ۱۶۳- ۱۹۱- ۲۰۱- ۲۰۶- ۲۰۷

امیر شوکت الملک- محمد ابراهیم خان [امیر ...]

امیر علیشیر ۸۱

امیر معزی ۱۰۴

امیر نظام- حسنعلی خان گروسی

امین الملک [حاج میرزا علیخان]- امین حضور- امین التولیه ۲۸۰- ۲۸۱

انطوان مترجم [مسیو ...] ۸

انوشیروان میرزا [ضیاء الدوله ...] حاکم سابق تربت ۱۰۹- ۱۲۰- ۱۲۲- ۱۲۳- ۱۲۴- ۱۲۵- ۱۲۶- ۱۲۷- ۱۲۸- ۱۲۹- ۱۳۱- ۱۳۲- ۱۳۳- ۱۳۵- ۱۳۶- ۱۳۸- ۱۴۹- ۱۵۰- ۱۵۶

«ب»

بابا خان مستخدم امیر قائن ۲۸۲- ۲۸۶- ۲۸۷- ۲۸۹- ۲۹۰

بابا خان مستخدم سهام الدوله ۱۸۰

بابا تاجر تهران [میرزا ...] ۳۰۵

بابا سبزواری طبیب [میرزا سید ...] ۱۸۶

بابا عباس داروغه شترهای مستشار الملک ۳۰۰

باقر ابهری [ملا ...] ۸۲

باقر تاجر [حاجی سید ...] ۱۴۳

باقر [حاجی ...] ۱۲۱

باقر (ع) [حضرت] ۱۹۶- ۱۹۹

باقر خان [حاجی میرزا ...] ۲۸۸- ۲۸۹

باقر

درخشی [میرزا ...] ۲۷۳

باقر فراش خلوت [حاجی میرزا ...] ۲۷۹

باقر موسی آبادی [حاجی سید ...] ۱۴۴- ۱۵۲

بامداد [مهدی ...] ۱۳- ۲۵- ۳۸- ۲۸۷- ۳۱۴

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۳۲۸

بزرک خان [میرزا ...] ۶۹- ۷۰- ۷۱

بصیر السلطنه [مهدیخان- میرزا] بیست و نه

بنی عباس- بنی العباس ۱۹۵- ۱۹۸- ۲۹۳

بهادر خان درجزی ۱۱۲

بی بی جهان [شاهزاده خانم ...] هفده- بیست- بیست و نه- سی- ۱۰۶- ۱۳۶- ۲۵۸- ۲۷۱- ۲۸۰- ۳۰۰- ۳۰۲- ۳۰۳- ۳۰۴- ۳۰۵- ۳۰۶- ۳۰۷- ۳۰۹

بیگلر عشق آبادی [آقا ...] ۷۷- ۷۸

بهمن میرزا بهاء الدوله سیزده

بیهقی ۷۷

«پ»

پاپ ۳۵

پاشا خان شجاع الملک ۷- ۱۲- ۱۳- ۱۴- ۱۶- ۱۷- ۱۸

پالمرستان ۴۴

پرویز خان [حاجی ...] ۱۸۳- ۱۸۴- ۱۸۵- ۱۸۷- ۱۹۷- ۱۹۸- ۲۷۰- ۲۷۱- ۲۷۷

«ت»

تاج محمد خان سیستانی ۳۰۶- ۳۰۷- ۳۰۸

تقی خان امیرکبیر [میرزا ...] ۱۳- هفده- ۲۶۸

تقی خان قرائی نایب فیض آباد [میرزا ...] ۲۹۶

تقی بنکی ۸۶

تور ۲۱۶- ۲۶۹

«ج»

جان محمد کدخدا ۱۴۶

جرجیس نبی ۱۵

جعفر بایکی [حاجی سید ...] ۱۵۷- ۱۴۲

جعفر [آقا میرزا ...] ۱۹

جعفر [میرزا ...] ۱۰۹

جعفر قلی بیک ۱۰

جعفر قلی خان ۹۵

جعفر قلی میرزا ۹۸- ۱۳۴- ۱۴۵- ۲۹۹- ۳۰۹

جمشید بهادر قارن قائنی ۱۸۰

جناب آقا- یوسف مستوفی الممالک

جواد [آقا سید ...] ۶۰

جواد تاجر [آقا ...] ۲۲۸- ۲۳۱

جهاندار میرزا سلطان حسین ۱۷۰

جهانگیر میرزا دولتشاه- هفده- هجده- بیست ۱۷۰

«ح»

حامد- الحامد ۱۹۸- ۱۹۹

حاجی سبزواری ۱۸۶

حاجی وکیل ۲۲۴- ۲۲۷- ۲۳۴

حبیب اللّه امین تذکره گیلان [میرزا ...] ۷۰- ۳۰۳

حجه (ع) ۶۳

حجی ساربان ۲۱۲

حسام السلطنه [سلطان مراد میرزا ...] ۱۱۹ ۱۷۹- ۲۶۵- ۲۶۷

حسامی [تاریخ ...] ۱۹۸

حسن پیشنماز [حاجی ملا ...] ۱۵۰

حسن [میرزا ...] ۹- ۶۷

حسن [میرزا ...] ۲۴۶

حسن رشخواری [حاجی ملا ...] ۱۳۸

حسن امین وظائف [میرزا ...] ۱۰۷

حسن [شیخ ...] ۸۱

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۳۲۹

حسن [مشهدی ...] ۲۵۱

حسن استاد [آقا شیخ ...] چهارده

حسن مدعی تولیت سلطان محمد کاخک [ملا ...] ۱۷۶

حسن [کربلائی ...] ۳۰۰

حسن تاجر [حاجی میرزا ...] ۱۶۶

حسن ساربان [کربلائی ...] ۳۰۲- ۳۰۶

حسن فراش ۲۴۹

حسن تاجر [ملا ...] ۳۰۱

حسن قاضی- قاضی [ملا ...] ۲۵۲- ۲۵۴- ۲۶۵

حسن محمد علی زینل- ۲۶۳- ۲۲۰

حسن مجتهد [حاجی سید ...] ۲۵۱

حسن مشهدی [حاجی میرزا ...] ۲۰۰

حسن مهتر [مشهدی ...] ۲۵۷

حسن دهباشی مهماندار [کربلائی ...] ۲۳۰- ۲۴۳

حسن پسر میرزا ابو القاسم شمس آبادی اصفهانی [میرزا ...] ۱۰۷

حسنعلی گونابادی [حاجی ...] ۱۷۴- ۱۷۵- ۱۷۶- ۱۷۷- ۲۰۷- ۲۰۸

حسنعلی بیک [حاجی ...] ۲۶۰- ۲۹۵

حسنعلی خان گروسی [امیرنظام ...] چهارده- بیست و چهار- ۳۸- ۳۹

حسنعلی خان پسر اسحق خان قرائی ۱۲۸

حسنعلی سررشته دار [میرزا ...] ۸۹

حسین (ع) امام ۸۳

حسین خان برادر هادی خان ۱۲۱

حسین خان پسر اصلانخان ۹۶

حسین [مشهدی ...] ۱۱۸

حسینخان مشیر الدوله- سپهسالار

حسین زیارتنامه خوان [سید ...]

۸۵- ۸۹

حسینخان شاهسون (نظام الدوله) ۸۴

حسین [حاجی ...] ۱۵۳- ۱۴۸- ۲۳۳

حسینخان [میرزا ...] ۲۵

حسینخان ۱۳۶- ۱۵۳

حسین- حسینخان پسر میرزا خانلر خان [میرزا ...] اعتصام الملک ثانی- یازده- بیست و نه ۱۴۹- ۱۰۸- ۱۶۹- ۲۳۰- ۲۳۳- ۲۹۳- ۳۰۰- ۳۰۱- ۳۰۲- ۳۰۵- ۳۰۶

حسین کوهی کرمانی- یازده

حسین مهتر ۳۰۹

حسین بیک یاور [حاجی ...] ۱۲۷

حسین اصفهانی [حاجی ...] ۱۰۴

حسین مجتهد [حاجی سید ...] ۲۵۴

حسین بشرویه [ملا ...] ۲۵۴

حسین پیشکار عماد الملک [آقا ...] ۲۴۸

حسین ابن موسی (ع) ۲۳۰- ۲۳۱- ۲۲۷- ۲۲۸

حسین نهی [آقا سید ...] ۲۰۱- ۲۰۲

حسین [میرزا ...] ۱۶۷

حسین [ملا ...] ۲۶۵

حسین پسر ملا محمد بیک از فضلای بیرجند [حاجی ملا ...] ۲۷۸

حسینعلی آبدار ۱۷۳

حسینعلی خان معیر الممالک دوازده

حسینعلی پسر حاجی ابراهیم نایب خور ۲۱۷- ۲۱۸

حسینعلی بها [میرزا ...] ۲۵۳

حسینعلی خان نواب [میرزا ...] ۱۱۵

حسینعلی آقای معلم ۷۱

حسینعلی مکاری ۷۶

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۳۳۰

حسینعلی مستخدم میرزا خانلر خان ۱۲۴- ۱۵۸- ۲۲۷

حیدر بیک ۱۰۹

حیدر قلی خان پسر کوچک امیر قائن ۲۹۱- ۳۱۵

حیدر خان افغان [سردار ...] ۳۰۲

حیدر علی خان سرتیپ تلگراف ۸۵- ۸۷- ۸۹ ۹۱- ۱۶۵- ۱۶۶- ۲۷۹- ۲۸۰- ۲۸۹

حقوردی [سرمهتر ...] ۳۰۹

«خ»

خاقان چین ۲۶۴

خان آقا سلطان ۷۸

خانلر خان اعتصام الملک [میرزا ...] در اکثر صفحات

خانلری [دکتر پرویز ...] سی

خاور شاعر طبسی [میرزا ...] ۱۰۴- ۱۰۶- ۱۱۰- ۱۱۵- ۱۲۰

خلیل منشی باشی [میرزا ...] ۱۱۷

خیر النسا خانم ملقب به تاجلی بیگم سیزده

«د»

داود فراشباشی والی خراسان [میرزا ...] ۱۰۲ ۱۰۷- ۱۶۵

دربی [لرد ...] ۴۵

درویشعلی خان حاکم خواف ۹۳- ۳۰۸

دوست محمد خان معیر الممالك شانزده

دولت مراد خان ۳۰۷

دیوان بیگی ۱۱۴

«ذ»

ذو الفقار خان سردار یازده- دوازده ۹۵

«ر»

رجب فراشباشی [نایب ...] ۱۳۰- ۱۳۱- ۱۴۶- ۱۴۸

رجبعلی ۸۲

رجبعلی بیك تفنگدار ۱۰۶- ۲۱۳

رستم ۳۱۷

رستمخان ۸

رستمخان پسر جعفر قلی خان، نوه ذو الفقار خان عمه زاده میرزا خانلر خان ۹۵- ۹۶- ۹۹ ۱۰۱- ۱۰۲- ۱۰۴- ۱۰۵- ۱۰۶- ۱۰۷- ۱۰۸- ۱۰۹

رضا (ع) [حضرت ...] ۸۵- ۱۷۶- ۲۹۷- ۳۱۵

رضا خان وکیل الدوله شیبانی [حاجی ...] ۳۱۵

رضا موسی آبادی تربت [کدخدا ...] ۱۳۰- ۱۴۰- ۱۴۲- ۱۴۴- ۱۴۸- ۱۵۰

رضا شوهر روحانی [آقا ...] ۲۵۲- ۲۵۴

رضا [میرزا ...] ۱۶۴- ۱۶۶- ۱۷۰

رضا خان ۲۷۹- ۲۸۱

رضای کاشی ۳۰۴

رضا بیک مستخدم عماد الملک [کربلائی آقا ...] ۲۲۴

رضا قلی خان پسر محمد علیخان- بیست و هفت

رضا قلی خان [حاجی ...] ۲۳۳

رضا قلی خان هدایت چهارده

رضا قلیخان مستشار عدلیه مشهد ۱۱۷- ۱۶۴- ۱۶۵

رضا قلی خان عموی عماد الملک [حاجی ...] ۱۸۴ ۲۳۰- ۲۲۸

رضا قلی کلانتر [میرزا ...] ۳۰۸

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۳۳۱

رفیع طبیب بیرجندی [ملا ...] ۲۷۹

رکن الدوله محمد تقی میرزا برادر ناصر الدین شاه والی خراسان بیست و سه- ۸۴- ۹۰- ۹۱- ۱۲۶- ۱۲۷- ۲۰۶- ۲۴۵- ۳۰۱- ۳۰۷- ۲۲۸

رمضان ۱۲۸

رومایکز قمصر ۱۰

روحانی ۲۵۲- ۲۶۵

«ز»

زرافشان کنیز ۲۱۲- ۲۱۳- ۲۲۰- ۲۲۴- ۲۴۲- ۲۴۳- ۲۴۶- ۲۵۱- ۲۸۷- ۳۰۲

زرین کوب [دکتر عبد الحسین ...] ۲۷۴

زمانخان [حاجی میرزا ...] ۱۷۷- ۱۹۰- ۱۹۲- ۲۲۰- ۲۳۱- ۲۳۷- ۲۵۶- ۲۵۹- ۲۶۳- ۲۶۴

زید ابن موسی ابن جعفر- زید النار ۱۹۵- ۲۹۳

زین العابدین مازندرانی [شیخ ...] ۶۸

زین العابدین میرزا ۱۰۵- ۱۰۷

زین العابدین پسر میرزا محمد علی خان وزیر امور خارجه ۲۲۶- ۲۳۰

زین العابدین میرزای تربتی [میرزا ...] ۲۹۸

زین العابدین پسر آقا محمد رضای مجتهد طبسی [آقا ...] ۲۲۷- ۲۳۰- ۲۳۱- ۲۳۷- ۲۴۱- ۲۴۲- ۲۴۴- ۲۵۰

زوار ۲۷۸

زینب (ع) [حضرت ...] ۹۱

«س»

سالار [محمد حسنخان] پسر الهیار خان آصف- الدوله قاجار دولو ۹۸- ۳۱۴

سپهر [میرزا محمد تقی لسان الملک ...] ۱۰۳

سپهسالار [میرزا حسینخان مشیر الدوله]- صدراعظم چهارده- بیست و سه- ۲۵- ۸۷ ۸۸- ۹۱- ۱۰۰- ۱۰۷- ۱۰۸- ۱۱۰- ۱۱۳- ۱۹۱- ۲۵۸- ۲۸۶- ۲۸۷- ۳۱۰

سرتیپ- محمد اسمعیل خان پسر امیر قائن

سردار کل- عزیز خان کمری

سرتیپ ابراهیم ۲۰۸

سرخوش شاعر ۱۱۷

سعید خان [میرزا ...]- مؤتمن الملک

سعید خواهرزاده میرزا حسن کلیددار بقعه امام حسین (ع) ۶۷

سکینه خانم ملقب به خانم گلین سی

سلطان حسین (ع) [حضرت ...] ۸۱

سلطان محمد (ع) [حضرت ...] ۱۷۶- ۲۵۵- ۲۹۵

سلطان ابراهیم (ع) ۲۵۵

سلطان محمد عثمانی ۲۵

سلیمان صفوی ۸۳- ۱۸۰

سلیمان [میرزا ...] ۱۵۹

سلیمانخان [یاور ...] ۸

سلیم تلگرافچی [میرزا ...] ۱۶۴- ۱۶۶- ۱۶۷- ۱۶۹- ۱۷۰- ۲۱۶- ۲۶۹- ۲۷۱- ۲۹۹- ۳۰۰

سهام الدوله ۱۸۰

سیف الدوله [حاجی ...] ۱۳۴

سلام [میرزا ...] ۳۰۶

سنبل کنیز ۳۰۹

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۳۳۲

«ش»

شاهزاده خانم- بی بی جهان

شاهقلی میرزا [حاجی ...] ۹۷

شاهنواز خان تاجر قندهاری ۲۰۳- ۲۸۳

شریف خان بلوچ ۳۰۷

شجاع الملک- پاشا خان

شعاع السلطنه [حسنعلی میرزا ...] سی

شفیع بیک چاپار ۱۰۶

شمس جان خانم ۸۱

شمس العلمای نوری ۲۴۴- ۲۴۶

شمس علی- پسر حاجی صاحبقران میرزا ۱۰۳

شهاب منشی و ندیم امیر علم خان [میرزا ...] ۱۸۵ ۱۸۹- ۱۹۰- ۱۹۲- ۱۹۳- ۱۹۴- ۱۹۶- ۱۹۷- ۱۹۹- ۲۰۱- ۲۰۲- ۲۰۶- ۲۰۷- ۲۷۰- ۲۷۳- ۲۷۷- ۲۸۱- ۲۸۶- ۲۸۸- ۲۹۱

شهاب الدوله [مرتضی خان ...] ۱۸

شوستر [مستر ...] سی

شیخ احمد ۲۷۳

شیخ الاسلام ۸

شیخ الرئیس- ابو الحسن میرزا

شیخ حیدر ۲۹۷

شیخ الاسلام شیرازی- هجده

شیخ طبرسی ۲۷۶

شیخ موسی ۲۷۳- ۲۷۴

شیخ علی [ملا ...] ۲۶۶

شیخعلی میرزا ۲۳۷

شیر علی خان- امیر شیر علیخان هراتی

شیریار محمد خان هراتی (محمد عثمانخان) ۲۸۶

شیرین [کربلائی ...] ۳۰۶- ۳۰۷

«ص»

صادق [شیخ ...] ۱۹۹

صادق [میرزا ...] ۹۱

صادق صادق ۱۳

صاحبقران میرزا [حاجی ...] ۱۰۳

صارم الدوله ۷۱

صالح [شیخ ...] ۶۴

صالح [ملا ...] ۱۲۵

صبوری [محمد کاظم] شاعر، ملک الشعرای آستانه [میرزا ...] ۱۱۱

صدر العلما (مجتهد تربتی) ۱۲۳- ۱۲۴- ۱۳۱- ۱۳۲- ۱۳۳- ۱۳۵- ۱۴۲- ۱۴۸- ۱۵۳- ۱۵۴- ۱۷۲- ۲۹۷

صدر العلمای درخشی [مهدی ...] ۱۹۷- ۲۰۵- ۲۰۶- ۲۰۷- ۲۰۹- ۲۱۰- ۲۱۱- ۲۷۳- ۲۷۴

صفا [دکتر ذبیح اللّه ...] ۱۲۴

صفر علی بیک نایب اصطبل توپخانه ۱۸۰

صمصام الملک ۹۶

صفویه ۱۸۱- ۲۵۵- ۲۵۹

صفی صفوی [شاه ...] ۱۱۷- ۱۲۴

«ط»

طانکی نیکی حکیم باشی مریضخانه نخجوان ۱۱

طاهر [حاجی میرزا ...] ۱۰۳

طاهر مستوفی [میرزا ...] ۲۳۳- ۲۷۹- ۲۸۰- ۲۸۲- ۳۰۶

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۳۳۳

طبری [تاریخ ...] ۲۷۵

طایع- الطایع اللّه عبد الکریم عباسی ۱۹۸

طوبی خانم سی

«ظ»

ظهیر الدوله [حاجی ...] ۸۳- ۱۲۷- ۲۹۷- ۳۰۵

«ع»

عباس (ع) [حضرت ...] ۶۴

عباس دوم [شاه ...] ۸۳

عباس بیک پیشخدمت امیر قائن ۱۸۵- ۳۷۰

عباس پیشخدمت حاجی حسنعلی گونابادی ۱۷۵

عباس ساربان ۲۹۷

عباس صفوی [شاه ...] ۱۲۴

عباس میرزا نایب السلطنه- هفده ۱۰۹

عباسخان وکیل انگلیس [میرزا ...] ۱۱۵- ۱۶۶

عباس طبیب [حاجی میرزا ...] ۲۸۱- ۲۸۲- ۲۸۳- ۲۸۵

عباسعلی، سلطان ۱۴۶

عباسعلی خان سرهنگ ۱۴۵- ۱۴۷

عباسقلی خان از نجبای تبریز ۸

عباسقلی خان سرهنگ رئیس تلگراف مشهد ۷۵- ۷۷- ۱۵۴

عباسقلی میرزا، رئیس تلگراف استرآباد ۱۱۹

عبد الحسین برادر رستمخان ۹۵- ۱۰۴- ۱۰۶- ۱۰۸

عبد الحسین [شیخ ...] ۶۲- ۶۶، ۶۹- ۷۰

عبد الحسین [نایب ...] ۱۷۶

عبد الحسین کلانتر تون [میرزا ...] ۲۵۷

عبد الحسین اصفهانی [آقا ...] پانزده

عبد الجلیل پسر الحامد ۱۹۸

عبد الرسولخان سرهنگ نوه صدر اصفهانی چهارده- ۳۸

عبد اللّه [کربلائی ...] ۲۶۳

عبد اللّه خان امین الدوله صدراعظم- دوازده

عبد اللّه مستوفی ۱۰۸

عبد اللّه بیک ۱۶۵

عبد اللّه خان سرهنگ قراگزلو ۸۹- ۹۱- ۹۵- ۱۰۳- ۱۱۵- ۱۶۵- ۱۷۱

عبد اللّه پسر خادم باشی [میرزا ...] ۱۱۴

عبد اللّه بیک جلودار ۲۰۸- ۲۰۹- ۲۱۰- ۲۲۷

عبد اللّه خان ولیعهد امیر شیر علیخان ۳۰۷

عبد اللّه جلگه [کدخدا ...] ۱۳۳

عبد اللّه [میرزا ...] ۱۱۶

عبد اللّه [حاجی ...] ۱۴۸

عبد اللّه نوکر محرم نواب والده امیر قائن [حاجی ...] ۱۸۶- ۱۸۷

عبد اللّه [آقا سید ...] ۱۹۴

عبد اللّه خادم [آقا میرزا ...] ۱۰۹- ۱۱۰- ۱۱۲

عبد الواحد طبیب طبس [ملا ...] ۲۴۲- ۲۴۳- ۲۴۴

عبد الوهاب [سید- میرزا ...] ۷۶

عبد الوهاب [آقا ...] ۸۵- ۸۸- ۸۹- ۹۰- ۹۴- ۹۸- ۱۰۹- ۱۶۳- ۱۷۱- ۲۰۹- ۲۲۷- ۲۳۳- ۲۳۵- ۲۳۶- ۲۴۳- ۲۵۶- ۲۸۹- ۲۹۸- ۳۰۲

عبد الوهابخان- نصیر الدوله

عبد الجواد عطار ۱۶۱

عبد الجواد مجتهد تربت [ملا ...] ۱۲۲- ۱۲۵

۱۲۶ –۱۲۸ –۱۳۲ –۱۳۴ –۱۳۵ –۱۳۶ –۱۳۸ –۱۴۰ –۱۴۲ –۱۴۸ –۱۵۳ –۱۵۴ –۱۵۷ –۱۵۹ –۱۶۰ –۱۶۱ –۱۷۲

عبد الخالق [ملا ...] ۹۳

عبد الخالق مستوفی امیر قائن [میرزا ...]– ۱۸۴– ۱۸۵– ۱۸۸– ۱۹۴– ۲۰۷– ۲۱۳– ۲۷۰– ۲۷۱

عبد الرحمن شیخ الاسلام [ملا ...] چهارده– ۹۳

عبد الرحیم امام مسجد پامنار [میرزا ...] ۷۶

عبد الکریم ناظر مستشار الملک [آقا ...] ۱۰۰– ۱۰۵– ۱۰۷– ۱۰۹– ۱۱۱– ۱۱۵– ۱۳۷– ۱۶۷– ۳۰۰

عبد الباقی افندی ۲۵۲

عبد العلی خان پسر حاجی رضا خان وکیل الدوله شیبانی [حاجی ...] ۳۱۵

عبد العظیم (ع) [حضرت ...] ۳۱– ۶۰

عبد العظیم [میرزا ...] ۱۲۲

عبد العظیم بیک حاکم کرکر ۹

عبد الرحمن مستخدم میرزا خانلر خان ۳۰۸

عزیز اللّه (سرتیپ سواره شاهسون اینانلو) ۸۹– ۹۱– ۹۳

عزیز خان مکری سردار کل ۷– ۱۳– ۱۷

عزه الدوله، خواهر تنی ناصر الدین شاه ۱۹۱– ۲۶۸

عسگرین (ع) [حضرت ...] ۶۳

عطار [شیخ فرید الدین ...] ۸۱– ۸۲– ۱۲۴

عطا اللّه خان تیموری ۱۱۴

علی (ع) [حضرت ...] ۶۵– ۲۷۴

علی خوراشادی [آخوند ملا ...] ۱۷۷– ۱۷۸– ۲۷۳– ۲۷۴– ۲۹۴

علی [مشهدی ...] ۱۷۱

علی [میرزا ...] ۲۰۵- ۲۰۶- ۲۰۸

علی بیرجندی ۲۴۵- ۲۴۶

علی فراش ۱۸۸- ۱۸۹- ۲۷۸- ۳۰۹

علی خان سلطان ۱۳۰- ۱۴۰- ۱۴۲

علی خان سلطان محولاتی ۲۹۷

علی خان نایب کربلا ۶۹

علی شاه ساربان ۲۱۲- ۲۳۱- ۲۳۳

علی شاه کدخدای خور [ملا ...] ۲۴۱

علی محمد فیض متخلص به حکیم پانزده

علی محمد مستوفی [میرزا ...] ۹۱- ۱۰۰- ۱۰۲- ۱۰۷- ۳۰۵

علی محمد پسر مستشار الملک [میرزا ...] ۱۶۶

علیرضا مستوفی مشهد [میرزا ...] ۲۲۰- ۲۲۲- ۲۲۳- ۲۶۴- ۲۶۵

علیرضای طبیب [میرزا ...] ۱۶۷- ۱۶۸- ۱۶۹- ۳۰۴

علیرضا بیک [حاجی ...] ۲۷۸

علیرضا خان داماد مستشار الملک ۲۷۹

علیرضا خان عموی عماد الملک حاجی [۲۳۴

علیرضا بیک صندوقدار امیر قائن [حاجی ...] ۱۸۵

عماد الدوله- امامقلی میرزا

عماد

الملک [محمد باقر خان] حاکم طبس

بیست و سه و از صفحه ۱۰۵ در اکثر صفحات

عمر خیام ۸۲

عمرو لیث صفار ۲۵۵

عمرو بن العاص ۲۷۵

علینقی بیک یاور فوج قرائی ۱۳۳- ۱۴۵- ۱۵۰- ۱۵۴

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۳۳۵

علینقی کاشی [حاجی ...] ۲۳۳- ۲۷۱- ۲۸۰ ۲۸۱- ۲۸۲- ۲۵۶- ۳۰۵

علینقی میرزا- امیرزاده

علینقی منجم بیرجند بیست و هشت- ۲۱۲

علی قاصد ۲۳۷

علی نایب درخش [میرزا ...] ۱۹۴- ۲۱۲- ۲۷۳- ۲۷۴

علی مجتهد تربت [حاجی شیخ ...] ۱۴۳

علی اصغر خان ۸۰

علی اصغر مجتهد بیرجند [حاجی ملا ...] ۲۰۰- ۲۰۳- ۲۰۴- ۲۷۱- ۲۷۷- ۲۷۸- ۲۷۹- ۲۹۱

علی اکبر (ع) حضرت [۹۱

علی اکبر خان حسام الدوله پسر امیر قائن ۱۹۳- ۱۹۵- ۱۹۷- ۱۹۹- ۲۷۱- ۳۱۵

علی اکبر خادم باشی [میرزا ...] ۱۱۰

علی اکبر حاکم گناباد پسر عماد الملک ۱۷۵- ۱۷۶- ۱۷۷- ۲۰۵- ۲۰۷

علی اکبر پدر فرزند زرافشان کنیز [کربلائی ...] ۲۸۷

علی اکبر آشپز ۱۶۲- ۱۶۵

علی اکبر پیشنماز [ملا ...] ۱۲۶- ۱۵۹

علی اکبر خان پسر محمد صادق خان ملقب به آقابو ۲۳۰

علی [حاجی ملا ...] ۳۰۶

علیخان مقدم مراغه ای حاجب الدوله [حاجی ...] ۱۷۰

«غ»

غراف صاحب ۱۷

غفار بیک ۱۱۹

غلامحسین مشهدی [ملا ...] ۳۰۰

غلامحسین تاجر معروف به صراف [حاجی ...] ۱۰۴

غلامحسین متولی امامزاده حسین ابن موسی [آقا سید] ۱۳۰

غلامرضا سلطان ۱۴۳

«ف»

فاطمه (ع) [حضرت ...] ۶۰- ۲۷۴

فاضل خان از امرای صفویه ۲۵۴

فتح اللّه [میرزا ...] ۸۷

فتحعلیشاه یازده- دوازده- سیزده- ۷۶- ۸۰- ۱۰۳- ۳۱۰

فتحعلیخان- نایب اول آجودانباشی وزارت جنگ ۸

فرج تونی ۲۵۷

فرخ خان امین الملک غفاری ۱۹۰

فردریک پادشاه دانمارک ۴۷- ۴۸- ۵۱

فرمانفرما- فریدون میرزا

فردوسی ۳۱۷

فضل ابن شادان ۸۲- ۲۶۷

فضل اللّه نوری وزیر نظام پانزده- هجده- نوزده- ۹۱- ۹۸- ۱۵۶

فیروز میرزا نصرت الدوله والی فارس [فرمانفرما هفده- هجده

«ق»

قاجاریه- شش

قادر باللّه- القادر ۱۹۸

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۳۳۶

قاسم پسر الحامد ۱۹۸

قاسم [نایب ...] ۳۰۵- ۳۰۶

قراگزلو ۹۰

قطب الدین حیدر ۱۲۴- ۱۳۴- ۱۴۴- ۱۴۷- ۱۵۶

قلی خان نایب آجودان دایره چهارم تبریز ۷- ۹

قلی خان پسر هادیخان ۱۲۸- ۱۳۳- ۱۵۶

قلی فراش خلوت ۲۴۱- ۲۹۴

قمر السلطنه [ماه تابان خانم] عیال میرزا حسینخان سپهسالار ۳۱۰

قوام الدوله [میرزا محمد مستوفی ...] ۲۶۷

قهرمان میرزا [شاهزاده ...] ۱۲۶- ۱۲۷- ۱۴۹- ۱۵۷

«ک»

کاظم (ع) [حضرت ...] ۱۹۹

کاظم خان [حاجی محمد ...] ۱۶۱- ۱۶۷- ۱۶۸- ۱۷۰- ۱۷۱- ۱۷۲- ۱۷۴- ۱۷۷- ۱۷۸- ۱۸۰- ۲۰۳- ۲۰۴- ۲۰۷- ۲۱۰- ۲۱۱- ۲۱۲- ۲۱۳- ۲۷۳- ۲۷۹- ۲۸۲- ۲۸۴- ۲۸۵- ۲۸۶- ۲۸۷

کاظم جلگه [آقا سید ...] ۱۲۱- ۱۲۵- ۱۳۱ ۱۳۳- ۱۴۳- ۱۴۵- ۱۵۵- ۱۵۹

کاظم [حاجی سید ...] ۲۵۲

کاظم [میرزا ...] ۹۱

کاظم خان پسر اصلانخان سرتیپ ۲۱۰

کاظم خان کدکن ۱۲۶- ۱۲۷- ۱۳۵

کرباسی [حاجی ...] ۱۷۶

کربلائی محمد (مهماندار) ۱۸۷- ۱۸۸- ۲۰۰- ۲۰۱- ۲۱۳- ۲۱۴- ۲۷۸

کربلائی آقا (میرزای سیوجانی) ۱۹۹

کربلائی امین (کدخدای بلوک بایک) ۱۳۱

کریستیان پادشاه دانمارک ۴۵- ۴۸- ۴۹- ۵۱- ۵۲

کریم بیک نایب عماد الملک ۲۴۵

کریم بیک یاور توپخانه ۱۸۵- ۱۹۳

کلهر [ایل ۶

کلبعلی خان نخجوان ۱۰- ۱۱

کوار طانوف ۱۰

کوچک میرزا ۹۱- ۹۲- ۱۰۴- ۱۰۵- ۱۰۶- ۲۹۹

کوچک [آقا سید ...] ۲۵۱

کوکب ۱۵۸

«گ»

گوهر خانم [شاهزاده ...] ۹۷- ۹۸

«ل»

لطفعلی بیک پیشخدمت والی خراسان ۲۸۲- ۲۸۴

لطفعلی مستوفی [میرزا ...] ۲۴۵

لطف اللّه ۲۹۴

ليارد [مستر]- معاون وزارت خارجه انگلستان ۴۹- ۵۰- ۵۱

لیسلی [جنرال ...] ۱۷

«م»

مالک اشتر ۲۷۵

مأمون الرشید (خلیفه عباسی) ۲۹۳

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۳۳۷

مجتبی (ع) [حضرت ...] ۲۹۰

مجد الدوله ۳۱۰

محمد (ص) [حضرت ...] ۲۷۴

محمد ابن هشام شاعر ۲۱۵

محمد [میرزا صالح ...] ۲۵۱

محمد [ملا ...] ۲۱۵

محمد [آقا سید ...] ۱۹۵

محمد رئیس جماعت پیله کش [حاجی ...] ۱۲۳- ۱۲۹- ۱۳۷- ۱۴۱- ۱۴۴

محمد ساربان ۲۵۶

محمد سیوجان [آقا سید ...] ۱۸۹

محمد جلگه [آقا سید ...] ۱۳۷

محمد خان برادر هادیخان ۱۱۵- ۱۲۹- ۱۳۰- ۱۳۵- ۱۳۶- ۱۳۸- ۱۴۲- ۱۴۳- ۱۴۵- ۱۴۸- ۱۴۹- ۱۵۰- ۱۵۱- ۱۵۲- ۱۵۳- ۱۵۴- ۱۵۵- ۱۵۶- ۱۷۲

محمد خان کاشی [میرزا ...] ۸۷- ۱۰۶- ۱۱۲- ۱۶۷

محمد خان سپهسالار اعظم [میرزا ۱۸

محمد خان سرتیپ] حاجی ۷۹

محمد خان افغان [سردار ...] ۲۷۶

محمد سرکرده سوار قرائی ۱۲۲- ۱۲۶- ۱۳۰- ۱۳۶- ۱۳۷- ۱۳۸- ۱۳۹- ۱۴۰- ۱۴۱- ۱۴۲- ۱۴۴- ۱۴۵- ۱۴۸- ۱۵۲- ۱۵۴- ۱۵۵- ۱۵۷- ۱۵۸- ۱۶۰- ۱۶۱- ۱۶۲- ۱۷۳- ۲۹۷

محمد خان میرآخور برادرزن مستشار الملک ۲۳۳- ۲۳۵- ۲۳۶- ۲۴۱ سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک متن ۳۳۷ «م» ..... ص ۳۳۶ :

مد خان پسر عباسقلی خان نوه حاجی علیرضا خان ۲۳۴

محمد خان کدکن ۱۶۳

محمد شاه- یازده

محمد شریف میرزا ۱۲۲

محمد شیخ (سردار ترکمان) ۱۳۴

محمد ابراهیم بچه دلاک ۸۰

محمد ابراهیم ۱۰۴- ۱۱۶- ۱۱۸- ۱۵۱- ۲۱۳- ۳۰۳

محمد ابراهیم خان شوکت الملک [امیر ...] ۳۱۵- سی

محمد ازغندی [حاجی سید ...] ۱۲۷- ۱۳۲- ۱۳۷- ۱۳۸- ۱۴۰- ۱۴۱- ۱۴۳- ۱۴۹- ۱۵۱- ۱۵۲

محمد اسمعیل تاجر طهران [حاجی ...] ۱۱۷- ۱۱۹- ۱۳۷

محمد [میرزا ...] ۲۲۱

محمد اسمعیل خان سرتیپ پسر امیر حشمت الملک [امیر ...] ۲۰۸- ۲۹۲- ۲۹۵- ۳۱۵

محمد اسمعیل [حاجی ...]

محمد میرزا [حاجی ...] ۱۶۰

محمد میرزا [حاجی ...] ۱۲۰ – ۱۲۱ – ۱۲۲ – ۱۲۶ – ۱۲۷ – ۱۲۹ – ۱۳۰ – ۱۳۱ – ۱۳۲ – ۱۴۴ – ۱۴۵ – ۱۴۶ – ۱۴۸ – ۱۴۹ – ۱۵۵– ۱۵۷– ۲۲۰– ۲۹۷

محمد امین میرزا ۷۶– ۲۹۹

محمد باقر جازاری [ملا ...] ۱۸۱– ۲۰۲– ۲۰۳

محمد باقر کاشی ۱۱۱

محمد باقر خان– عماد الملک

محمد باقر خان ۹۶

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۳۳۸

محمد باقر [میرزا ...] ۱۵۹

محمد باقر مجتهد [میرزا ...] ۱۲۲

محمد باقر مازندرانی دوازده– سیزده

محمد بیک نایب نوقاب ۱۱۷

محمد تقی متخلص به بهار ۱۱۱

محمد تقی برادرزن مؤتمن الملک ۹۶– ۱۰۴– ۱۰۵– ۱۰۷– ۱۱۱– ۱۱۳– ۱۱۴

محمد تقی میرزا حسام السلطنه ۱۰۳– ۱۱۱

محمد تقی میرزا– رکن الدوله والی خراسان

محمد تقی دلاک [حاجی ...] ۳۰۴

محمد تقی قوام الدوله آشتیانی ۲۶۷

محمد جعفر مستخدم میرزا خانلر خان ۸۴- ۹۳- ۹۶- ۹۷- ۱۲۲- ۱۶۵- ۱۶۹- ۲۱۹- ۲۲۷- ۲۴۱- ۲۷۱- ۲۸۲- ۲۸۴- ۲۹۴- ۲۹۹- ۳۰۰

محمد جعفر خان حاکم سابق سیستان ۹۲

محمد جواد ۱۲۰

محمد حسن امین وظائف [میرزا ...] ۹۰- ۹۶- ۱۱۷

محمد حسن تاجر طبسی [حاجی ...] ۱۳۳- ۲۵۰

محمد حسن [حاجی ...] ۲۱۲

محمد حسن تاجر بیرجند [حاجی ...] ۱۸۵

محمد حسن جازاری [ملا ...] ۱۸۱

محمد حسن میرزا نبیره مؤید الدوله ۱۶۵

محمد حسن خان حاکم تربت ۲۹۶- ۲۹۸

محمد حسن خان سرتیپ ۷۱

محمد حسن خان حاکم ایل کلهر ۶۱

محمد حسن تاجر ۲۷۱

محمد حسن خان ۱۰۳

محمد حیدر خان افغان [سردار ...] ۲۷۲- ۲۷۷- ۲۸۴

محمد حسین نایب الحکومه تربت [میرزا ...] از ۱۱۸ تا ۱۵۹

محمد حسین بیک فراش خلوت رکن الدوله ۱۳۰

محمد حسین پسر حاجی محمد حسن تاجر طبسی [آقا ... ۲۳۳

محمد حسین [حاجی ...] ۱۴۰- ۱۴۱- ۱۴۲- ۱۷۲- ۱۷۳

محمد حسین مستوفی تربت [میرزا ...] ۱۳۹- ۱۴۰- ۱۵۲- ۱۵۶- ۱۶۰- ۱۶۱- ۱۷۲

محمد حسین خان سرتیپ پسر عماد

الملک ۲۲۴- ۲۲۶- ۲۶۲

محمد حسین خان برادرزاده عماد الملک ۲۴۳

۲۴۴

محمد حسین [میرزا ...] ۱۷۳

محمد حسین تاجر ۳۰۱

محمد حسین خان پسر محمود خان کلانتر طهران ۳۰۱- ۲۳۵

محمد حسین خان مستخدم والی خراسان ۲۹۵

محمد حسین بیک پسر حاجی کاظم خان ۱۸۰ ۱۸۳- ۱۹۰

محمد حسین جد حاجی کرباسی [حاجی ...] ۱۷۶

محمد حسین بیک [نایب ...] ۱۷۳

محمد حسین آیتی [حاج شیخ ...] ۱۸۱- ۱۹۸

محمد حسین بیک [امیر ...] ۲۲۳

محمد حسین خان ۹۰- ۱۰۷- ۲۳۶

محمد حسین تاجر کرمانی [حاجی ...] ۲۰۰

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۳۳۹

محمد حسین خان صدراعظم اصفهانی [حاجی ...] ۳۸

محمد حسین میرزای تلگرافچی ۹۱- ۱۱۵

محمد حسین نیشابوری [میرزا ...] ۱۶۱

محمد رحیم میرزا ۱۰۹

محمد رضا خان نخعی ۲۱۴- ۲۱۵- ۲۶۵

محمد رضا بیک متصدی قنوات بیرجند ۱۹۴

محمد رضا [حاج میرزا ...]- مستشار الملک

محمد رضا [حاجی ...] ۹۴- ۱۰۹

محمد رضا خان ۱۰۹

محمد رضای مجتهد طبس [آقا ...] ۲۲۷- ۲۳۰- ۲۳۷

محمد رضا صاحبخانه مشهد [کربلائی ...] ۲۹۸- ۲۹۹- ۳۰۲

محمد رضای مشهدی [حاجی ...] ۱۳۵- ۱۶۶

محمد روضه خوان [آقا سید ...] ۱۹۴- ۱۹۷- ۱۹۸- ۱۹۹- ۲۰۰

محمد رفیع [ملا ...] ۲۸۱

محمد صادق خان عموزاده عماد الملک ۲۲۸- ۲۳۰- ۲۳۳- ۲۳۴

محمد طاهر میرزا ۸۱

محمد طاهر پسر میرزا عبد الحسین کلانتر تون [میرزا ...] ۲۵۷

محمد علی [حاجی ...] ۶۹

محمد علی خان ۴۱

محمد علی خان ۳۰۱

محمد علی ۱۷۳

محمد علی [آقا ...] ۱۳۷

محمد علی [میرزا ...] ۱۰۰- ۱۴۹- ۱۶۴- ۱۹۴- ۲۰۷- ۲۹۱

محمد علی [میرزا ...] منشی باشی ۸۹- ۱۰۴- ۲۵۷- ۲۶۷

محمد علی بیک پیشکار عماد الملک [حاجی ...] ۲۲۷- ۲۴۸

محمد علی میرزای دولتشاه ۷۰

محمد علی وزیر سرکار فیض آثار [حاجی میرزا ...] ۹۲

محمد علی خان شیرازی وزیر خارجه سابق [میرزا ...] ۲۲۶

محمد علی [حاجی ...] ۶۹

محمد علی زرگر

[آقا ...] ۱۲۳

محمد علی [ملا ...] وکیل عماد الملک ۱۰۵

محمد علی مجتهد درخشی [آقا ...] ۲۰۷ ۲۱۱- ۲۷۲- ۲۷۳- ۳۱۹

محمد علیخان امین دیوان [میرزا ...] ۳۰۹

محمد علیخان برادرزاده عماد الملک [حاجی ...] ۲۲۵- ۲۴۲

محمد علی مستوفی سابق قائن [میرزا ...] ۹۲- ۱۱۲- ۱۵۶- ۱۵۸- ۱۸۴- ۱۸۵- ۱۹۱- ۱۹۹- ۲۷۰

محمد علی پیشکار جدید تربت [میرزا ...] ۱۶۰- ۱۶۱- ۱۷۳

محمد علی قائنی نایب الحکومه تربت [میرزا ...] ۱۷۲- ۱۷۳

محمد علی تاجر اصفهانی [آقا ...] ۱۳۰

محمد علی سررشته دار [میرزا ...] ۱۲۵- ۱۳۶- ۱۶۰

محمد علی مازندرانی- احمد مازندرانی

محمد علی میرزای دولتشاه هفده

محمد علی شاه بیست و نه

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۳۴۰

محمد علی خان میرپنج [میرزا ...] بیست و نه

محمد قلی بیک نخعی نایب بشرویه ۲۵۱

محمد کاظم- صبوری

محمد کاظم [آقا ...] ۳۲

محمد کاظم [ملا ...] معروف به روغنی سبزواری ۷۶

محمد کاظم خان [حاجی ...] ۹۵- ۹۸- ۹۹- ۱۰۰- ۱۰۱- ۱۰۲- ۱۰۹- ۱۱۲- ۱۱۴- ۱۱۶- ۱۱۹- ۱۵۵- ۲۸۷

محمد کربلائی [آقا سید ...] ۲۷۳

محمد نقیب ۱۹۸

محمد مهدی تاجر قندهاری [حاجی ...] ۱۶۵

محمد ولیخان [میر ...] ۱۷۳

محمد ولی میرزا [حاجی ...] ۹۱- ۹۸

محمد ولیخان نایب خضری [میرزا ...] ۲۵۴

محمد ولیخان قائنی ۱۷۴- ۱۸۰- ۱۸۶- ۱۸۷- ۱۸۸- ۱۸۹- ۱۹۳- ۱۹۴- ۲۰۰- ۲۰۴- ۲۰۵- ۲۰۶- ۲۰۷- ۲۰۸- ۲۰۹- ۲۱۰- ۲۱۱- ۲۱۳- ۲۱۴- ۲۴۲- ۲۵۷- ۳۰۲-

محمود [ملا ...] مازندرانی ۸۸- ۸۹- ۹۱- ۹۷- ۱۰۵

محمود خان [میرزا ...]- مشیر الوزاره- مشاور الملک سیزده- چهارده- پانزده- بیست و هشت ۳۹- ۴۱- ۱۶۱- ۱۶۴

محمود خان سرهنگ ۸۳

محمود خان- ناصر الملک

محمود طبیب [میرزا ...] ۱۳۸- ۱۳۹- ۱۴۰- ۱۴۲- ۱۵۲- ۱۵۳- ۱۵۴- ۱۵۶

محمود [حاجی میرزا ...] ۱۳۴

محمود مستأجر باغ نسترن طبس [میرزا ...] ۲۴۶

محمود آقای آجودان ۲۷۳

محمود حکیم تربتی

[میرزا ...] ۱۷۵

محمود خان کلانتر سابق تهران ۹۰- ۱۰۷- ۲۳۵

محمودی [عبد الحسین] پنج- ۷۵

محمودی [علی اصغر خان ...] سی

محمودی [عباسقلی مشیر علوم ...] سی

محمودی [غلامعلی خان ...] یازده- پنج

محمودی [هوشنگ ...] شش

محمودی [منوچهر ...] یک- شش- سی

محمودی [هما خانم ...] هفده- سی

مخبر الدوله [علیقلی خان ...] ۱۶۶- ۱۶۷- ۲۸۰- ۲۹۳- ۳۱۰

مخبر السلطنه [مهدیقلی هدایت ...] بیست و هشت

مرتضی علی (ع) ۲۳۹- ۲۴۰- ۲۴۱

مرتضی خان ۱۸

مرتضی قلیخان ۳۰۸

مستشار الملک [حاجی میرزا محمد رضا]- از صفحه ۷۹ در اکثر صفحات

مستشار الدوله [میرزا یوسف خان ...] ۱۳

مستوفی الممالک- یوسف

مشاور الملک، مشیر الوزاره- محمود خان [میرزا ...]

مشیر الدوله- سپهسالار

مشرف باشی ۱۱۲

مشکوه الملک ۷۱

مصطفی طبیب حافظ الصحه [میرزا ...] ۱۶۹- ۱۷۰

مصطفی خان نایب التولیه [میرزا ...] ۹۴-

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۳۴۱

۸۸- ۹۰- ۱۰۰

مصطفی قلی مستوفی قائن [میرزا ...] ۱۹۴- ۲۹۰- ۲۹۱- ۲۹۳- ۲۹۴- ۲۹۵- ۲۹۶- ۲۹۹- ۳۰۰

مصطفی قلیخان داماد هادیخان ۱۳۲

مصطفی قلیخان رئیس قشون خراسان- میرپنجه

مصطفی قلیخان حاکم طوائف کلهر ۶۱- ۷۱

مظفر الدین میرزا ۷- نوزده

معاون الملک [میرزا ...] عباسخان قمی تفرشی- قوام الدوله معاون وزارت امور خارجه ۱۰۲ ۲۳۸

معاویه ۲۷۴- ۲۷۵

معیر الممالک- حسینعلی خان

معیر الممالک- دوست محمد خان

معین التولیه [هاشم میرزا ...] ۱۱۱- ۱۰۳ ۱۱۷- ۱۱۳

معصوم [حاجی میرزا ...] ۱۱۳

معین الدین میرزا ولیعهد ۲۶۸

معتمد الملک [یحیی خان آجودان مخصوص ...] ۱۹۱- ۲۸۱- ۲۸۴- ۲۸۶- ۲۸۷

ملک ۷۶

ملک الشعرا ۱۱۱

ملک نیاز خان ۶۱

ملکناز کنیز ۳۰۴- ۳۰۵

ملک التجار مشهد ۲۸۹

ملکم خان [میرزا ...] ناظم الدوله چهارده- ۲۵- ۱۰۴- بیست و دو

منوچهر غلام ۲۹۱- ۲۹۳- ۲۹۴

مؤتمن الملک متولی باشی [میرزا سعید خان ...] ۷۹- ۸۶- ۱۷۷- ۲۱۳- ۲۹۹- ۳۰۰- ۳۰۲- بیست-

مؤید الدوله [شاهزاده ...] ۹۱- ۱۶۵

موسی ابن جعفر (ع) [حضرت ...] ۱۹۵- ۲۱۵-

۲۵۵- ۲۵۹

موسی مستوفی ولیعهد [میرزا ...] ۷- ۹

موسی خان مستخدم والی خراسان ۱۳۹- ۱۴۰- ۱۴۱- ۱۴۳- ۱۴۴- ۱۴۵- ۱۴۹- ۱۵۰- ۱۵۲- ۱۵۳

موسی مستوفی [میرزا ...] ۱۱۰- ۱۱۲- ۱۶۵

موسی طبیب قزوینی [میرزا ...] ۱۶۴

مهدی انصاری [شیخ ...] ۶۸

مهدی مهندس [میرزا ...] ۹

مهدی [مشهدی ...] ۳۰۳

مهدی [میرزا ...] ۱۳۷- ۱۳۹- ۱۴۰- ۱۴۱- ۱۴۲- ۱۵۶

مهدیخان قاجار ۸

مهدیخان پسر برادر و داماد عماد الملک [میرزا ...] ۲۲۹

مهدی کاشی [میرزا ...] ۳۰۹

مهدی میرزای تلگراف مشهد [میرزا ...] ۱۱۵

مهدی صدر- صدر درخشی [میرزا ...]

مهدیقلی خان [حاجی ...] ۱۶۳

میرپنجه (مصطفی قلی خان ۸۷- ۸۹- ۹۱- ۹۳ ۹۷- ۹۹- ۱۰۲- ۱۱۳- ۱۱۴- ۱۱۵- ۱۴۳- ۱۴۸- ۱۵۰- ۱۶۳- ۱۵۶- ۱۶۵- ۱۶۶- ۱۷۰- ۱۷۷- ۳۰۷

میر ابراهیم خان عموی عماد الملک [حاجی ...] ۲۳۴- ۲۴۸

میرچخماق ۲۵۰

میر حسن خان طبسی جد عماد الملک ۱۷۶ ۱۸۴ – ۲۲۱ – ۲۲۶ – ۲۲۷ – ۲۲۸ – ۲۳۱ – ۲۳۴ – ۲۴۰ – ۲۴۷ – ۲۴۸ – ۲۵۰ – ۲۶۱ – ۲۶۲ – ۲۶۸

میر حسن خان حاکم خواف ۳۰۸

میخائیل حاکم قفقاز ۷ نوزده

میر علم خان ۲۰۰

میر محمد حسین بیک ۲۵۲

میر محمد خان طبسی ۲۵۱ – ۲۶۸

میر علینقی خان وکیل پدر عماد الملک [حاجی ...] ۲۲۶

میر غلامحسین متولی امامزاده حسین طبس [آقا ...] ۲۲۷

میرمعصوم بیک [ایشیک آقاباشی ...] ۱۱۲

میر معصومخان ۱۸۸ – ۲۵۵ – ۲۸۸ – ۲۷۸ – ۲۸۵

میر هاشم ۱۳۸ – ۱۳۹ – ۱۴۰ – ۱۴۱ – ۱۴۲ – ۱۴۳ – ۱۵۶

«ن»

نادر شاه افشار ۲۶۷

ناصر الدین شاه ۷ – ۴۷ – ۸۵ – ۱۰۸ – ۱۷۰ – ۲۶۶ – ۲۶۸ – ۳۱۴ هجده – بیست – بیست و دو – بیست و سه – بیست و هشت

ناصر الملک [میرزا محمود خان ...] نوزده – ۲۵ – ۳۹ – ۴۱

نامق پاشا حاکم بغداد ۶۱ – ۶۲ – ۶۵ – ۶۶

ناظر [جناب میرزا ...] ۳۰۲

نایب اکبر ۲۳۲

نبی خان قزوینی [میرزا ...] ۱۰۸

نجف [ملا ...] ۳۰۸

نجف آقا

از نجبای نخجوان ۱۰

نجف خان تفنگدار والی خراسان ۲۴۵

نجف بیک تفنگدار ۱۳۷

نصیر الدوله- نصیر [میرزا عبد الوهاب خان ...] بیست و دو- ۱۰۲- ۱۱۱- ۱۱۳- ۱۳۶ ۱۵۰- ۱۵۶- ۱۶۶- ۱۶۹- ۱۷۲- ۲۱۱- ۲۵۸- ۲۷۳- ۲۸۱- ۲۸۲- ۳۰۲- ۳۰۶- ۳۰۷

نصرت الدوله- فیروز میرزا

نصرت بیگم دختر میرزا خانلر خان- بیست و نه ۱۳۶

نصر اللّه مستخدم میرزا خانلر خان ۱۰۵- ۱۳۱- ۳۰۱

نصر اللّه طهرانی [حاجی ...] ۹۵- ۱۰۰

نصر اللّه فراش ۱۷۳- ۱۷۴

نصر اللّه میرزا ۱۳۴- ۲۳۶- ۲۴۱- ۲۴۶

نظامی شاعر ۱۸۹- ۱۹۷- ۱۹۸- ۲۰۰

نظام الملک [خواجه ...] وزیر ملکشاه سلجوقی ۲۶۶

نظام الملک [میرزا کاظم خان ...] ۲۶۷- ۳۱۰

نظام الدوله [حاج حسینخان یوزباشی ...]

شهاب الدوله ۱۷۳- ۲۵۹

نظر (مالک مزرعه جنبوک) ۲۱۶

نظر علی خان ۱۴۶- ۱۴۹- ۱۵۰- ۱۴۵

ننه حسن ۱۴۹- ۲۵۸- ۲۷۱- ۳۰۶

نواب (والده امیر حشمت الملک) ۱۸۴- ۱۸۶- ۱۸۷- ۲۰۷- ۲۰۸- ۲۷۱- ۲۷۲- ۲۸۵-

نوح (ع) [حضرت ...] ۱۷۸

نور محمد بیک جلودار ۱۳۷

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۳۴۳

نیر الدوله [پرویز میرزا ...] ۸۰- ۸۱- ۳۰۹

نیکولا نیکولاویچ ۱۱

«و»

وزیر دفتر ۱۰۲

وزیر نظام- فضل اللّه نوری

وکیل الرعایا [سید ...] ۱۲۱- ۱۳۲- ۱۵۱- ۱۵۲

«ه»

هاشم [میرزا ...] پسر امام جمعه ۱۰۷

هاشم میرزا- معین التولیه

هادیخان [حاجی ملا ...] سبزواری ۷۶- ۷۷

هادیخان پسرزاده اسحق خان ۱۳۴

هادیخان پیشکار سابق تربت ۱۱۰- ۱۱۲- ۱۱۳- ۱۱۴- ۱۱۵- ۱۱۶- ۱۱۷- ۱۲۰- ۱۲۱- ۱۲۲- ۱۲۴- ۱۲۶- ۱۲۷- ۱۲۸- ۱۳۲- ۱۳۳- ۱۳۵- ۱۵۶

هادیخان قرائی پسر احمد خان قرائی ۱۱۲- ۱۶۳- ۱۶۵

هارطون بیک ۱۰

هلاکو خان ۲۵۵

هلکروف ۱۷

همدم خانم عیال شیخ الرئیس ۳۰۵

«ی»

یارمحمد خان هراتی ۱۱۲- ۱۱۴

یعقوب آبدار ۲۵۷

یعقوب دلاک ۱۷۳- ۱۷۴

یعقوب بیک غلام ۲۳۱

یعقوب بیک سوار قائنی ۲۰۷

یعقوبعلی خان محولاتی ۲۹۷

یوسف بیک نایب خوسف ۲۱۵

یوسف خان هزاره ۱۸۰

یوسف خان کارپرداز تفلیس [میرزا ...] ۱۳

یوسف مستوفی الممالک- جناب آقا [میرزا ...] سیزده- بیست- بیست و چهار- ۲۱۱ ۲۶۸- ۲۷۹- ۲۸۰- ۲۸۲

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۳۴۵

فصل هفتم فهرست اسامی جغرافیائی

اشاره

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۳۴۷

فهرست اسامی جغرافیائی

«آ»

آبسک (قریه ۲۵۷

آتینه (آتن) ۳۳

آذربایجان ۷- ۹- ۱۲- ۱۳- ۱۶- ۱۷- هجده- نوزده- بیست و چهار

آفریز (قریه ۱۹۵- ۲۹۳

آق دنگیز (دریای سیاه ۲۳- ۲۴

آلمان ۴۷- ۴۸

«الف»

ارب آباد (قریه ۲۱۷- ۲۱۹- ۲۲۱- ۲۶۳

اردو ۲۳

ارک اسحق ۱۲۸

اروپا- یرپ

ازغند (قریه ۱۴۹- ۱۵۲

اتریش ۴۷- ۴۸- ۴۹- ۵۱- ۵۲

اسفک (قریه ۲۲۳

اخلمد ۱۱۲- ۱۱۶

اسدآباد ۲۹۸

اسدآباد (قلعه شاهزاده- قریه ۱۱۹

اسدآباد نوقاب (قریه ۱۸۰

اصفهان- دوازده- پانزده- ۲۲۲- ۲۵۲ ۲۹۰

اسلامبول- چهارده- ۱۹- ۲۳- ۲۴- ۲۵- ۲۶- ۲۹- ۳۳- ۵۵- ۶۶- ۲۶۵

احمدآباد (قریه ۱۲۵

افغانستان- افغان ۹۳- ۹۶- ۱۶۴- ۱۸۶- ۱۸۱- ۲۰۱- ۲۰۲- ۲۰۳- ۲۰۶- ۲۵۵

الموت ۲۶۵

الهیه شمیران ۲۸۰

اندانچین (قریه ۷۱

انزلی ۱۰۸

انگلیس- انگلستان ۳۹- ۴۱- ۴۲- ۴۳- ۴۴- ۴۵- ۴۶- ۴۸- ۴۹- ۵۰- ۵۱- ۵۲- ۵۴- ۵۵- ۱۶۶- ۱۹۱- ۲۰۱- ۲۰۲- ۲۰۶- پنج- نوزده

اوچ کلیسا (قریه ۱۵

امیرآباد طبس (آبادی ۲۵۰

امیرآباد بیرجند (مزرعه ۱۹۴

امیر کان ۲۵- ۱۱۹

ایتالیا- ایطالیا ۲۸۰- ۳۲- ۳۴- ۳۵

ایران ۱۷- ۲۸- ۵۳- ۵۴- ۳۲- ۷۰- ۷۶- ۸۲

ایروان ۱۲- ۱۵- ۱۷

ایناپ اولی (اینه بلو) ۲۳

«ب»

بارفروش (بابل) دوازده

بازحوض (مرتع ۳۰۰

باتم- باطم ۲۱- ۲۲- ۵۵

بالارخ (بلوک ۱۶۲

باقران (کوه ۱۸۴- ۱۹۹- ۱۹۶

بایک (قریه ۱۲۹- ۱۳۰- ۱۳۱- ۱۴۳- ۱۴۶

باغ خونی (باغ ۱۶۵

بجد (قریه ۱۹۸

بجستان (بلوک ۲۶۰

بخارا ۸۸- ۹۸

براکو بلوک ۲۲۰

برکز (اراضی ۱۴۳

برس (قریه ۱۳۰- ۱۵۹

بغداد پانزده- ۶۲- ۶۶- ۷۰- ۱۹۰

بلژیک- چهارده

بلوچستان ۲۶۸- ۲۰۳

بند عمر شاه (سد ۱۹۶- ۱۹۸

بند گلستان ۲۹۹

بهشتو (مزار ۱۲۹

بشرویه ۲۲۶- ۲۳۳- ۲۴۴- ۲۴۵- ۲۵۱- ۲۴۶- ۲۵۲- ۲۵۴- ۲۵۸- ۲۶۰- ۲۶۱- ۲۶۵- ۲۶۶- ۲۹۳

بلخ ۸۲

بم ۲۱۹

بندرعباس (عباسی) ۲۱۲

بوریاباد (مزار ۱۳۴- ۱۴۵- ۱۷۳- ۱۷۴

بولن ۴۱

بیدان (کوه پایه ۱۹۸

بیرجند- بیست و هشت- بیست و نه و از ۱۸۱ در اکثر صفحات

بیوک (مزرعه ۲۴۱

«پ»

پاریس ۳۷- ۳۸- ۳۹- ۴۰- ۵۵- چهارده

پروس ۴۷- ۴۸- ۴۹- ۵۱- ۵۲

پستوک (قریه ۱۸۳- ۱۸۴

پطرزبورگ- پترزبورگ ۱۳- بیست و نه

پطی ۲۱- ۲۲- ۵۵- ۵۶

پلنی ۴۶- ۵۰- ۵۱

پهود (قریه ۲۹۳- ۲۹۴- ۳۱۳

پیر ۳۳

پیر حاجات (قریه ۲۶۳

«ت»

تبریز ۷- ۸- ۵۶- ۱۰۳- ۲۱۶- ۲۳۰- ۲۳۲- ۲۳۳- ۲۸۳

تربت- بیست و سه- بیست و نه- ۷۹- ۱۰۵- ۱۰۶- ۱۰۷- ۱۰۹- ۱۱۰- ۱۱۱- ۱۱۲- ۱۱۳- ۱۱۶- ۱۱۷- ۱۱۸- ۱۱۹- ۱۲۰- ۱۲۱- ۱۲۲- ۱۲۴- ۱۲۹- ۱۳۴- ۱۳۵- ۱۳۹- ۱۴۰- ۱۴۳- ۱۵۵- ۱۵۶- ۱۵۷- ۱۶۰- ۱۶۱- ۱۶۲- ۱۶۴- ۱۷۲- ۱۷۳- ۲۹۳- ۲۹۶- ۲۹۷

ترج (ده ۲۵۱

ترشیز ۸۰

ترکستان ۲۰۱- ۲۰۲

تون ۲۵۳- ۲۵۵- ۲۵۶- ۲۵۷- ۲۵۸- ۲۵۹- ۲۶۰- ۲۶۱- ۲۶۲- ۲۶۴- ۲۶۵- ۲۶۶- ۲۶۷- ۲۷۰- ۲۹۳- ۲۹۴

تویسرکان ۷۶

تفلیس ۷- ۱۰- ۱۲- ۱۳- ۱۶- ۱۷- ۱۹- ۲۰- ۵۶- نوزده- بیست و نه

تقاب (قریه ۲۱۳

تیغاب (قریه ۲۹۳

«ج»

جازار (قریه ۱۸۱

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۳۴۹

جام باخرز ۱۸۰

جلگه سنی خانه (قریه ۲۷۴- ۲۱۴

جلگه زاوه (قریه ۱۲۸- ۱۳۱- ۱۳۲- ۱۳۳- ۱۴۵- ۱۴۹- ۱۵۰- ۱۵۴- ۱۵۵

جنبوک (مزرعه ۲۱۵- ۲۶۸

جومند یا جویمند ۱۷۵- ۱۷۶- ۲۹۶

«چ»

چاهک (قریه ۲۷۰

چبقلو ۱۶

چنشت (غار ۱۹۸

«ح»

حسن رحمن یا علی رحمن (کلاته ۱۸۴

حسنی ۱۵۳- ۱۵۶- ۱۵۹

حوض سلطان ۶۰

حوض گنبد سیاه (مزرعه ۲۱۹

«خ»

خاتون آباد ۳۱۰

خانقین ۶۱- ۶۲

خراسان- یازده- چهارده- هجده- بیست و سه سی- ۷۷- ۷۸- ۸۳- ۸۷- ۸۸- ۸۹- ۹۱- ۹۳- ۹۸- ۱۳۳- ۱۶۳- ۱۷۶- ۱۸۶- ۱۹۰- ۱۹۸- ۲۲۸- ۲۶۵- ۲۵۶- ۲۶۷- ۲۸۷- ۲۸۹- ۲۹۰- ۳۰۶- ۳۱۴- ۳۱۶- ۳۲۰

خضری (قریه ۱۷۸- ۲۹۳- ۲۹۴

خبیص ۲۱۹- ۲۶۳- ۲۶۸

خمسه ۱۶۶

خوانسار ۷۶

خواجه ربیع (مزار ۱۶۶- ۳۰۵

خواف ۹۳- ۱۸۰- ۲۸۴- ۳۰۸- بیست و نه

خور (قریه ۱۹۸- ۲۱۶- ۲۱۷- ۲۱۸- ۲۱۹- ۲۲۲- ۲۲۸- ۲۳۹- ۲۴۰- ۲۴۱- ۲۶۷- ۲۶۸- ۲۶۹

خورماج (قریه ۱۸۲

خوزستان ۱۹۸

خوسف ۲۱۳- ۲۱۴- ۲۱۵- ۲۱۶- ۲۱۷- ۲۶۷- ۲۶۸- ۲۶۹

خیبر (قلعه ۲۷۴

«د»

داغستان ۸۹

دامغان ۸۳

دانمارک ۴۵- ۴۶- ۴۷- ۴۸- ۴۹

دررود (قریه ۸۳

دره گز ۳۰۷

درخش (بلوک ۱۸۱- ۱۹۸- ۲۰۵- ۲۱۰- ۲۱۱ ۲۱۲- ۲۷۲- ۲۷۴- ۳۱۵

دره شیخان (مزار ۱۹۸- ۲۰۴- ۲۰۷- ۲۰۹- ۲۷۳- ۲۷۸

دره بید (مزرعه ۲۵۰

دزداب (زاهدان) بیست و نه

دستجرد (قریه ۲۱۵

دشت بیاض (قریه ۱۷۷- ۲۹۳- ۲۹۴

دلوئی (قریه ۱۷۵- ۱۷۶- ۲۹۵- ۲۹۶

ده محمد ۲۵۰- ۲۵۸

دهشت طبس (قریه ۲۲۴

دهشت قائن (قریه ۱۸۰- ۲۹۴

دریای سیاه ۲۱

دولت آباد (قریه ۲۵۷

دهوک قریه (۲۲۱- ۲۲۳- ۲۶۸

دیزآباد (قریه ۶۰

دوش- دوشی ۴۷- ۴۸- ۴۹- ۵۲

«ذ»

ذهاب ۶۱

«ر»

رباط (قریه ۷۷- ۱۵۹- ۲۷۰

رباط شور (قریه ۲۵۴- ۲۵۵

رباط پشت بادام یزد (قریه ۲۶۳

رباط سفید (قریه ۱۱۹- ۱۷۱- ۲۹۸

رباط کسکک (قریه ۱۲۰

رباط کلنبه ۳۰۲

رباط کمائی ۱۷۴

رخ (بلوک ۱۲۶

رشت نه- بیست و نه- ۷۵- ۸۰

رشخوار (بلوک ۱۲۹- ۱۳۲- ۱۳۵- ۱۴۴- ۱۵۰

رقه (قریه ۲۵۱

رم- روم ۲۸۰- ۳۵- ۳۳- ۲۵- ۲۶

روم (قریه ۱۸۴- ۲۸۲

رود طمس ۴۲- ۵۳

رود رین (دیون) ۲۰

روسیه- روس- ارس ۷- ۹- ۱۴- ۱۷- ۱۸- ۲۰- ۲۱- ۲۲- ۲۴- ۴۶- ۵۰- ۵۱- پنج- نوزده- بیست و نه

ری ۱۹۸

«ز»

زرنوخ (قریه ۱۷۴

زعفرانی (قریه ۷۷- ۷۸- ۷۹

«ژ»

ژاپن ۴۹

ژرمن- جرمن ۴۳- ۴۷

«س»

ساقی (قریه ۲۹۳- ۱۸۳

ساوه- بیست و هفت

سبزوار ۷۵- ۷۶- ۷۷- ۸۰- ۲۵۶- ۲۸۲- ۲۸۶ ۲۸۹- ۲۹۳- ۳۰۰

سرایان (قریه ۲۵۷- ۲۵۸- ۲۶۰- ۲۹۴

سامسون ۲۳

سرخس ۹۷- ۱۳۳- بیست و نه

سردانیا ۳۵

سروباد (قریه ۲۱۸- ۲۱۹

سمنان- یازده- دوازده- بیست و نه- ۷۸ ۸۳- ۳۰۱

سیستان بیست و سه- سی و از ۹۲ در اکثر صفحات

سه ده (قریه ۱۸۲

سهل آباد بیرجند (قریه ۱۸۲

سعادت آباد (قریه ۲۴۲

سنت مادلند ۳۵

سیبر (سیبریه) ۴۶

سیناپ ۲۳

سیوجان (قریه ۱۸۹- ۱۹۴- ۱۹۵- ۱۹۶- ۱۹۷ ۱۹۸- ۲۰۱- ۲۱۴

«ش»

شالکوت ۲۰۱- ۲۰۲- ۲۰۶- ۲۸۳

شام ۸۲

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملک، متن، ص: ۳۵۱

شاندیز ۳۰۷

شاهرود بیست- بیست و نه- ۷۹- ۳۰۱- ۳۰۲

شریف آباد (قریه ۸۴- ۱۱۹- ۱۶۱- ۱۷۱- ۲۹۸ ۳۰۲- ۳۰۳- ۳۰۴- ۳۰۷

شلزویک ۴۷

شمس آباد (قریه ۱۹۶- ۲۱۳

شوریاب ۷۸- ۷۹- ۳۰۳

شهداد ۲۱۹

شیخ آباد (قریه ۱۵۵

شیراز ۲۲۶- ۲۸۰

«ص»

صفی آباد ۱۶۶

صوفیان ۸

«ط»

طالب آباد سمنان (قریه یازده

طبس سه- پنج- بیست و سه و از ۹۴ در اکثر صفحات

طرابوزان- طرابزان- طرابزن پانزده- ۲۲- ۲۴- ۵۵- ۱۶۱

طرق (قریه ۸۴- ۱۱۹- ۱۶۲- ۱۶۳- ۱۷۱- ۲۹۸- ۲۹۹- ۳۰۱- ۳۰۳

طهران- تهران، در اکثر صفحات

«ظ»

ظهیرآباد ۲۹۷

«ع»

عابدین (کلاته ۲۰۷- ۲۰۸- ۲۱۰- ۲۱۳- ۱۸۷

عباس آباد (قریه ۳۰۹

عثمانی ۲۲- ۲۴- ۲۵- ۲۶- ۳۴- ۶۱- ۶۲- ۶۵- ۶۶- ۶۷- ۷۰- ۱۰۸- بیست و دو

عراق- عراق عرب- عراقین ۶۱- ۶۵- ۶۶- ۸۹- پنج- بیست و دو

عربستان ۱۹۸

عشق آباد ۷۸

عکا ۲۶۵

عمادیه (قریه ۷۰

عمرانی (قریه ۱۷۴- ۱۷۵- ۲۹۶

«ف»

فارس هفده

فخرود (قریه ۲۰۰- ۱۹۹

فخر داود (رباط ۸۴- ۳۰۴

فدك (قلعه ۲۷۴

فخرآباد (قریه ۱۱۸- ۱۳۲- ۱۳۷- ۱۶۲- ۱۶۴- ۱۷۱- ۱۷۲

فرات (رود ۲۷۵

فرانسه چهارده- ۲۶- ۲۹- ۳۳- ۳۸- ۴۸- ۴۹- ۵۱

فراه ۲۷۳

فردوس ۲۵۵

فوکستن ۴۱

فهنوج ۲۲۰

فیروزکوه ۲۸۰

فیض آباد (قریه ۲۹۷، ۲۹۶

«ق»

قائن- قائنات در اکثر صفحات

قدمگاه (قریه ۸۳- ۸۴- ۳۰۳- ۳۰۴

قرادنگیز ۲۱- ۲۳- ۲۴- ۲۵

قزوین سی- ۸۶

قسطنطنیه ۲۵

قصرشیرین ۶۱

قفقاز- نورده- بیست و نه- ۷- ۹- ۱۲- ۱۳- ۱۵

قلعه شاهزاده (قریه ۱۱۹- ۱۲۰ سفرنامه خانلرخان اعتصام الملك متن ۳۵۲ «ق» ..... ص : ۳۵۱

دنشین (قریه ۱۲۹- ۱۳۱- ۱۶۱

قندهار ۲۰- ۱۹۱- ۲۰۴- ۲۰۳

قهستان ۱۹۸

قم یازده- دوازده- سیزده- چهارده- بیست- بیست و هفت- ۶۰- ۱۲۰- ۱۶۶- ۲۶۹

«ک»

کابل ۹۶- ۱۶۳- ۲۸۴- ۳۰۷

کاشان- یازده- سیزده ۲۵۲

کاشمر ۸۰

کاخك (قریه ۱۷۶- ۲۰۵- ۲۰۶- ۲۳۶- ۲۹۳- ۲۹۵

کاظمین ۶۲- ۶۴

کافر قلعه ۱۱۹- ۱۶۲

کامه (قریه ۱۶۲- ۱۶۴- ۲۹۸

کدکن (بلوك ۱۳۰- ۱۵۹- ۱۶۳

کرند ۶۱

کروند (قریه ۱۲۰- ۲۵۱

کربلا ۶۴- ۶۶- ۶۸- ۶۹- ۷۰- ۲۷۳

کر (رود ۱۹- ۲۰

کرس ۳۵

کرکر ۹

کوکره ۱۶

کرمان ۲۱۹- ۲۶۱

کرمانشاهان ۶۰- ۷۰- ۷۱

کلن قیه (قریه ۹

کن (قریه ۵۶

کنارکرد (قریه ۶۰

کهریزک- کاریزک ۲۶۹- ۲۸۰

کوتائیس ۲۰- ۵۶

کوچه قاضیان (قریه ۱۳۷- ۱۳۹- ۱۴۲

کوریت (قریه ۲۲۳- ۲۲۴

کوه سنگی ۱۱۷

کیس آباد (قریه ۱۰۹

کیور (قریه ۲۹۵

«گ»

گرجستان ۱۰- ۱۶- ۲۰- ۲۱

گرک ۵۰

گلپایگان ۷۶

گوناباد- گناباد ۱۶۸- ۱۷۴- ۱۷۵- ۱۷۶- ۱۷۷- ۲۰۵- ۲۰۷- ۲۳۵- ۲۶۰- ۲۹۳- ۲۹۴- ۲۹۶- ۳۱۵

گیلان بیست و دو- ۲۰- ۶۹- ۳۰۳- ۳۰۵

«ل»

لاش و جوین ۲۰۱- ۲۷۲- ۲۷۳

لندن- سه- پنج- هجده- نوزده- بیست- بیست و سه- ۱- ۳- ۵- ۷- ۲۵- ۳۹- ۴۱- ۴۲- ۴۴- ۵۳- ۵۴

لهستان ۴۶- ۵۰

لوط (صحرا ۲۱۹- ۲۲۳- ۲۶۳- ۲۶۸

«م»

ماران ۲۰- ۲۱- ۵۶

سفرنامه خانلرخان اعتصام الملك، متن، ص: ۳۵۳

مارسیل (مارسی) ۲۹- ۳۶- ۳۷- ۳۸- ۵۵

مازندران ۱۹۱

ماورا النهر ۱۹۸

مال آباد (باغ ۱۶۶- ۳۰۵

محمدآباد (قریه ۲۵۷- ۲۵۸- ۲۶۶- ۲۶۹- ۲۷۰

محولات (بلوك ۱۳۲- ۱۲۶- ۱۳۵- ۱۳۷- ۱۴۴- ۱۷۴- ۲۹۶

مرند ۸- ۹

مرو ۱۸- ۲۶۷

مزنیان ۳۰۲- ۳۰۹

مسینه- مسین ۳۴- ۳۵- ۵۵

مشهد- چهارده- هفده- نوزده- سی و از صفحه ۸۱ در اکثر صفحات

مصر ۲۵- ۱۹۰

مصیب ۶۲

مصلی (باغ ۳۰۵

مغان- بیست و چهار

مکه ۱۹- ۸۲

ملایر ۷۶

موسی آباد (قریه ۱۲۸- ۱۳۰- ۱۴۳- ۱۵۱

مهنه ۱۷۴

میاندهی (قریه ۲۹۶

«ن»

نجف ۶۶- ۷۰

نخجوان ۱۰- ۱۱- ۱۲- ۱۴

نجروآباد (قریه ۲۴۴

نرماشیر ۲۱۹

نصرت آباد (قریه ۷۹- ۲۱۵

نصیر خان (کلات ۹۶- ۱۹۱- ۲۰۳

نطنز- دوازده

نمسه- نمسا ۲۳- ۴۵- ۴۷

نیاز (مزرعه ۲۴۱

نیاوران ۲۶۶

نوقاب (قریه ۲۱۷- ۲۱۸

نیشابور ۷۵- ۷۷- ۷۹- ۸۰- ۸۱- ۸۲- ۸۴- ۱۱۹- ۱۲۸- ۳۰۲- ۳۰۳- ۳۰۴

نیم بلوک ۱۷۷

«و»

وادی السلام ۶۸

«ه»

هرات ۹۶- ۱۳۶- ۱۹۱- ۲۸۴- ۳۱۴

همدان ۷۱

هندوستان- هند سیزده- ۶۲- ۲۸۴

هولستن ۴۷- ۴۸

«ی»

یالی ۲۵

یثرب ۱۹۸

یرپ- اروپا چهارده- بیست و چهار- سی ۴۵- ۴۷

یزد ۲۶۱- ۲۶۳

یعقوبیه ۶۲

یونان ۳۳- ۴۵- ۴۹- ۵۰- ۲۰۴

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِی الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ .ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹